

تذکره

هفت اقلیم

امین احمد رازی

جلد سوم

تصحیح، تعلیقات و حواشی

سید محمد رضا طاهری «خسرت»

Amin Ahmad Rāzi

Tazkere-ye Haft Eqlim

(Chronicles of the Seven Climates)

Vol. Three

Edited, with additions and notes, by
S.M.R. Tāheri ("Hasrat")

Soroush Press

Tehran 1999



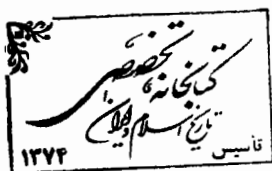
انتشارات همدار و سیدای جمهوری اسلامی ایران

شابک: ۹۶۴ - ۴۳۵ - ۲۳۸ - X (دوره ۳ جلدی) ISBN: 964 - 435 - 238 - X (3 Vol. SET)

شابک: ۹۶۴ - ۴۳۵ - ۲۳۷ - ۸

شابک: ۹۶۴ - ۴۳۵ - ۲۳۷ - ۸

تذکره هفت اقلیم



تألیف

امین احمد رازی (۱۰۰۲ ه.ق)

تصحیح، تعلیقات و حواشی

سیّد محمد رضا طاهری «حسرت»

جلد سوم

سروش

تهران ۱۳۷۸

امین احمد رازی، قرن ۱۱ق.
تذکره هفت اقلیم / تألیف امین احمد رازی؛ با
تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری
(حسرت). - تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)،
۱۳۷۸.

ج. ۳
ISBN 964-435-348-x (دوره) : ۷۵۰۰۰ ریال - ISBN
964-435-112-6 (۱ ج.) - ISBN 964-435-114-2 (۲
ج.) - ISBN 964-435-237-8 (۳ ج.)

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
پشت جلد لاتینی‌شده: Tazkere-ye haft eqlim
(Chronicles of the seven climates).
این کتاب قبلاً تحت عنوان "هفت اقلیم" نیز
منتشر شده است.

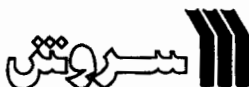
کتابنامه.
ج. ۳ (چاپ اول).
۱. شاعران ایرانی -- سرگذشت‌نامه. ۲. شعر فارسی
-- مجموعه‌ها. الف، طاهری، محمدرضا، مصحح. ب. صدا
و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش.
ج. عنوان. د. عنوان هفت اقلیم.

۸ فا/۰۰۹
ت ۱۸۳۹۰
الف
۱۳۷۸

PIR۳۵۴۳/الف/۱۸۵۷
۱۳۷۸

۷۸-۹۹۰۷م

کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتاح، ساختمان جام جم
مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: تذکره هفت اقلیم (جلد سوم)

تألیف: امین احمد رازی

تصحیح و تعلیقات و حواشی: سید محمدرضا طاهری «حسرت»

چاپ اول: ۱۳۷۸

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۸-۲۳۷-۴۳۵-۹۶۴ (جلد سوم) ISBN: 964 - 435 - 237 - 8 (Vol.3)

شابک: X-۳۴۸-۴۳۵-۹۶۴ (دوره سه جلدی) ISBN: 964 - 435 - 348 - X (3 Vol.SET)

فهرست مطالب

الاقليم الخامس

شروان ١٤٤٥؛ باكو ١٤٤٦؛ سلطان الشعرا حسان العجم افضل الدين بديل الخاقاني ١٤٤٧؛ افصح الدين فلکی ١٤٦٣؛ سيد ذوالفقار ١٤٧٠؛ عز الدين ١٤٧٢؛ ابوطاهر ١٤٧٥؛ سيد حسن واعظ ١٤٧٥؛ مولانا مسعود ١٤٧٥؛ عبدی ١٤٧٦؛ آران ١٤٧٧؛ ابو العلا ١٤٧٨؛ ابن خطيب ١٤٨١؛ مهستی ١٤٨٢؛ بيلقان ١٤٨٤؛ مجير الدين ١٤٨٤؛ خوارزم ١٤٩٠؛ قدوة الاوليا شيخ نجم الدين كبرى ١٤٩٣؛ شيخ مجد الدين بغدادی ١٤٩٦؛ نصير الدين محمود بن مظفر و شمس الدين ولداو ١٤٩٩؛ مسعود بيك بن محمود بلواج ١٥٠٠؛ افتخار الافضل ابو القاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشري ١٥٠٢؛ امام علاء الدين ١٥٠٤؛ خواجه ابوالوفا ١٥٠٤؛ مولانا حسين ١٥٠٥؛ پهلوان محمد پوريا ١٥٠٦؛ حسامی قراگولي ١٥٠٨؛ زلالی ١٥٠٨؛ ماوراء النهر ١٥٠٩؛ سمرقند ١٥١٠؛ ظهير الدين الكتاب محمد بن علي الكاتب ١٥٢٠؛ ملك الكلام عمر بن محمد الجرنابادی ١٥٢٠؛ ابوسعید احمد بن محمد المنشوری ١٥٢١؛ سيد الشعرا استاد ابو محمد الرشیدی ١٥٢٣؛ نظام الدين احمد بن علي العروضي ١٥٢٩؛ حميد الدين الجوهری المستوفی ١٥٣٢؛ مؤيد الدين ١٥٣٣؛ اجل الافضل شهاب الدين احمد بن المؤيد ١٥٣٤؛ اجل المحترم بهاء الدين الكريمي ١٥٣٨؛ ملك الكلام سيد حسن اشرفی ١٥٤٠؛ اجل الحكما ابو علي شطرنجي ١٥٤٥؛ اصح الكلام امير روحاني ١٥٤٧؛ مولانا جمالي ١٥٥٠؛ بساطی ١٥٥١؛ رياضي ١٥٥٢؛ جوهری ١٥٥٣؛ مير قريشي ١٥٥٣؛ خواجه حاجي محمد ١٥٥٣؛ مولانا ابوالخير ١٥٥٣؛ مولانا قسام كاهي ١٥٥٤؛ مولانا صادق حلوايي ١٥٦٠؛ بديعي مشهور به مولانا زاده ١٥٦١؛ تردی روده اي ١٥٦٢؛ فگار ی ١٥٦٢؛ منظری ١٥٦٣؛ مير هاشم محترم ١٥٦٣؛ صالح ندايي ١٥٦٤؛ كش ١٥٦٤؛ نسف ١٥٦٧؛ الصدر الامام شرف الملة و الدين حسام الايمه محمد بن ابي بكر ١٥٦٧؛ السيد الاجل مفتی العصر شمس الداعي الحسيني ١٥٧٠؛ تاج الشعرا محمد بن علي السوزني ١٥٧١؛ حكيم جتتي ١٥٧٦؛ بخارا ١٥٧٦؛ دقيقی ١٥٧٨؛ امير ابو الحسن علي الاغاجي ١٥٧٩؛ الشيخ الاجل سعد الدين اسعد بن شهاب ١٥٨٠؛ الصدر الكبير برهان الاسلام تاج الملة و الدين عمر بن مسعود رحمة الله ١٥٨٢؛ الصدر الاجل نظام الملة و الدين محمد بن عمر مسعود ١٥٨٤؛ سلطان العلما صدر الشريعة ١٥٨٦؛ الاجل شهاب الدين عمیق ١٥٨٧؛ امير عميد كمال الدين جمال الكتاب ١٥٩٤؛ معنوی ١٥٩٦؛ الاجل سعد الدين شرف الحكما كافي البخاري ١٥٩٦؛

سعدالدین اسعد ۱۵۹۷؛ حکیم شمنی الاعرج ۱۵۹۸؛ بهاری نجاری ۱۵۹۹؛ جوهری ۱۵۹۹؛ سعدالدین مسعود دولتیار ۱۶۰۱؛ رونقی ۱۶۰۱؛ مجدالدین فهیمی ۱۶۰۱؛ شاکری ۱۶۰۲؛ ناصر بخاری ۱۶۰۶؛ خواجه عصمت ۱۶۰۸؛ مولانا برندق ۱۶۱۰؛ مولانا خیالی ۱۶۱۱؛ مولانا سیفی ۱۶۱۲؛ واصلی ۱۶۱۳؛ خواجه هاشمی ۱۶۱۳؛ نیازی ۱۶۱۴؛ رونقی ۱۶۱۵؛ کثیری ۱۶۱۶؛ درویش مقصود تیرگر ۱۶۱۶؛ مولانا عهدی قراکولی ۱۶۱۷؛ رحیمی ۱۶۱۷؛ امیر نظام الدین کلان خواجه ۱۶۱۹؛ سپاهی ۱۶۲۰؛ صفایی ۱۶۲۰؛ هجری ۱۶۲۰؛ خواجه قطب الدین بختیاری ۱۶۲۱؛ بهاء الدین ۱۶۲۲؛ اسفهره ۱۶۲۶؛ شیخ کمال ۱۶۳۰؛ عجیبی ۱۶۳۳؛ شهابی غزالی ۱۶۳۳؛ اخسی ۱۶۳۴؛ افضل المتقدمین اثیرالدین ۱۶۳۴؛ شاش ۱۶۴۰؛ فخرالدین بناکتی ۱۶۴۱؛ بدر شاشی ۱۶۴۲؛ کمال شیخ ۱۶۴۳؛ عبدالغفار مشهور به مولانا زاده ۱۶۴۳؛ قاضی غضنفر ۱۶۴۴؛ حزینی ۱۶۴۴

الأقلیم السادس

فاراب ۱۶۴۷؛ جند ۱۶۴۹؛ کاشغر ۱۶۴۹؛ ختن ۱۶۵۱؛ طراز ۱۶۶۲؛ جکل (به کسر جیم و کاف) ۱۶۶۲؛ خلخ ۱۶۶۲؛ تاتار ۱۶۶۲؛ روس ۱۶۶۳؛ بقراج ۱۶۶۵؛ کیماک ۱۶۶۵؛ خزر ۱۶۶۶؛ اسفنجاب ۱۶۶۶؛ قسطنطینیة ۱۶۶۶؛ رومیة ۱۶۷۷؛ شلشوین ۱۶۷۸؛ قرشته ۱۶۷۸؛

الأقلیم السابع

صقلاب ۱۶۸۰؛ ماطق ۱۶۸۲؛ باطن الروم ۱۶۸۳؛ جابلقا ۱۶۸۳

فهرست عام

نام صاحبان تراجم و اعلام تاریخی ۱۶۸۵؛ نام کتب و رسالات ۱۷۸۷؛ نام جایها ۱۸۰۳

اقلیم الخامس

صاحب این اقلیم زهره است و عامه متوطنان آنجایی سفید پوست باشند و اقلیم پنجم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و در آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمنیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد و پس بر جنوبی هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گشته به بحر اوقیانوس منتهی شود. و در این اقلیم یکصد و شصت و شش شهر است و به قولی دویست و پانزده شهر و ما از آن شهرها بدین چند شهر که مردم فاضل کامل برخاسته اند اکتفا نمودیم چه در حدیقه روزگار هیچ ریاحینی بر سر سبزی آدمی و آدمیت نیست و هیچ درجتی اختر آدمیت را بلندتر از دقیقه سخن نبخشیده اند و هیچ نهالی در آب و گل مردم نامی تر ازین ننشانیده:

سخن گزیده ترین نعمت خداوند است کسی چه داند تا پایه سخن چند است
پس غرض از دنیا و مافیها حیوان ناطق است نه ناطقی که گوید و نداند بلکه آنچه خواند و گوید فهمد و داند که اگر چشم و گوش شفت و دوش منظور باشد هر آینه حیوان ناهق هم داخل است و هیچ فرقی از حیوان ناطق نادان تا حیوان ناهق بی زبان نیست.
هر که درو سیرت انسان بود آدمی از آدمیان آن بود
چون هر چند ازین عالم سخن گفته آید و هر قدر در این مطلب سفته شود گنجایی دارد
هر آینه با سر مدعا رفته شروع در مطلب می نماید.

شروان

در زمان پیش نام شهری بوده و امروز چند شهر بدان ملحق شده نام ولایتی است و از کنار

آب کر تا در بند باب الابواب ولایت شروان است. باب الابواب را نوشیروان بنا کرده باعث آن که مردم خزر همیشه تا به حدّ موصل و همدان آمدندی و غارت کردند چون نوبت به انوشیروان رسید، کس به ملک خزر فرستاده دختری بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را ببینند. انوشیروان جماعتی از لشکر را پنهان ساخت تا مردم خزر را غارت کردند خاقان گله نموده پیغام فرستاد. انوشیروان ابا از آن معنی فرموده گفت: مرا از این قضیه خبری نیست بلکه مفسدان می خواهند تا بین الجانین خصومت راست سازند هر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدّی در سر حد سازهیم تا ولایت ما و شما فرق شود و ایمن از حوادث یکدیگر باشد پس خاقان رضا داده انوشیروان باب الابواب را به سنگ رخام عمارت کرد و در آهنی بر آن ترتیب داده جمعی را بر آن گماشت تا محافظت می کردند. و در بعضی نسخ اصل شهر شروان را که از ابنیه انوشیروان است و به قرب باب الابواب واقع شده از اقلیم ششم شمرده اند و باقی توابع او را داخل پنجم گرفته اند چون امروز آنچه شروان شهرت دارد باکو و شماخی و ارش و غیر است هر آینه شروان را از اقلیم پنجم می نویسد و جهت اقتصار بدین چند شهر که عظیم مشهورند اختصار می نماید.

باکو

از شهرهای مشهور شروان است و بر کنار دریای خزر واقع شده و در اطرافش قرب ده فرسنگ یک مثقال خاک را به هم نرسد و گیاه و درخت در آن زمین نروید. چون آن زمین که برزخ سنگ و گل است ده گز حفر نمایند، به خاک رسد و در بعضی از آن خاصیتی است که سنگش را به جای هیزم به کار برند و از مضافاتش یکی غلیان است که قرب پانصد چاه دارد که از آن نفت^۱ سیاه و سفید حاصل می شود و در همین موضع زمینی است که هر جای آن را جهت طبخ حفر نمایند و دیگر بر آن گذارند بعد از^۲ ساعتی یا کمتر طعامی پخته به حصول پیوندد. ارش از ابنیه انوشیروان است و هوایش نهایت گرمی را دارد و قلعه گلستان که بر شرفات باره اش باز اندیشه را قوّت پرواز نیست، از توابع آنجا است. شماخی با مختصری، نهایت معموری را دارد چنانچه قرب بیست هزار خروار ابریشم هر سال در آنجا بیع و شرا می شود و از میوه انار و سیب و هندوانه در غایت خوبی به حصول می پیوندد.

۱. «ر»: نفط. متن مطابق دیگر نسخ

۲. «ر»: بعد از آن ساعتی متن مطابق دیگر نسخ

قبله از ابنیه قباد بن فیروز ساسانی است و آب و هوای نیک دارد از مضافاتش درّه‌ای است در کمال خضرت و آبی دارد در غایت حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گدازنده و سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد، در منافذ احجاز فرو رود و به مقدار یک تیر پرتاب باز ظاهر شود در نهایت خنکی و گوارندگی و ابتدا از مردم شروان به حکم فرط فضل و کمال به ذکر خاقانی به حقایقی مبادرت می‌نماید.

سلطان الشعر احسان العجم افضل الدین بدیل الخاقانی

از کمال شعر است و نام وی افضل الدین بن علی الشروانی است. خاقان ولایت بیان بود، از آن خاقانی لقب داشت. منشی کلمات حسان بود، بدان روی -حسان العجم نام یافت چنانچه در تحفه العراقین ذکر پدر خود می‌کند و بر اثر آن می‌گوید:

چون دید که در هنر تمام
حسان عجم نهاد نامم
و در جای دیگر می‌گوید:

بدل من آمدم اندر جهان سنایی را از آن سبب پدرم نام من بدیل نهاد
فیض انعام او عام بودی. وجود او به دوست و دشمن رسیدی. آفریدگار سبحانه و تعالی
صیت او را بر باد صبا سبقت داده بود و همت بلند او را وسیلت ثروت و نعمت ساخته، تاهر
قصیده‌ای که به حضرت پادشاهی فرستادی، هزار دینار صله آن بودی و تشریف و انعام
فراخور آن یافتی. و خاقانی مبدع سخن است و طرز کلام وی خاص است. پیش از وی کس
بدین روش نسیجی نبافته و چنین هنر نامه‌ای نساخته:

بسیار سخن بدین حلاوت گفتند و ندارد این طراوت
هر بیتی از و چو رشته دُر از عیب تهی و از هنر پُر

چنانچه خود نیز جرسی در این باب جنبانیده:

شاعر مبدع منم، خوان معانی مراست ریزه خور خوان من، رودکی و عنصری
زنده چو نفس حکیم، نام من از تازگی گشته چو مال کریم، حرص من از اندکی
و بیشتر شعرش در موعظه و حکمت و صفت کعبه و بادیه و نعت است. مولوی الجامی
در نفحات می‌آورد که هر چند وی به شعر شهرت یافته، اما وی را و رای طور شاعری طور
دیگر بوده است، که شعر در جنب آن کم بوده. و خاقانی در حضرت خاقان کبیر ملک
منوچهر، نسبتی قوی داشته و از جمله مخصوصان می‌زیسته. چون سالی چند بدین نسق

بگذرانید، ناگاه ذوق فقر و درویشی دامن گیر وی شده او را از خدمت ملوک باز داشت، و کار دنیا را بر دلش سرد گردانید. و چون خلاص به هیچ وجه ممکن نبود، لا جرم بی رخصت شروانشاه اراده نمود که خود را به بیلقان رساند. گماشتگان خاقان که در سر راه بودند، وی را گرفته به درگاهش گسیل فرمودند. و خاقان چون از وی بسیار آزاده بود به احوالش نپرداخته به قلعه شابرانش چون عطار دبر فلک جای داد. و خاقانی مدت هفت ماه چون دُر در مضیق صدف در آن حصار ماند. آخر به وسیله والده خاقان از آن محبس خلاص یافته، عازم مکه متبرّ که گردید. و در آن سفر او را فتوحات روی داد و به صحبت خضر، و بسیاری از مشایخ و اکابر دین رسید چنانچه در تحفه العراقرین اظهار بعضی از آن نموده. و پس از معاودت در تبریز به شیوه عزلت اقامت اختیار کرده همت بر کسب ثوبات اخروی می گماشت، تا در سال پانصد و هشتاد و دو دوحه حیاتش از بوستان بقا منقطع آمد و در سرخاب مدفون گردید.

بزرگی کزو نام نیکو بماند^۱ توان گفت با اهل دل کو بماند
و اکثری از بزرگان وی را ستوده اند و در مدح وی اشعار گفته چنانچه مجد الدّین خلیل،
که خلیل او ثانی اقران بود این چند بیت در حق وی انشا نموده:

به خدایی که باعث جانست	منشی نسل و انسی جانست
که امیر انام خاقانی	مفخر صد هزار خاقانست
من نگویم که طبع روشن او	همدم طبع آب حیوانست
کاب حیوان زبهر خدمت او	بنده خاک پای شروانست

حقایقی راست

کلیم وقت و مسیح زمانه خاقانی	که عمر خضرش بادا و حشمت یحیی
خرد به مجلس او همچو طفل در مکتب	هنر به خدمت او همچو قطره در دریا
احمد ساوی به وقتی که خاقانی به رسم رسالت از شروان به عراق رفته، گفته:	
کسی که از پس احمد روا بدی مرسل	بزرگوار امام بزرگ خاقانیست
رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را	که در جهان سخن ملک او سلیمانست
رسول بازپسین را هزار گونه قسم	به جان پاک عزیز رسول شروانیست

۱. «ر»: نماند. سهو کاتب اصلاح شد.

ابو الفضایل امام نجم الدین احمد سیمگر گوید:

گر چه کان خرد مرا دانی عاجزم در نهاد خاقانی
صورت روح پاک می بینم مستدرّج به شخص انسانی
افضل الدین امیر ملک سخن شارح رمزهای پنهانی^۱

و خاقان کبیر منوچهر که خاقانی^۲ مدّاح وی بوده، به کثرت فضیلت و هنر پروری از جمیع پادشاهان شروان امتیاز فراوان داشته، و به نیکو ثمری وی در بوستان آن دودمان نهالی بارور نگشته و به بیش بهایی ذات شریفش در کان آن خاندان گوهری بیرون نیامده:

چنان خوش به عهدش زمان و زمن که هنگام گل بلبل اندر چمن

و قاضی سعید عبد الله بیضاوی در نظام التّواریخ آورده که ملوک شروان، از نسل بهرام چوبینه‌اند و او چند پشت به اردشیر بابکان می‌رسد. اما قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا آورده که نسب ایشان به انوشیروان می‌پیوندد بدین ترتیب که نوشته می‌شود. ابو المظفّر منوچهر بن کسران بن کاووس بن شهریار بن گرشاسف بن افریدون بن فرامرز بن سالار بن زید بن حون بن مرزبان بن هرمز بن انوشیروان و بعد از منوچهر دوازده نفر اولاد وی در شروان حکومت نموده‌اند بدین نسق که صورت تحریر می‌پذیرد چه بعد از منوچهر ولدش فرّخ زاد بر مسند حکومت تکیه زد چون او نماند، گشتاسب مالک زمام امور مملکت گردید و ملوک گشتاسبی بدو منسوب است. و بر اثر او فرامرز بن گشتاسب پای بر تخت حکومت نهاد و پس از وی فرّخ زاد بن فرامرز بر مسند حکومت صعود نمود و از عقب او کیقباد به عدل و داد کوشید. و چون او داعی حق را اجابت نمود ولدش کاووس مدّتها حکومت کرد و در هفتصد و هفتاد و چهار وفات یافت. و پس از آن هوشنگ بن کاووس پادشاه شد و در هفتصد و هشتاد و چهار فوت گشت. و بعد از فوت هوشنگ ایالت به شیخ ابراهیم بن سلطان محمّد رسید و او با امیر تیمور گورکان معاصر بوده و در اکثر معارک همراهی کرده، و در هشتصد و بیست وفات یافته. سلطان خلیل بن شیخ ابراهیم بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و حسب اتّفاق، کلمه «سلطان خلیل (= ۸۲۰هـ)» تاریخ جلوس است. و او نیز به سنّت پدر عمل نموده با امیر تیمور صداقت و رزید و در تبعیّت کوشید لهذا قرا سکندر ترکمان بنا بر معاندت صاحبقران در هشتصد و سی و یک لشکر به شروان کشیده، جمیع

۱. «ر»، «م»، «د»، «ن»..... رمزهای دو جهانی. متن مطابق «ج»

۲. «ر»: خاقان..... متن مطابق دیگر نسخ.

شروانات را تا در بند تاراج نمود و در هشتصد و سی و دو برادرانش کیقباد و اسحاق و هاشم بروی خروج کرده خفقت فاحش به وی رسانیدند. و آخر به معاونت میرزا شاهرخ شَرّایشان را مندفع گردانیده، در هشتصد و شصت و هفت قاید قضا را استقبال نمود.

شروانشاه المشهور به فرّخ یسار بن سلطان خلیل بر اثر پدر وارث ملک گشت و «شروان شاه (۸۶۳هـ)» تاریخ جلوس است^۱ در عهد او سلطان ابو سعید از خراسان به قصد تسخیر آذربایجان آمده، در قراباغ قشلاق نمود و مادام که شروان شاه طریق مصادقت می پیمود، جنود خراسان از ممر خوراک و علیق چهار پامرفه الحال بودند و چون بنا بر تهدید و وعید حسن بیک لوای مخالفت برافراخت موجب ویرانی و پریشانی آن لشکر گردید. چنانچه این مصراع که در قتل سلطان ابو سعید گفته شده از آن مطلب خبر می دهد. «اوزون حسن زدو تاریخ «شروان^۲ شاه» است^۳» (= ۸۷۳هـ).

و چون به سنت آبانست به خاندان شیخ صفی غدیری و قصدی اندیشیده بود، به مکافات آن در نهصد و شش به دست شاه اسماعیل صفوی کشته گردید، بهرام بیک بن فرّخ یسار قایم مقام والد خود گردیده بعد از یک سال در نهصد و هفت وفات یافت. غازی بیک بن فرّخ یسار که زر غازی بیکی بدو منسوب است بعد از برادر والی شده در سنه ثمان و تسع مائه (= ۹۰۸هـ) در گذشت. شیخ ابراهیم مشهور به شیخ شاه بن فرّخ یسار قبای حکومت پوشیده در نهصد و بیست و هفت به ملازمت شاه تهماسب صفوی آمده به عنایات خسروانه ممتاز گردید و در نهصد و سی فوت گشت سلطان خلیل بن شیخ شاه چون اسن اولاد بود، به عزت مصاهرت شاه تهماسب ممتاز گشته من حیث الاستقلال به امور ملک و مال می پرداخت، تا در نهصد و چهل و دو مرکب به عالم مغلّد تاخت. شاهرخ بن سلطان فرّخ بن شیخ شاه بعد از فوت عم به حکومت نشسته در وقتی که شاه تهماسب فتح شروان را پیش نهاد همت ساخت، به قدم ممانعت پیش آمده در نهصد و چهل و پنج به دست افتاد بعد از یک سال فرمان یافت و آن سلسله منتهی گردید. چون بنابر التزام از ذکر احوال سلاطین آن مرز و مقام فراغت حاصل

۱. این ماده تاریخ به اعتبار تاریخ فوت پدر شروان شاه که بنا به گفته مؤلف در سال ۸۶۷ هجری بوده اشتباه است.

۲. نسخه ها:..... شروان..... متن مطابق «ج»

۳. مصراع اول این ماده تاریخ چنین است:

لطیفه ایست عجب آن که لشکر او را اوزون حسن زد و تاریخ.....

نک: «مواد التواریخ: ۲۷۰»

شد الحال شروع در اشعار خاقانی می‌نماید، و به مشاطگی مضامین و ارداتش عروس این نسخه را زیب و زینت می‌دهد.

هان ای حکیم پرده عزلت بسازهان
خیز از سیاه خانه و حشت بپای جان
تکلیف این کثیف منه بیش بر روان
صغری شمر فذلک این تیره خاکدان
که پایه بلاست برو غول دیده بان
آن ناخن که بود بدل شد به استخوان
فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
منگر به خوش زبانی این ترش میزبان
لوزینه‌ای است خرده الماس در میان
کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان
کاین دامگه نه جای امان است الامان
کز جوش غفلت است تو را گوش دل گران
زیرا اجل گیاست عقاقر و این و آن
خاسر شناس خسرو و طاعی شمر طغان
خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان
هم گوش بهتر از پر طاووس پشه ران
سیمرغ و ش زناکس و کس گم کن آشیان
دامن ازین خدای فروشان فروشان
هین در ثناش باش چو خورشید صد زبان
آواز قد صدقت بر آمد زلامکان
مخصوص قُم فائِذْ مقصود کُنْ فکَانْ
ادریس هم به مکتب او گشته درس خوان
حلقه به گوش حلقه گیسوش انس و جان

قحط و فاست در بنه آخر الزمان
دردم سپید مهره وحدت به گوش دل
سودای این سواد مکن بیش در دماغ
فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه^۱
جیحون آفت است بروز آبیگینه پل
چشم بهی مدار که در چشم روزگار
تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو
دهر سپید دست سیه کاسه‌ای است صعب
کان خوشترین نواله که از دست او خوری
دل دستگاه توست به دست جهان مده
هر لحظه هاتفی به تو آواز می‌دهد
آواز این خطیب الهی تو نشنوی
از این و آن دوا مطلب چون مسیح نیست
خرسند شو به ملکت خرسندی از وجود
اسکندر و تنعم ملک و دو روز عمر
خود باش انیس خود مطلب کس که پیل را
دانی چه کن؟ به ناخوش و خوش کم کن آرزو
خود را درم خرید رضای خدای کن
بنمود صبح صادق دین محمدی
و آنجا که کوفت دولت او کوس لا اله
آن شاهد لِعَمَرک و شاگرد فاستقم
آدم به گاهواره او بوده شیر خوار
مهر آزمای مهره بازوش جان و عقل

دوزخ زگردد ابلق او گشته گلستان
دستان کاهنان شمر آن را نه داستان
گه راست گه خمیده و جان بسته در میان
گه در رکوع باش چو در مرکز آسمان
و ز نفس بهترین سکنتای صیام دان
کانجا که این دو نیست و بالیست بیکران
او را امان ده از خطر آخر الزمان
از سنگ نحس خانه شروانش و ارهان
ور داده‌ای^۱ مؤنت دنیاش و استان
وله ایضاً

در مطلق حادثاتم بسته بسند عنا
حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا
صبح اول دیده عمرم چنان شد کم بقا
من چنین بی‌روزیم یا نیست در عالم وفا
دوست خود ناممکن است ای کاش بودی آشنا
روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا
وی خراسان عمرک الله سخت مشغولم تو را
ماکیان بر در کنند و گر به در زندان سرا
اولت سگبادهند از چهره و ان گه شوربا
در عدم نه روی کانجا بینی انصاف و رضا
وله ایضاً

مر دارد مسلسل راهب آسا
صلیب روزن این بام خضرا
که من تاریکم او رخشنده اجزا
دروغی نیست ها^۲ برهان من ها

جنت ز شرم طلعت او گشته خار بست
هر داستان که آن نه ثنای محمدی است
همچون درخت گندم باش از برای فرض
گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب
از جسم بهترین حرکاتی صلوة بین
یا رب دلی شکسته و دینی درست ده
خاقانی از زمانه به فضل تو در گریخت
زان پیشتر کاجل زجهان و ارهاندش
گر خوانده‌ای سعادت عقیش رد مکن

کار من بالا نمی‌گیرد درین شیب بلا
می‌کنم جهدی کزین خضر ای خذلان بگذرم
صبح آخر دیده بختم چنان شد پرده در
با که گیرم انس کز اهل وفا بی‌روزیم
در همه شروان مرا حاصل نیامدیم دوست
من حسین عهد و نا اهلان یزید و شمر من
ای عراق الله جارک سخت مشتاقم به تو
پیش ما بینی کریمانی که گاه مایده
گر برای شوربایی بر در اینها روی
مردم ای خاقانی اهریمن شوند از خشم و ظلم

فلک کژ روترست از خط ترسا
به صور صبحگاهی بر شکافم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من ناورد پانصد سال هجرت

۲. نسخه‌ها: نیست هان من متن مطابق دیوان

۱. نسخه‌ها: ور رانده‌ای

مرا زانصاف یاران نیست یاری
 عَلٰی اَلله از بر دوران عَلٰی اَلله
 نه از عَبَاسیان خواهم معونت
 چو داد من نخواهد داد این دور
 مرا اسلامیان چون داد ندهند
 پس از الحمد والرحمن و الکهف
 پس از چندین چله در عهد سی سال
 در ابلخازیان آنک گشاده
 شوم ناقوس بوسم زین تحکم
 مرا اسقف محقق تر شناسد
 مرا خوانند بطلیموس ثانی
 به قسطنطین برند از نوک کلکم
 بس ای خاقانی از سودای فاسد
 مگو این کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تا روم از سر دَل
 امین مریم و فخر حواری
 مسیحا خصلتا قیصر نژادا
 به مهد راستین و حامل بکر
 که بهر دیدن بیت المقدس

وله ایضاً

تظلم کردم زان نیست یارا
 تبرّا از خدا دوران تبرّا
 نه بر سلجوقیان دارم تولا
 مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا
 شوم بر گردم از اسلام حاشا
 پس از یاسین و طاسین میم طاها
 شوم پنجاهه^۱ گیرم آشکارا
 حریم رومیان اینک مهیا
 روم زَنّار بندم زین تعدّا
 زیعقوب و زنسطور و زملکا
 مرا دانند فیلاقوس والا
 حنوط و غالیه موتی و احیا
 که شیطان می کند تلقین سودا
 بگو استغفر الله زین تمنا
 عظیم الزوم و عزّ الدوله اینجا
 یمین عیسی و کهف النصّارا
 تو را سوگند خواهم داد حقّا
 به دست آستین و باد مجرا
 مرا فرمان بخواه از شاه والا

در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا
 نو عروس فضل را صاحب منم نعم الفتی
 خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصّلا
 دست نثر من زند^۲ سبحان و اثل را قفا
 آسمان زو تیغ بران سازد از بهر غزا
 بر قد عزلت بلا بغی از ابد برم قبا

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا
 شه طغان عقل را نایب منم نعم الوکیل
 درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال
 رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر
 هر کجا فعلی براندازد براق طبع من
 بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه

۱. «و»..... پنجاه گیرم..... سهو کاتب.

۲. نسخه ها:..... من درد سبحان و اثل راقبا.

من کردند این سحر و معجز را رفیقان ریا
 من چراغ عقل و این‌ها روز کوران هوا
 قول احمد را خطا گفتند جمعی^۲ ناسزا
 چون دهان کوره سیماب کفشان کم عطا
 من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا
 پوستشان از سر برون آرم که مارند^۴ از لقا
 پار گین را ابر نیسانی شمارند از سخا
 از یکی نی قند خیزد و زدگر نی بوریا
 وله ایضاً

موی در سر به طالع هنرست
 که قلم نقش بند هر صورت
 قلمی کز دلم شکسته تر است
 این سپیدی برص که در بصرت
 به من راست فعل کژ نظرست
 اسب کاو را نظر بر آبخورست
 که مرا از کژی هنوز اثرست
 تا شود راست کالت ظفرست
 این تمناست یافتن دگرست
 بدهد زان که مست و بی خبرست
 و استاند که نیک بدگهرست
 نزد نامرد بکر کم خطر است
 گله شهر بانو از عمرست

دشمن اند این ذهن و فطنت را حریفان حسد
 من قرین گنج و ایشان خاک بینان هوس
 حسن یوسف را حسد بردند مثنی ناسپاس^۱
 چون میان کاسه ارزیز دلشان بی فروغ
 گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک
 مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند^۳ از صفت
 خویشتن هم جنس خاقانی شمارند از سخن
 نی همه یک نام دارد در نیستان‌ها و لیک

قلم بخت من شکسته سرست
 بخت نیک آرزو رسان دل است
 نقش امید چون تواند بست
 بخت را در گلیم بایستی
 روز دانش زوال یافت که بخت
 چون^۵ نفس می‌زنم کژم نگرد
 یا مگر راست می‌کند کژ من
 ترک از آن کژ نگه کند در تیر
 عافیت آرزو کنم هیئات
 آرزویی که از جهان خواهم
 لیکن آن داده را به هشیاری
 خاطر م بکر و عهدنا مردست
 نالش بکر خاطر م زقضاست

۱. «ر»: ناسناس. «م»: چ: ناشناس. متن مطابق «د» و دیوان خاقانی

۲. نسخه‌ها: جوقی. متن مطابق دیوان خاقانی

۳. نسخه‌ها: که بینند این صفت

۴. نسخه‌ها: بینند این لقا. ۴ و ۵ متن مطابق دیوان خاقانی.

۵. نسخه‌ها: خوش.....

غم هم از عالم است و در عالم می ننگند که بس قوی حشرست
 به مقامی رسیده ام که مرا خار و حنظل به جای گلشکرست
 جاهل آسوده فاضل اندر رنج فضل مجهول و جهل معتبرست
 وله ایضاً

مشتی خسیس رتبه^۱ که اهل سخن نیند
 چون ماه نخشبد مزور از آن چو من
 او باش آفرینش و خشنی^۲ طبیعت اند
 گویند عیسی دگریم از طریق نطق
 چون شمع صبحگاهی و چون مرغ بیگهی
 تا زند رخس بدعت و سازند تیر کین
 جایی است ضیمران ضمیر مرا چمن
 بینادلان زگفته من در بشااستند
 وله ایضاً

غصه بر هر دلی که کار کند
 هر که در طالعش فراق افتد
 روزگارم وفا کند؟ هیاهت
 آه خاقانی از فلک زان سو
 کار او زین و آن نگرده نیک
 گر چه خصمان زریگ بیشترند
 وله ایضاً

ای لب و زلفین تو مهره وافعی به هم
 مریم آبستنی^۳ است لعل تو از بوسه باش
 خود چه زیانت کند^۴ گر به قبول سگی
 از بن گوش آسمان از مه نوهر مهی
 افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم
 تا به خدایی شود عیسی او متهم
 عمر زیان کرده ای از تو شود محتشم
 حلقه به گوشی شود بر در شاه عجم

۱. نسخه ها: ریزه که.....

۲. ایضاً: آفرینش و وحش ۱ تا ۳ متن مطابق دیوان خاقانی.

۳. نسخه ها: آبستن است.....

۴. ایضاً: بودگر.....

موسی دریا شکاف احمد جبریل دم
 باد نهیش چو خاست پشه شود پیل سم
 مسند توست آسمان تکیه زن ای محترم
 چون به گفت بر گشاد افعی زرفام^۲ فم
 گردد خرگوش وار خائض^۳ شیرا جم
 وله ایضاً

مهدی دجال کش آدم شیطان شکن
 آتش تیغش چو تافت پنبه شود بو قبیس
 عطسه توست آفتاب دیر زی ای ظلّ حق
 خضر ز توقیع تو سازد تریاق^۱ روح
 پیش سگ درگهت از فزع دستبرد

ضمان دار سلامت شد دل من
 دلم آبستن خرسندی آمد
 درین فیروز تشت از خون چشمم
 و گر نه سر نگونسارستی این تشت
 کبوتر خانه روحانیان را

که دار الملک عزلت ساخت^۴ مسکن
 اگر^۵ شد مادر روزی سترون
 همه آفاق شد بیجاده معدن
 لبالب بودی از خون دل من
 نقطه های سر کلک من ارزن
 وله ایضاً

ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه
 ور دریم محیط در افی کران مخواه
 عامانه از فرشته روزی ضمان مخواه
 وله ایضاً

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
 گر دردم نهنگ در آیی نفس مزن
 خاصانه چون خزینه خرسندی آن توست

مجو اهل کامروز جایی نیابی
 کزین خوشتر آب و گیایی نیابی
 همه روی بینی قفایی نیابی
 کم از مروه ای یا صفایی نیابی
 وله ایضاً

درین منزل اهل وفایی نیابی
 نفس عنبرین دار و آه آتشین دان
 زدل شاهی ساز کو را چو کعبه
 چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو

خیز مگر به برق می برقع صبح بر دری
 این خشن هزار میخ از تن چرخ چنبری

پیش که صبح بر درد شقه چتر^۶ چنبری
 بر کش میخ غم زدل پیش که صبح بر کشد

۲. ایضاً: در فام.....

۱. ایضاً: تریاک.....

۳. ایضاً: حایض.....

۴. ایضاً: که دار عزلش کردند..... ۱ تا ۶ متن مطابق دیوان خاقانی

۶. نسخه ها: چرخ.....

۵. «ر» از آن..... متن مطابق دیگر نسخ.

روز به روزت از فلک نزل دو صبح می‌رسد
 قرض^۱ صبح عید را کز توبه خواب فوت شد
 آن که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
 آهو کا سگ توام برجه^۲ گرگ مست شو
 هم به گلاب لعل بر درد سرم که از فلک

مشو خاقانیا مغرور دولت
 به دولت، هر که شد غرّه چنان دان

منه

چار چیزست خوش آمد دل خاقانی را
 مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان

منه

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقر است
 بر قد همت قبای عزله بریدم
 دهر نه جای من است بگذرم از وی
 کار من آن به، که این و آن نظرازد

منه

زیان تو در سود دانستن است
 ندانم سپر ساز خاقانیا

منه

خواجه اسعد چو می خورد پیوست
 پارسا روی هست لیکن نیست

منه

آب حیوان مجوی خاقانی

صبح سه گرد دار به کف جام صبح آوری
 صد ره گر قضا کنی حاصل عمر نشمری
 رو تو غم جهان مخور تا زحیات بر خوری
 خواب پلنگ نه زسر گر^۳ چه پلنگ گوهری
 با همه درد دل مرا درد سریست بر سری

وله فی المقطعات

که دولت سایه ناپایدارست
 که میدانش آتش و اونی سوارست

گر ظریفی و معاشر مده آن چار زدست
 باده نوشیدن و بوسیدن معشوقه مست

فارغم از دولتی که نعمت و نازست
 گر چه به بالای روزگار درازست
 مسکن زاغان چه آشیانه بازست
 آن که مرا آفرید، کار طرازست

توان تو در ناتوانستن است
 که نادانی^۴ اکسیر دانستن است

طرفه شکلی شود چو گردد مست
 قلیبان شکل نیست لیکن هست

که منوچهر خضر خو مرده ست

۱. ایضاً: قرضی.....
 ۲. ایضاً:..... می خورد و گرگ.....

۳. ایضاً:..... گوجه پلنگ..... ۱ تا ۴ متن مطابق دیوان خاقانی.

۴. ایضاً:..... دانایی..... متن مطابق دیوان خاقانی.

راحت آن روز رفت، کو رفته است

کرم آن روز مرد، کو مرده‌ست

منه

خاقانی بلند سخن در جهان منم
می‌خواستم که رد کنم احسان خواجه را
خضر از زبان کعبه پیامم رساند و گفت

کازادی از جهان روش حکمت من است
زان خواجگی که در بنه همت من است
احسان رد مکن که ولی نعمت من است

منه

خاقانی آن کسان که به راه تو می‌روند
گیرم که مار چو به کند تن به شکل مار

زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

منه

مرا اگر تو ندانی عطاردم داند
هزار سار ببايد که تا به باغ هنر
به هر قران و به هر دور چون منی نبود

که من کیم زسر کلک من چه کار آید
زشاخ دانش^۱ چون من گلی به بار آید
زروزگار چو من کس به روزگار آید؟

وله ایضاً

میر کشور گشای رکن الدین
آتش تیغ صرصر انگیزش
آفتاب از زخاک زر سازد
به سخن در خراب گنج نهد

که درش دیو را شهاب کند
زهرة بو قییس آب کند
بختش از خاک آفتاب کند
به سخا گنج را خراب کند

منه

علوی دوست باش خاقانی
هر چه بد بینی از نژاد علی
بدشان نیک تر ز مردم نیک

کز عشیرت علی است کاملتر
نیک تر دان زخلق و عادلتر
نیکشان از فرشته فاضلتر

منه

همه در گاه خسروان دریاست
کشتی آرزو درین دریا
تو و کنجی نه صد رو نه ایوان

یک صدف نی و صد هزار نهنگ
افکند هیچ صاحب فرهنگ؟
تو و نانی نه سیر و نه سرهنگ

۱. «ر»..... دانش من چون..... سهو کاتب اصلاح شد.

منه

لب تو قیمت شکر بشکست رخ تو رونق قمر بشکست
من خود از غم شکسته دل بودم عشقت آمد تمام تر بشکست
نیش مژگان چنان زدی بر دل که سر نیش در جگر بشکست

منه

امروز جاه و مال خسان دارند بازار دهر بو الهوسان دارند
در غمسرای عاریت از شادی گر هیچ هست هیچ کسان دارند
بیرون همه صفا و درون تیره گویی نهاد آینه سان دارند

منه

دلهای ما قرار گه درد کرده‌اند دار القرار بر دل ما سرد کرده‌اند
در باغ عهد جای تماشا نماند از آنک صد خار را موکل یک ورد کرده‌اند

منه

لب جانان دواى جان بخشد درد آن لب ستان که آن بخشد
عاشق آن است کو به ترک مراد هر چه هستست رایگان بخشد
دو جهان را دو شاخ گل داند دسته بندد به دشمنان بخشد

منه

صد یک حسن تو نوبهار ندارد طاقت جور تو روزگار ندارد
بر تو مرا اختیار نیست که شرط است کان که تو را دارد اختیار ندارد

منه

روز عمر آمد به پیشین ای دریغ کار بر ناید به آیین ای دریغ
صاعقه بر بام عمرم بر گذشت نی‌درش ماند و نه پرچین ای دریغ
وله ایضاً

از سلامت نشان نمی‌یابم وز سلامت نشان نمی‌یابم
هنر و بخت را همی جویم هر دو در یک مکان نمی‌یابم
خود مگر آب و آتشند این دو که به هم صلحشان نمی‌یابم
می‌پر مریغ وار گرد جهان هیچ جا آشیان نمی‌یابم

وله ایضاً

از دهر غدر پیشه وفایی نیافتم وز بخت تیره رای صفایی نیافتم
آن شما ندانم دانم که تا منم کار زمانه را سرو پایی نیافت
بر زخمها که بازوی ایام می زند سازنده تر ز صبر دواپی نیافتم

وله ایضاً

زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی امروز شوخ چشمان آسوده خاطرنند
خاییده دهان جهانم چو نیشکر ای کاش نیشکر نه امی من کبستمی

منه

بر جان من از یار بلا چیست که نیست بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست
گویند تو را چیست که نالی شب و روز از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

منه

بپذیر دلی را که پراکنده توست بر گیر شکاری که هم افکنده توست
با صد گنه نگرده خاقانی را گر زنده گذاری ار کشی بنده توست

منه

آفاق به پای آه ما فرسنگی است و ز ناله ما سپهر دود^۱ آهنگی است
بر پای امید ماست، هر جا خاری است بر شیشه عمر ماست هر جا سنگی است

منه

از غدر فلک طعن خسان صعب تر است و زهر دو فراق غم رسان صعب تر است
صعب است فراق یار دلبر لیکن محتاج شدن به ناکسان صعب تر است

منه

هر روز فلک کین من از سر گیرد بر دست عنا مرا زبون تر گیرد
با او همه کار سفلگان در گیرد من سفله شوم بو که مرا بر گیرد

منه

گر بد دارد و گر نکو او داند ور جرم کند و گر عفو او داند
تا زنده ام از وفا نگردانم سر من بر سر آنم آن او او داند

۱. «ر»، «م»: سپهر دو آهنگی متن مطابق «د» و دیوان خاقانی.

منه

بیداد درین تنگ دل آخر بس کن ای ظالم ده رنگ دل آخر بس کن
از خیره کشیت سنگ بر من بگریست ای خیره کش سنگ دل آخر بس کن

منه

گفتی که تو را شوم مدار اندیشه دل خوش کن و در صبر گمار اندیشه
کو صبر و چه دل؟ آن چه دلش می خوانی یک قطره خون است و هزار اندیشه*

*. افضل الدین بدیل بن علی خاقانی شروانی، بی تردید یکی از استوارترین ستونهای کاخ شکوهمند ادب پارسی، و یکی از پر فروغ ترین ستارگان کهکشانی ذوق و احساس و اندیشه این مرز و بوم ادب پرور است که زمان طلوع او مقارن با دوران دولت خاقان اکبر منوچهر بن فریدون شروانشاه و خاقان کبیر اخستان بن منوچهر (۵۶۳-۵۹۷ هـ) و سلاطین و حکمرانان معاصر آنهاست. چنان که از منابع بسیاری که ترجمه حسان عجم خاقانی شروانی را آورده اند بر می آید، وی از پدری به نام علی نِخار که از اهالی شروان بوده و مادری که از اسرای رومی بوده و آیین عیسوی نسطوری داشته ولی پس از استقرار در ایران به اسلام گرویده است به وجود آمده و دوران کودکی و نوجوانی را تحت تربیت عمومی دانشمندش عمر بن عثمان ملقب به کافی الدین قرار گرفته و پایه های علوم متداول زمان خود از قبیل صرف و نحو و لغت و ریاضی و نجوم و را از همان مرد فاضل آموخته و پس از واقعه مرگ عمومی خود که خاقانی از آن با تأسف بسیار یاد کرده است، جهت تکمیل آموخته های خود به خدمت استادان دیگری روی آورده که عمده ترین آنها ابو العلاء گنجوی بوده که فن شعر و دقایق ادبی را به خاقانی آموخته است. استاد گنجوی چون شاگرد خود را بالفطره شاعر در می یابد در راه شکوفایی استعداد او از هیچ کمکی دریغ نمی ورزد تا این که خاقانی به پشتوانه استعداد ذاتی و تربیتهای پدرانه ابو العلاء در هنر شعر به مهارتی شگرف دست می یابد و به وسیله استاد خود به دربار خاقان اکبر (منوچهر بن فریدون شروانشاه) راه یافته و به لقب «خاقانی» ممتاز می گردد و در این زمان دختر استاد خود ابو العلاء را نیز به همسری اختیار می کند پس از مدتی خاقانی در دربار شروانشاه به چنان تقریبی دست می یابد که نه تنها مورد حسد حاسدان قرار می گیرد بلکه ابو العلاء گنجوی که استاد و پدر زن او نیز بوده، چنان به داماد خود رشک می ورزد که او را آماج هجاهای تند و زنده خود می کند که البته خاقانی نیز بدون این که پاس حرمت استاد و پدر زن خود را نگه دارد هر هجای تندى را با هجو زنده تری پاسخ می دهد که خود داستانی مفصل است. بالاخره حاسدان و غرض ورزان چنان عرصه را بر او تنگ می کنند که زادگاه خود شروان را چون زندانی بزرگ احساس کرده و هر لحظه در آرزوی آزادی و یا «گریختن» از این زندان است لذا چاره را در این می بیند که از راه ری به خراسان شتافته و به خدمت سلطان سنجر در آید و چون به ری می رسد، اگر چه مورد اکرام بزرگان آنجا قرار می گیرد اما آب و هوای بد آن خطه چنانش مریض و دردمند می سازد که قصیده ای در نکوهش آن پرداخته و آب و هوای ری را قاتل جان خود می داند و در این حال خبر وحشتناک شکست سنجر از غزان و زندانی شدن او ضربه مهلکی بر پیکر خاقانی فرود



می آورد که بیش از آب و هوای ری رنجورش می کند. لذا ناچار و با بیم و هراس به شروان مراجعت کرده و شغل مدّاحی و ثناگویی «شروانشاه» را از سر می گیرد اما شروان همان شروان بود و حاسدان و کینه توزان همان.

در همه شروان مرا حاصل نیامدیم دوست دوست خود نا ممکن است ای کاش بودی آشنا
من حسین عهد و نا اهلان یزید و شمر من روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

پس از مدّتی احتمالاً به سال ۵۵۱ هـ رخصت زیارت بیت الله یافته و عازم مکه معظمه شده و در آنجا قصاید غزایی در توصیف بیت الحرام سروده که گویند بزرگان حجاز قصاید خاقانی را با آب زر می نوشته اند. هم در این سفر است که با عده ای از سلاطین و علما و بزرگان عراق عجم ملاقات می کند و هنگام مراجعت در شهر موصل با جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر قطب الدّین صاحب موصل ملاقات کرده و با سرودن قصیده ای در ستایش اصفهان و اعتذار از هجای معجیر الدّین بیلقانی، به مدح جمال الدّین محمد اصفهانی پرداخته و به معرفی این ممدوح در بغداد به خدمت خلیفه عباسی (المقتدی لأمّ الله) رسیده، و خلیفه مذکور با اکرام تمام پذیرای خاقانی شده و او را به ماندن در بغداد، و پذیرفتن شغل دبیری دعوت می کند. اما خاقانی عذر خواسته و به شروان مراجعت می کند ولی حاسدان که گویی در انتظار چنین روزی نشسته بوده اند قصایدی را که خاقانی در این مسافرت در مدح برخی از امرای همجوار و معاصر شروانشاه سروده بود مستمسک قرار داده پیوسته به بدگویی از او در پیش شاه پرداختند و با سعیای خاقانی را چنان به ستوه آوردند که عرصه بر وی تنگ گردیده ناچار شد تا از شاه رخصت کناره گیری از مشاغل دیوانی طلب کند. اما شروانشاه قبول نکرده لذا فتنه انگیزی مدّعیان حسود و امتناع شاه از قبول استعفا، برای خاقانی راهی غیر از فرار باقی نگذارد. اما روزی که از زادگاه خود به قصد فرار خارج می شد، مأموران حکومتی راه را بر وی بسته و دستگیرش کردند و بر اثر همین جرم قریب یک سال در «شابران» به حبس و بندش کشیدند. قصایدی که خاقانی در مدّت حبس خود پرداخته در شمار بهترین قصاید اوست به ویژه قصیده ای که ابیاتی از آن در متن آمد و مشهور است به قصیده ترسائیّه با این مطلع:

فلک کژ روتر است از خطّ ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا ●

سرانجام پس از قریب به یک سال خاقانی به پایمردی و شفاعت ممدوح قصیده ترسائیّه که بنابر گفته پرفسور ولادیمیر مینورسکی کسی غیر از آندرو نیکوس کومنه نوس* شاهزاده رومی نبوده است □، از بند خلاصی یافته مجدداً به

● برای این قصیده خاورشناس معروف روسی ولادیمیر مینورسکی شرح مبسوطی نوشته است که ترجمه آن با تحشیه و تعلیقات محققانه فاضل ارجمند استاد عبد الحسین زرّین کوب تحت عنوان شرح قصیده ترسائیّه خاقانی در سال ۱۳۴۸ شمسی انتشارات سروش تبریز چاپ و منتشر کرده است.

*ANDRONICUS. COMNENUS.

□ بنگرید: «شرح قصیده ترسائیّه، مینورسکی، ترجمه دکتر عبد الحسین زرّین کوب، ص ۱۱، نشر سروش ۱۳۴۸، تبریز».



افصح الدین فلکی

فلک جهان بلاغت و قمر آسمان فصاحت بوده دریای فضل را چون طبع وی فلکی و دیار نظم را مانند خاطرش ملکی نبوده. فضلا به فضیلت وی اعتراف کردند و فصحا به بحر دانشش اعتراف نمودند. حمد الله مستوفی وی را استاد خاقانی می‌داند اما شیخ آذری در *جواهر الاسرار* آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلامی گنجه‌ای بوده‌اند و از این قطعه که خاقانی در مرثیه گفته مفهوم نمی‌شود که خاقانی شاگرد فلکی باشد:

→

شوق زیارت بیت الحرام از شروان خارج شده پس از نیل به مقصود احتمالا به سال ۵۶۹ هـ به زادگاه خود مراجعت می‌کند. مهم‌ترین حادثه‌ای که از این تاریخ به بعد در زندگی خاقانی روی داده نخست مرگ امیر رشید الدین فرزند دل‌بند بیست ساله اوست که اثر سهمگین این واقعه را بر روح حساس شاعر و شدت تأثر و تألم وی را در این سوگ از قصاید جانشوزی که در ثنای فرزند سروده به خوبی می‌توان احساس کرد واقعه دیگر، مرگ همسر است که داغ فرزند را تاب نیاورده و بر اثر او روی در نقاب خاک کشیده و پس از آن مرگ دختر و پسر خردسال دیگری است که وی ناچار به تحمل داغ آنان بوده است. خاقانی افزون بر کلیات اشعار که در حدود هیجده هزار بیت را شامل می‌شود، مثنوی دیگری به نام *تحفة العراقین* سروده است که در حقیقت سفر نامه‌ای است منظوم که پیش از این در مورد آن سخن گفته‌ایم. فوت خاقانی به احتمال بسیار در سال ۵۹۵ هجری اتفاق افتاده است. این ابیات از قصیده‌ای است که در سوگ فرزند خود امیر رشید الدین سروده:

زاله صبحدم از نرگس تر بگشایید
گره رشته تسبیح ز سر بگشایید
ناودان مژه را راه گذر بگشایید
سرخ‌ی خون ز سیاهی بصر بگشایید
چنبر این فلک شعبده گر بگشایید
ره سوی گریه کزو نیست گذر بگشایید
راه آن حامله را وقت سحر بگشایید
سر این یار غم عمر شکر بگشایید
خون زرگهای دل و سوسه گر بگشایید
همچو شمع از مژه خواناب جگر بگشایید
نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشایید
گوش بر نوحه زاغان به حضر بگشایید
دیده بیش این حال ضرر بگشایید
وارشیده کنان راه نفر بگشایید

صبحگاهی سر خونین جگر بگشایید
دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک
سیل خون از جگر آرید سوی باغ دماغ
چون سیاهی غناب دهد سرخ شما
بر وفای دل من ناله بر آرید چنانک
گریه گر سوی مژه راه نیابد مژه را
لعبت چشم به خونین بچگان حامله شد
به غم تازه مرابید شما یار کهن
آگهید از رگ جانم که چه خون می‌ریزد
نازنینان منا مرد چراغ دل من
گلشن آتش بزنید و ز سر گلبن و شاخ
بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر
من رسالات و دواوین و کتب سوخته‌ام
پای ناخوانده رسید و نفر مویه گران

عطسه سحر حلال من فلکی بود^۱ بود^۱ به ده فن زراز نه فلک آگاه
 جانش یکی عطسه داد و جسم^۲ پرداخت هم ملک الموت گفت یرحمک الله
 به هر تقدیر شاعر نیکو ضمیر است و بیانش توامان شکر و شیر، آن چه نوشته می شود
 برهان این دعوی و مصداق این معنی است:

سپهر مجد و معالی محیط نقطه عالم

جهان جود و معانی چراغ دوده آدم

خدایو کشور پنجم یگانه خسرو انجم

جسم دوم به تعظیم خدایگان معظم

زحل محل و فلک عز قدر مرا دو قضا کین

شمال فیض و صبا فر، مسیح نطق و ملک دم

سپهر مهر منوچهر کوچو مهر به چهره

زدود دود مظلالم زروی عالم مظلّم

شهی که ادهم^۳ اگر دون به بند اوست مقید

شهی که اشهب^۴ گیتی به داغ اوست موسم

حروف مرتبتش را نجوم نقطه خامه

نگین مملکتش را سپهر حلقه خاتم

زنظم لفظ شریفش دهان عقل پر از دُر

زطیب خلق لطیفش مشام روح پر از شم

زابر محمّدت او گرفته شاخ بقا، بر

زجوی مکرمت او کشیده کشت نما، نم

به نصرت علم او اصول عدل مقرّر

به سرعت قلم او فصول عقل^۵ منظم

۱. نسخه ها: آن به دوده.....

۲. ایضاً نسخه ها: داد و باز..... ۱ و ۲ متن مطابق دیوان خاقانی

۳. نسخه ها:..... اشهب.....

۴. ایضاً نسخه ها:..... ادهم..... ۳ و ۴ متن، مطابق دیوان فلکی شروانی.

۵. «ر»..... فصول عقلم..... متن مطابق دیگر نسخ.

زهی به جاه تو جان را محلّ و مرتبه عالی
 خهی^۱ به داد تو تن را بنای قاعده محکم
 همه صنایع دولت در اهتمام تو مضمّن
 همه وقایع نکبت در انتقام تو مدغم
 در تو خلد معین کف تو بحر مرکب
 دل تو عقل مصوّر تن تو^۲ روح مجسم
 به نور گم شدگان را دل تو مشرق و مطلع
 به رزق جانوران را کف تو مشرب و مطعم
 زکتب جود تو شطری هزار بخشش حاتم
 ز بحر کین تو قطری هزار کوشش رستم
 اعانت تو ز تیهو گسسته چنگل شاهین
 حمایت تو بر آهو شکسته پنجه ضیغم
 در آن مکان که یلان را بگاه رجعت و حمله
 بود سپردن جان مدح، لیک بردن جان ذم
 شود به خون سواران تن زمانه ملبّس
 شود ز گرد ستوران سر ستاره معمم
 تو بسته پرچم نصرت به قهر و خصم نهاده
 چو طاس کاسه سر را به فتح بر سر پرچم
 شها، سپهر جنابا، نموده اند به پیش
 که بنده بندگی تو گذاشت مهمل و مبهم
 قسم به خالق خلقی که خلق کرد مهیا
 قسم به قاسم رزقی که رزق کرد مقسم
 به عرش پاک و بدو بر، فرشتگان مقرب
 به فرش خاک و بدو در، پیمبران مقدّم

۱. نسخه ها: زهی به داد تو..... متن مطابق دیوان فلکی

۲. «ر»، «م»..... تن چو..... متن مطابق «د» و دیوان فلکی

به مه‌د مولد زهرا به عهد بیعت احمد
 به ستر عصمت حوّا به طهر صفوت آدم
 به عارفان محقّق به زاهدان موحد
 به انبیای مطهر به اولیای مکرم
 بآب چشم اسیران اهل بیت پیمبر
 به خون پاک^۱ شهیدان عشر ماه محرم
 به نعمت تو که هستش وجود بر همه لازم
 به حضرت تو که هستش وجود بر همه ملزم
 گواست بر سخن من رسول سرّ معلا
 که هر چه رفت نکردم به حضرت تو مکتّم
 مدام تا که بی‌پوشد زمانه جرم زمین را
 گهی با طلس و اکسون گهی به شاره ملجم
 ز دوستان تو خلوت مباد و عشرت و شادی
 زدشمنان تو خالی مباد شیون و ماتم
 زبهر ختم قصیده به خاطر غزلی خوش
 در اوفتاد نگشته مدایح تو مختّم
 زهجران لب نوشین که بود همدم جانم
 دمم برید و زچشمم بریده می نشود دم
 به درد اوست مرا جان وزو نیافته درمان
 به داغ اوست مرا دل وزو نیافته مرهم
 دلم زحسرت خالش چو خال اوست پر از خون
 تنم زفرقت زلفش چو زلف اوست پر از خم
 دلم نماند زعشقش ولی بماند غم دل
 بدان دلی که ندارم به چند گونه خورم غم

۱. نسخه‌ها: به خاک و خون..... متن مطابق دیوان فلکی شروانی.

چه سود بیهوده بودن موافق غم عشقش
 که عشق او فلکی را مخالف است و فلک هم
 اگر چه گشت پریشان نشاط من زغم او
 امید هست که آید به فرّشاه فراهم
 جهان فرو فراست خجسته پور فریدون
 که از سموم نهیش شود نسیم صباسم
 به روز تا ملک چین شود سوار بر اشهب
 چو شاه هند سحرگه شود پیاده زادهم
 به پشت اشهب و ادهم بر تو باد رسیده
 زهند و چین همه ساله خراج و باج دما دم
 همیشه از پی نصرت فضای تیغ تو صافی
 مدام بر سر دشمن قضای تیر تو مبرم
 ز صحن بزم سرایت بهشت گوشه گلشن
 به سوی نام جلالت سپهر پایه سلّم
 ظفر به تیغ تو غالب هنر به رای تو خیره
 فلک به قدر تو عالی جهان به جاه تو خرّم

منه

شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند
 هیچ روزی نبود کاندوه عشق تو مرا
 مژّه بر هم نزنند هیچ شبی دیده من
 هر کجا عشق من و حُسن تو را وصف کنند
 سایه زلف تو چون فرهمایست به فال
 زلف چون مار تو آسیب زند لعل تو را
 گر چه لعلت به وفا وعده بسی داد مرا
 چشم شوخت به جفا کُشت مرا پس لب تو
 و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
 دل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند
 تا به خون خاک سر کوی تو معجون نکند
 هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
 از چه^۱ فال من دلخسته همایون نکند
 گر برو نرگس جادوی تو افسون نکند
 نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
 کی کند در حق من سعی گر اکنون نکند

۱. نسخه‌ها: چون که فال..... متن مطابق دیوان فلکی

فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند
 خدمت شاه منوچهر فریدون نکند
 پیش قدرش صفت رفعت گردون نکند
 خاکش از خون مخالف چو طبرخون نکند
 با گلستان به زمستان مه کانون نکند
 که اگر جان بکند و هم فلاطون نکند
 جز چنین شه به چنان تیغ شیخون نکند
 کوهکن باره او کوه چو هامون نکند
 مرد فرزانه به جان خدمت او چون نکند
 دل خود جز به کف مهر تو مرهون نکند
 خطبه نام تو در خطه مسکون نکند
 که ورا با فلک اقبال تو مقرون نکند
 پیش بالای الف وار تو چون نون نکند
 تا قران فلکش همبر قارون نکند
 جز ثنای دل و بازوی تو قانون نکند
 در ضمیر دل خود مضمّر و مضمون نکند
 عاقل امروز طلب جز می گلگون نکند
 جز به فرّ تو فلک^۱ فرّخ و میمون نکند
 تا به عیدی دل خصمان تو محزون نکند
 فال کس گردش افلاک همایون نکند
 بهره جز بخت بدو اختر وارون نکند

گر چه در دایره عشق تو جان در خطر است
 نه خطا گفتم جان در خطر آن راست که او
 خسرو شروان خاقان بزرگ آن که خرد
 خسروی کو نکند قصد دیاری که به تیغ
 صد یک آن چه کند هیبت او با تن خصم
 مشکلی حل بکند خاطر او گاه سؤال
 تیغ او خاک چو دریا کند از خون عدو
 خود کجا روی نهد شاه گه کین که بسم
 مایه جان چو توان یافتن از خدمت او
 ای فلک قدری کز^۱ صدر فلک مهر منیر
 ملک ساکن نشود تا فلک از روی خطاب
 هیچ سر با کف پای تو مقابل نشود
 نه به بدری برسد هر که هلال تن خویش
 هر که کین تو قرین دل او شد نرهد
 بنده بر جان^۲ و دل و بر خرد و خاطر خویش
 سر نظم سخن ار نه پی مدح تو بود
 خسروا روزه شد و عید طرب روی نمود
 بر همه خلق جهان دیدن ماه شب عید
 عادت عید چنانست که خرم نشود
 تا زبخت بدو از اختر وارون به مدار
 باد چونان که فلک حاسد و بدخواه تو را

منه

خهی زجاء تو جرم ستاره قابل نور

زهی زجود تو طبع زمانه مایل سور

۱. «ر»: که صدر سهو کاتب اصلاح شد

۲. ایضاً: بر جاده و متن مطابق دیگر نسخ

۳. نسخه ها: ملک متن مطابق دیوان فلکی.

به طبع مانده جهان از خلاف تو مهجور
 به حلّ و عقد، فلک را حسام تو دستور
 چو آسمان به گه حلم، طبع تو مجبور
 به نور رای تو چون مهر بر فک مشهور
 ز زور دست تو سیمرغ گشته چون عصفور
 تو ناصری و شد از نصرت تو دین منصور
 ز حضرت تو شده بر زمین سپهر غیور
 همه صعود فلک بر ولایت شد مقصور
 به فتح تو شده اوراق آسمان مسطور
 به خدمت تو قدر نوش داده چون زنبور
 جو ابر، دست تو باریده لولوی مثنور
 تویی که تیره کند تیرت اختر فغفور
 خم کمند تو ثعبان توست و حلم تو طور

منه

باز یچه دست روزگارم
 صد گونه نهاده هجر خارم
 از شربت هجر در خمارم
 یک لحظه مرا که دم بر آرم
 ایام چگونه می گذارم
 یکباره تباه گشت کارم
 این تخم امید چند کارم؟
 من کشته صبر و انتظارم
 امروز مرا که سخت زارم

منه

چه کنم بخت سازگارم نیست
 چاره جز صبر و انتظارم نیست

به ذات گشته فلک بامداد تو موصول
 به قبض و بسط، جهان را امید تو مرجع
 چو آفتاب گه جود، ذات تو مختار
 به جود دست^۱ تو چون ابر در جهان معروف
 به نزد رای تو خورشید گشته چون ذره
 تو حاکمی و شد از حکم تو فلک محکوم
 ز طلعت تو شده بر جهان ستاره حسود
 همه حوادث حق بر عدوت شد موقوف
 به مدح تو شده دیوان روز و شب مکتوب
 ز هیبت تو قضا برده نیش چون کژدم
 چو بحر، طبع تو بخشیده گوهر منظوم
 تویی که نیست کند دستت افسر قیصر
 حسام تو ید بیضای توست و تو موسی

سودا زده فراق یارم
 ناچیده گلی زگلشن وصل
 بی آن که شراب وصل خوردم
 اندیشه دل نمی گذارد
 نتوانم گفت کز غم دل
 یکباره سیاه گشت روزم
 این جامه صبر چند پوشم؟
 کارم همه انتظار و صبر است
 دریاب زبهر روز فردا

هیچ کس چاره سازگارم نیست
 کشته صبر و انتظارم و باز

جز به تأثیر نحس انجم را نظری سوی روزگارم نیست
 زان میی کز پی نشاط خورند بهره جز محنت خمارم نیست
 رنجم آنست کز تو مهجورم ورنه باک از چنین هزارم نیست
 محنت من ز ملک و مال من است هر دو گر عاقلم به کارم نیست*

سید ذو الفقار

شاعر پاکیزه روزگار نیکو گفتار بوده، در بدایت حال قصیده مصنوعی که این چند بیت ذیل از آن جمله است جهت صدر السعید محمد الماستری^۱ وزیر شروان گفته و هفت خروار ابریشم صله یافته:

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبروار بهار یافت بهاری زباد در گلزار
 نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص به سرو فاخته چون بی دلان بنالد زار
 ارم زروی تناسخ به بوستان آمد خزان خزان چو در آمد به باغ باد بهار
 و از این ابیات بیتی دیگر اخراج می شود بدین نهج:

گل صد برگ دلبروار چون در بوستان آمد بهار و باد در گلزار چون بیدل خزان آمد
 و همچنین تمام قصیده را بدین نهج گفته و ابیاتی را که استخراج نموده هم قصیده ترتیب

*. نجم الدین ابو النّظام محمد فلکی شروانی از شاعران ماهر و سخنوران قادر اواخر قرن ششم است که به روایت غالب تذکره نویسان در شهر شماخی ولادت یافته و مانند خاقانی از محضر ابو العلاء گنجوی تلمذ کرده است. وی با خاقانی شروانی روابط داشته و برخی را عقیده بر این است که سمت استادی نیز بر خاقانی داشته است اما هیچ نشانه‌ای که چنین عقیده‌ای را اثبات کند در آثار این دو شاعر بزرگ مشاهده نمی‌شود. استاد فقید مرحوم فروزانفر نوشته است: «..... و فلکی تخلصی است که در اشعار وی مکرر آمده و معاصرین هم او را بدین نام خوانده‌اند و گویا علت شهرت وی به فلکی اطلاع و تبخر وی در علم نجوم و هیئت بوده چنان که بعضی هیئت شناسان و منجمان را فلکی گویند.....» (سخن، ص ۶۰۱-۶۰۲)

و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی می‌نویسد: «..... همه عمر خویش را در دیار خویش گذرانیده و بیشتر مدّاح ابو الهیجا شروانشاه منوچهر بن فریدون یکی از معدوحان خاقانی بوده و نیز در زمانی که گرجیان بر آن ناحیه دست یافته بودند مدایحی به نام «طامار» ملکه گرجستان (۵۸۰-۶۱۳) و دیمتری پسر داوود مؤسس سلسله بقراتیان سروده است.

سرانجام در سال ۵۷۷ در شماخی در گذشته و در آنجا وی را به خاک سپرده‌اند.....» (نفیسی، ج ۱، ص ۱۰۶) و برای وی بنگرید: «فر»، ص ۴۵۴

۱. «ر»، «م»: السعید الماستوی متن مطابق دیگر نسخ.

داده و پس از آن به عراق رفته ملازمت سلطان محمد بن تکش را ملازم گرفت و سلطان مراعات وی نموده تاریخ احوال خود را بدو فرمود که تا بروزن شاهنامه به نظم آورد و امروز اشعار وی به حکم قلمت چون کیمیا عزیز و نایاب است آنچه به نظر آمده همین قصیده است:

زهی نهاد شریف خلاصه ایجاد
نهیفته روی جلالت ز دیدها اوهام
زلطف و عنف تو آید امید نفع و ضرر
بود سپهر شرف را معالیت اجرام
نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان
ولیت را مزه در کام چشمه حیوان
زبان فضل چو من در فضیلت شمرم
خط شریف تو آمد سواد دیده عقل
بود زمسترفات حریر خامه تو
زمعجزات مسیح از روایتی افتد
خیال آتش قهر تو در ضمیر آورد
به روزگار تو در رخنه قصب مهتاب
عذار روز نگردد نهان ز طره شب
هنر پناها در مدحت تو نامزد است
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است
اگر چه هر نفس از بس قصور گوید عقل
درین قصیده خورد خجلت آن که فرمودست
مدام تا سوی نزهتگه حظیره قدس
ز روزگار تو را باد روز و شب محکوم
نظام حال و ثبات جلال و کسب شرف

زبندگی تو کسب سعادت استعداد
گذشته ملک نوالت زمزل اعداد
زمهر و کین تو باشد اساس استعداد
بود بروج هنر را کفایت اوتاد
نه کردگاری و هستی منزّه از اضداد
عدوت مرا مژه در چشم نشتر فصّاد
جهان شود همه تن عطسه بهر استشهاد
از آن اسعه معین چو باصره زسواد؟
دقیقه‌ای که زبان خرد کند ایراد
خرد زمسند الطاف تو کند اسناد
در استخوان بد اندیش مغز گشت رماد
رفو گریست خلاف طبیعت معتاد
اگر زرای تو یابد ستاره استمداد
بنات فکرم در ستر خاطر و قّاد
بسان نور کرامات در دل زهاد
کسی نبرد چنین نقد پیش آن نقّاد
مراز دست هنرهای خویشتن فریاد
زنور عقل کند جان طالبان مرصاد
زگردگار تو را باد سال و مه منقاد
حصول کام و نجات امور و نیل مراد*

*. عموم تذکره نویسانی که شرح حال سید ذوالفقار شروانی را آورده‌اند به پای فضل و معلومات او اشاره کرده و مهارت کم نظیر سید ذوالفقار را در ساختن قصاید مصنوع ستوده‌اند دولتشاه می نویسد: «..... از افاضل عصر خود افضل بوده است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر

عزّ الدّین

شاعر معجز بیان سحر آفرین بوده و با وفور فهم و فرط فصاحت فضیلت بسیار داشته: هر آنکه خواهد از فضل او سخن گوید دراز گردد^۱ اندیشه و سخن کوتاه این قصیده که مزاج چشمه تسنیم و طراوت شمال دارد از وی می آید:

صبا چو غالیه سایی گرفت در گلزار / شدم به بوی ریاحین ز خواب خوش بیدار
 زمانه خلط همی کرد مشک با کافور / چو زلف غالیه گون و عذار نازک یار
 فضای شش جهت از یاسمین و سوسن و گل / مثلثی شده خوش بی تکلف عطار
 گشاده بر دل من ده دراز حدیقه غیب / طراوت چمن و رنگ صبح و بوی بهار
 ز گوشه چمنی با چمانه ای پر می / همی گذشت نگارم چو صد هزار نگار
 شراب کرده عمل در مزاج نازک لیک / هنوز دامن جرّش گرفته خواب خمار
 گشاده گوی گریبان چو صبح بر سینه / کشید داغ صبحی ز نیل بر رخسار

→

بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل قصیده ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد..... «دو، ص ۱۰۰»

هدایت در ترجمه سید ذو الفقار نوشته است: «..... سیدی است فاضل و کامل، معاصر حکیم خاقانی شروانی و فلکی شروانی و جمال الدّین اصفهانی ظهورش در زمان دولت خوارزمشاهیان و نام نامیش سید قوام الدّین حسین بن صدر الدّین علی بوده مدّاحی یوسف شاه را می نموده که از جانب ابا قاسم خان در خوزستان و غیره حکومت می کرده. در قواعد و ضایع و بدایع شاعری استاد و مخترع بوده و شعری که بعد از او آمده [اند] مانند اهلی و سلمان از او تتبع نموده و فاتش در سنه ۶۷۹ و قبرش در سرخاب [تبریز است].»

مرحوم تربیت نیز ضمن اشاره به مهارت وی در صنایع و بدایع شعری به قصیده مشهور او استناد کرده و می گوید: «..... و این قصیده را در مدح صدر اعظم شروانشاه محمد الماستری ساخته و هفت خروار ابریشم در مقابل آن صله و جایزه گرفته است..... مولانا این قصیده را مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام نام نهاده و عده زیادی از سخنوران نامی این قصیده را استقبال کرده و جواب گفته اند..... مولانا در سنه ۶۷۹ در تبریز وفات کرده و در مقبره سرخاب مدفون است» «تربیت، ص ۱۵۳-۱۵۵»

مرحوم مدرّس تبریزی نیز ترجمه سید ذو الفقار شروانی را آورده است با این تفاوت که وفات ذو الفقار را به سال ۶۲۹ هجری نوشته است که با توجه به تصریح دیگر مورّخان مبنی بر این که فوت سید ذو الفقار در سال ۶۷۹ بوده است، قول مدرّس تبریزی دور نیست که اشتباه بوده باشد برای ذو الفقار بنگرید: «ری، ج ۲، ص ۴۸-۴۹» و «آت، ص ۵۳-۵۴»، «اته، ص ۱۲۴-۱۲۵»، «ل، ذیل ذو الفقار شروانی» و.....

۱. «ر».....: گردد و اندیشه..... سهو کاتب اصلاح شد.

عرق گرفته گل عارض از حرارت می
 زباده قامت رعناش گشته مثل پذیر
 بر چوسیمش از آسیب پیرهن مجروح
 هزار بار بشوید سمن به شبم روی
 به شست و شوی نیابند حسن مادر زاد
 بر آن عذار سمن گون و لعل غنچه نمای
 ز شکل لعلش پیدا به گاه خندیدن
 ابو المظفر شاهنشهی که روز نبرد
 یگانه خسرو شروان که گرد موکب او
 نهم سپهر به کوکب شود چو بگشاید
 زبس بلندی پرواز، باز رایت او
 مکلف است کنون تیغ او به شرع ظفر
 ز عدل اوست در خانه‌های مظلومان
 ز بیضه آید هر مرغ و، تیر چار پرش
 زهی شهی که اگر بانگ بر سپهر زنی
 و گرت رای جهانگیری اوفتد عنقا
 خدنگ خصم تو از رغبت زمین بوست
 بسا وحوش که در برگ ریز روز مصاف
 ز شوق یاد جناب تو جای آنستم
 نه زین تعدی در دیده جهان آرم
 هزار ازین ستم باز در جگر خواری
 که بر ضمیر شهنشه گذر کند روزی
 بدان قدیم که از بارگاه عقل نیافت
 بدان علیم که آرد به نزد منهی جان
 به قادری که فرو روید از بساط وجود
 به منعمی که نهد شهد جهد^۱ بر لب مور

چو زیر قطره شبم صحیفه گلنار
 چنان که شاخ گل از عطف باد در گلزار
 لب لطیفش از آمد شد نفس افگار
 که تا شود به طراوت چو عارض دلدار
 درین هوا و هوس می دهند جان بسیار
 خرد چو حلقه زلفش به باده داد قرار
 مثال خاتم جمشید آسمان مقدار
 به تاب تیغ بر انگیزد از سپهر بخار
 به گاه کینه در آرد به مغز مهر دوار
 ز نعل ابرش تندش به وقت حمله شرار
 نموده طایر چرخش، چو صعوه روزشکار
 که فرق کرد سر خصم را یمین و یسار
 نهاده پشت فراغت زامن بر دیوار
 چه طایرست؟ که در بیضه می رود هموار
 بسان کوه زبیم تو گم کند رفتار
 رسد و سالة؟ مغرب گرفته در منقار
 چو نیم راه رسد پیش رو شود سوفار
 به خون خصم تو دندان خضاب کرد چو مار
 که خاکم از سر رحمت در آورد به کنار
 نه زین تظلم در گوش آسمان آزار
 بود به نسبت آن درد دل یکی ز هزار
 که بنده قاصد ازین خاکدان نکرد گذار
 حدوث گرد سرا پرده جلالش بار
 زبان جذر اصم بر خداییش اقرار
 بنای قهر و سیاست غبار لیل و نهار
 به مبدعی که نهد قهر زهر در دم مار

۱. نسخه‌ها: نهد جهد شهد بر متن تصحیح ذوقی است.

به حق فاعل مختار و شارع مختار
 به اهل بیت نبوت به صدق صاحب غار
 به دود مجمر خوش بوی سینه ابرار
 به عابدان جبال و به ساکنان بحار
 به نفس ناطقه و دور اولین پرگار
 به آن دقیقه که آن ثابت است و آن سیار
 به اختلاف صور اقتضای هفت و چهار
 بدان خزینه که مرجان ازوست اول کار
 به بخشش تو کزو، اندکی بود بسیار
 به تیغ تو که ظفر راست تیز ازو بازار
 به خون دیده نگرید شفق به زاری زار
 به عون حلم توام نیست حاجت اصرار
 چو در دیار کرم نیست ز آدمی دیار
 کدام خویش و قرابت کدام ملک و عقار؟*

به قدر قبله اقبال و صدر کعبه دین
 به خاندان طهارت به قیصر عصمت
 به نور فکر دل پر سکینه ابدال
 به حاملان سماوات و قابضان زمین
 به ذات علت اولی و منتهای عقول
 بدان لطیفه که آن واقع است و آن طایر
 به حکمتی که هیولا ازو شود مخصوص
 بدان قبیله که انسان ازوست آخر فضل
 به کوشش تو کزو، کشوری شود بی خصم
 به تیر تو که زره را گشاد ازو مشکل
 که بنده قصد تخلف به اختیار نکرد
 ز شوق بزم تو شب نگذرد که بر دل من
 دگر مباد درین نوع شبهتی افتد
 امید عفو گر از تو نباشد از که بود؟
 به پستی که کنم پشت بر در چو تویی؟

*. اغلب تذکره نویسان از عز الدین شروانی اطلاع چندانی نداشته‌اند و در ترجمه او تنها به این نکته که وی با خاقانی شروانی و ابو العلاء گنجوی و مجیر بیلقانی معاصر بوده بسنده کرده‌اند، لذا غیر از این که عز الدین سخنوری بوده «مروج فضلا و مربی اهل حال» و «در مراتب نظم قادر و ماهر» آگاهی دیگری از او در دست نیست. ابیات ذیل از اوست:

دانه لعل در آن حقه زرفام انداز
 سر اندیشه زتن دور به صد گام انداز

خیز و سیاره می در افق جام انداز
 خنجر برق نمای می روشن بر کش

□

دمی پیمان ما جویی شبی مهمان ما باشی؟
 من از عالم تو را باشم تو از خوبان مرا باشی

ندانم هیچ در گنجد که با ما آشنا باشی؟
 عتاب از پیش برداری غبار از راه بنشانی

□

گفتا که به این روز نگفتی که فکندت
 مستان خرابند برو تا نکشندت

دوشم که فلک دید به کوی تو فتاده
 گفتم که دو چشم خوش او گفت که هیاهات

ابو طاهر

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و در فضل و کمال قدوة امثال و اقران چون باقی احوالش به نظر نیامده هر آیه بدین دو بیت که در خضاب گفته شروع می‌رود:

عجب آید مر از مردم پیر که چرا موی را خضاب کنند
به خضاب از اجل چو کس نرهد خویشتن را چرا عذاب کنند*

سید حسن واعظ

با وفور فضل اکثر خطوط را در غایت جودت تحریر می‌فرموده و به سخن نیک می‌رسیده. این بیت مر اوراست:

گفتی توان به آن مه نامهربان رسید؟ گر بگذری زخود به خدا می‌توان رسید**

مولانا مسعود

از شعرای ابو الغازی سلطان حسین میرزا بوده و شعر همواری می‌گفتی چنانچه این بیت:

به سوز سینه مستان به رقت می ناب که نیست سوز مرا سازگار^۱ غیر شراب***

→

□

نگویم مه غلام اوست اما چه داغ است آن ندانم بر جبینش

برای او بنگرید: «هم، ج ۲، ص ۸۶۸»، «تربیت، ص ۱۷۳»، «ص، ص ۵۳۹-۵۴۰»، «آت، ص ۵۳» و.....

*. بیش از آنچه که آمد، چیزی از حال ابو طاهر شروانی معلوم نشد.

***. از سید حسن واعظ شروانی که گویا «فیضی» تخلص می‌کرده آگاهی بیشتری در دست نیست. در چند تذکره

دیگر مطلع فوق همراه ترجمه مختصری به نام وی ثبت شده است. ن. ک: «سام، ص ۶۷»، «ص، ص ۶۴۲»،

«تربیت، ص ۳۰۲»، «فر، ص ۴۵۹» ۱. «ر..... مرا ساز غیر شراب. متن مطابق دیگر نسخ.

***. از مولانا مسعود شروانی غیر از مطلع فوق که مورد اشاره تذکره هاست شعر دیگری نقل نشده و اربابان تذکره در

مورد او بیشتر به شرح معلومات او از دانش متداول روز پرداخته‌اند و در این باب مؤلف حبیب‌السیر مفیدترین

مطالب را آورده است که می‌خوانیم: «..... در علم کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در درس

سایر علوم معقول و منقول کمال دقت و لطف طبع ظاهر می‌نمود. سالها در مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا و

مدرسه اخلاصیه مقرب حضرت السلطانیة به درس و افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک

تدریس مدرسه گوهر شاد بیگم داده در مدرسه غیاثیه علم افادت بر افراشت و در روزی که آن جناب در آن

←

عبدی

مردی ظریف طبع پاکیزه اعتقاد بوده و با جودت خط و شعر شطرنج را خوب می‌باخته
این دو بیت از وی می‌آید:

زبان از سوز دل شد همچو آتش در دهان من مکن ای مدعی کاری که افتی بر زبان من



کرد ما را به در هر سفله محتاج و هنوز این سپهر سفله پرور مستی دارد هنوز؟!*

امیر جلال الدین وزیر امیر علی پادشاه و مولانا کمال الدین مسعود که در کلام و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان بوده و حاشیه بر شرح حکمت عین نوشته و مولانا پیر محمد که با کثرت فضیلت،^۱ سخاوت بسیار داشته و در خدمت شاهنشاهی صاحب طبل و علم و خیل و حشم گردیده هر روزه هزار صحن طعام می‌کشیده و مکرراً در یک روز پانصد اسب بخشیده از نیکان و خوبان آن خطه جنت نشان بوده‌اند.



مدرسه اجلاس می‌کردند، امیر نظام الدین علشیر و تمامی سادات و علمای دار السلطنة هرات مجتمع گشتند و چون یکی از شروط وقفیه آن مدرسه آن است که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرّس باشد در آن روز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعرض دانشمندان خراسان کرد و آیت «إِنِّي أَعْلَمُ؛ لَا تَعْلَمُونَ» را درس گفت و آن مقدار نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگان گشت. از آثار قلم افادت رقمش حاشیه شرح حکمت العین و بعضی دیگر از رسایل در میان طلبه مشهور است..... «حبیب، ج ۴، ص ۳۴۳» و ن ک: «تربیت، ص ۳۴۲» و «نوا، ص ۲۶۶»

*. مرحوم تربیت ترجمه عبدی شروانی را چنین نوشته است: «عبدی شروانی، خوش می‌نوشته است و شطرنج را خوب می‌باخت. شاعر شیرین زبان و زیبا کلام است و در نظم غزل بی بدل ایام در طرز غزل تتبع مولانا اهللی شیرازی می‌کند. جمعی که وی را دیده‌اند می‌گویند: در سلک تصوّف انتظام دارد و جناب مولانا در تبریز وقتی که از عمرش چهل سال زیاده نگذشته بود در حوالی شهر سنه ۹۷۵ در گذشت. و له:

هیچ‌گه در عشق خوبان خاطر شادم نبود جان ز محنت فارغ و دل از غم آزادم نبود
در جهان جز عاشقی کاری نکردم اختیار چون کنم جز عشق او از پیر و استادم نبود
هست عبدی بس بنای صبر و دل‌نا استوار عاشقی کار دل‌بی‌صبر و بنیادم نبود

«تربیت، ص ۲۶۸-۲۶۹»

۱. «ر»، «م»، فضیلت و سخاوت متن مطابق «د».

آران

ولایت مختصری است در برابر موغان واقع شده و از کریوه سنگ بر سنگ تاکنار آب ارس ولایت موغان است و هوای این دو ناحیه به گرمی مایل است. صاحب عجایب المخلوقات آورده: در آران گیاهی است بر شکل آدمی که گیسوها دارد و حکما آن را داخل سمّیات شمرده‌اند و حدودش تا ولایت ارمن و شروان و آذربایجان و بحر خزر، پیوسته است و صاحب مسالک و ممالک شروان و انجاز را نیز داخل آران شمرده. در آران چند شهر است مثل تفلیس و بیلقان و شابران و گنجه و بردع اما دارالملکش بردع بوده و بردع از ابنیه اسکندر رومی است و قباد بن فیروز نیز مجدداً آن را عمارت کرده:

خوشا ملک بردع که اقصای وی	نه اردیبهشت است و نه گل نه دی
تموزش گل کوهساری دهد	زمستان نسیم بهاری دهد
ز تیهو و دراج و کبک و تذرو	نیابی تهی سایه بیده و سرو
همه ساله ریحان او سبز شاخ	همیشه درو ناز و نعمت فراخ

شیخ ابو العباس^۱ که نام وی احمد بن محمد بن هارون الصوفی بوده از آن شهر است. تفلیس نیز از شهرهای معروف آران است و بانی آن انوشیروان بوده و در آن شهر چشمه‌های آب گرم بسیار است. در عجایب المخلوقات آمده که یکی از آن چشمه‌ها را خاصیتی است که اگر ده بیضه در او گذارند نه بیضه پخته گردد و یکی معدوم شود.

گنجه شهری نزه و خطه‌ای دلگشاست.

چند شهر است اندر ایران مرتفع‌تر از همه
گنجه پر گنج در آران صفاهان در عراق
جمال الدّین عبدالرزاق گوید:

چسو شهر گنجه اندر گل آفاق	ندیدستم حقیقت در جهان خاک
که رنگ خلد و بوی مشک دارد	گلابش آب باشد زعفران خاک
چنان مطرب هوایی دارد الحق	که رقص آید درو در هر زمان خاک

و از مردمش آنچه قابل ایراد ولایت تحریر باشد این دو نفر است که قلم بسدین سلب بر مرکب بنان نشسته در مضممار بیان احوال ایشان جولان می‌نماید.

ابو العلا

در روزگار شروان شاه کبیر جلال الدنیا و الدین اخستان منوچهر ملک الشعراى شروان بوده و در فرامین و مناشیر وی را استاد الشعرا می نوشته اند. حمد الله مستوفی در گزیده می آورد که چون ابو العلا دختر خویش به خاقانی داد فلکی را نیز هوای مصاهرت استاد در سر افتاده این مدعا به عرض رسانید، چون مطلبش از حیز قوت به فعل نیامد، هر آینه آزرده گشته بر عزیمت سفر عراق مصمم گردید. و ابو العلا از مافی الضمیر او واقف گردیده بیست هزار درم به وی فرستاد و گفت: این بهای چند کنیزک است، که هر کدام بهتر از دختر ابو العلا توانند بود. و فلکی آن وجه را گرفته ترک عزیمت نمود. اما چون درجه خاقانی عالی گردید، و مرتبه اش از مراتب همگان در گذشت با استاد بر نسق سابق آشنایی ننمود، لا جرم ابو العلا از آن خفت حامل غصه و غم گردیده این ابیات در حق خاقانی انشا نمود:

تو ای افضل الدین اگر راست پرسى

به جان عزیزت که از تو نه شادم

دروگر پسر بود نامت به شروان

به خاقانیت من لقب بر نهادم

به جای تو بسیار کردم نکویی^۱

تو را دختر و مال و شهرت بدم

چرا حرمت من نداری که من هم

تو را هم پدر خوانده هم استادم

به من چند گویی که گفתי سخنها

که زینسان سخنها نباشد بیادم

منه

که فخرست زو هم زمین و زمان را

به مستی چنین کم فتد مردمان را

امیر اجل خواجه خاقانی ما

به مستی فتاد این چنین سهو بر من

منه

هم جوان من و هم پیر من است

گر بر چرخ رود زیر من است

گر به مطیخ من شیر من است

بسا همه طنطنه و جبّاری

۱. «ر»..... نیکویی سهو کاتب اصلاح شد.

منه

جا کردمش که باشد از اغیار ناپدید
چندان که همچو سرو گل از ناز سر کشید
از چشم ما بر آمد و بر روی ما دوید

عمری به چشم خویشتن از روی مردمی
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بی وفا

اگر چه شعر از وی بسیار روایت کرده اند اما آنچه به نظر آمده همین یک قصیده است:

زبان منادی و دل گوهر و زمانه بها
به هر دیاری اشعار من روان و روا
گر اهل گنج تباخر کنند هست روا
گمان بری که زیادست و خاک و آب و هوا
چو خاک و باد کند هر کسم ذلیل چرا؟
راوا بود که منم قدوه همه شعرا
چو شد روان سنایی به من گذاشت سنا
بنازد از سخنم جان بو علی سینا
درین دیار چرا گشته ام به قدر سها
به شصت نشده پشتم چو شست گشت دوتا
شه زمان و زمین فخر دین ابو الهیجا
شده است زنده و فرخنده خاندان ثنا
هزار گونه مرا خصم خاست از هر جا
نماند هزلی کز من نمی کنند انشا
گاهی به خون من اندر همی کنند شنا^۱
ابو العلا که تو را هست سید الندما،
معاندان را حال تو می کند انها
منزه است وجودش ز چون و چند چرا^۲
بدان فرشته که او راست رتبت اعلا

ضمیرم ابر و سخن گوهرست و دل دریا
به هر بلادی گفتار من غریب و شریف
به چون منی که زاقران خود سبق بردم
زلفظ و مرتبه و قوت و صفا نظم
اگر چو آتش و آب روان لطیف و قویست
سخنوران به من ار اقتدا کنند امروز
چو رفت جان عمادی به من گذاشت لطف
ببالد از نکتم عقل بو علی دقاق
به هر دیاری بر چرخ قدر چون قمرم
تبارک الله پنجاه و پنج بشمردم
به عزتی که مرا با خدایگان بودست
سر ملوک منوچهر و چهر شاه کزو
هزار گونه مرا حاسد است از هر نوع
نماند نقلی کز من نمی کنند دروغ
گاهی به شعر من اندر همی کنند دخول
دروغ تر سخنی آن که شاه را گفتند
مخالقان را سر تو می کند اعلام
بدان خدای که جان جهانیان بنگاشت
به حق عرش و به قدر قلم به رتبت لوح

۲. «و»..... چراست! سهو کاتب اصلاح شد.

۱. «و»..... ثنا سهو کاتب اصلاح شد.

به حقّ خلقت آدم به جوهر حوّا
 به حقّ محنت ایوب و عصمت یحیی
 به سرّ صحف براهیم و قدمت طاها
 به عابدان مساجد به قاصدان عزا
 به هر محافل و مجمع به هر خلا و ملا
 مقدّسم چو مقدّس زکعبه ترسا
 که می نگارد نادیده صورت عتقا
 نه شرمشان زپیمبر نه بیمشان زخدا
 بنفشه وار زبانشان برون کشد زقفا
 چو آستان خدا ملجاء همه ضعفا
 نیاورد بر تو نقره بیهده را
 گذر زصفوت و آهن زقدر رو هینا
 که خایفان جهان را پناه توست رجا
 فلک زرتبت رای تو می برد بالا
 که چرخ و ملک و ملّت ز تو گرفت ضیا
 مرا کفایت باشد دو دست تو دو گوا
 مگر متابِع حکم و رضای توست قضا
 که حکم تو چون قضا می رسد به هر مأوا
 به سر در آید هر ساعتی چو نابینا
 مگر به ساقی در جام دادن صهبا
 مگر قلم که ببری سرش نکرده خطا
 پی بشارت دادی به جایگاه صدا
 به وقت موج نکردی سیاست و غوغا
 نه علم تو به تکلف، نه جود تو به ریا
 زبیم ضربت تیغ تو خون شود خارا

به آفرینش کرسی به آسمان و زمین
 به حق گریه داوود و حقّ^۱ کربت نوح
 به حقّ حرمت انجیل و آیه توریت
 به عارفان حقایق به عالمان علوم
 کزان دروغ که بر من منافقان گفتند
 منزّم چو محمّد زطعنۀ کفّار
 مزوّرست عجب خیره دست دشمن من
 زکینه و حسد آن منافقان فریاد
 بهار عدل قیامت که جاست تا مالک
 خدا یگانا امروز آستانۀ توست
 چو زرّ دانشی و صیرفیست همّت تو
 صفای خاطر و بازوی همّت داند
 فتادگان جهان را سریّ و پشت و پناه
 زمین زبسط خلق تو می برد پهنی
 مگر که قرصه خورشید بی زوال تویی
 به بخشش تو اگر بر جهان کنم دعوی
 مکر موافق تدبیر و تیغ توست قدر
 که تیغ تو چو قدر می رسد به هر معدن
 اگر حسود تو از آفتاب سازد چشم
 نرفته دستت هرگز تهی بر دستی
 نه هیچ خلق بدید از تو بی خطا زخمی
 به گاه حلم تو را کوه خواندمی گر کوه
 به گاه جود تو را بحر خواند می کز بحر
 نه رای تو به تهوّر، نه عدل تو به نفاق
 زلطف و بخشش دست^۲ تو خاره گردد موم

۱. «ر»..... داوود و به حق..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «ر»، «م»..... دست تو..... متن مطابق «د».

به وقت بر همه بی خارش آمدی خرما
ز بحر مدح تو عقدی چو لؤلؤی لالا
به مقطع آرد چون این قصیده غرا
همیشه تا که بود بعد تیر مه گرما
که هر کجا که بود پای تو، بود سرما
سزای تو چو بهشت و ندیم تو حورا*

اگر ز لطف تو بویی به نخل پیوستی
بزرگوارا اینک به هم پیوستم
ز شاعران جهان کم کسی بود امروز
همیشه تا که بود بعد ماه دی سردی
چنان مشرف بادی که عالمی گویند
سزای خصم تو دوزخ ندیم او مالک

ابن خطیب

معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و مناظرات وی با مهستی که معشوقه اش بوده زبانزد جمهور است. آورده اند که ابن خطیب مهستی را پیش از خواستن به معاشقت دعوت نمود و مهستی اجابت نکرده این رباعی بدیهه گفته به وی فرستاد:

تن با تو به خواری ای صنم در ندهم با آن که ز تو به است هم در ندهم
یک بار سر زلف به خم در ندهم بر آب بخسبم خوش و نم در ندهم
و بعد از چند وقت پور خطیب به مکر و حیل او را به نام دیگری خوانده مراد خود از او حاصل کرد و این رباعی در معارضه آن بگفت:

تن زود به خواری ای جلب در دادی وز گفته خویش نیک باز استادی
گفتی خسبم در آب و نم در ندهم در خاک بخفتی و نم اندر دادی
این ابیات پور خطیب راست:

پای هر نا اهل ناویزد به رنج دام عشق دست نامردان و بی دردان نگیرد جام عشق
چشم بیگانه نگیرد خاک کوی مهوشان گوش نا محرم نیابد لذت پیغام عشق
هر کسی لافی زند بر خیره گوید عاشقم من بمردم زین تغابن ای دریغا نام عشق

* در ترجمه نظام الدین ابو العلاء گنجوی افزون بر آنچه در متن آمد مطلب تازه تری در تذکره ها نیست، که درج آن مفید فایده ای باشد. چرا که غالب اربابان تذکره در ترجمه وی تنها به این نکته که او استاد خاقانی و فلکی شروانی بوده و داستان شکر آب میان ابو العلاء و خاقانی و هجو یاتی که بین آنها رد و بدل شده بسنده کرده اند و از اشعار او نیز غیر از آنچه که در متن آمد و مقداری ابیات پراکنده که در جنگ های قدیمی ثبت شده است چیزی دیگری در دست نیست.

برای او بنگرید: «مس»، ص ۷۲۲، «دو»، ص ۵۷، «هم»، ج ۱، ص ۱۹۹ - ۲۰۱، «تربیت»، ص ۲۷، «ری»، ج ۴، ص ۲۱۳، «آت»، ص ۵۲ و.....

باده خوردن خوب ناید جز زجام درد دوست هرزه گفتن سرد باشد جز که در دشنام عشق
منه

آن که گردون را برو ترجیح نتواند نهاد
عقل کلّ از هیچ معنی جز که در تقدیم ذات
صد عنایت نامه گردون خیانت کرده گیر
چون زدیوانش به جان کردند خصمی را برات*

مهستی

و مهستی را بعضی نیشابوری می دانند اما اصّح آن است که از گنجه بوده و در لطف طبع و
حسن معاشرت و سعت مشرب بخشی موفور داشته و شعر را خوب می گفته از آن جمله
است:

دلدار کله دوز من از روی هوس
بر هر ترکش هزار زه می گفتم
می دوخت کلاهی ز نسبیج اطلس
با آن که چهار ترک را یک زه بس

منه

در رهگذری فتاده دیدم مستش در پاش فتادم و گرفتم دستش
امروز از ان هیچ نمی آرد یاد یعنی خبری نیست و لیکن هستش

*. نام وی تاج الدین احمد مشهور به پور خطیب یا ابن خطیب که به هر سه نام از وی در تذکرها یاد
شده است. او یکی از شعرای دوران سلطان محمود غزنوی است و چنان که خود در قطعه ذیل اظهار کرده
از فضلا و مشاهیر گنجه بوده است:

بزرگ زاده جوانی بدم من از گنجه	همه مسائل تفسیر و فقه کرده تمام
گه مجادله جلد و گه مباحثه چست	مفسری به نوا و اعطی فصیح کلام
هوای باده خامم بدین مقام افکند	هزار کار چنین بیش کرده باده خام

در ترجمه ابن خطیب تذکره نویسان تنها به داستان مشهور مناظره او با همسرش «مهستی» اکتفا کرده و شعر
چندانی هم از وی ثبت نکرده اند.

برای او بنگرید: «مس»، ص ۷۱۸، «نوا»، ص ۳۲۷، «تربیت»، ص ۷۶ و.....

منه

روز ازل آمدم نشان غم تو جان تا به ابد بود مکان غم تو
من جان و دل خویش از ان دارم دوست کاین داغ تو دارد آن نشان غم تو

منه

هر شب دل من چنان بسوزد کز ناله او جهان بسوزد
تو هم زدم نمی کنی یاد ترسی که تو را زبان بسوزد*

*. مهستی گنجوی یکی از پر آوازه ترین زنان سخنور ایران و به اعتقاد برخی از اساتید، مشهور ترین زنی است که به زبان فارسی شعر سروده است. استاد فقیه سعید نفیسی نوشته است: «..... زوجه امیر احمد گنجوی معروف به ابن خطیب گنجه از شاعران آن زمان بوده و در دربار سنجر می زیسته است و ظاهراً از دبیران زمان بوده زیرا که در برخی از کتابهای قدیم نام وی را مهستی دبیر ضبط کرده اند. بیش از این از جزئیات احوال وی اطلاعی نیست و همین قدر از آثارش پیداست که زن بسیار با ذوق و زبان آور و گستاخی بوده و در بدیهه گوئی دستی داشته و تخصص او سرودن رباعیات درباره پیشه وران و صنعتگران بوده است.....» «نفیسی، ج ۱. ص ۸۵».

مرحوم محمد علی تربیت می نویسد: «مهستی گنجوی - منکوحه پور خطیب گنجوی بوده هر دو از سخنوران قرن پنجم هجری و از معاصرین سلطان محمود غزنوی هستند سرگذشت آنها معروف و به شکل مناظره جمع آوری شده..... ارباب تذکره و تواریخ اشعار زیادی از مثنوی و رباعی به این خانم نسبت داده اند. طبیعتش بیشتر به ترانه و رباعی مایل بوده و قسمتی از آنها که در حق اهل حرفه و اصناف بازار گنجه می باشد در تحفه الاحرار بدر الدین جاجرمی و در سفاین و جنگهای دیگر نوشته شده. از آنهاست:

هر کارد که از کشته خود برگیرد و ندر لب و دندان چو شکر گیرد
گر بار دگر بر گلوی کشته نهد از ذوق لیش زندگی از سر گیرد

□

مظراب ز زلف و نی ز قامت سازی در شهر تو را رسد کبوتر بازی
دلها چو کبوترند در سینه تپان تا تو نی وصل در کدام اندازی*

«تربیت، ص ۳۶۵»

دولتشاه می نویسد: «..... نقل است که شبی در مجلس سلطان بود. چون بیرون آمد، سلطان استفسار هوا می کرد و برف می بارید، مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرد و به عرض رسانید:

شاهای فلک اسب سعادت زین کرد و ز جمله خسروان تو را تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گیل نهد پای، زمین سیمین کرد*

«دو، ص ۵۳-۵۴»

بیلقان

از ابنیه قباد بن فیروز بوده و قلعه‌ای در نهایت حصانت داشته، [از] زمانی که هلاکو خان بر آن دست یافت و مردمش را هلاک ساخت عمرها آبادان نگشت. در *صُور اقالیم* آمده که لشکر ایلخانی مدّتی بیلقان را محاصره فرمود که یک سر مو صورت فتح چهره ننمود چه جهت منجنیق سنگ یافته نمی‌گشت تا آن که به خواجه نصیر، که همواره در رکاب آن پادشاه صاحب تاج و سریر، مانند معنی در ضمیر جای داشت، استشاره نمودند. خواجه فرمود: تا درختان را به صورت سنگ تراشیده و درون او را از رزیز^۱ پر ساخته به درون قلعه افکندند و بدین وسیله شهر را بگرفتند. در *روضه الصفا* مذکور است که صاحبقرانی بعد از مراجعت روم در صدد آبادانی بیلقان گردیده نهر بر لاس را اخراج نمود و در جیب *السیر* آمده که میرزا شاهرخ خواست که آن شهر را عمارت نماید بعضی مانع آمده نگذاشتند و وجوهات گفتند هر آینه به حفر جوی آبی اشارت فرمود که تا حال جاری است و آبادانی بیلقان از آن به حصول پیوسته بهر تقدیر امروز به قدر دیهی آبادانی دارد و از مردم بیلقان به غیر از مجیر الدّین کسی به نظر نیامده.

مجیر الدّین

از منتسبان اتابکان آذربایجان بوده خصوص قزل ارسلان که زیاده بر دیگران بدو شفقت می‌نموده پس از چند وقت مجیر از ملازمت استعفا خواسته سده سنّیه سلطان طغرل را ملازم گرفت و قزل ارسلان به رغم وی اثیر الدّین اخسیکتی و جمال الدّین اشهری را ملازم ساخته ابواب عنایات بروجنات ایشان گشود و مجیر از این غصّه در آتش رشک نشسته این قطعه به

→

از آنجا که حالات ویژه این شاعره خوش ذوق و هنرمند بر اثر دلدادگی و عشق مفرط به همسرش «پور خطیب گنجوی» و نیز بی‌پروایی او در اظهار آن دلدادگی در میان خاص و عام، حقایق زندگی وی را با انبوهی از روایات افسانه گونه تذکرها آمیخته است تا به حدّی که تشخیص صحیح از سقیم مشکل می‌نماید، لذا از ثبت اقوالی که مورد تردید است خودداری می‌کنیم، و نظر طالبان آگاهی بیشتر از این شاعره هنرمند را به دو مقاله فاضلانه از دو محقق فقید مرحومین «رشید یاسمی» و «امیر خیزی» درباره مهستی که در شماره‌های چهاردهم و هیجدهم از سال دوم مجله آینده چاپ شده است جلب می‌نمایم.

۱. نسخه‌ها: ارژیز. متن مطابق «ل».

حضرت سلطان فرستاد:

شاهها بدان خدای که آثار صنع او
در چنبر قضاش اسیرند و ممتحن
در آرزوی بزم تو کز آسمان به است
گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد
داند خدا یگان که سخن ختم شد به من
هر نکته‌ای زلفظ من اندر ثنای تو
در عهد تو معزّی ثانی منم از آنک
بر من گزین مکن که نیاید چو من به دست
در آخران عمر بنا بر التماس وی، او را جهت تحصیل وجوه دیوانی به اصفهان
فرستادند. و چون پیوسته طایر همت مجیر در هوای کفایت و کاردانی طیران می نمود، لا
جرم آن مطلب در مزاج اکابر آن دیار ناگوار آمده، معامله به مناقشه انجامید. و مجیر بر اعانت
سلطان متّکی بوده در صدد هجو ایشان در آمد و این رباعی بگفت:

گفتم ز صفاها که ازو جان خیزد لعلی است مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاها کورند با این همه سرمه کز صفاها خیزد
و شرف الدّین شفروه بنابر اغوای مردم آن دیار این رباعی در معارضه او انشا نمود:
شهری که به از جمله ایران باشد کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی که از صفاها باشد میل تو به میل است فراوان باشد
و بر اثر آن جمال الدّین عبد الرزاق این قطعه گفته به وی فرستاد:

هجو می گویی ای مجیر ک هان تا تو را زان هجا به جان چه رسد
در سپاهان زبان نهادی باش تا سرت را ازین زبان چه رسد

و پس از قیل و قال بسیار، روزی که مجیر به حمام می رفت رنود و او باش غلو آورده، او
را به قتل رسانیدند. و قولی این است که به پوست خربزه او را هلاک ساخته در عوض خون،
هزار تومان کپکی جواب گفتند. و مجیر در تعمیر سخن مهندسی استاد است و منظوماتش در
متانت چون سدّ سکندر محکم لاد چنانچه امیر خسرو در دیباجة غزّة الکمال او را ترجیح بر
خاقانی داده و اظهار نموده که خاقانی طرز سخن از وی کسب کرده به هر تقدیر رطب و
یابس اشعارش ازین قصاید که مشاطة قریحتش به خوبترین زینتی جلوه داده مفهوم و معلوم

می‌گردد:

نامزد غمی زده‌ر ای دل خون گرفته هان

زیر میانه خوش نشین چون غم توست بی‌کران

در طلب جفای من چرخ دو آسبه می‌رود

زردۀ شام زیر دست ابلق صبح زیر ران

چیست به عهد من جهان؟ صرعی سنگ در بغل

کیست به بخت من فلک؟ مست خدنگ در کمان

طوبی خاطر مرا سایه نشین شود فلک

گر نکند چو سایه‌ام بسته چاه امتحان

داشت چو چشم سوزنم از دل تنگ تا مرا

گنبد باد ریشه^۱ وش تافت به شکل ریسمان

پرده چنگ شد جهان با من و من چو چنگ ازو

او همه هیچ در سخن من همه هیچ در زبان

نه غلطم که در زبان هست مرا زبهر دل

حرز ثنای پادشا سبحة مدیح پهلوان

رایض توسن زمین سایش فتنه زمان

مالک هفتمین فلک صاحب هشتیمین قران

نصرت دین محمد آن، کز قبل ثنای او

گشت جماد آب و گل ناطق مالک اللسان

تاج فرست و باج خواه اوست زخسروان و بس

باج زچین و کاشغر تاج سوی تکین و خان

مقطع چارمین فلک از شعب سه نوبتش

باد کسی است در بدر شب گم و روز ناتوان

از پی میم مملکت زان سر رمح چون الف

قلعه کوه قاف را کاف کند گه طغان

۱. «ر»..... باد ریشه..... متن مطابق دیگر نسخ.

شعبده دان و چرب دست اوست که بیخ ملک را
 کرد به برگ گندنا تازه چو شاخ ضیمران
 ظلم چو سگه بر قفا سیلی گرم می خورد
 تا به طراز سگه برهست ز نام او نشان
 رخنه کند به دکه طاق سپهر نیلگون
 در شکند ز صدمه قبه قصر اردوان
 ساعد زهره از سمش رشک بری است غصه خور
 طره حور بردمش شیفته ای است نشد خوان
 در فکند به شیهه ای چون دم صور اولین
 مصحف مشتری زبر زخمه زهره از میان
 قاهر کامران تویی وز قبل ثنای تو
 خطه نظم و نثر راهست مجیر قهرمان
 همت کس به گرد او در نرسد به شاعری
 بر سر قبه فلک کس نرسد به نردبان
 راژ به نظم کرده را هم بر سحر او منه
 لاشه سال خورده را هم تک رخس او مدان
 شاه سکندر آیتی وز پی حفظ مملکت
 همچو خضر کرامتت باد حیات جاودان
 منه

مساز حجره وحدت درین مضیق خراب
 ز زهر فقر طلب نوشداروی از پی آن
 بر آستان جهان خوش دلی مجوی که کس
 فلک که کیسه بر عمر توست شب همه شب
 تو را به دست تو سر می بُرد زمانه از آنک
 ز رنگ و بوی جهان صدمه فنا خوش تر
 مخور لعاب دهان تا به نان کس چه رسد
 مقدسا ملکا در کف ارادت توست
 که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب
 که آب ناخوش دریاست جای در خوشاب
 نیافت شهپر عنقا در آشیان غراب
 گشاده دیده به قصد تو و، تواندر خواب
 عقاب را نتوان خست جز به پر عقاب
 که آب خوش تر مر تشنه را بود ز گلاب
 که کرم پیله بمیرد به عاقبت زلعاب
 کلید رحمت ز سر رشته ثواب و عقاب

که واثق است به افضل از ان رفیع جناب
 که سگ به بانگ در آید زیر تو مهتاب
 که بی‌هدایت تو سر به سر خطاست خطاب
 رسد به بشری و طوبی لَهم و حُسن مآب

منه

که دل هنوز به بازار صورت است چرا
 بسان کاسهٔ دون همّتان نشین تنها
 چو گنج نامه شمر در دهان اژدرها
 که گنج خانهٔ عمر تو چون کند یغما
 که دزد سخت حریص است خانه پر کالا

منه

ستر فلک بدرّم و از سدره بگذرم
 هر دُر که من ز بحر تفکر بر آورم
 شمع شگفت نیست اگر خون دل خورم
 آمد نهبنی شد ازین گونه بر سرم
 وین دهر بی‌نمک نزد آبی بر آذر
 آبی که آبروی برد نیست در خورم
 آن جام گوهری که درو خون دل خورم
 پیکان تفته شد نفس گرم در برم

منه

در دست قناعت مـــمکن
 از همدمی جهان پر فن
 کس آب کسی ندید روشن
 ناسوخته کم گذاشت خرمن
 وین بی‌سر و بن غریب دشمن
 کوراهمه درد ماند دردَن
 کاهن شود آینه زآهن

مجیر حلقه به گوش جناب توست ازان
 چو روشن است دلش زبیدار بدش گویند
 سزای حضرت تو با تو چون خطاب کند
 توقّعش همه این است کز عنایت تو

برید عقل تو را کی برد به ملک صفا؟
 درین نشیب که هست از صفت چو دیگ تهی
 ز راحت آنچه درین منزل است جز عزلت
 فلک چراغ در انگشت کرده می‌گردد
 بکُش به آه سحرگه چراغش از پی آن

هر شب که سر به جیب تفکر فرو برم
 اندر بها زگوهر عالم فزون شود
 کلکم عجب مدار اگر درد سر کشم
 گردون تنور سینهٔ من دید تافته
 همچون نمک گداخت تن من در آب چشم
 بی‌آب با زمانه بسازم چو سوسمار
 بس با بهاست عمر ولیکن شکسته به
 از تیر طعنه‌های خسیسان سرد مهر

تا دست خوش جهان شدم من
 خود را به هزار فن گستم
 تا مرکز خاک تیر بادست
 تا پیش رو آتش اثیر است
 بگریزم ازو که من غریبم
 اکنون شده‌ام حریف ایام
 محنت شومد سپر زمخت

شب دوست از ان شدم که در شب
 گر شمع فلک نسا زدم قوت
 از خود ز برای خود بسازم
 تا خوار کسان شدم مرا سوخت
 میدان غمی است و گوی زرین
 سنگ سخن از مجرّه بگذشت
 مرغان معانی آفرین راست
 خون می خورم از خسان و نشگفت

منه

چون تو از غم ندیده‌ای خواری
 تو جفا کن که از تو تا به وفا

منه

ز عشقت دل مسلّم بر نگرده
 تو را پرسم که بر گشتی زبیداد

منه

غمی دارم که هرگز کم نگرده
 چنان سازی به مویی کار صد دل

منه

یک شبه وصل تو ز صد جان به است
 بوسه‌ای از لعل شکر بار تو

منه

زبانم سوخت چون نام غمت برد

منه

دل با تو نرفت هیچ منزل که نماند
 وین طرفه که صد عذر همی باید خواست

*. مجیر الدین بیلقانی یکی از شاعران قادر و سخنوران ماهر قرن ششم آذربایجان است که به جهت طبع روان

خوارزم

اسم ولایت است و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانیش را چنین نوشته‌اند که یکی از ملوک باستان بر جمعی غضب کرده فرموده که آن جماعت را به موضع بعیدی برند که از آبادانی دور باشد. فرمانبرداران ایشان را بدین ولایت که الحال خوارزم است و در آن وقت چون تیه موسی از آبادانی دور بوده آورده گذاشتند و آن جماعت در آن مرز و بوم نقد عافیت را غنیمت شمرده دل بر اقامت نهادند و غریبانه هر کس رو به کاری آوردند تا بعد از چندگاه ملک از احوال ایشان پیرسید گفتند:

معلومان نشد که بر انجامشان چه رفت و ز تلخ و شور در قدح و جامشان چه رفت و ملک را رقت شده کس به تفحص احوال ایشان نامزد فرمود و آن شخص چون بدان مکان رسید دید که جهت خود خانه‌ها ساخته‌اند و هیزم بسیار جمع آورده اوقات به گوشت ماهی می‌گذرانند. چون به زبان آن جماعت «خور»، نام گوشت و «رزم»، نام هیمة بوده هر آینه به خوارزم اشتها یافته و پس از آن که ملک بر کیفیت حال ایشان اطلاع به هم رسانید فرمود تا چهار صد زن ترک برای ایشان فرستادند چه آن جماعت چهار صد نفر بودند و بعد از آن



وجودت قریحه بر اکثر اقران هم عصر خود ممتاز است. مجیر که به تصریح اغلب تذکره نویسان شاگرد حسان عجم خاقانی شروانی بوده همواره سعی می‌کرده که سخن خود را هر چه بیشتر به پایه سخن استاد خود برساند، اما به شهادت قصاید موجودی که مجیر آنها را به روال استاد خود پرداخته، هرگز از نظر استحکام سبک و جزالت اسلوب و دقت معانی به پایه قصاید خاقانی نرسیده است گر چه سادگی و نزدیک بودن به فهم عمومی را در این دسته از آثار مجیر نسبت به قصاید خاقانی نمی‌توان انکار کرد. مجیر نیز مانند دیگر سخنوران زمان خود از راه مذاحی امرا و سلاطین عصر خود اعاشه می‌کرده و برای به دست آوردن نامی و نانی فکر و اندیشه خود را در دستگاه اتابکان آذربایجان و از سلجوقیان در بارگاه ارسلان بن طغرل سلجوقی (م - ۵۷۱هـ) به خدمت گرفته و به مذاحی آنان می‌پرداخت. به گفته هدایت مجیر به سال (۵۷۷هـ) وفات کرده است. ن. ک: «هم، ج ۱، ص ۵۱۱»

نیست روزی که به من از تو جفایی نرسد	وز فراق به دلم رنج و عنایی نرسد
دل به درد تو اگر خوش نکنم خوش نبود	چون یقین شد که مرا از تو دوایی نرسد
می‌زیم با تو گر از بخت خطایی نبود	می‌کنم جهد گر از چرخ قضایی نرسد
عمر در کار وصال تو کنم ترسم از آنک	برسد عمرم و این کار به جایی نرسد
در زبانم به شب و روز دعای لب توست	چه کنم دست من إلا به دعایی نرسد

«برای وی بنگرید: «فر، ص ۵۱۳».

توالد و تناسل از آنها حاصل شده عددشان از حیّز شمار در گذشت و اهل خوارزم اکثر لشکری اند و از شجاعت بخشی تمام دارند چه مشهور است که وقتی سلطان محمد بن تکش شکست یافته به شهر در آمد، صباحش سی هزار سوار به وی همراه شد و هوای خوارزم نوعی سرد است که اگر صباح‌ها از شهر بیرون روند بیم آن باشد که دست و پا و بینی ضایع گردد و چون موسم کاشتن خربزه شود هر کس پارچه زمینی را که خار شتر خار در آن باشد متصرف گردد و سر بوته خار را قلم کرده و شکاف نموده تخم خربزه در آن شکاف گذارد هر آینه خربزه در غایت شیرینی و نازکی به حصول می‌پیوندد و این نوع خربزه احتیاج به آب ندارد. در عجایب المخلوقات آمده که شجره‌ای است در حدود خوارزم که چون سوراخ در آن کنند صمغی^۱ از وی بر آید مانند عسل که از بسیار خوردن آن سستی بدن و بنیه حاصل گردد. مضافات خوارزم یکی اورگنج کُبری است که دار الملک بوده و الحال شهر خوارزم عبارت از آن است و دیگری اورگنج صغری است که آن را جرجانیّه خوانند و جرجانیّه از امّهات بلاد جیحون است و در فضل او احادیث در کتابها مسطور است چنانچه ابن مسعود از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند که شب معراج در آسمان چهارم قصری دیدم که در حوالی آن قنادیل نور آویخته بود، از جبرئیل پرسیدم این چه مقام است؟ جواب داد: که این شهری است نزدیک به جیحون که امت تو در آن مقام خواهند کرد پرسیدم که جیحون کدام است؟ گفت: نهری است در خراسان که هر کس در گرد آن بر فراش میرد روز قیامت شهید بر خیزد. دیگر کات و ذرغان و خیوق، که مقام قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری بوده و هزار اسب از آن جمله‌اند. هزار اسب شهری است در غایت محکمی و آب آمو آن را حاظه کرده و یک راه بیش ندارد. و اتسز خوارزمشاه عمرها آن حصن حصین را مأمن خود ساخته، با سلطان سنجر مخالفت ورزید. و لشکر مغول نیز پنج ماه محاصره فرمود تا بر آن دست یافت. در حبیب السیر آمده که لشکر مغول زیاده بر دویست هزار بودند و چون فتح نمودند، هر نفری را بیست و چهار کس حصّه رسیده بود که به قتل رسانیدند. شیخ نجم الدین کبری این رباعی در آن هنگام گفته:

ای خالق مور و مار و زاغ و بلبل نابود شدند دوستان تو به کل

مشتی سگ را بهانه‌ای ساخته‌ای از توست تو می‌کنی چه تاتار مغول

چون حکایت رحمه، دختر ابراهیم هزار اسبی از غرایب واقعات است، هر آینه ملاحظه

از اطالت ناکرده در این وقت مصدّع مطالعه کنندگان می‌گرداند. از ابو العباس عیسی المروزی نقل است که من قصّه او شنیده به خوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم، گفتند که سی سال است که طعام نخورده و هر چه در وادی او می‌گویند واقعی است. هر آینه به زیارت او رفته زنی نیکو خوی خوبروی مشاهده کردم، بعد از ساعتی از وی استفسار احوال نمودم جواب داد: که من زن نجّاری بودم و از وی فرزندان مانده بود. وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسب را محاصره کرد، اهل آن میل کردند که بیرون روند و محاربه کنند. والی شهر مانع شد و گفت: چندان صبر کنید تا این که طاهر عبد الله که والی خراسان است به مدد ما بیاید. جمعی از جوانان خود را از شهر بند بیرون انداخته بر کفّار حمله کردند. کافران بگریختند و ایشان در عقب می‌رفتند چون ایشان را از دیوار بست به صحرا کشیدند، برگشته برین جماعت حمله آوردند و چهار صد تن از مسلمانان را شهید ساختند. چون شب در آمد میکائیل مولای طاهر حسن از جرجانیّه پیامد و گذرا و بر معرکه قتال افتاد، آنچه مجروح به شهر فرستاد و شهدا را به خاک سپرد و یکی از شهدا شوهر من بود چون شوهر خود را کشته دیدم جزع بسیار کردم و گفتم: بارِ اِلها تو می‌دانی که شوهر من کاسب بود و قوت هر روزه سرانجام می‌نمود امروز شوهر من کشته شده باعث رزق من که خواهد شد؟ در این اثنا بانگ نماز شنیدم، برخاستم و نماز گذاردم و تضرّع کنان سر به سجده نهادم. مرا خواب ربود دیدم که در زمین درشتی‌ام که سنگ بسیار دارد و من افتان و خیزان طیّ آن وادی می‌نمایم و شوهر خود را می‌جویم. ناگاه مُنادی ندا کرد که: ای زن چه می‌طلبی؟ گفتم: شوهر خود را. دست خود دراز کرد و گفت: دست من بگیر چون دست او گرفتم مرا بر زمین پاکیزه‌ای رسانید که نهایت لطافت و صفا را داشت. قصه‌ها دیدم که هرگز ندیده بودم و نه‌رهای آب دیدم که بر روی زمین جریان می‌یافت بی آن که کنده باشند و مردم حلقه‌ها بسته نشسته بودند و جامه‌های سبز در پوشیده و از سر و فرق ایشان علم‌های نور زبانه کشیده و سفره‌ها در پیش افکنده طعام می‌خوردند. چون نیک نظر کردم جمعی را دیدم که شهادت یافته بودند نزدیک ایشان رفته در روی‌های آن جماعت می‌نگریستم. از شوهر خود آوازی شنیدم که یا رحمه، چون نظر کردم شوهر خود را دیدیم که با آن جماعت طعام می‌خورد. بعد از آن روی به اهل مجلس کرد و گفت: این عورت گرسنه را اگر رضا باشد قدری از این طعام دهم آن جمع گفتند: روا باشد. پس مرا پارچه‌ای از آن نان که در دست داشت بداد. نانی دیدم در کمال سفیدی و نرمی به طعم از غسل شیرین‌تر و به چربی از مسکه چرب‌تر. آن نان بخوردم گفتم: برو تا در دنیا باشی نیازت به

خوردن نباشد و شراب و طعام تو همین بسنده است. چون بیدار شدم خود را سیر طعام یافتم و از آن روز تا حال مرا به آب و نان حاجت نشده و بوی طعامی که می‌شنوم آزرده می‌شوم. و چون از احوال خوارزم پرداخته آمد الحال عنان خامه دو زبان را معطوف به احوال نیکان آن شهر و مکان می‌گرداند.

قدوة الاولیا شیخ نجم الدین کبری

از کمل مشایخ بوده، کنیت وی ابو الجَنَاب و نام وی احمد بن عمر و لقب وی کبری است. و کبری از آن لقب کردند که در اوان جوانی، با هر که مباحثه و مناظره کردی بر وی غالب آمدی. و آن جناب را ولی تراش نیز گفته‌اند به سبب آن که در غلبات وجد نظرش بر هر که افتادی به مرتبه ولایت رسیدی. روزی بازرگانی^۱ بر سبیل تفرّج به خانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت، نظرش بر آن بازرگان افتاد در حال به مرتبه ولایت رسید. شیخ پرسید: که از کدام مملکتی؟ گفت: از فلان وی اجازت ارشاد نوشت تا رفته در مملکت خود خلق را به حق ارشاد کند روزی شیخ نشسته بود، بازی در هوا صعوه‌ای را دنبال کرد ناگاه نظر شیخ بر آن صعوه افتاد، صعوه برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد. روزی سخن از اصحاب کهف می‌گذشت یکی از مریدان شیخ را به خاطر گذشت که آیا در این امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند؟ شیخ به نور فراست دریافت، برخاست و به در خانقاه شد. ناگاه سگی از آنجا بگذشت چون نظر شیخ به وی افتاد بایستاد و دنبال جنبانیدن گرفت و بعد از آن بیخود شده روی از شهر بگردانید و به گورستان رفته سر بر زمین می‌مالید.

آورده‌اند که هر جا می‌آمد و می‌رفت قریب چندین سگ از عقب او رفتندی، و در گِرد وی حلقه زدندی، و دست نهادندی و به حرمت بایستادندی عاقبت بدان نزدیکی بمرد. شیخ فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارتی ساختند. نقل است که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و سلم به خواب دید^۲ از آن حضرت در خواست که مرا کنیتی بخش. آن حضرت فرمودند که ابو الجَنَاب وی در اوّل حال به همدان رفته، اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسنکندریه محدث بزرگی هست بدانجا رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در حین معاودت به خوزستان وارد شده شیخ اسماعیل قصری^۳ را ملازمت نمود. اسماعیل

۱. «ر»..... بازرگان..... متن مطابق دیگر نسخ.

۳. برای وی بنگرید «جا، ص ۴۲۲»

۲. «ر»..... که از متن مطابق دیگر نسخ

وی را به خدمت شیخ عَمَّار^۱ فرستاد و چون شیخ نجم الدّین در علم ظاهر کامل بود شبی به خاطرش رسید که علم من خود زیاده از علم شیخ است. مرا چه کمال حاصل خواهد شد. صباح شیخ عَمَّار فرمود که نجم الدّین بر خیز و به مصر رو که این هستی را روزبهان^۲ از سر تو به سیلی بیرون برد. برخاست و به مصر رفت و شیخ را دید که به آب اندک وضو می سازد. از وی نقل است که مرا در خاطر گذشت که آیا شیخ نمی داند که از این قدر آب وضو جایز نیست؟ چون وضو ساخت دست بر روی من افشاند مرا بیخودی در گرفت و غایب شدم، دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می گیرند و به آتش می اندازند و در آن ما بین پشته ای است و شخصی بر سر آن پشته نشسته هر که می گوید که من تعلق به وی دارم رها می کنند، من نیز بگفتم مرا رها کردند. بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است در پای او افتادم و عذر خواستم. او سیلی سخت بر قفای من زد چنانچه از شدت آن به روی در افتادم، در آن افتادن از غیب باز آمدم، شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای وی افتادم. شیخ در شهادت نیز سیلی بر قفای من زد و گفت: اهل حق را انکار مکن بعد از آن امر کرد که باز گرد و به خدمت شیخ عَمَّار رو و مکتوبی به وی نوشت که هر چند مس داری می فرست تا زر خالص گردانم و بر تو فرستم، پس به خدمت شیخ عَمَّار آمدم و مدّتی بودم، چون سلوک تمام کردم مرا رخصت خوارزم فرمود. نقل است که چون کفّار تتار اراده خوارزم نمودند شیخ بعض اصحاب مثل سعد الدّین حمّوی و رضی الدّین علی لالای غزنوی را طلب فرمود و گفت زود بر خیزید و به بلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخته که تا نزدیک مغرب خواهد سوخت و این فتنه ای است که در این امت مثل این واقع نشده، پس اصحاب عرض کردند که چه شود که شیخ باما موافقت کند؟ شیخ فرمود که: مرا اذن نیست و اصحاب به فرموده وی متوجّه خراسان گشتند، چون لشکر تتار به کنار شهر آمد شیخ خرقة در پوشید و میان را محکم بیست و بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بر دست گرفته بیرون آمد و سنگ در ایشان انداختن گرفت تا کفّار وی را تیر باران کردند و به تیر از جهان برفت.

گویند: در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود. بعد از شهادت هر چند خواستند که وی را از دست شیخ خلاص سازند صورت نبست عاقبت پرچم را ببریدند و این قضیه در

۲. ایضاً: «جا، ص ۴۲۱».

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۴۲۱».

سنه ثمان عشر و ست مائه (= ۶۱۸ هـ) بوده. شیخ مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و کمال خجندی و رضی الدین علی لالا و سیف الدین باخرزی و نجم الدین رازی و جمال الدین کیل و مولانا بهاء الدین ولد از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین اند قدس الله تعالی ارواحهم. در تاریخ گزیده مسطور است که لشکر تتر چون به حوالی خوارزم رسیدند، کس نزد شیخ فرستادند که تو از میان این جماعت بر آی مبدا تو در میان این جماعت کشته شوی، جواب داده که هفتاد سال در زمان خوشی با ایشان مصاحب بودم الحال در وقت ناخوشی چگونه تخلف نمایم و این از مروت دور است.

چو بُد آخرِ عمرِ مردِ کهن ازین گونه نگرفت در وی سخن
و هم در آن کتاب مذکور است که مزار شیخ ناپیداست و احیاناً در غلبات شوق رباعی چند بر زبان ایشان جاری می شده چنانچه این رباعیات که درِی از آن درج و درِی از آن برج است:

دیوی است درون من که پنهانی نیست برداشتن سرش به آسانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم آن کافر را سر مسلمان نیست

منه

یکدم دل مردانه فرزانه ما خالی نشود زعشق جانانه ما
آندم که شراب عاشقی در دادند در خون جگر زدند پیمانه ما

منه

شوخی که پریشانی ما بر سر اوست آشفستگی اهل وفا بر سر اوست
بر هر تاری زکاکلش بسته دلی است چون شاخ گلی که غنچه ها بر سر اوست

منه

زنهار مزن طعنه تو بر درویشان هستند ایشان چنانچه هستند ایشان
خواهی که بدانی که کیانند ایشان یک عالم مس بیار و یک جوز ایشان

منه

زان باده نخورده ام که هشیار شوم آن مست نیم که باز بیدار شوم
یک جام تجلی جمال تو بس است تا از عدم و وجود بیزار شوم

منه

ای روی تو ماه عالم آرای همه وصل تو شب و روز تمنای همه

گر بادگران به زمینی وای به من
ور با همه کس همچو منی وای همه

منه

روزی بینی مرا تو بی جان گشته
بر کالبدم خلق خروشان گشته
تو بر سر خاک من نشینی گویی
ای کشته تو را من و پشیمان گشته

منه

ای وصل تو دل فروز آخر شبکی
وی هجر تو دیده دوز آخر شبکی
ای زلف تو مانند شب آخر روزی
وی روی تو همچو روز آخر شبکی

منه

صافی شده یک شبی غریوان گریان
برخیز به حضرت خداوند جهان
اشکی بده آلوده و گنجی بر گیر
آهی بزن آهسته و ملکی بستان*

شیخ مجد الدین بغدادی

فرید زمان خود بوده، کنیتش ابو سعید و نامش مجد الدین شرف بن المؤید است. بعضی

* ترجمه شیخ نجم الدین کبری را که مؤلف کتاب از نفحات الانس مولانا جامی بهره برده است در متن به تفصیل خواندیم. در اینجا تنها چند رباعی از این عارف سترگ را تیمنازب این اوراق کرده و طالبان آگاهی بیشتر را به مأخذ مذکور در «فرهنگ سخنوران»، ص ۵۹۶ و منابع دیگر حواله می‌دهیم:

(حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد
از مهر تو بگذرد که را دارد دوست؟
یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟

□

در راه طلب رسیده‌ای می‌باید
بینایی خویش را دوا کن زیراک
دامن ز جهان کشیده‌ای می‌باید
عالم همه اوست دیده‌ای می‌باید

□

ای دیده تویی معاینه دشمن دل
وز دیده به روی دلبران در نگری
پیوسته به باد بر دهی خرمن دل
و انگاه نهی گناه بر گردن دل

□

این قطعه نیز از اوست:

خواجگان در زمان معزولی
باز چون بر سر عمل آیند
همه شبلی و بایزید شوند
همه چون شمر و چون یزید شوند

گفته‌اند که اصل وی از بغداد است و سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه پدر وی را که طبیبی حاذق بوده التماس نمود و برخی وی را از بغداد که خوارزم می‌دانند، چون شقّ ثانی به وقوع اقرب است هر آینه وی را از خوارزم می‌نویسد. محمد عوفی در تذکره خود آورده که شیخ مجد الدّین نخست خدمت ملوک کردی و در حضرت خوارزمشاه قربت تمام داشتی ناگاه برق محبّت الهی بر بنگاه مهتری وی بسته جمله تجمل و تعلق او را بسوخت تا هر آینه از سر دنیا برخاست و خدمت شیخ نجم الدّین را ملازم گرفته ریاضتهای شگرف کشید تا بعد از پانزده سال شیخ الشیوخ خوارزم گردید با آن که پانصد هزار دینار املاک صوفیه وقف کرده بود هر ساله خرج مایده خانقاهش دویست هزار دینار زر سرخ بوده. در نفحات مسطور است که روزی شیخ مجد الدّین با جمعی نشسته بود سکری بر وی غالب شد گفت: مایضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدّین مرغی بود بال تربیت بر سر ما فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار دریا بماند. شیخ نجم الدّین به نور کرامت آن را دانست بر زبان آورد که مجد الدّین در دریا میراد. شیخ آن را بشنید بترسید و پیش شیخ سعد الدّین تضرّع بسیار نمود و گفت: روزی که شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر کن تا به حضرت آیم و قدر خواهم. وقتی که شیخ در سماع حال خوش داشت سعد الدّین وی را خبر کرد. مجد الدّین پای برهنه بیامد و تشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و به جای کفش کن بایستاد شیخ به وی نظر کرد و فرمود که چون به طریق درویشان عذر می‌خواهی ایمان و دین به سلامت بردی اما سرت برود و در دریا میری و مانیز در سر تو شویم و سرهای سرداران و ملک خوارزم در سر تو شود و عالم خراب گردد و به اندک فرصتی سخن شیخ به ظهور آمد و شیخ مجد الدّین هر جمعه مجلس نهادی و وعظ گفתי. مادر سلطان محمد که عورتی بود جمیله و به وعظ رغبت تمام می‌داشت گاهی به زیارت وی آمدی و وعظ شنیدی مدعیان شبی در حین مستی به سلطان رسانیدند که مادر تو به مذهب ابو حنیفه در نکاح شیخ در آمده و وعظ شنیدن را بهانه ساخته. سلطان در اثنای کیفیت فرمود تا شیخ را در دجله افکندند، چون خبر به شیخ نجم الدّین آوردند متغیر شده سر به سجده نهاد بعد از زمانی نیک سر بر آورد و گفت: از حضرت عزّت در خواستم تا به خون بهای فرزندم مُلک از سلطان باز ستانند و کیفر آن در کنارش گذارند. سلطان چون از آن خبر یافت بغایت پشیمان شد و پیاده به حضرت شیخ آمد و سر برهنه ساخته در صفّ نعال بایستاد و تشتی پر زر کرده شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و گفت: اگر قصاص می‌کنید اینک شمشیر و اگر دیت می‌باید اینک زر:

گر میل وفاداری اینک دل و دین	گر میل جفا داری اینک سر و تشت
شیخ در جواب فرمود که دیت او جمله ملک توست و سر تو برود و سر بسی خلق مانیز	در سر شما شویم سلطان نوید شده باز گشت و عنقریب چنگیز خان خروج کرد و رفت.
آنچه رفت شهادت مجد الدّین بقولی در سنه سبع و بقولی در سنه ست عشر و ست مائه (= ۶۱۶ یا ۶۱۷ هـ) بوده و این رباعی را از آن جناب نقل می‌کنند که پیش از قتل خود گفته:	
در بحر محیط غوطه خواهم خوردن	یا غرقه شدن یا گهری آوردن
کار تو مخاطره‌ست خواهم کردن	یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن
منه	
یک موی تو را هزار صاحب هوس است	تا خود به تو زین جمله که را دسترس است
آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم	و آن کس که نیافت دردنا یافت بس است
منه	
دلبر دل خسته رایگان می‌خواهد	بفرستم چون دلش چنان می‌خواهد
وانگه به نظاره دیده بر راه نهم	تا مژده که آورد که جان می‌خواهد
منه	
گر من به صلاح خویش کوشان بدمی	سالار همه کبود پوشان بدمی
اکنون که اسیر یار میخواره شدم	ای کاج غلام می فروشان بدمی
منه	
در دل زفراق خستگیها دارم	در کار زچرخ بستگیها دارم
با این همه غم تو نیز پیمان وفا	مشکن که جز این شکستگیها دارم
منه	
یک تیر جفا نماند کان زیبا یار	آن را نزدست بر دل من صد بار
آن طرفه که هر لحظه کنم تو به زعشق	بازم بکرشمه‌ای برد بر سر کار
منه	
کو دل که بر آرد نفسی اسرارش	کو گوش که بشنود دمی گفتارش
معشوقه جمال می‌نماید شب و روز	کو دیده که تا بر خورد از دیدارش
منه	
چرخ و مه مهر در تمنای تواند	سرو و گل و لاله در تماشای تواند

ارواح مقربان قدسی شب و روز ابجد خوانان لوح سودای تواند

منه

تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند از جمله عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود با تو سرو کار کسی گر سر به سر کار تواند نکند*

شیخ علاء الدین^۱: بسیار بزرگ بوده از امام یافعی در نفحات نقل است که وی دوازده روز به یک وضو نماز گذارده و پانزده سال پهلوی بر زمین ننهاد و همیشه روزه داشتی و بعد از چند روز با اندک خسی جوشانیده افطار کردی.

نصیر الدین محمود بن مظفر و شمس الدین ولد او

در فنون عقلی و نقلی خصوصاً در فقه شافعی بغایت متبحر و ایضاً به دانستن فن استیفا و سیاحت مباحی و مفتخر بوده اند پیوسته به رعایت اهل فضل و کمال اقدام می نموده اند. قاضی عمر بن سهلان ساوجی، مصابر نصیری را در علم حکمت و منطق به نام او تصنیف نمود. در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین در اوایل حال به امر اشراف مطبخ و اصطبل

* در ترجمه مجد الدین بغدادی محمد عوفی در تذکره خود می نویسد: «..... و هرگز در خوارزم کس را آن مکتب نبود است که او را بود..... و روزی در خوارزم از لفظ مبارک او شنیدم:

هر آن کسی که ز هجران سپر بیندازد	ز عشق خویش به عشق کسی نپردازد
هر آن که پای نهد در قمارخانه عشق	نخست بازی باید نصیب در باز
لب او به بوسه خاک درش عزیز شود	ز کبر بر فلک آن لحظه سر بر افرازد
هزار بیلک تعبیر اگر خورد ز تو دل	ز عشق دم نزند خویشان فرا سازد
اگر وفا کند آن دلبر ار جفا دل من	بجز وفا نکند چو همی بدو نازد

«لب، ج ۱. ص ۲۳۱»

این رباعیها نیز از اوست:

(از شبنم عشق خاک آدم گل شد	صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ زدنند	یک قطره فروچکید و نامش دل شد

□

شمعی است رخ خوب تو پروانه منم	دل خویش غم تو است بیگانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن توست	بر گردن من فکن که دیوانه منم

«هر، ص ۱۳۲»

سلطان سنجر می پرداخت چون از عهده آن کما ینبغی بر آمد به تدریج متقلّد وزرات گشت اما به واسطه مشرب طالب علمانه مهام وزارت را متمسّی نتوانست ساخت هر آینه مشرف جمع و خرج ممالک گردید. در خلال احوال میان او و مقرّب الدّین جوهر خادم، غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدّین زبان به تقریر جوهر بر گشود و جوهر چون ماهی در شبکه مضطرب گشته به امیر علی که نزد سلطان بغایت گستاخ بود توسّل جست و امیر علی تدبیر اندیشیده سلطان را به خانه جوهر برد و مقرّب الدّین آنچه توانست و مناسب دانست به نظر سلطان رسانید از آن جمله، هشتاد کنیزک مغنیه مشکله بود و سلطان از جوهر راضی شده به نصیر الدّین پیغام فرستاد که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر می گفتی مطابق واقع نبوده باید که با جوهر در مقام صلح آیی. و جوهر بعد از انقضای اندک زمانی شمس الدّین علی ولد نصیر الدّین را به بعضی از روی پوشان سرا پرده سلطنت متهم گردانیده بدان وسیله پدر و پسر محبوس زندان فنا گردیدند. و در حینی که در حبس بوده اند شمس الدّین این رباعی انشا نمود:

دی بد پدرم صدر خداوند وزیر امروز من و پدر ذلیلیم و اسیر
من بنده جوانم و جوانی کم گیر یارب تو ببخشای بدین پیر فقیر

صاحب محمود بلواج: در زمان سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه از وطن مألوف سفر کرده به چنگیزخان پیوست، و پس از چندگاه به رسم رسالت نزد سلطان محمد رفت. و بعد از آن که از جانبین قواعد عهد و پیمان به غلاظ ایمان تأکید یافت، محمود مقضی المرام مراجعت نمود. چنگیزخان محمود را منظور نظر تربیت ساخته، شغل وزارت را بدو تفویض فرمود. پس از وفات چنگیزخان اوکتاقاآن، آن منصب را به صاحب مسلم داشت و چون اوکتاقاآن را فتح خطا میسر شد حکومت آن مملکت را به صاحب محمود عنایت کرد. بعد از قاآن کیوک خان به امضای فرمان پدر مبادرت نموده، منکوقاآن نیز جناب صاحبی را به ایالت آن ولایت مأمور گردانید. و صاحب حکومت می راند تا رخت به عالم آخرت کشید.

مسعود بیک بن محمود بلواج

در زمان سلطنت اوکتاقاآن و کیوک خان و منکوقاآن، در ولایت ماوراء النّهر و ترکستان اسم حکومت داشت. چون الغو نبیره چغتای خان بر آن مملکت استیلا یافت، منصب

وزارت را به مسعود بیک تفویض نمود. و بعد از فوت الغو براق خان رایت ایالت برافراشته به دستور معهود، زمام رتق و فتق را به قبضه اختیار مسعود بیک نهاد. و در سنه ست و ستین و ست مائه براق خان وی را به رسم رسالت نزد اباقاخان ارسال داشت، تا به حسب ظاهر مخالفت کرده ضمناً تحقیق کمیّت لشکر نماید. و او در وقت رفتن جهت حزم در هر منزل دو اسب صبا رفتار گذاشته بود، چون به مقصد نزدیک رسید، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به اتفاق امرا و نوینان اباقاخان به رسم استقبال استعجال نمود. و خواجه جهت آن که مرکب سرکشی در زیر ران داشت در حین ملاقات وظایف آن نیت را به تقدیم رسانیده پیاده شد و مسعود بیک همچنان سواره جناب صاحبی را در کنار کشید و به سبیل استخفاف گفت که: صاحب دیوان تویی؟ خواجه که هریک از عمال خود را در مرتبه آصف بن برخیا می پنداشت از این معنی بغایت آزرده گشت اما بنابر آن که محل مقتضی باز خواست نمی کرد دم در کشید، چون مسعود بیک به مجلس اباقاخان در آمد، منظور نظر عنایت گشته بر جمیع امرا مقدم نشست، و به عبارت خوب و اشارت مرغوب ادای رسالت به جای آورد. و بنابر آن که مهم او مبنی بر حيله و دستان بود، بعد از روزی چند اثر بدگمانی در خود مشاهده کرده در رخصت طلب سرعت نمود، و اباقاخان شرف اجازت ارزانی داشته مسعود بیک بی توقّف و اهمال برتکاور برق رفتار سوار گشته چون فلک الافلاک لحظه ای در هیچ مرحله از حرکت نایستاد و در عرض چهار روز به کنار جیحون رسیده چون ابر و باد از آب^۱ گذشته به خدمت براق خان پیوست، و هر چه مشاهده نموده بود معروض داشت. و براق خیال فتح عراق و خراسان را در خاطر قرار داده خواست که جهت ما یحتاج لشگر و ضروریات سفر سمرقند و بخارا را غارت کند، مسعود بیک عرضه داشت نمود که تخریب ولایتی که در حیطه تصرف پادشاه است به تصوّر تسخیر مملکت موهوم از مقتضای خرد دور است اگر عیاذ باللّه چشم زخمی رسد، باری آنقدر باشد که رعایا بر ترتیب نزول ساوری قادر باشند. و براق خان در غضب شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند لیکن، از عزیمت نهب و غارت متقاعد گشت. و بعد از آن که میان براق و اباقاخان مقاتله واقع شد و براق شکست یافته مسعود بیک از وی روی گردان شده نزد قیدو خان رفت و بالاخره براق نیز نزد قیدو خان رفته کشته گشت. آنگاه میان قید و اولاد براق غبار نزاع ارتفاع یافته بدان

۱. «ر»، «م».... باد از اسب گذشته... متن مطابق دیگر نسخ.

واسطه ولایت ماوراء النهر خراب گشت خصوص بخارا که به کلی رو به ویرانی نهاد و این اخبار مسموع اباقاخان گشته، خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به واسطه ذخیره‌ای که از مسعود بیک داشت پادشاه را بدان داشت که جمعی از سپاه را به ماوراء النهر فرستد. و آق بیک نامی بالشکر فراوان از آب آمویه گذشته، آتش ظلم و بیداد به خطه بخارا افروخت و مدرسه مسعود بیک را که معظم‌ترین بقاع بخارا بود با کتب نفیسه بسوخت. در این کرات خرابی آن ولایت به مرتبه‌ای رسید که در مدت هفت سال ساکن داری و نافع ناری در آن دیار نبود. آن گاه قید و خان مسعود بیک را به بخارا فرستاد، تا در تعمیر آن بلده سعی نماید و او به حسن کفایت و کمال درایت رعایای متفرق را جمع آورده استمالت داده بار دیگر بخارا مجمع اشراف و منزل علما گشت.

خلائق بدان ملک بشتافتند زبیداد گردون امان یافتند
و مسعود بیک بدین منوال نزد سلاطین ماوراء النهر معزز و مکرم بود تا در گذشت.

افتخار الافاضل ابو القاسم محمود بن عمر جار الله الزمخشری

از فضیلتی کرام جهان بوده و زمخشر دهی است از اعمال خوارزم. نقل است که در ایام شباب و جوانی به تحصیل فضایل نفسانی موفق گشته زیارت خانه مبارک را پیش نهاد همت خود ساخت و عمرها در آن مکان شریف کسب کمال فرمود تا به اندک روزگاری اکمل زمان و افضل دوران گردید.

شدی به فضل و فضایل بهر طرف ممتاز شدی به لطف و شمایل بهر کنف مشهور
و از آن جهت که در مکه متبر که چند وقت مجاور گشت جار الله لقب یافت. بعد از آن که از تحصیل علوم فراغت حاصل نمود، آغاز درس و افاده کرده پرتو انوار ضمیر دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علوم تافت و تصانیف عالی پرداخته مثل کتاب: مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار و الرایض در علم فرائض دروس المسایل در فقه و شرح ابیات سیبویه و مستغنی در امثال عرب و همم الغریبه و سوایر الاسلام دیوان التمثیل و شقایق النعمان فی حقایق النعمان و القسطاس در عروض و معجم الحدود و منهاج در اصول و مقدمه الادب و دیوان الرسایل و دیوان الشعر و غیر ذلک و کشف که عمده تصانیف اوست در حرم مکه معظمه به نام یکی از سلاطین آنجا نوشته، گویند پیش از او در تفسیر آن چنان تصنیفی نشده بود و چون از حجاز معاودت نموده به بغداد آمد، اهل بغداد را دید که به

عجمیان استخفاف می‌ورزند و ایشان را در عربیت دانی ناقص می‌شمارند. روزی در مجلسی که جمعی از فضلاء عرب حاضر بودند زبان بر گشوده عجمیان را بسیاری بستود و بعد از آن گفت که من کمترین آن جماعت و دعوی می‌کنم که در تمام عرب عربیت را کس برابر من نمی‌داند و اگر کسی را در خاطر خطشه و در دل مظنه‌ای است اینک من حاضرم بسم الله با هر یک از شما که فضیلتش بیشتر است مباحثه می‌نمایم. گویند که هیچ یک را مجال نطق نماند و جمله به عجز خود اعتراف نموده صرفه بحث ندیدند. ولادتش در سنه ۴۶۷ به موضع زمخشر اتفاق افتاده و فوتش در سنه ۵۳۸ هم به زمخشر بوده و او مذهب اعتزال داشته چنانچه آن مذهب را آشکارا می‌داشت چه در خطبه کتاب کشف الحمد لله الذی خلق القرآن نبشت. گفتند: این نقصی است کتاب تو را و مردم جهت همین رغبت بدین کتاب ننمایند. بعد از آن خلق القرآن را جعل القرآن ساخت و جعل و خلق نزد ایشان یک است و این که در بعضی نسخ انزل القرآن نوشته‌اند تصرف دیگران است. گویند وی یک پای نداشته و به اعانت عصا مشی می‌کرد وقتی فقیه دامغانی از وی باعث قطع را پرسید گفت: که در ایام کودکی گنجشکی گرفته بر پای او رسی بسته بودم و گنجشک از دست من پریده به سوراخی رفت و من آن رسن را به شدت تمام کشیدم تا پای او جدا گشت مادرم را دشوار آمد گفت: پای تو پریده باد چنانچه پای او بریدی. چون به سن نشو و نما رسیدم و جهت طلب علم سوی بخارا می‌رفتم در راه مرکب من رمیده من از اسب بر زمین افتادم و پای من شکسته شد چنانچه به غیر از بریدن عاجی نبود.

ابو الفتح ناصر بن المکارم مطرزی: در فقه و نحو و لغت و شعر معرفتی تمام داشت و در اعتزال داعی خلق بوده و در سنه عشر و ست مائه (= ۶۱۰) به خوارزم وفات یافته. گویند شعرا در مرثیه او زیاده بر هفتصد قصیده گفته‌اند و اهل خوارزم وی را خلیفه زمخشری می‌خوانده‌اند. شرح مقامات حریری و کتاب المعرب در لغت و کتاب ازهدی از مصنفات اوست.

ابو بکر محمد بن عباس: خواهر زاده ابو جعفر محمد بن جریر الطبری است و او را طبر خیز نیز می‌گفتند چه پدرش خوارزمی و مادرش طبرستانی بوده و او قصد ملازمت صاحب بن عباد کرده به عراق رفت، چون به در خانه صاحب رسید یکی از نواب را گفت که به

صاحب عرض نمایی که شاعری از راه دور به ملازمت شما آمده. حاجب چون از آمدن او را آنها نمود صاحب جواب فرستاد که: من شرط نموده‌ام که هر که هزار بیت از عرب به خاطر داشته باشد با او صحبت دارم. ابو بکر گفت که: هزار بیت از شعر مردان می‌خواهند یا از ابیات زنان. چون این خبر به صاحب رسید، از قیاس دانست که ابو بکر خوارزمی است، پس از آن او را طلب داشته تفقّات بسیار نمود. گویند: صد هزار بیت در ذکر داشته و فوتش در سیصد و هشتاد و سه بود.

امام علاء الدّین

مذکری شیرین سخن بوده و بنابر ظنّتی که در شعر می‌نموده شعرش شهرت نیافته. از تذکّره عوفی این دو رباعی نوشته می‌شود:

ای آن که به زلف شام و از رخ سحری چون شام و سحر سیه گرو پرده دری
گر طعنه زنی به مفلسی مر ما را ما مفلس از اینیم که تو سیم بری

منه

من گرسنه وصل، تو از هجران سیر از جان و دل خود شدم ای جانان سیر
جان سیری من در غم تو بس عجب است جانم تو خورئ و من شوم از جان سیر*

خواجه ابو الوفا

از کبار اولیاست. در علوم ظاهری و باطنی بخشی تمام داشته و مردم خوارزم بدان جناب

*. محمّد عوفی در تذکّره خود از علاء الدّین اوزجندی تحسین بسیار کرده و می‌نویسد: «..... در بلاد فرغانه که مسکن او بود ملوک آن زمین او را به حُسن تربیت مخصوص داشتندی و به نظر عنایت ملاحظه نمودندی و اگر چه سخن او در غایت علّو بود فامّا ظنّتی داشت و سخن خود به کس ندادی و چنان نبشتی که کس آن را نتوانستی خواند بدین سبب نظم و نثر او مشهور نشد.....» «لب، ج ۱، ص ۱۹۸»

مؤلف روز روشن نیز در تأیید قول عوفی می‌نویسد: «..... مزاجش مجبول بر خود پسندی بود به همه مردم سوء ظن داشت و کلام خود را علیق نفیس می‌پنداشت و پیش کسی نمی‌خواند.....»

«ص، ص ۵۵۶»

این رباعی نیز از علاء الدّین اوزجندی است:

فریاد زچشم رهزن مرد کشت وزبند سر زلف و شکنهای خوش
ای تلخی کام من ز شیرین لب تو وی شوری بخت من ز روی ترشت

اعتقاد بسیار داشتند و از غایت صفات ملکی وی را به فرشته تشبیه کرده پیر فرشته‌اش گفته‌اند و در تصوّف تصنیفات نیکو دارد و از علوم غریبه نیز با خبر بوده فوتش در شهر سنه خمس و ثلثین و ثمان مائه (= ۸۳۵ هـ) دست داده این چند رباعی از واردات اوست:

ای آن که تویی حیات جان جانم در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بینایی چشم من تویی می‌بینم دانایی عقل من تویی می‌دانم

منه

من از تو جدا نبوده‌ام تا بودم این است دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم در نور تو ظاهرم اگر موجودم

منه

او هست نهان و آشکار است جهان بل عکس بود شهود اهل عرفان
بل اوست همه چه اشکارا چه نهان گر اهل حق غیر یکی هیچ بدان

منه

بد کردم و اعتذار بدتر زگناه چون هست درین سه دعوی سهو تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل لا حول و لا قوه الا بالله*

مولانا حسین

از مریدان **خواجه ابو الوفای** مزبور است. مقصد اقصی از جمله مصنفات اوست و ایضاً

* در تذکره‌هایی که ترجمه خواجه ابوالوفای خوارزمی آمده بیش از آنچه در متن آمد مطلبی نوشته نشده و اغلب به همین که وی از علوم غریبه خبر داشته و از کبار اولیاست و به جهت سرشت فرشته ماندش به «پیر فرشته» مشهور بوده بسته کرده‌اند. میر علیشیر نوایی افزون بر آنچه آمد می‌گوید: «..... و در علم ادوار موسیقی بی‌نظیر روزگار بوده.....» «نوا، ص ۱۸۵» خواند میر نیز وفات وی را به سال ۸۳۵ هجری دانسته است این دو رباعی از اوست:

در سینه کسی که درد پنهانش نیست چون زنده نماید او دل و جانیش نیست
رو درد طلب که علت بی‌دردی در دیست که هیچ‌گونه در مانش نیست

□

در مذهب آن که عقل او هست تمام هستیها را جز به عدم نیست قیام
تا نیست نگردي نشوی هست از آنک هستی است که نیستی نهادنش نام

«هر، ص ۳۳-۳۴»

برای او بنگرید: «حبیب، ج ۴، ص ۸» و «هم، ج ۱، ص ۵-۶»

شرحی بر قصیده برده نوشته پسند جمله فضلا گشته. بنابر تبع خواجه ابو الوفای گاهی به نسیم توجه گلی از بوستان خاطر می شکفایند این بیت از آن جمله است:

ای در همه عالم پنهان تو و پیدا تو هم درد دل عاشق هم اصل مداوا تو*

پهلوان محمد پوریا

در سلک اولیا انتظام داشته اما بنابر ستر احوال به شیوه کشتی گیری اشتغال می نموده صاحب مجالس العشاق بعضی سخنان در این باب از وی نوشته که بنابر اطالت از آن در گذشته به ایجاز و اختصار کوشید. از تصنیفاتش یکی کتاب کنز الحقایق است که این حکایت از آن جمله است:

چہ نیکو گفت آن مرد سخندان	بدان صوفی سرگردان [و] حیران
کہ صوفی و امام و شیخ و زاهد	سہ ماہہ دار و خلوت شین و عابد
ہمہ کُشتی و شد کارت بہ سامان	کنون وقت است اگر گردی مسلمان
بہ کس مپسند آنچہ نیست در خور	مسلمانی ہمین است ای برادر
و این دو رباعی نیز از وی می آید:	

*. کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی از سخنوران و نویسندگان و عارفان معروف قرن نهم هجری است که از تلامذہ خواجه ابو الوفای سابق الذکر بوده است و چنانکه از گفته مأخذ بر می آید اصل وی از ماوراء النہر بوده اما بہ جهت «باشیدنش» در خوارزم بہ خوارزمی شهرہ گردیدہ است گرچہ استاد ذبیح اللہ صفا می نویسد: «..... از وی اشعاری از قصیدہ و غزل و رباعی در دست است کہ خود بسیاری از آنها را در جواهر الاسرار نقل کردہ است و یک مثنوی عرفانی بہ نام کنوز الحقایق فی رموز الدقایق داشتہ کہ در جواهر الاسرار خود بہ بعضی از ابیات آن استشہاد نمودہ.....» «صفا، ت، ج ۴، ص ۴۹۲-۴۹۳»

اما در تذکرہ ہا غیر از همان مطلع کہ در متن آمد شعر دیگری از وی ثبت شدہ و در مورد آن مطلع در مجالس النفایس چنین می خوانیم: «..... و در زمان میرزا شاهرخ او را بہ واسطہ این غزل تکفیر کردہ اند و از جهت پرسش این قضیہ او را از خوارزم بہ ہری آوردہ اند و لیکن چون مردی دانا بودہ و بر بحث و مجادلہ توانا، اثبات کفر او نتوانستہ اند کردن.....» مؤلف حبیب السیر نیز ہمین مطلب را بہ روایت از تذکرہ مذکور بہ تفصیل ثبت کردہ است. ن.ک: «حبیب، ج ۴، ص ۹» معروف ترین اثر قلمی کمال الدین حسین خوارزمی همان کتاب جواهر الاسرار و زوہر الانوار در شرح مثنوی مولوی است کہ آن را بہ نام غیاث الدین ابو الفتح شاہ ملک از امرای ترک خوارزم تألیف کردہ است و دیگر اثر منشور او ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار است کہ بہ فارسی و در مباحث اخلاقی تألیف کردہ است. کمال الدین حسین در فتنہ ازبکان در خوارزم بہ قتل رسیدہ و تاریخ این حادثہ را سالہای ۸۳۶ و ۸۳۹ و ۸۴۰ ہجری نوشتہ اند. برای آگاہی بیشتر بنگرید: «صفا، ت، ج ۴، ص ۴۹۱-۴۹۳»

گر بر سر نفس خود امیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن

ور بر دگری نکته نگیری مردی
گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

منه

جانا به قمارخانه رندی چندند
رندی چندند و کس نداند چندند

با مردم کم عیار کم پیوندند
بر نسیه و نقد هر دو عالم خندند*

*. پهلوان محمود خوارزمی مشهور به پوریای ولی و متخلص به قتالی از پهلوانان بااقتدار و عارفان نامداری است که شهرت افسانه‌ای او در میان خاص و عام خارج از حد توصیف و بی‌نیاز از تعریف است. رضاقلی خان هدایت می‌نویسد: «..... گویند: کسی در قوت و قدرت با وی برابری نکرده، بعضی او را پسر پوریای ولی دانسته برخی این لقب را بر خود آن جناب بسته‌اند هذا اصح به ای تقدیر عارفی کامل و کاملی واصل بوده حقایق و معارفی بسیار از وی بروز و ظهور نموده. مثنوی کثر الحقایق از منظومات آن جناب است بعضی از اشعار آن کتاب و گلشن به هم آمیخته غالباً از کثر الحقایق بوده باشد..... وفاتش در سنه ۷۲۲ مزارش در خیوق خوارزم است. گویند: شبی که وفات یافت این رباعی را گفت:

امشب ز سر صدق و صفای دل من
جامی به کفم داد که بستان و بنوش

در می‌کده آن هوش ربای دل من
گفتم نخورم گفت: برای دل من

در تذکره‌های دیگر نیز کم و بیش به همین مطالب پرداخته شده ابیات ذیل از مثنوی کثر الحقایق اوست:

بهشت و دوزخت با توست در پوست
اگر تو خوی خوش داری به هر کار

چرا بیرون زخود می‌جویی ای دوست؟
از آن خسویت بهشت آید پدیدار

و گر خوی بدت اندر رباید
از آن جز دوزخت چیزی نیاید

بهشت و دوزخت را یک کلید است
کلید این چنین هرگز که دیدست؟

«هر، ص ۱۲۴»

رباعیهای غز ذیل نیز از پهلوان پوریای ولی است:

«گر مرد رهی نظر به ره باید داشت
در خانه‌ی دوستان چو محرم گشتی

خود را نگه از هزار چه باید داشت
دست و دل و دیده را نگه باید داشت

□

با قوت پیل مور می‌باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمیی

با ملک دو کون عور می‌باید بود
می‌باید دید و کور می‌باید بود

□

گر کار جهان به زور بودی و نبرد
این کار جهان چو کعبتین است و چو نرد

مرد از سر نامرد بر آوردی گرد
نما مرد ز مرد می‌برد چتوان کرد؟

«آت، ص ۳۱۹»

حسامی قراگولی

از نکته پردازان آن دیار بوده چون نهال وجودش در قراگول به بار آمده هر آینه بدان اسم
موسوم گشته این بیت از وی می آید:

خلق جمع اند به نظاره چشم تر ما بروای اشک ببر معرکه را از سرما*

زلالی

در هرات به امر سرکه فروشی اشتغال می نموده و این نوع ابیات می گفته:

نخواهی کرد باور خار خار سینه چاکم مگر روزی که گیرد دامت خار سر خاکم
در نسخه ای به نظر آمده که آن سلسله ملقب به گاو بوده اند^۱ و در حینی که زلالی متولد

*. در ریاض العارفین ترجمه حسامی قراگولی را چنین می خوانیم: «..... مردی عالی مشرب و نیکو مذهب میگرد و
موحد قناعت کیش بوده. در مدت شصت و سه سال عمر از ملبوسات به دو کپک قناعت نموده با وجود این
محمد خان شیبانی در وقت اراده تسخیر خراسان به دیدن بابا حسامی رفت. بابا بنا بر استغنائی طبع اصلاً به وی
التفات و اعتنا نکرده به دوختن کپک خود مشغول بود این بیت را بدیهتاً گفته بر محمد خان فرو خواند.

حسامی را شاهان مجازی نیست پروایی چراکز بخیه های ژنده او هم لشکری دارد
بالجمله جناب بابا در سنه ۹۲۳ در قراگول به جوار رحمت حق پیوست.....

همچونی در غم او چهره زردی دارم گر بنالم عجیبی نیست که دردی دارم

«هر، ص ۱۸۴»

این ابیات نیز از اوست:

هر کس که رسد بر سر آن کوی کشندش زنهار حسامی برس و مگذر از آنجا

□

عالم آب که بیرون برد از دل غم را غم نداریم اگر آب برد عالم را

□

محبت باعث رسوایی بسیار می گردد به کوی عشق اگر جبریل آید خوار می گردد

رباعی

از هر چه به او میل دل غافل ماست جز حیرت و حسرت چه دگر حاصل ماست؟

سبحان الله همه خوشهای جهان گویا که به رای ناخوشی دل ماست

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۱۸-۳۱۹»، «سام، ص ۲۴۰»، «ص، ص ۱۹۹-۲۰۰»

۱. چنانکه می بینیم در اینجا مؤلف مولانا زلالی را منتسب به سلسله ای می کند که قبلاً سخنی از آن نرفته و به یکباره و ابتدا به ساکن
از «آن سلسله» سخن می گوید. احتمالاً سطری از نوشته مؤلف به هنگام تحریر نسخه اول از قلم کاتب افتاده است و الله اعلم.

شده عزیزی تاریخ را «گاو خوارزم» (= ۸۸۱ هـ) یافته*.

ماوراء النهر

ولایتی است در غایت معموری و آبادانی. شرقیش فرغانه و کاشغر و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ. و به حسب کثرت خلایق و افزونی غله و بسیاری میوه و وفور مواشی و مراعی، ترجیح بر بسیاری از ولایات دارد. و یکی از علامات معموری آن دیار آن است، که هرگز قحط نشود و اگر شود چندان نیاید. و مردمش از رعیت و اصناف شجاع و سپاهی باشند و معادن بسیار دارد و ما بین نهر جیحون و سیحون واقع است. منبع جیحون به اعتقاد مسالک و ممالک، کوهستان بدخشان است و به عقیده دیگران جبال چغانیان. و جیحون در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب و خش بدو ضم گشته، به ولایت قبادیان آید و در آنجا پنج آب دیگر بدان داخل شده جیحون به حصول پیوندد و آن موضع را پنجاب می نامند. و بعد از آن از کنار بلخ و ترند گذشته به بحیره خوارزم منتهی شود و در زمستان رود جیحون به مرتبه ای منجمد شود که چند ماه الوس و احشام مع گله و قبیله بر زبر آن نشینند که اصلاً ضرری به حصول نمیوندد. و در عجایب البلدان آمده که به دریای جیحون کوهی است و بر آن دوحه ای که مهرگان برگ آن فرو ریزد، روزی چند بر روی زمین بوده بعد از آن به قدرت الله تعالی مرغ شده طیران نماید. و سیحون

*. ترجمه مولانا زلالی را سام میرزا چنین می نویسد: «مولانا زلالی هروی از چشمه ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار مترشح ساخت از سایر اقسام شعر به قصیده می پرداخت.....»

بکر فکرم ناید از بی کاغذی بیرون به روز
شعر فضل و شاعر آمد فاضل اما چون طمع
همجو ابکار بنات النعش از بی چادری
لازم شعر است بیزارم ز شعر و شاعری

در تاریخ احدی و ثلاثین و تسع مائه (= ۹۳۱ هـ) در هرات فوت شد. «سام، ص ۲۲۹».

مولانا زلالی در تذکره های دیگر نیز به مناعت طبع و اجتناب از طلب و طمع ستوده شده است. ابیات ذیل از اوست:

کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک
راز دلش فاش گشت بر سر هر انجمن

□

تنها نصیب من غم درد حبیب نیست
از هیچ درد و غم دل ما بی نصیب نیست

□

لیلی عذاری می رسد دامن کشان در خون من
دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون من

و برای او بنگرید: «جیب، ج ۴: ۳۶۲»، «ص، ص ۳۲۸»، «نوا، ص ۲۴۳»، «نت، ص ۳۰۰» و....

نیز رودی عظیم است و منبعش در ترکستان جایی است که آن را سیحون خوانند. و آن آب نیز پس از آن که بسیاری از ولایت را قطع نماید، به بحیره خوارزم منتهی گردد. و سیحون را بعضی صنعان و بعضی آب شهر خسته خوانند و صاحب مسالک و ممالک آن را آب چاج خوانده و چون دار الملک ماوراء النهر سمرقند است هر آینه ابتدا از آن شهر می‌نماید.

سمرقند

از بلاد معظم توران است. در آثار البلاد آمده که اول آن شهر را کیکاووس بن کیقباد بنا نهاد و پس از آن اسکندر سوری محکم بر آن ساخته در صدد معموری آن خطه گردید. و در اختتام روضه الصفا آمده که در زمان سابق قلعه‌ای داشته که مسافت دورش پنجاه هزار گام بوده و به مرور منهدم گشته چون جهان پهلوان گرشاسب بدانجا رسیده، گنجی یافته فرموده تا از آن گنج آن قلعه را ساخته‌اند و پس از آن گشتاسب ابن لهراسب بار دیگر آن قلعه را آبادان ساخته و دیواری در میان ولایت ماوراء النهر و ترکستان کشیده، و چون نوبت به سکندر رومی رسیده در سعت آن افزوده تا شمر نامی که از اهل تبع یمن بود آن شهر را ویران گردانیده چنانچه از آن عمارت اثری نگذاشت. و پس از آن به شمر کند اشتهار یافت عرب معرب ساخته سمرقند گفت. و برخی بدین وجه توجیه کرده‌اند که چون ابو کریت شمر بن افریقس بن ابرهه به جانب مشرق نهضت نمود، به تخریب بلده سعد که در آن وقت آبادانی تمام داشت امر فرمود. و در برابر آن شهر دیگر احداث کرد که ترکان آن شهر را شمرکند گفتندی یعنی دیه شمر، چه کند به زبان ترک نام دیه است.

بعد از آن به مرور ایام سمرقند گردید در حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبد الملک، قتیبه بن مسلم الباهلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و بعد از پنج ماه غورکن حاکم آنجا طالب صلح شده قبول نمود که هر سال، دوبار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم نماید و قتیبه بعد از مصالحه به سمرقند در آمده مسجدی بساخت و هر بیتی که یافت در آتش انداخت. اما در واقعات بابری آمده که اهل سمرقند، در زمان خلیفه ثالث مسلمان شده‌اند و از تابعین قثم ابن عباس بر آن ولایت دست یافته. و بعضی او را داخل صحابه شمرده‌اند و قبرش در سمرقند بر کنار دروازه آهنین به مزار شاه شهرت دارد. و سمرقند در زمان فرمانفرمای صاحب قران، نوعی معموری یافت که بر جمیع بلاد اعظم ایران و توران رجحان پذیرفت. و بعد از آن میرزا الغ بیگ گورکان در آبادانی آن به اقصی الغایه کوشید و در

وسط شهر مدرسه‌ای رفیع و خانقاهی منبع بنا فرمود. و ایضاً در ظاهر بلده رصدی بنیاد نهاد، که زیچ گورکانی از آن به حصول پیوسته و الحال تقاویم را از آن استخراج می‌نماید چه قبل از این زیچ ایلخانی معمول بوده. در *واقعات بابر* آمده که ابتدا *بطليموس* حکیم در صدد رصد بستن شده و پس از آن در هند زمان را جبه بکرماجیت، دراجین و دهار رصدی بسته‌اند که تا حال معمول هندوان آن زیچ است. و در زمان اسلام اول رصدی که بسته شده، در عهد مأمون عباسی بود. [که] *زیچ مأمونی* را از آن نوشته‌اند، و بعد از آن تا زمان هلاکو دیگر رصدی بسته نشده بود. در *خاتمه روضة الصفا* مسطور است که در نواحی شهر سمرقند جایی است، که آن را دشت قطوران خوانند آورده‌اند که: در روز قیامت هفتاد هزار شهید از آنجا برخیزد، که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفاعت کند. چون در آن عرصه همیشه کفار می‌بوده حقیقت این حدیث برار باب کیاست مشتبّه بوده تا سلطان سنجر را با کفار قراختای در آن موضع محاربه دست داده خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام به درجه شهادت رسیدند. و در زمان تاتار نیز بسیاری از مسلمانان در آن مکان شهید شدند هر آینه معنی این حدیث بر همگنان روشن گشته. و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیک می‌باشد که یکی از آن کان گل است که به جانب شرقی سمرقند واقع شده و سیاه آب که آب رحمت نام دارد از میان کان گل می‌گذرد و اطراف آن تمام آبگیر است. و دیگری یورت خان است که سیاه آب از وی گذشته به کان گل می‌رود و اطراف آن را چنان احاطه نموده که به غیر از دو سه موضع جای عبور نیست. و دیگر اولانک کول مغاک است چه کولی بر یک طرف آن واقع شده و اکثر میوه در سمرقند خوب می‌شود خصوص سیب و بهی و امرود و انار و انگور و خربزه که هر کدام از یکدیگر خوشتر و بهتر می‌باشند. چون بنابر التزام و قاعده پاره‌ای از احوال آن شهر نوشته آمد، از مردمش نیز پاره‌ای نوشته می‌آید:

ابو القاسم بن سماش: از بزرگان وقت خود بوده. یکی از وی پرسیده که ادب چیست؟ گفت: آن است که خود را بشناسی.

ابو القاسم الحکیم: در معاملات و عیب نفس و آفات عمل سخنان نیک بسیار داشته و معتقد *ابو بکر وراق* بوده تا غایتی که گفته که اگر پس از *مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم* پیغمبری روا بودی *ابو بکر وراق* بودی.

هاشمی سعدی: از مریدان *ابو بکر وراق* بوده گوید که با شیخ در راهی می‌رفتم، بر یک سوی ردای او حرف «خا» دیدم که نوشته بود و دیگر سو حرف میم، یکی از آن طایفه سبب

پرسید گفت: از آن جهت نوشته‌ام که هر گاه حرف خابینم اخلاصم به خاطر گذرد و هرگاه میم بینم مرّ و تم یاد آید. از خواجه عبد الله انصاری نقل است که اخلاص آن بود که در معاملات با او کس دیگر نبینی و با خلق مرّ و تم برای آن باشد که ناگوار نباشی.

حافظ ابی عبد الله بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام الدارمی: از کَمَل فضلاست و در علم حدیث مرتبه‌ای داشته که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم زیاده از سه کس واسطه نبوده و صحیح الدارمی داخل صحاح است در سنه احدی و ثمانین و مائه (= ۱۸۱ هـ) به وجود آمده و در سنه خمس و سبعین و ماتین (= ۲۷۵ هـ) در سمرقند متوجّه عالم عقبی گردیده.

شیخ ابو منصور ماتریدی: از ایّمه کلام است و ایّمه کلامی دو فرقه‌اند: یکی ماتریدیّه و دیگری اشعریّه. ماتریدیّه به شیخ ابو منصور منسوب‌اند و ماتریدیّه محلّه‌ای است از محله‌های سمرقند.

فرید الدّین ابو عبد الله محمد الرّودکی

از نوادر فلکی بوده و در زمرة انام از عجایب ایام اگر چه اکمه بوده اما خاطرش غیرت خورشید و مه بوده اگر چه بصر نداشته اما بصیرت داشته. تولّد وی از رودک سمرقند است و از مادر نابینا آمده. گویند در هشت سالگی قرآن را تمام حفظ نمود و بعد از آن به شعر رغبت کرد و لوای آن به خوب ترین و جهی بر افراشت و او را حق سبحانه و تعالی آوازی خوش و صوتی دلکش عنایت کرده بود که هرگاه قفل زبان را در قرائت گشودی، قدسیان را قلوب ربودی و اگر به کلید تلاوت دهان را به انفتاح پیوستی، اعلی و ادنی و پیرو برنا شیفته وی گردیدندی. در آخر به مطربی افتاد و بربط بیاموخت و کارش در نوازندگی به جایی رسید که آب دستش در مقام نواخت، هم خاک ملال به باد دادی و هم آتش در جگر کدورت زدی چون آوازه او به اطراف و اکناف رسید، امیر نصر بن احمد سامانی که امیر خراسان و ماوراء النّهر بود به قربت خویشش مخصوص گردانید. و کارش بالا گرفت و ثروت و نعمت او به حدّ کمال رسید تا حدّی که او را دویست غلام زر خرید بوده و چهار صد شتر در زیر بنه او می‌رفته چنانچه مولوی الجامی اظهاری بدان کرده می‌گوید:

رودکی آنک درّ همی سفتی مدح سامانیان همی گفتی

صلّه شعرهای همچو دُرّش بود دربار چهار صد شُترش

و عنصری به تقریبی در یکی از قصاید خود می‌گوید:

چهل هزار درم رودکی زمهتر خویش عطا گرفت به نظم کلیله در کشور
اگر چه در زمان آل طاهر و آل لیث شاعری چند مثل حنظله باد غیسی و حکیم فیروز شرقی
و ابو سلیم گرگانی برخاستند، اما چون نوبت به آل سامان رسید رایت سخن بالا گرفت و
عالم نظم را نظامی پیدا آمد و قدوة شعرای آن دودمان رودکی بوده. و او اول کسی است از
عجمیان که دیوان شعر ترتیب داده و از شعرای آل سامان دیگر شیخ ابو الحسن شهید است و
ایضاً ابو عبد الله محمد بن موسی الفرلوی و شیخ ابو العباس و شیخ ابو ذرعه معمر الجرجانی و
ابو المظفر نصیر بن محمد النیشابوری و محمد بن عبد الله الجندی و ابو منصور عمار بن محمد
المروزی و دقیقی که هر یک در فن خود تمام بوده‌اند چنانچه احوال بعضی نوشته شده و
بعضی نوشته خواهد شد و آل سامان پادشاهان عدل گستر فاضل پرور بوده‌اند و همواره نام
نیک را خریداری می‌کرده‌اند و ملک ایشان از دیار ترک تا حدود هند و فارس و عراق بوده و
اکثری از اهل تواریخ برین اند که عدد ایشان نه نفر بوده و مدت ملکشان صد و دو سال و شش
ماه بدین موجب:

نه تن بودند ز آل سامان مذکور گشته به امارت خراسان مشهور
اسماعیل و احمدی و نصری دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور
و بعضی که ده نفر قرار داده‌اند ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح را که به مستنصر^۱ اشتها داشت
داخل پادشاهان شمرده‌اند. آورده‌اند که چون ایلک خان از کاشغر آمده بر عبد الملک مسلط
گشت مستنصر برادر وی را گرفته مقید ساخت و او از مجلس گریخته چند سال در اطراف
ماوراء النهر و خراسان تک و پوی نمود و سه کثرت با ایلک خان جنگ کرده، یک مرتبه مظفر
گشت اما آخر به دست ابن بهیج اعرابی که از جانب سلطان محمود بود به قتل رسید و از آن
دودمان کسی که شعر گفته وی بوده. آورده‌اند که او همیشه بر بالای اسب به سر می‌برده و
پیوسته بازره می‌خوابیده، یکی از مخصوصان به وی گفته که چرا مجلس بزم نسازی و با
اسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهی است نپردازی این قطعه بدیهه گفته:

گویند مرا خود زچه رو خوب نسازی ماوی گه آراسته و فرش ملون
با نعره گردان چه کنم لحن مغنی با پویه اسبان چه کنم مجلس گلشن

۱. چنین است در تمام نسخ اما هدایت و «اته» و علامه دهخدا شهرت ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح سامانی را منتصر
نوشته‌اند.

جوش می و نوش لب ساقی به چه کار است جوشیدن خون باید بر غیبه جوشن
اسب است و سلاح است مرا بز مگه و باغ تیرست و کمان است مرا لاله و سوسن*
و رودکی مادح ابو الحسن نصر بن احمد بن اسماعیل است که به حلم و عدل و سخاوت
معروف بوده و همواره فضلا و شعرا را مشمول انعام بی کران می ساخته و با آن زمره همیشه
صحبت می داشته. آورده اند که وقتی از بخارا به مرو رفته مدتی آنجا توطّن نمود، چون ایام
توقّف امتداد پذیرفت ارکان دولت که مایل به قصور و بساتین بخارا بودند به رودکی توسّل
جستند که شاید نوعی سازد که امیر به جانب بخارا نهضت فرماید و رودکی بیتی چند گفته در
سحری که پادشاه صبحی کرده بود آن ابیات را به آهنگ عود بر خواند و امیر نصر را از
استماع آن اشعار چندان شوق پدید آمد که بی دستار و کفش سوار شده یک منزل به طرف
بخارا روان گشت این ابیات از آن جمله است:

بوی ^۱ جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آید همی
ریگ هامون و درشتیهای او	زیر پایم ^۲ پر نیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست ^۳	خنگ شه را تامیان ^۴ آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی	میر زی تو شادمان ^۵ آید همی
میر ^۶ ماهست و بخارا آسمان	ماه سوی آسمان آید همی

*. هرمان اته در مورد مستنصر یا منتنصر سامانی می نویسد: «..... آخرین نهال سامانی امیر ابو ابراهیم اسماعیل منتنصر پسر نوح بن منصور که ستاره آفل خاندان خود را با همت مردانه درخششی بخشید، مبارزی بزرگ بود که با اصول جنگ و گریز و مقاتلات متعدّد در برابر غزنویان و ایلک خانیان ماوراء النهر ایستادگی کرد و سرانجام در تاریخ ۳۹۵هـ (۱۰۰۵م) او را به خدعه کشتند با این حال درگیر و دار جنگ و پیکار، این شاهزاده گاهی فرصت اندیشه و تخیل پیدا کرده و راز دل خود را با اشعاری به سلک سخن کشیده و جنگاوران دلیر خود را به نبرد و فیروزی تحریص می کرد.....» «اته، ص ۳۰-۳۱». هدایت نیز پس از شرح مبارزات دلاورانه وی به نقل قطعه ای که در متن آمد پرداخته سپس دو بیت ذیل را که در شکایت از افلاک است بدو منسوب داشته است:

ای به دیدن کبود و خود نه کبود	آتش از طبع و در نمایش دود
ای دو گوش تو کز مادر زاد	با توام زاری و عتاب چه سود

«هم، ج ۱، ص ۱-۲»

۱. نسخه ها: باد جوی.....

۲. ایضاً نسخه ها: پای ما را..... متن مطابق «عروضی، ص ۳۲»

۳. نسخه ها:..... با شگرفیهای او

۴. ایضاً: شاه..... ۱ تا ۴ متن مطابق، عروضی ص ۳۲

۵. ایضاً: شاه نزدت میهمان.....

میر سرو است و بخارا بوستان سرو سوی بوستان آید همی^۱
در ترجمهٔ یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی به هزار هزار و سیصد و بیست بیت
رسیده بود و در بعضی نسخ آمده که اشعار وی صد دفتر بوده چنانچه استاد رشیدی اظهاری
بدان کرده می‌گوید:

گر سری باید به عالم کس به نیکو شاعری رودکی را بر سر آن شاعران زبید سری
شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار! هم فزون آید اگر چونان که باید بشمری
و اکثری از شعرا رودکی را مدح گفته‌اند و در شاعری مسلّم داشته چنانچه ابو الحسن
شهید گوید:

به سخن ماند شعر شعرا رودکی را سخنش تلو نیست^۲
شاعران را خه و احسنت مدیح رودکی را خه و احسنت هجیست^۳
عنصری گوید:

غزل رودکی وار نیکو بود غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم به باریک وهم برین پرده اندر مرا بار نیست
و رودکی را سلطان الشعرا گفتندی چنانچه معروف بلخی به تقریبی ذکر آن می‌کند
از رودکی شنیدم سلطان شاعران کاندر جهان بکس مگر و جز به فاطمی
و این دو بیت دقیقی راست در مدح وی:
کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخنور بود
دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما به سوی هیجیور بود
گویند وقتی یکی از جهال در نظم رودکی طعنی زده بود و عرایس نفایس او را تنزیفی
نموده نظامی عروضی این دو بیت در حق او انشا کرده:

ای آن که طعن کردی در شعر رودکی این طعن کردن تو ز جهل و ز کودکی است
کان کس که شعر داند، داند که در جهان صاحبقران شاعری استاد رودکی است
و با آن که شعر وی از حدّ و عدّ متجاوز بوده اما در این وقت بنابر حکم قلّت از یاقوت
اصفر و کبریت احمر عزیز تر است. در سفینه‌ها و تذکرها آنچه به نظر آمده این ابیات است
که قطری از آن سحاب و جز وی از آن کتاب است:

۱. «ر» این بیت را ندارد. ۲. نسخه‌ها: تلو نیست

۳. ایضاً: هجاست، متن مطابق «صفا»، ت، ج ۱، ص ۳۷۶

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
 سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
 یکی نمائد کنون زان همه بسود^۱ و بریخت
 نه نحس کیوان بود و نه روزگار دراز
 جهان همیشه چنین است گرد گردان است
 همان که درمان باشد به جای درد شود
 کهن کند به زمانی همان کجا نو بود
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود^۲
 همی ندانی^۳ ای ماهروی غالیه مو
 به زلف چوگان نازش کنی تو بدو
 شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود
 شد آن زمانه که او شاد بود و خرم بود
 همی خرید و همی سخت بی شمار درم
 بسا کنیزک نیکو که میل داشت بدو
 نبید روشن و آواز^۹ خوب و روی لطیف
 همیشه شاد و ندانستی که غم چه بود
 بسا دلا که بسان حریر کرد به شعر
 همیشه دستم^{۱۱} زی زلفکان چابک بود
 تو رودکی را ای ماهرو^{۱۳} کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که زی چمن^{۱۴} رفتی

نبود دندان لا بل چراغ تابان بود
 ستاره سحری بود و قطره باران بود
 چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود
 چه بود منت بگویم قضای یزدان بود
 همیشه تا بود آیینش گردگردان بود
 وباز درد همان کز نخست درمان بود
 و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
 و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود
 که حال بنده ازین پیش بر چه سامان^۴ بود
 ندیدی او را آنگه که زلف چوگان بود
 شد آن زمانه که مویش به رنگ^۵ قطران بود
 نشاط او به فزون بود و غم^۶ به نقصان بود
 به شهر هر گه یک^۷ ترک نار پستان بود
 به شب زیارت او نزد او نه آسان^۸ بود
 کجا^{۱۰} گران بدزی من، هماره ارزان بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
 همیشه گوشم زی^{۱۲} مردم سخندان بود
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 سرود گویان گفتی هزار دستان بود

۱. «ر»..... بسود بریخت متن، مطابق دیگر نسخ

۲. نسخه‌ها:..... خرم گشت.

۴. ایضاً: که حال خادم تو پیش ازین به چه سان.....

۶. ایضاً:..... بود سیم.....

۸. ایضاً:..... او نه پنهان.....

۱۰. ایضاً: اگر گران.....

۱۲. ایضاً:..... گوشم زین.....

۳. نسخه‌ها:..... چه دانی.....

۵. ایضاً:..... بسان.....

۷. ایضاً:..... هر چه یکی.....

۹. ایضاً: دیدار خوب.....

۱۱. ایضاً:..... چشم.....

۱۳. ایضاً:..... ای مغ کنون همی.....

۱۴. ایضاً:..... ندیدی که در جهان..... ۱ الی ۱۴ متن مطابق «دیوان رودکی، ص ۸۲-۸۴»

شد آن زمانه که او پیشکار^۲ میران بود
 ورا بزرگی و نعمت از آل سامان بود
 بدور رسید بد آنوقت و حال چونان بود
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود
 وله ایضاً

و یا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی
 به خوشی گویی اندر دیده بی خواب خوابستی
 طرب گویی که اندر دل دعا مستجابستی
 و گر در کالبد جان رانیدستی شرابستی
 از آن تاناکسان هرگز نخوردندی صوابستی
 هم در صفت شراب گوید

صد سال^۳ مست باشد^۴ از بوی او نهنگ
 غرنده شیر گردد و ننذیشد از پلنگ
 ایضاً در وصف شراب گوید

باده انداز کو سرود انداخت
 از عقیق گداخته نشناخت
 این بیفسرد^۵ و آن دگر بگداخت
 ناچشیده به تارک اندر تاخت

این ابیات نیز در صفت شراب گفته

می خور که به می گردد اندوه جهان پیر^۷
 کز رطل همی خندد چون برق به شبگیر^۸
 گر گونه به قیر آرد شنگرف شود قیر^۹

شد آن زمان^۱ که به او انس راد مردان بود
 کرا بزرگی و نعمت ازین و آن بودی
 بداد میر خراسانش چل هزار درم
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

بیار آن می که پنداری روان یا قوت نابستی
 به پاکی گویی اندر جام مانند گلابستی
 سحابستی قدح گویی و می قطره سحابستی
 اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی
 اگر این می به ابر اندر به چنگال عقابستی

آن می که گر سرشکی ازو در چکد به نیل
 آهو به دشت اگر بخورد قطره ای از او^۵

رودکی چنگ بر گرفت و نواخت
 زان عقیقین میی که هر که بدید
 هر دو یک گوهرند لیک به طبع
 نابسوده دو دست رنگین کرد

بر خیز و به میخانه خرام ای بت کشمیر
 زان ناقد هر گوهر و زان کاشف اسرار
 گر سوی به سنگ آرد سنبل دمد از سنگ

۲. نسخه‌ها: ... او پیشگاه میران....

۴. نسخه‌ها: ... مست گردد از....

۱. نسخه‌ها: شد آن زمانه که او انس....

۳. نسخه‌ها: همواره مست....

۵. نسخه‌ها: ... قطره‌ای از آن.

۶. نسخه‌ها: این بیفزود و آن ۱ تا ۶ متن مطابق دیوان رودکی.

۷ و ۸ و ۹. این ابیات در دیوان رودکی نیست.

بر یاد یکی بار خدایی که تو گویی با نصرت هم پشتت با دولت همشیر^۱
در مرتبه ابو الحسن مرادی شاعر بخارا گفت

مرد مرادی نه همانا که مرد مرگ چنان خواه نه کاریست خرد
جان گرامی به پدر باز داد کالبد تیره به مادر سپرد

در مدح وزیر ابو الطیب طاهر مصعبی گوید

مرا جود او تازه دارد همی مگر جودش ابرست و من کشتزار
مگر یک سو افکن که خود همچنین است بیندیش و دیده خرد بر گمار

در اندرز و نصیحت گوید

زمانه پسندی آزاد وار داد مرا زمانه را چون نکو بنگری^۲ همه پندست
به روز نیک کسان گفت غم^۳ مخور زنهار بسا کسا که به روز تو آرزو مندست

وله ایضاً

شاد زی با سایه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد
زآمده شادمانه باید بود وز گذشته نکرد باید یاد
نیکبخت آن کسی که داد و بخورد شور بخت آن که او نخورد و نداد

وله ایضاً

ای آن که غمگنی و سزاواری^۴ و اندر نهان سرشک همی باری
هموار کرد خواهی گیتی را؟ گیتی است کی پذیرد همواری
مستی مکن که ننگرد او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن کی رفته را به زاری باز آری؟
ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری

رباعی

لنگ رونده ست گوش نی و سخن یاب گنگ فصیح است چشم نی و جهان بین
تیزی شمشیر دارد و روش مار کالبد عاشقان و گونه غمگین

منه

در عشق چو رودکی شدم سیر از جان از گریه خونین مژه ام شد مرجان

۱. این بیت در دیوان شاعر نیست.

۲. دیوان رودکی: زمانه چون نگری سر به سر همه....

۳. دیوان رودکی: ... گفت تا تو غم نخوری

۴. نسخه ها: ... و عزاداری متن مطابق دیوان رودکی.

القَصَّةُ که از بیم عذاب هجران	در آتش رشکم دگر از دوزخیان
ای از گل سرخ رنگ بر بوده و بو	رنگ از پی رخ ربوده بو از پی مو
گلرنگ شود چو روی شویی همه جو	مشکین گردد چو مو فشانی همه کو
در منزل غم فکنده مفرش ماییم	وز آب دو دیده دل پر آتش ماییم
عالم چو ستم کند ستمکش ماییم	دست خوش روزگار ناخوش ماییم
چون کشته بینیم دو لب ^۱ گشته فراز	وز جان تهی این قالب پرورده به آز ^۲
بر بالینم نشین و می‌گوی به ناز	کای من تو بکشته و پشیمان شده باز [*]

۱. نسخه‌ها:.... دهن گشته....
 ۲. نسخه‌ها:.... به راز ۱ و ۲ متن مطابق دیوان رودکی

* ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی از شعرای بزرگ و معروف دوران سامانی است که چه در عصر خود و چه در اعصار و قرون پس از خود از شهرت و اعتبار ویژه‌ای برخوردار بوده است. آنچه که از گفته‌ی موزخان درباره‌ی او بر می‌آید این است که این شاعر غز پر داز در همه‌ی عمر و یا به روایت برخی در قسمت پایانی زندگانی خود از نعمت بینایی محروم بوده اما این محرومیت مانع از آن نبوده است که به بیان محسوسات خود در قالب انواع شعر پردازد که در سرودن آنها مهارتی تمام داشته است. از دیگر ویژگیهای رودکی کثیر الشعر بودن اوست و اگر این قول استاد رشیدی را که در متن خواندیم (شعر او را من شمردم سیزده ره صد هزار) و لو با تردید بپذیریم باید گفت که در تاریخ ادبیات پارسی از این حیث بی‌نظیر است. مسئله‌ی دیگری که مورد اشاره‌ی غالب موزخان است این است که رودکی مورد تکریم و تعظیم امرا و بزرگان آل سامان به ویژه مورد توجه خاص نصر بن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ) و وزیر ادب دوست او ابو الفضل بلعمی قرار داشته و از آنان صله‌های کلانی دریافت کرده تا آنجا که یکی از متمولین زمان خود گردیده است و به روایت نظامی عروضی که محمد عوفی نیز آن را تأیید کرده هنگامی که رودکی همراه نصر بن احمد سامانی از هرات به بخارا می‌فته، چهار صد شتر زیر بنه‌ی او بوده که باز هم به قول نظامی عوفی: (...والحق آن بزرگ این تجمل را ارزانی بود...) ن.ک: «عروضی، ص ۳۲» و «لب، ج ۲، ص ۷».

یکی از آثار رودکی که متأسفانه امروز غیر از ابیات پراکنده‌ای از آن باقی نمانده ترجمه‌ی منظوم کلیله است و چنانکه در مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری اشارتی بدان شده است رودکی به امر امیر نصر کلیله را از زبان تازی به پارسی منظوم ساخته است. ن.ک: «بیست مقالة قزوینی، ج ۲، ص ۲۲-۲۳».

از دیگر هنرهای رودکی که بی‌شک در توفیق وی نقش مهمی داشته است این که او از موسیقی آگاهی و بهره‌ی کافی داشته و به تصریح محمد عوفی بر ربط رانیکو می‌نواخته و صدایی دلکش داشته است. ن.ک: «لب، ج ۲، ص ۶»

پایان سخن این که وفات رودکی به سال ۳۲۹ هـ اتفاق افتاده است. برای او بنگرید: «فر، ص ۲۴۱-۲۴۲»

ظهر الدین الکتاب محمد بن علی الکاتب

سوار مرکب بلاغت و سالار موکب فصاحت بوده و اکابر زمان همیشه از بحار فضایل او اغتراف نمودندی و به تقدّم او اعتراف کردند از مؤلفاتش یکی *سندبادنامه* است که به حلیه عبارت آن را نیکو ترتیبی داده و دیگری *اغراض السیاست* است که آن را هم به شرحی زیبا و عبارتی دلربا تصنیف نموده *سمع الظهیر فی جمع الظهیر* نیز از تألیفات اوست و این ابیات نیز از وی می‌آید:

ملک بر پادشه قرار گرفت	روزگار آخر اعتبار گرفت
بیخ اقبال باز نشو نمود	شاخ انصاف باز بار گرفت
آن که گنجی به یک سؤال بداد	آن که ملکی به یک سوار گرفت،
عکس بزمش چو بر سپهر افتاد	خانه زهره زونگار گرفت
صبح تیغش چو از نیام بتافت	آفتاب آسمان حصار گرفت
ملکا خسروا خداوندا	این سه نام از تو افتخار گرفت
پای ملک استوار گشت کنون	که رکاب تو استوار گرفت*

ملک الکلام عمر بن محمد الجرنابادی^۱

مذکری بود که جرم ماه در میدان بیان، چوگان عبارت او را گوی سزیدی. و چون او را در سمرقند مالی و منالی به هم نرسید و بغایت لاغر کیسه افتاده بود، هر آینه به خراسان آمده در بلخ سکونت نموده و در آنجا دولت‌ها دید. وقتی در سر منبر تذکیر می‌گفت و سخن گرم شده بود و پیوسته عادت داشتی که دستار را بر میان دو ابرو نهادی در آن اثنا جمعی رقعہ نبشتند که دستار بر تر نه که روزی خدای می‌دهد بدیهه این رباعی بگفت:

یک شهر حدیث من و اشعار من است	در هر کنجی سخن زگفتار من است
گر پیش نهم یا سپس ای مرد سره	پالان زن تو نیست دستار من است

منه

در چشم حقیر مور نور است از تو	در پای ضعیف پشه نور است از تو
-------------------------------	-------------------------------

*. برای او بنگرید: «لب، ج ۱. ص ۹۱-۹۲»، «ص، ص ۵۰۴»، «اته، ص ۱۰۳-۱۰۴» و «صفات، ج ۳. ص ۳۰۷»

۱. محمد عوفی نام وی را محمد الخرم آبادی نوشته و استاد مرحوم روانشاد خیامپور این نام را بدون تشدید «ر» و به صورت «خرمابادی» ضبط کرده است نک: «فر، ص ۳۳۴» و «لب، ج ۱ ص ۲۰۱»

ذات تو سزاست مر خداوندی را آن وصف که ناسزاست دور است از تو

منه

هر لحظه که با غم تو همخانه شوم بر شمع امید وصل پروانه شوم
با دوستی خود آشنا گردانم تا از همه کاینات بیگانه شوم*

ابو سعید احمد بن محمد المنشوری

شاعری بوده که منشور فصاحت به نام او بود و طایر هنر در دام او. اگر چه در زمان سلطان یمین الدوله به بیان دلفریب لوای فصاحت می افراخته و به سخنان نمکین شور در دل‌های انداخته اما شعرش بنابر آن که مدون نبوده متداول نگشته. این دو بیت در صفت اسب از وی

* ابیات ذیل را نیز محمد عوفی در تذکره خود (که مؤلف کتاب این ترجمه را عیناً از آن تذکره آورده است) به نام صدرالدین ملک الکلام عمر بن محمد ثبت کرده است.

(در مدح سلطان سکندر گفته است:

زهی در شأن تو منزل همه آیات سلطانی بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانبانی
تو خورشید سلاطینی از آن از تیغ صبح آسا گرفتی هفت کشور را به یک ساعت به آسانی
چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار و دیه که جز در طره خوبان نبیند کس پریشانی
خطایی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن و گر او جسته شد بی شک بدید آثار نادانی
چو روزست این که گر تاتار سر بر خط تو نآرد شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی
چو ذو القرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب بحمد الله که در عالم تویی اسکندر ثانی
و وقتی مقریان^۱ او دیر کردند چون پرسیدند گفت:

گر بر سر آنی که قدم رنجانی زود آی که بی سنگی من می دانی
بریان دارم دلی درین مهمانی گر دیر آیی سرد شود بریانی

رباعی

آن دُر که زدیده سفت می ریخته شد تا بر سر من گرد بلا بیخته شد
دی بر سر طاق جفت ابروی خوشت دزدیده نگه کردم و آویخته شد

وله

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد وز آتش دل چو صبح افسر گیرد
پس ندارد صبح آتش دل کم شد هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد)

«لب، ج ۱، ص ۲۰۲»

۱. مقریان افرادی بوده‌اند که چنانکه اکنون هم در ایران رسم است قبل از وعظ واعظ پیش منبر نشسته و خوانندگی می‌کرده‌اند. در این مورد بنگرید بر تعلیقات علامه مرحوم محمد قزوینی: «لب، ج ۱، ص ۳۴۵».

یافته نوشته آمد:

چه جادویست عنان آزمای مرکب او که آرزوی سواران همی کند از بر
تکاوری که به یک شربت امل پنداشت به دستش اندر دریای ژرف پهناور*

* ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی از سخنوران دوران سلطان محمود غزنوی است که عروضی سمرقندی و محمد عوفی او را در شمار شاعران آل سبکتکین آورده‌اند. ن.ک: «عروضی، ص ۲۸ و «لب، ج ۲، ص ۴۴» هدایت ضمن ترجمه کوتاهی قول عروضی را در موردی نقل کرده است که: «عروضی سمرقندی گوید مداحی آل ناصر خصوص محمود غزنوی را می‌نموده و منشور شاعری به نام او بوده.....» «هم، ج ۳، ص ۱۱۷۵» و استاد ذبیح الله صفای نویسد: «..... رشید و طواط گوید که احمد منشوری مختصری در صنعت متلّون (شعری که به دو وزن خوانده می‌شود) ساخته است و آن را خورشیدی شرح کرده نامش کثر الغرایب.....» «صفا، ت، ج ۱، ص ۵۵۳»

ابیات ذیل در وصف آتش سده و مدح از اوست:
یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان
نهنگ سند رو سینش به سیماب اندرون غلتان
برخشد سر او بی‌رخ بغرد غور او بی‌دل
فلک چون قصر مدهون گشت بروی کنگره زرین
چو چشم باز او روشن زمین و آسمان امشب
زیرین گردد از رنگش به دریا در همی لؤلؤ
تو گویی همت خسرو برای نعمت زایر
به دست و تیغ و جام و جان میاسای از چهار آیین
به دست از مال بخشیدن به تیغ از کینه آهختن
اگر بر شاخ سیسنبه بتابد سایه تیغ
دهان خشکی نهیبت را به خشم از تشنگی یابد
چه باید رفت خسرو را پس دشمن سوی مکران

وله

چرا زرد شد دهر بی‌مهرگان؟
چرا معصفر بار شد تیره شب؟
چرا جام می‌خواست ناگاه شاه؟
چرا از قضا برتر است امر او؟
از ایراکه چون کوه شد آسمان
از ایراکه شد بارور زعفران
از ایراکش آمده سده ناگهان
از ایرا یقین برتر است از گمان

سید الشعرا استاد ابو محمد الرشیدی

رشید قوم و استاد سخن بوده و در صناعت کلام و صباغت عبارت بر زمره سخن سازان سبقت داشته. از مؤلفاتش یکی زینت نامه است که در علم شعر آن را به عبارت فصیح زینت داده و او را با مسعود سعد سلمان مکاتبات و مشاعرات بوده وقتی که از وی التماس شعر نموده بر عنوان مکتوب این قطعه جای داده:

خواجه مسعود سعد اگر بیند	که مبیناد از حوادث گسرد
از نتیجه کمال شعر و زیر	بفرستد به جای راه آورد
دائم اکنون که خواهد اندیشید	کاینست شوخ و گدا و مطمع مرد
پاره‌ای عود کدیه کرد و نیافت	طمع صد طویله گوهر کرد

و خواجه مسعود دیوان خود را بدو روان ساخته و رشیدی این ابیات در شکر آن به وی فرستاده:

رسید شعر تو ای تاج شاعران زمن
چو نو شکفته گل اندر بهار کرد چمن
نه گل که باغ به هنگام نو بهار آورد^۱
بنفشه و گل شمشاد و ارغوان و سمن
چو دولتی که به سوی کمال دارد روی
که محنتش نتواند شدن به پیراهن
چو صورتی که کند حکم فیلسوف بدانک
زعقل دارد روح و زروح دارد تن
نه مشک و می را گفته نسیم او خوش بوی
نه مهر و مه را خوانده فروغ او روشن

→

چرا رخ مجدر نماید عدوش؟ از ایراکش از اشک باشد نهان
چرا بی کرانست طول بقاش؟ از ایرا بود دایره بی کران

برای او بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۴۴-۴۶»، «هم، ج ۳، ص ۱۱۷۵»، «صفات، ج ۱، ص ۵۵۳-۵۵۵» و.....

۱. نسخه‌ها:..... نو بهار درو. متن مطابق «لب»

نشستگاه من از رنگ و بوی او دایم

چو کارگاه عَدَن گشت و بارگاه ختن

ایا چو اصل بزرگی^۱ بزرگ در همه اصل

ایا چو عقل تمامت تمام در هر فن

سپاه علم تو راهست صد هزار عَلم

درخت فن تو راهست صد هزار فن

تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت توست

بلند فرق معانی و راست قد سخن

چه ساحرست گه کار کلک تو که کند

زمشک تَبَّت بر سیم پخته درِ عدن

شب است خطّش و معنیش روز و طرفه بود

میان تیره شب اندر گرفته روز وطن

دهان او افق شرق نیست ای عجبی

چرا همی شب و روز آیدش برون زدهن

در چهار مقاله آورده که رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان عظیم محترم

بوده و عمیق^۲ چون در آن حضرت ملک الشعرا بوده و بالضروره شعرای آل خاقان مثل

لولؤی و کلامی و نجیبی و سپهری و جوهری و سعدی و علی شطرنجی و علی تأییدی و

یحیی فرغانی و بخاری ساغرچی تمام خدمت وی می نموده اند همانا از استاد رشیدی نیز

طمع آن می داشت و از وی آن مطلب به وفانمی رسید چه رشیدی جوان فاضل عالم خوش

طبع نیکو بیان بود و همگی خدم و حشم حضرت خاقان در فرمان وی بودند و در حضرت

خاقان وی را می ستودند تا آن که کار شیدی بالا گرفت و سید الشعرا لقب یافت و پادشاه را در

حقّ وی اعتقادی پدید آمد و صلت های گران بدو بخشید. روزی در غیبت رشیدی از امیر

عمیق پرسید که: شعر رشیدی را چون می بینی؟ گفت: شعری بغایت نیک و منقّح است اما

قدری نمکش می باید نه بس زمانی بر آمد رشیدی در رسید و خدمت کرد خواست که بنشیند

پادشاه او را پیش خواند و گفت: که از امیر الشعرا پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟ گفت:

۱. ایضاً: بزرگت متن مطابق «لب».

۲. نسخه ها: عمیق سهو کاتب اصلاح شد

نیک است اما بی نمک است باید که در این معنی بیتی بگویی. رشیدی خدمت کرد و به جای خود نشست و بر بدیهه این قطعه بگفت:

شعرهای مرا به بسی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	و اندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفته تو	نمک ای قلیبان تو را باید

چون عرض کرد، پادشاه را بسیار خوش افتاد و در ماوراء النهر عادت و رسم بوده که در مجالس پادشاهان زر و سیم در طبق‌ها نهادندی و آن را طاق و جفت خواندندی و در مجلس خاقان همچنین طبق چند از زر سرخ نهادندی بر هر یکی دویست و پنجاه دینار و آن را به مشّت بخشیدی چون عظیم خوشش افتاده بود هر چهار طبق را به رشیدی بخشید و بعد از آن وی را حرمت تمام پدید آمد. این چند بیت در مدح خاقان قدر خان ابو المعالی جبرئیل احمد گوید:

شاه اعظم خسرو ترک و عجم فخر امم
پادشاه چین قدر خان و خداوند جهان
بو المعالی جبرئیل آن شاه کو را جبرئیل
با ملایک مدح گوید هر زمان از آسمان
از زمین تا جرم کیوان صد مساحت جمع کن
همت او برتر است از جرم کیوان صد جهان
از حدیث دولت صاحبقران در عهد او
هر کسی گفتست و بر هر گونه‌ای داده نشان
من شنیدستم که آن صاحبقران مردی بود
تیز دولت، صعب هیبت، نیک سیرت، خوب سان
پاک اصل و، راد دست و، شرمگین و، و نیک خوی
با تواضع، با دیانت، با مروّت، با امان
گر بدین آیین بود صاحبقران، می‌دان که نیست
مر جهان را جز خداوند جهان صاحبقران

گه بسوده پای او در اوّل مشرق رکاب
 گه گرفته دست او در آخر مغرب عنان
 این قصیده هم مر او راست
 ای زنعل مرکبانت صحن عالم بر ملال
 آفتابی در معالی آسمانی در جلال
 تیغ تو روز و غا آماده کرده گنج فتح
 دست تو گاه سخا بر باد داده گنج مال
 نیست از پاکندن کفّار، تیغ را ستوه
 نیست از بخشیدن اموال، طبع را ملال
 پیشوایی گشت تیغ، عون افلاکش تبع
 کد خدایی گشت جودت، خلق آفاکش عیال
 از ضمیر روشن تو، اختران یابند نور
 وزلقای فرّخ تو، خسروان گیرند فال
 عیش بد گوی تو تیره، همچو ایّام فراق
 عمر بد خواه تو کوتاه، همچو شبهای وصال
 از هراس تو نهان کردند، ماران دست و پای
 در پناه تو بر آوردند، موران پرّ و بال
 دیده تقوا ز نور عدل تو دارد بصر
 چهره معنی زحسن لفظ تو گیرد جمال
 شد بحر از جود تو، بی لؤلؤی ابر سخا
 شد جبال از برّ تو، بی گوهر ای شمس نوال
 نیست از اولاد گیتی، چون تو محمود السیر
 نیست از ابنای دنیا، چون تو مرضی الخصال
 تیغ تو در هر دماغی جای^۱ سازد چون هوس
 خیل تو در هر مضیقی راه جوید چون خیال

۱. «ر»:..... دماغی جان..... متن مطابق دیگر نسخ.

رمح تو در غیبه‌های جوشن گردان شود
 سخت آسان همچو اندر رخنه دندان خیال
 شهریارا بابل و خوارزم جای سحر شد
 سحر این عین الرّشاد و سحر آن اضل الضّلال
 خطّه بابل اگر گشتست پر سحر حرام
 شد زطبعم خطّه خوارزم پر سحر حلال
 تا بود جایز دو اختر را به یک جا اقتران
 تا بود حاصل دو کوکب را به یک جا اتّصال
 کوکب احباب تو بادا همیشه از شرف
 اختر اعدای تو بادا همیشه در وبال
 این ابیات نیز مر او راست

این نه زلف است آن که او بر عارض رخشان نهاد
 صورت جور است کو بر عدل نوشروان نهاد
 توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد
 زلف را تا تاب داد و بر رخ تابان نهاد
 از دل من و ز سر زلفین او اندازه برد
 آن که در میدان مدار گوی بر چوگان نهاد
 گر زند بر سنگ بوسه سنگ گردد چون شکر
 یارب این چندین حلاوت در لبی بتوان نهاد؟
 وله ایضاً

ما را دل از چه خسته تیر ملامت است
 اندی که مر تو را همه خیر و سلامت است
 نامستقیم داری کار مرا همی
 شکری که کارهای تو بر استقامت است
 بر خون من کسی که ملامت کند تو را
 نزدیک من سزای هزاران ملامت است
 هرچ از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام
 عشق حقیقی را این یک علامت است
 وله ایضاً

بدان امید خمیده شود همی مه نو
 مگر که نعل شود زیر پای اسبش در
 درست گردد مه باز چون دو هفته گذشت
 بدان که گرددش از تیر حادثات سپر
 وله ایضاً

کس را طمع لب چو شهد تو مباد
 جز فرقد و مه مرقد و مهد^۱ تو مباد

۱. «ر»: جز فرقد مرقد مهد تو..... متن مطابق دیگر نسخ

تو جهد کنی^۱ به هجر و من جد به وصال

منه

ای چون گل سرخ دست مال همه کس
مانند بنفشه سرنگونی زهوس

منه

این چرخ که او آب هنرمند برد
آیا به کدام خاک در خواهم جست؟

منه

خرد جان زدایست و دانش فزای
خرد همچو خور روشنی گسترست
به دانش توان یافتن برتری
سخن جوی شو تا به دانش رسی

منه

زمان گشته از نام او سر فراز
گر او را هنر چاکر و بنده نیست

منه

زجوینده گر نامدی جستجوی
به گیتی چه باشد سزای سخن
ثنای من از چه سزای تو نیست

منه

نخواهی که شرمنده باشی زکس
خطایی که دانا زنسیان کند
گر از کار بد دور خواهی شدن
گر از کوه پرسی بگوید جواب
هر آن خو که با شیر شد در دهان

چون نیست به جدّ من به جهد تو مباد

چون دیده نرگس نگران در هر خس
چون لاله ز تو رنگ به کار آید و بس

در آتش اندیشه مرا چند برد
بادی که مرا سوی سمرقند برد

خرد رهنمایست و بسته گشای
شب بخرد از روز روشنترست
به دانش زهر برتری بگذری
چو بی دانشی از چه پیشی، پسی

شده مدح با نام او عشق باز
چرا جز به سعیش هنر زنده نیست

به گیتی نبودی بسی گفتگوی
که گیتی کم است از بهای سخن
مرا یک نفس بی ثنای تو نیست

به تدبیر داننده کن کار و بس
به از آن صوابی که نادان کند
زیار بدت، دور باید بدن
که شاخ خطا میوه ندهد صواب
برون ناید از تن مگر باروان

۱. «را»: تو جهل سهو کاتب اصلاح شد.

بر اسب هوس کس سواری نکرد
به رنج و هنر کس تن اندر نداد
چنین آمد از سروران سر به سر
کسی کو نداند غم خویش خورد
یکی خانه آباد کردن صواب
که فرجام فریاد و زاری نکرد
که یک روز آن رنج او بر نداد
که اندر خور سر بود درد سر
غم دیگرانش کی آرد به درد
نباشد چو گردد جهانی خراب

منه

زبون سپهر و زمانه منم
جهان رنج بر من زجایی گماشت
همان چرخ گر شور و شیون کند
اگر کمتری از تو آمد فره
که آهن به زور از گهر پیشتر
که بر زخم هر دو نشانه منم
کزو بود آسایشم چشمداشت
تواند که از دوست دشمن کند
تو خرم زی و رنج بر خود منه
و لیکن بهای گهر بیشتر*

نظام الدین احمد بن علی العروسی

از نیکو طبعان زمان خود بوده و در آن عصر نظمش نتیجه کان را تغییری دادی و نثرش عقد ثریاً را تحقیر نمودی و او در مثنوی از متقدمان صنعت است و چند تألیف در آن پرداخته مجمع التوادد و چهار مقاله در نثر از مصنفات اوست^۱. نور الدین محمد عوفی در تذکره خود وی را در سلک شعرای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی نوشته اما در چهار مقاله خود را از منتسبان ملوک غور شمرده چنان چه در جایی می آورد که بنده مخلص احمد بن علی النظامی چهل و پنج سال است که در خدمت این خاندان به بندگی موسوم است و

* در ترجمه استاد ابو محمد بن محمد رشیدی سمرقندی ملقب به سید الشعرا و یا تاج الشعرا که از شاعران معروف قرن ششم است افزون بر آنچه در متن آمد در تذکرها مطلبی نیامده. بیشتر تذکره نویسان در مورد او تنها به آوردن نام معدو جان وی و مکاتبه اش با مسعود سعد سلمان و معارضة او با عمیق پرداخته اند که در متن به تفصیل خواندیم.

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۴۱»، «لب، ج ۲، ص ۱۷۶ - ۱۸۱»، «عروضی، ص ۴۶ - ۴۷»، «المعجم، ص ۲۸۸ -

۲۸۹» «آته، ص ۱۱۷ و.....

۱. مؤلف کتاب، امین احمد رازی به اشتباه مجمع التوادد و چهار مقاله را دو کتاب جداگانه تصور کرده در صورتی که به قول استاد مرحوم علامه قزوینی: «..... و در حقیقت هر دو اسم یک مسمی است.....» در این باب رجوع کنید:

«عروضی، ص چهار»

خداوند ملک الجبال علاء الدّین ابو علی بن حسن بن الحسین که زندگانش دراز باد در حقّ من بنده اعتقاد تمام داشت مگر از مهتر زاده‌های شهر بلخ امیر عمید صفی الدّین ابو بکر روز عید فطر بدان حضرت پیوست و او جوانی فاضل بود دبیری نیک دانستی در آن حال من حاضر نبودم در مجلس بر لفظ پادشاه رفت که نظامی را بخوانید. امیر عمید گفت: نظامی اینجاست گفتند: آری و او چنان گمان برد که نظامی می‌زیست چون فراش رسید و مرا بخواند رفتم و خدمت کردم چون دور چند در گذشت امیر عمید گفت: نظامی نیامد. ملک گفت: آمد و در مجلس نشسته است. امیر گفت: که من نه این نظامی را می‌گویم و آن نظامی دیگر است. من این را شناسم. پادشاه را دیدم که متغیّر شد و روی به من کرد و گفت: غیر تو نظامی دیگر هست؟ گفتم: بلی دو نظامی دیگر هستند: یکی سمرقندی و او را منیری خوانند و یکی نیشابوری و او را اثیری گویند و من بنده را نظامی عروضی گویند. گفت: تو بهی یا ایشان؟ امیر عمید گفت: که من آن هر دو را دیده‌ام و به حقّ المعرفت می‌شناسم، این را ندیده‌ام و شعری هم نشنیده‌ام اگر در این معنی که رفت دو بیت بگوید طبع او معلوم شود و بگویم که کدام بهتر است. ملک سوی من نگاه کرد و گفت: هان ای نظامی ما را خجل نکنی بگو چنانکه امیر عمید می‌خواهد. قلم بر گرفتم هنوز دو دور به پایان نرسیده بود که این پنج بیت بگفتم:

در جهان سه نظامییم ای شاه	که جهانی زما به افغانند
من یکی بنده پیش تخت شهم	و آن دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گر چه همچون روان سخن گویند	ور چه همچون خرد سخندانند
من شرابم که شان چو دریابم	هر دو از کار خود فرومانند

چون من این بیتها عرضه کردم، امیر عمید حرمت کرد و گفت: ای پادشاه نظامیان را بگذار که از شعرای حال از ماوراء النّهر و غیره کس ندانم که بدیده چنین ابیات تواند گفت. شاد باش ای نظامی که تو را در بسیط زمین نظیر نیست و پادشاه از سخن وی عظیم بر افروخت و بشاشتی در طبع او پدید آمد و مرا تحسین کرد و گفت: کان شرب را از این عید تا عید گوسفندکشان به تو دادم، عاملی بفرست. چنان کردم و در مدّت هفتاد روز دوازده هزار من شرب از آن خمس بدین دعاگوی رسید و اعتقاد آن پادشاه در حقّ من یکی هزار شد و از

اشعار نظامی آنچه به نظر آمده، این چند قطعه است که نوشته می شود:

سلامت زیر گردون گام نهاد	خدا راحت درین ایام نهاد
ز گردون آرمیده چون بود خلق	که خود ایزد درو آرام نهاد
جهان بر وفق نام خود جهان است	خرد او را گزاف این نام نهاد
خنک آن را که از میدان ارواح	قدم در خطه اجسام نهاد

وله ایضاً

چه گویی در علی آبی چه گویی	که خاک از خون این زن روسپی به
چه گویی در همه عالم کم از وی	شناسی در مروّت هیچ کس؟ نه
سر و ریش نکو دارد و لیکن	چو نیکو بنگری کس نیست در ده
دو فرزند خلف کاو را رسیدند	بنا میزد زهی دو گبر سگ زه
چه زیبا باشد اندر چشم این میل	چه نیکو باشد اندر حلق آن زه

منه

خواجه احمد گمان من آن بود

که مرا دوست در جهان چو تو نیست

چون که بر سنگ امتحانت زدم

در جهان خام قلتبان چو تو نیست*

*. از احوال نظامی عروضی اطلاع چندانی در دست نیست. محمد عوفی در تذکره خود ترجمه وی را به اختصار تمام نوشته و دیگر مآخذ نیز بیشتر به گفته های خود او در چهار مقاله اشاره کرده اند و خلاصه مطالبی که مؤرخان در مورد وی نگاشته اند این است که علی رغم این که نظامی در شعر برای خود پایگاهی بلند قایل است اما اشعاری که از وی باقی مانده به چنین باوری گواهی نمی دهد و به قول استاد ذبیح الله صفا «..... و یا اگر در این فن استاد مطلع بوده از ذوق خدا داد، بهره یی وافر نداشت.....» «صفا، ت، ج ۲، ص ۹۶۲» اما در نثر استادی بزرگ بوده و همه استاید این فن و صاحب نظران را عقیده بر این است که نظامی عروضی چه در نثر مصنوع و چه در نثر مرسل فصیح و شیوا از مهارتی بی مانند برخوردار بوده و مشهورترین اثر او یعنی چهار مقاله یکی از بدایع آثار ادب پارسی است. نظامی افزون بر ادب که در آن تبخّر داشته از طب و نجوم نیز با اطلاع بوده است و چنانکه خود تصریح کرده سالها در خدمت ملوک غوری بوده و به مدح آنان می پرداخته است. برای او بنگرید: «فر، ص

حمید الدین الجوهری المستوفی

از صنایع و اعیان آن شهر لابل از ماوراء النهر بوده.

تأثیر اهتمامش در ردّ خاصیت کردی برون نوای چکاوک زچنگ باز
و همواره میان او و حکیم سوزنی مشاعرات می بوده که بنابر اطالت از آن در گذشته به
اشعار وی که بغایت عذب و جذیل است مبادرت می نماید:

نان کشیکین خوری به خانه خویش	به که بر خوان مردمان حلوا
داده ایزدت نهاده به پیش	نکند سر تو به کس پیدا
نه همه کژدم آن که دارد نیش	سخن ناسز است نیش عنا
دوست دانا گزین نه مردم خویش	تا نمانی زمردمی تنها

وله ایضاً

از دانش بنشانم خشم دل خود را	بیرون ندهم هرگز یک پاسخ بد را
صد خشم بخوردن زخرد به دالم	از خواستن عذر یکی دشمن خود را
هر کس بنماید خردش را به گه صلح	مرد آن که نماید به گه جنگ خرد را
آهوست پشیمانی و گفتار خطا دد	کی چیره شود آهو مر گردن دد را
خوارست نشستن زیر کمره نوزین	مرد آن که نگه دارد زو گاه لگد را
سهل است فکندن نمد خشک بر آب	مرد آن که برون آرد از آب نمدر را

وله ایضاً

ای عجب طرفه جوهریست شراب	همه فرجام او نه چون آغاز
هیچ آهستگی درو نهاد	غم سنگین به سالهای دراز
ساعتی با پیاله صحبت داشت	زو بیاموخت فاش کردن راز

وله ایضاً

مویی که جوانی به شبه بنگارید	پیری شبه برد و دُر برو بگمارید
گر دُر ز شبه بهست پس چون بارید	جز غم ز دریغ آن شبه مروارید

منه

جانا غم و سود این جهان نیست مرا از عشق تو اندیشه زجان نیست مرا

سَرِیست که بازار مرا خود بشکست

ورنه زقضا چیست که آن نیست مرا*

مؤید الدین

استاد زمان و قدوة آن شهر و مکان بوده چه همگنان به فضیلت او اعتراف نمودندی و کلامش را چون سویدا در دل جای دادندی از منظوماتش یکی پهلوان نامه است که آب جمله شعرا برده و این چند بیت نیز در مدح ممدوح خود پهلوان جلال الدین گفته:

از جور چرخ هر چه به جمله جهان رسد	از مجز من برون نشود لاف عشق تو
درد دوری تو به من بیش از آن رسد	ز آسیب روزگار بیفتد زدست من
درد توام اگر چه به هر استخوان رسد	بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من متاب
هر لقمه‌ای که از تو مرا با دهان رسد	تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من
کاخر بهار حسن تو را هم خزان رسد	مقصود آفرینش عالم جلال دین ^۱
چون بخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد	دشمن زبیش او چو کمان باز پس جهد
کز جود او به هر طرفی کاروان رسد	از دیر باز خلق جهان منتظر بُدند
هر گه که دست او به خدنگ و کمان رسد	غَوَاص آفرینش از ان بود در طلب
تا کاینات را چو تو صاحبقران رسد	گاهی که یافت تربیت و تقویت ز تو
تا چون تو دُر به دامن آخر زمان رسد	در خدمتت گریخته‌ام زانکه بخت من
چون ثاببات بر کمر کهکشان رسد	
گر بر فلک رسد به همین نردبان رسد**	

*. از جوهری سمرقندی اطلاع چندانی نداریم تذکرها در مورد او اغلب به همان گفته عوفی که از اعیان ماوراء النهر بوده و با سوزنی مشاعرانی داشته است اشاره کرده‌اند و بس و در برخی مآخذ هم تنها به ذکر نام او در خلال نام دیگر شعرا اکتفا شده است ابیات ذیل را نیز عوفی به نام او ثبت کرده است:

سیر و ستهم چو آمدم پیری پیش	(زین روی که دیدیش مرا بودی کیش
من خود چو همی گریزم از دیدن خویش	در دیدن من کرا بود رغبت بیش

□

چشم یار مرا خمار گرفت زانک بد مست بود و کار شکن

«لب، ج ۲، ص ۲۰۹»

۱. «ر»: ... عالم جلال الدین. متن مطابق دیگر نسخ

** از مؤید نسفی آگاهی مختصری که در دست داریم بدین قرار است: مؤید از شاعران استاد قرن ششم هجری بوده و

اجل الافضل شهاب الدین احمد بن المؤید

شهاب آسمان معالی و خلاصه ایام و لیالی بوده جهان فصاحت او فصحتی داشته که پای گمان آن را نسپردی و مکان لطافت او جلالتی که تیرکمان و هم بدو نرسیدی:

آن قبه طبع اوست که بر اوج سقف او خورشید عنکبوت زوایای روزن است
این ابیات که ناسخ سخنان سبحان و منشات حسان است مر این دعوی را شاهدی روشن و صادقی مبرهن است.

چه حاجت بگفتن که زر نغر نیست محک در میان است گوید که چیست



مانند پسرش شهاب الدین احمد که ترجمه اش بلافاصله خواهد آمد، (.... در دستگاه سلاطین آل افراسیاب به سر می برده و از آن میان گویا مداح جلال الدین علی بوده که در حدود ۵۵۳ ه. سلطنت رسیده....) «صفات، ج ۲، ص ۷۶۷» عوفی قدرت طبع و فصاحت وی را بسیار ستوده و گوید: «... بر لشکر هنر مؤید بود و رأی او رشک خورشید انور فلک بر چشم مانند او ندیده و فرش اغبر زمین حامل مثل او نایوده و نگردیده سبحان وایل در جنب او باقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل....» «لب، ج ۲، ص ۳۵۰» همین مؤلف می گوید که مؤید پهلوان نامه ای در قالب مثنوی پرداخته، (.... که آب جمله شعرا برده است....)

او راست

بویی که از بهار نسیم صبا برد	گویی همی زطره دلبند ما برد
طاووس از بنفشه کلاه دگر نهد	وز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد به کوهسار	خلخال لاله کبک دری را غطا برد
لشکر کشید ابر به قلب و جناح او	قوس و قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکویی	باد غم تو افسر هر پادشاه برد
لعلت سعادت در هر پادشاه دهد	جزعت سلامت از دل هر پارسا برد
ما و هوای تو که درین وقت عشق	دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون به روضه اقبال عشق رفت	کس رخت عاشقی به سرای ریا برد؟
چشم بهار رعنا بیند چو ما اگر	از خاک پای تاج اجل توتیا برد
و الا حمید دین که ز درگاهش آسمان	منشور کبریا و مثال رضا برد
اقبالش ار بخواهد چون آتش آب را	از سطح خاک تیره به سقف سما برد
دست چو صبحدم سوی پروانه امید	در شامگاه حرص چراغ و فسا برد
دلها اگر به خامه چون زعفران ربود	جان عدو به خنجر چون کند نابرد

وله

بر در مخلوق بودن عمر ضایع کردن است

خاک آن در شوکه آب بندگانش روشن است

آن که اندر گشت سبز آسمان از فضل او

هم عطارد خوشه دارد هم قمر با خرمن است

از من و تو کهنه تر بنده است حکمش را سپهر

و انگش بنگر که طوق ماه نو بر گردن است

در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش

کز جفای او دل احرار ارزن ارزن است

حله جنت کسی دارد که امروزش زسوز

تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزن است

خواب خرگوش اجل کفتار و اوارت بسته کرد

الحذر کاین پیشه را هر روبهی شیر افکن است

هر کجا نوری است در عالم اسیر ظلمت است

هر کجا سوری است در گیتی قرین شیون است

بفکند دیهیم ملک ار چند والا پادشاست

بر زند سر دود مرگ ار چند عالی روزن است

از شبیخون اجل شاهی شبی ایمن نخفت

قلعه را گرباره از خار است و دراز آهن است

هر که را شست اجل افتاد در گرداب عمر

خسته گردد گر چو ماهی روز و شب با جوشن است

بر سر کوی قناعت حجره ای خواهم گرفت

جان به رشوت می دهم حالی و باقی بر من است

کافرم گر رنج خود بر یک مسلمان افکنم

نیم نانی می خورم تا نیم جانی در تن است

منه

بنا گوش تو ای ترک سمن سیمای سیمین تن

سمن را خاک زد در چشم و گل را چاک پیراهن

ز نخدان تو چون گوyst و چون چوگان مرا قامت
 گریبان تو پر ماه است و پر پروین مرا دامن
 بنزد چون بنازی تو، لطافت را طرب در دل
 بخندد چون بخندی تو، ملاححت را روان در تن
 اگر طرّه بیفشانی و گر رخساره بنمایی
 زهی درد شب تیره خهی شرم مه روشن
 ز عکس لب می دادی به ماکز جرعه جامش
 میان چشم مردمها چو مستانند در گلشن
 فراق را با عمرم مزاج شیر با شکر
 وصال را با حاتم خلاف آب با روغن
 زبانت می نیاساید ز تلخ عاشقان گفتن
 چو از مدح سر سادات یک لحظه زبان من
 ستوده ناصر دین خسرو سادات شرق و غرب
 که دستش جود را کان است و طبعش فخر را مسکن
 خداوندی که دستش کرد رنج دوستان راحت
 عدو بندی که تیغش کرد سور دشمنان شیون
 به میدانش کمین بنده به از بهرام خنجرکش
 در ایوانش کمین مطرب به از ناهید بریط زن
 چو تیغ از صحبت دستش ظفر یابد به رزم اندر
 سترون گردد از هیبت همه شبهای آبستن
 چنان عاجز شد از عدلش جهان کاندر همه صحرا
 نه خفتانست بالاله نه زوبین است با سوسن
 آیا عادل جهانداری که اندر عرصه گیتی
 فرو ماندند ظلم و فتنه با مردیت همچون زن
 بماند گر رسد نّهیت سپهر از قوّت دوران
 در آید گر بود امرت جهان در چشمه سوزن

اگر خدمت کند گیتی به بخشش دامنش پر کن
 و گر گردن کشد گردون به کوشش گردنش بشکن
 شود مهر تو در هر دل چو حکم چرخ بر هر کس
 رسد جود تو در هر در چو نور مه به هر روز
 در آن روزی که از هیبت زبیم ناچرخ و خنجر
 فرو شد دم به اژدها بر آمد جان اهریمن
 همی جوشید خون از حلقه تنگ زره بیرون
 بدان گونه که آب نار پالانی زیر ویزن
 زبان تشنگان در کام همچون نعل در آتش
 به زیر خود مغز سر شده چون سر مه در هاون
 بجست از حقه های ترک همچون کعبتین دیده
 بساط نرد شد میدان و مهره مهره گردن
 هلال عید را مانست چرخ پیلک اندازان
 که بگشادند ازو روزه و حوش از کشته دشمن
 حسام تو اجل کردار در صف جان ربا گشته
 اجل سر گشته و حیران همی گشتی به پرامن
 بنا میزد تو می دانی نمودن چشم عالم را
 به بخشش نعمت قارون به کوشش قوه قارون
 خداوندا بزرگانند پیش تخت تو حاضر
 نشانه بوده در هر فضل و قبله گشته در هر فن
 فلک با کلکشان عاجز، قضا با فهمشان قاصر
 روان بر نظمشان عاشق، خرد با لفضشان الکن
 ندانم تا کجا رفتن همی دانم کنون باری
 چو کم عقلان در افکندم به میدان کزه توسن

مثال بنده و صدر تو در اثنای این خدمت

همان بیوه است و باز شاه و باز انداختن ارزن*

اجل المحترم بها الدین الکریمی

از اعیان سمرقند بوده و لطایف الفاظ او همه چون شکر و قند اگر چه در آغاز کار نقطه وار مرکز سمرقند می بوده اما آخر دایره کردار مرکز خراسان را احاطت نمود و چون آفتاب در مملکت نیمروز او را کمالی حاصل آمد و به سبب التفات اشراف سجستان در آن مکان سالها به سر برد و ملک شمس الدین که ملک آنجا بود در حق او عنایت موفور به تقدیم رسانید و نخست روز که خبر وصول او را استماع نمود جنیبت خاصه خود را بدو فرستاد تا او را به حضرت آورند و بها الدین خواست که بر جنیبت سوار شود که اسب پای او را به لگد افکار گردانید و او بر بدیهه این قطعه بگفت:

تویی آن که تیغ تو را داد دایم	جهان بر عروس ظفر کدخدایی
قبول جناب تو می جست بنده	که تایابد از جور گردون رهایی
به تشریف تمکین رسانید بختم	پذیرفت مدح به جاهت روایی
نماید همی مدح من نزد هر کس	چو طاووس در خانه روستایی
بر آن باد پایی که همدست چرخ است	که گردد دو کون از تک او هوایی
تو گفתי سوارت کنم بر چنین اسب	که در خدمت ما پیاده نشایی
چو برخاستم تا نشینم بدو گفتم	تو باری چه شایسته پشت مایی
بدان کوفتم پایت از دست نکبت	که تا جز به سر پیش خدمت نیایی

*. شهاب الدین احمد بن مؤید پسر مؤید الدین نسفی است که ترجمه اش را پیش از این خواندیم وی نیز از شعرای اواخر قرن ششم است و به شهادت قصایدی که از او در دست داریم گر چه شهاب الدین احمد شاعری قادر بوده مع هذا اطلاع چندانی از وی در دست نیست تنها آثار باقی مانده از وی حاکی است که «شهاب» (مداح ابو المظفر رکن الدین قلچ طمغاج خان مسعود است که ممدوح شرف الدین حسام نیز بوده و از سلاطین خانیه ماوراء النهر در اواخر قرن ششم است.....) «صفا، ت، ج ۲، ص ۷۶۹» محمد عوفی و آذر بیگدلی ترجمه وی را به اختصار تمام آورده اند و هدایت نیز به تبع نظامی عروضی از وی به نام شهابی و در شمار شعرای دوران سلجوقی نام برده است.

بنگريد: «عروضی، ص ۲۸»، «لب، ج ۲، ص ۳۶۲-۳۶۷»، «آت، ص ۳۵۰» و «هم، ج ۲، ص ۸۱۴»

منه

که از مسام دل و دیده جوی خون آید
هر آنچه زود بگویند دیرکی باید

تفکر از پی معنی همی چنان باید
شتاب نیک نیاید درنگ به در نظم

منه

بر دلی کو سپر صبر فکند از هر سو
آفتابی چو رخت بر فلک خوبی کو؟
همچو از خدمت مخدوم جهان عزّ و علو
ملک ملک نسب خسرو صاحب گیسو
آز را تیغ ایادیش ببرید گلو
حرص را نیز نماند گرهی در ابرو
گر برو عزم فلکسای تو ساید پهلو
جز در آینه نبینی به همه حال کفو
نشدی زلف عشا پرده رخسار غدو
حلقه در گوش سزد ترک فلک چون هندو
پسر حیدر حیدر دل حیدر بازو

ای زده ناوک مژگان زکمان ابرو
در هوای تو چو من دژه صفت بسیارند
دلبری از سر زلفین تو رونقها یافت
ملک السّاده نظام الدّین آن شاه عرب
حسن اقبال حسین ابن حسین آن که به دهر
چشم توفیق تو چون غمزه اکرام زند
زحل از روی فلک در شکم خاک فتد
طرّه دیدن امثال تو چون شانه کنی
صبح را گر مدد از رای تو بودی هر روز
ای که در حلقه زنجیر نفاذ امرت
لایق و در خور توسّ آن که بگفت آن استاد

منه

چنین دلالت جز هدیه خدایی نیست
به نفس خویش مرا سیرت گدایی نیست

دلیل همت من نسبتی است بی همتا
طریق شعر اگر چند ره به کدیه برد

منه

راهی است دراز پیش و من کوتاه پای
من کوتاه را دراز گوشی فرمای*

زین چرخ دراز مدت کوتاه رای
بی هیچ دراز و کوتاه ای ملک آرای

*. بهاء الدّین کریمی سمرقندی نیز در زمرة سخنورانی است که اطلاع کافی از احوال او در دست نیست و آگاهی ما از وی منحصر به مطالبی است که در متن آمد که آن هم متکی به قول محمد عوفی در لباب الالباب است. هدایت نیز در تذکره خود به همین مطالب اشاره کرده است و لاغیر. ن. ک: «لب، ج ۲، ص ۳۶۷-۳۷۱» و «هم، ج ۳، ص ۱۱۳۲»
عوفی پس از مطالبی که گذشت می افزاید: «..... و در حقّ قاضی اسفراینی مدحی گفت و چون حق او شناخت این قطعه فرستاد:

ملک الکلام سید حسن اشرفی

در بدیهه گویی و لطیفه پردازی مانند و همال نداشته. لطافت سخنش نسیم سحر را از خجالت در پس دیوار گذاشته، و طراوت نظمش نتیجه سحر را بی اثر داشته. و با آن که سبک روح و آهسته بوده اما صدای صیت فضل او به جمله سماع رسیده.

اندر آن دم که خوش زبان بودی گوش را لفظ او چو جان بودی

این قصیده که در توحید حضرت جلّ جلاله و عمّ نواله گفته مطلع دیوان اوست.

ای بسزا خالق ارض و سما	وی به کرم باعث یوم القضا
محیی اموات تویی بی خلاف	مبدع انواع تویی بی خطا
ذات تو پاک از که و، کو و، کدام	امر تو دو زاز چه و، چون و، چرا
چیست خرد بی کرم خاصه نفس	کیست جهان بی نظرت خاصه ما
مرحمت تو همه را دستگیر	موهبت تو همه را رهنما
آن توانست که یکسان شمرد	زحمت و آسایش و درد و دوا
ای تن خاکی شده همچون گیاه	شیفته عرصه خاک و هوا
چشم بدوز از دو جهان تا شوی	مردمک چشم جهان بقا
پیشی و بیشی مطلب راه جوی	زان که تو پیشی و اجل در قفا
چرخ فریبده یکی آسیاست	سرعت او بر صفت او گوا
گر همه در سنگ روی دانه وار	عاقبت آس کنند آسیا
من که منم نور دل فاطمه	بل گهرم از گهر مرتضی
رتبت و جاهم به رسول عرب	نسبت خاصم به حسین [و] رضا
خاطر من آینه راست گوی	نگته من مصقله غم زدا
فکرت من بلبل بستان عقل	طینت من گلین باغ صفا
ذره ای از ذره فـضـلم خـرد	قطره ای از چشمه چشم حیا
هم شده ام تیره درین واقعه	هم شده ام خیره درین ماجرا
سبز لباسان چراگاه قدس	تـرـه خوان من و من ناشتا



تو را تپش نه و انگشت نه مگر که فروغ
منت بگفتم و نشناختم دریغ دروغ

زهی چو آتش [و] پنه شده نشانه دیدار
دروغ گوید هر کو تو را ثنا گوید

عزلت از آن به که کشد خیر خیر

منه

این کار گزاران که مرا قوت و مقدار
هر یک به صفت کرکس پرنده شکاری
این می برد از مشعلۀ خاطر من نور
این ساعتی آن تازچه یابد تنم آزم
خورشید بر اندوده سر تیغ به زهرست
با سنبله مجروحم و با دلو تهی دست
گژدم شده پر درد دلم را همه دم نیش
از سنگدلیهای تراز و دلم آونک
جایست که چون بره شوی شیر بنالم
ای جان مسافر مطلب تا بتوانی
تن مرکب خاکی است رهاکن به طبیعت
بر شهپر جبرئیل نشین تا بتوانی
ای اشرفی از هیچ کست هیچ نیاید
نام از در حق جوی چو جدّ خود و می باش
همت ز کسی خواه که بر وی نرود ظلم
از مرگ میندیش و بیندیش ز ناجنس
بر جوهر ذات تو غباری ننهد مرگ
مستی مکن از باده غفلت که نیرزد
در راه وفا دو سترت چیست فدا کن

منه

تا چند روزگار دهد درد سر مرا
با این همه به درد سری شاکرم ازو
پر نیش حسرت است مرا خود دل از وجود
یا رب به حقّ آن که جهان آفرین تویی
خواهی سوی سقر برو، خواهی بهشت بخش
از نسل حیدرم که جهان پایمال اوست

مردم عاقل زبهایم جفا

دادند به تدریج و ستانند به یکبار
آویخته هر عضو مرا از سر منقار
آن می زند اندر چمن سینۀ من نار
و آن طالب این تازکه گیرد دلم آزار
بر جیس فرو بسته در سعد به مسمار
از قوس گران شکلم و از نور گرانبار
ماهی شده بی آبی جان را همه تن خار
و ز بو العجیبهای دو پیکر تنم افگار
زین برّه که با خلق چو شیرست جگر خوار
در مرکز ساکن مدد از کوکب سیار
تا چون تو برون رانی سگ داند و مردار
بر اسب گلین در صف هیجا نکنی کار
زنهار مخوان از در هر گم شده زنهار
مقبول چو دعوات و نکو نام چو طومار
عزت زدری جوی که هرگز نشوی خوار
از مار مپرهیز و بپرهیز ز اشعار
در عین کمال تو زیانی نکند بار
صد حالت مستی به پریشانی دستار
آخر به همه عمر یکی دوست به دست آر

یا همچو خود همی بشمارد مگر مرا
آنسوی که بیشتر نرساند ضرر مرا
عقرب چه زحمت آرد ازین بیشتر مرا
کز دست آفرینش خود باز خر مرا
با لطف تو یکی است بهشت و سقر مرا
در پای روزگار مکن بی سپر مرا

بر کار زار خیل شیاطین ظفر مرا
ناچار کردنی است از یشان حذر مرا

منه

یک ره نشاط کن به سوی عالم طرب
در حلق آرزو فکن از نیستی کسب
وین بر کشیده چیست سرا پرده تعب
نیلی شدست ازین فلک آبگون سلب
لهو جهان چو شربت گرم است و تاب تب
نزدیک خویش عیدم و نزدیک او رجب
نی در عجم علاج پذیرد نه در عرب

منه

غم هجرت ز سر بیرون گذشتم
همه بر شاهراه خون گذشتم
کز آن غمهای ناموزون گذشتم
بر آن دریای معنی چون گذشتم

منه

آزرده دلی که جان جان است
کز وی همه خلق را زیان است
یعنی دمش آفت روان است
پرویزن و هاون کلان است
از بیم علاج او نهان است
وین طرفه که خام قلیبان است
تا پنداری که خرده دان است
از نظم چو از اسد دهان است
بد گوید و سیرتش چنان است
هم دست و طبیعت و زبان است
معشوقه چشم آسمان است
خشمت اثر دم زمان است

همچون پدر دو دسته زنم تیغ اگر دهی
شیطان دیگرند مرا حرص و آرزو

ای جان از جفای جهان آمده به لب
اندر سر هوا بکش از راستی لگام
این گستریده کیست کهن منزل بلا
روزی هزار چهره گلگون به زخم دست
عیش جهان چو خنجر تیزست و شاخ نو
از بهر آنک بیهده در گوش نامدم
بیماری که جهل نهد در نهاد خلق

فرید الدین جهان لفظ و معنی
چو چشمم بی تو اندر آتش افتاد
زموزون نظم تو الحمد الله
نمی دانم که با چندین گرانی

از رکن طیب خذله الله
حاشا چه طیب مار افعی است
دستش به صفت و بای کل است
از جمله علم طب مرا و را
معلوم شد که جان در اجسام
کرد است فلک چنان مهرش
که گه گهگی خورد به شعر او
از شعر چو از حمل سپر زست
بد بیند و صورتش چنین است
نندیشد کاخرا شرفی را
ای آن که خیال پارگاہت
حلمت گره دل زمین است

ذات به طیب نیست محتاج
زنهار زدست او مخور آب
بد نام کند تو را چنین خلق
هر چند کبار خر نرانند
کو محض بقای جاودان است
زین روی که زهر بی گمان است
وین رمز چو مهر و مه عیان است
او را تو بران که بد نشان است

منه

تا کی گویی که هر دو عالم
چون تو طمع از جهان بریدی
در هستی و نیستی لثیم اند
دانی که همه جهان کریم اند

منه

بدانید ای خداوندان دولت
قناعت را پناه خویش کردیم
از آن هر دم نهادن روی بر خاک
و زان بر در نشستن خوار و مضطر
که ما از محنت ایام جستیم
طمع را از ریاضت سینه خستیم
که می گفتیم شاید بت پرستیم
به امید ی به حمد لله که رستیم
اگر یک آرزو هرگز شکستیم
گرو باری نه ایم از تنگ دستیم
به دست همت هر خوار مردم
بر اقبال شما حقاً و حقاً

منه

ای خواجه طمع مکن به چیزی
آن را دگری نشانش کردست
کاندر ازل آن تو نبودست
وقتی که نشان تو نبودست

منه

زغم از ببارم اشکی دلش از گهر بگیرد
چو زرد او بگیریم دل ابر خوش نسوزد
به شب از برآرم آهی گذر سحر بگیرد
چو زروز خود بگویم شب تیره سر بگیرد

منه

عاشق سرمست را در صبحدم یک دم شراب
هر که با رخسار دلبر باده روشن گرفت
دولت جمشید دان و نعمت افراسیاب
مرحبا و قتش که هم در گل بود هم در گلاب
می دمامم ده یکی ساعت که مستان را به صبح
وقت کوتاه است^۱ و حالت گرم و مطرب نیم خواب

۱. «ر»: کوتاه و حالت متن مطابق دیگر نسخ

تا بزارم بی وصالش عاشقانه همچو چنگ
تا بنالم در فراقش بیدلانه چون رباب
منه

اشرفی تا یک نفس ماندست بی دلبر مباحش
تا شرابی هست کس را مهتر و بهتر مخوان
بارخ معشوق خوش زی کمتر از گلبن مشو
بر لب دلدار بر زن کمتر از ساغر مباحش
منه

دل چیست؟ یکی جای نشست غم توست
وین عمر بحیله ای که مست غم توست
روزی چندست و آن به دست غم توست
جان کیست؟ یکی هوا پرست غم توست
منه

با دوست مرا و با دل بی حاصل
گر کوشم سخت بس نیایم با دوست
سبحان الله فتاد کاری مشکل
ور سوزم زار بر نیایم با دل
منه

دل در خور صحبت دل افروز نبود
زان شب که برفت و گفت خوش با دلت
هرگز شب محنت مرا روز نبود
زان بر من مستمند پیروز نبود
منه

گر بنده دو روز راه خدمت بگذاشت
تقصیر از آن بود که چشمی که بدان
نی نقش عیادت تو بر آب نگاشت
بیماری چون تویی توان دید نداشت
منه

شد عمر و زمانه را جوادى نرسید
دستی که به دامن قناعت نزدیک
وز نامه آرزو سوادى نرسید
دردا که به دامن مرادى نرسید*

*. در مآخذی که ترجمه سید معین الدین اشرفی سمرقندی آمده همه مورخان وی را به حسن خلق و صداقت قول و طبع روان ستوده‌اند. احتمالاً در شنوایی او نقصی بوده که محمد عوفی تلویحاً اشاره‌ای بدان کرده گوید: «..... اگر چه گران گوش است اما سبک روح است.....» (لب، ج ۲، ص ۳۹۰) رضاقلی خان هدایت در هر دو کتاب خود ترجمه وی را آورده با این تفاوت که تاریخ فوت صاحب ترجمه را در ریاض العارفین ۵۹۵ و در مجمع الفصحا ۵۹۰ نوشته است. مؤلف آتشکده نیز فوت اشرفی را به سال ۵۹۰ ثبت کرده اما این هر دو قول مورد تردید است، چرا که محمد عوفی می‌نویسد: «..... و در شهور سنه سبع و تسعين و خمس مائة (۵۹۷ هـ) او را در بخارا در مدرسه سفینه دیده آمد و از وی این رباعی استماع افتاد:

اجل الحکما ابو علی شطرنجی

عالی سخن معالی بیانی است که لطف طبع او لطافت کوثر برده و خفت کلامش باد صبا را بی سپر نموده. دهقان بوستان بلاغت لابل سلطان شهرستان بزاعت. وی از شعرای آل خاقان بوده و در آن حضرت رونق تمام داشته. محمد عوفی در تذکره خود آورده که در ماوراء النهر روزی که خورشید به حوت منزل گزیند، البته لک لک بدان دیار آید و به سبب آمدن وی خلق شادی بسیار کنند چه او را مبشر قدوم بهار خوانند. و زیر عصر دهقان علی را امتحان نمود که قصیده‌ای بگوید که ردیف آن لک لک باشد حسب الامر دستور قصیده‌ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است: بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لک لک کند غمگین دل ما زان بشارت شادمان لک لک

→

هرگز در والای تو را بسته نیافت

سایل که زدهر جز دل خسته نیافت

تا از سر تیغ تو چو گل دسته نیافت.....

ایام نریخت خون خصم تو چو گل

«لب، ج ۲، ص ۳۹۱»

برخی دیگر از تذکره نویسان مانند مدرس تبریزی و مؤلف روز روشن نیز وفات اشرفی سمرقندی را به سال ۵۹۵ نوشته‌اند مع هذا به طوری که گفتیم با وجود تصریح صاحب لباب (الالباب مبنی بر ملاقات با وی به سال ۵۹۷ در هرات صحت این اقوال مسلم نمی‌تواند بود و الله اعلم بالصواب. غزل ذیل را عوفی به نام وی ثبت کرده است:

اندیشه از وصال تو آزار یافته

ای حسن با جمال تو بازار یافته

چون مشتری هزار خریدار یافته

تو آفتاب حسنی و عکس جمال تو

در گردن تو دست چو طومار یافته

تعویذ من تمام نکردی که در سماع

عشق مرا غم تو چو طیار یافته

جان مرا رخ تو چو پروانه سوخته

در دل نشان غمزه خونخوار یافته

هر کس که چشم شوخ تو دیده به هر نظر

با خود هزار کلبه عطار یافته

باد صبا ز زلف تو در هر سپیده دم

از غم زکار مانده و غم کار یافته

هر کس که با غم تو نکوشیده در جهان

در گرد نقطه تو چو پرگار یافته

از نقطه دهان تو امید را دلم

آب حیات در سر منقار یافته

مرغ طبیعت به گه وصف لعل تو

جوینده هست و نیست کسی بار یافته

بودم گمان و گشت یقین که در جهان

زه در دهان خویش چو سوفار یافته

ذکر کمان ابروی تو هر که کرد زود

برای او بنگرید: «آت، ص ۳۴۰»، «ص، ص ۵۳»، «ری، ج ۱، ص ۷۲»، «هر، ص ۱۶۸»، «هم، ج ۱، ص ۲۶۵»

دبستان است گویی آشیان و کودکان گنجشک

نشسته چون یکی پیر معلّم در میان لک لک
به منقار از برای آن کند لک لک همی آوا^۱

که تا جز بر دعای خواجه نگشاید زبان لک لک
وزیر شاه صدر الدّین که بهر کشتن خصمش

به منقار و به گردن هست چون تیر و کمان لک لک
بد اندیش و را خواهم که لک لک میزبان باشد

که مار و چغیر^۲ باشد خور چو باشد میزبان لک لک
الا تا بی رسن آید فرود از آشیان گنجشک

الا تا بر شود بر آسمان بی نردبان لک لک
حسودش باد مستضعف تر از گنجشک پرکنده

گریزان دشمن از پیشش چو از باد خزان لک لک
منه

علم از استاد^۳ حاصل کن که از روی کتاب
نتوانی نقطه علم به حاصل کردن

بود آن کس که به استادان از راه علوم
ننهد از پی شاگردی کردن گردن

همچو مرغی که خروشش نبود خایه کند
چوزه نتواند از آن خایه برون آوردن

منه

که سوی درگه این مهتران عصر به پای	به سر به خاک کریمان رفته رفتن به
روانگردد در هیچ حال حاجت و رای	از آن که هیچ ازین مهتران و این درگه
روا کند به همه حال حاجت تو خدای	اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را
چگونه عمر گذاریم وای بر ما وای	اگر بمانند این مهتران بدین سیرت

۲. نسخه‌ها:..... و حفر..... متن مطابق «لُب»

۱. «ر»..... همی او را. متن مطابق دیگر نسخ

۳. نسخه‌ها:..... از استادان..... متن مطابق «لُب»

منه

ای برده علامت برُخ خوب به قامت
انصاف همه خلق بدادی به تمامی
شد ریش تو مانند منجوق علامت
زان روی درفشنده و زان بر شده قامت*

اصح الکلام امیر روحانی

از سالکان مسالک سخندانی بوده، ابتدا در خدمت سلطان بهرامشاه به سر می برده و بعد از آن ملازمت اتسز خوارزمشاه را ملازم گرفته به امر کتابی مشغولی داشته تا نهال حیاتش از بوستان بقا منقطع آمده از اشعارش آنچه به نظر در آمده این قصیده است:

*. شطرنجی سمرقندی که به خواجه دهقان علی موسوم بوده است نیز از گروه سخنوران قرن ششم است که در تذکره ها کمتر به آن پرداخته شده و لذا اطلاع کافی از احوال او در دست نیست رضاقلی خان هدایت ترجمه او را چنین می نویسد: «..... بالامعی جرجانی و شمس خاله مصاحب بوده و کسب شیوه شاعری را از سوزنی نموده اما حکیم سوزنی چندین قصیده در مدح وی گفته علی ای حال مردی با فضال و سخاوت خصال بوده.....» «هـ م، ج ۲. ص ۸۷۷-۸۷۹»

مؤلف صبح گلشن تخلص او را شطرنجی نوشته و وجه آن را مهارت بسیار وی در شطرنج دانسته بنگرید: «گلشن، ص ۲۲۴» و مدرّس تبریزی نیز به همین مطلب اشاره کرده است ن ک: «ری، ج ۲. ص ۳۲۷» ترجمه مختصری نیز از وی در روز روشن آمده است. «ص، ص ۵۶۲» ابیات ذیل از اوست:

به باطن از تو جدا نیستم خداوندا
مرا به نام تو خوانند هر کجا که روم
اگر چه از تو جدا باشم
اگر چه از توبه ظاهر همی جدا باشم
مرا غلام تو دانند هر کجا باشم
به جان بکوشم و باری که من تو را باشم

*

چند گویی ای امیر آخر که از اقبال من
گر تو ندهی قوت جان من دهد آن کس که داد
ور نداری در پناهم دارم آن کس که داشت
در پناهی از بد ایام و فارغ دل ز قوت
قوت جان یونس پیغمبر اندر بطن حوت
مر محمّد را به غار اندر پناه عنکبوت

*

عمر دراز گر چه زهر نعمتی به است
اندر نیاز عمر دراز ای برادران
بد نعمتی که عمر دراز است در نیاز
عمر دراز نیست که جان کنند دراز

*

بسجز یزدان در ارزاق کس را
یکی بنگر که بر مخلوق هرگز
نه بستن می تواند نه گشادن
زبهر رزق شاید دل نهادن
سلیمان ماهی را رزق دادن
چو توانست با چندان تکلف

ذهی به فکرت روشن ذهاب چشمه جان
 تویی تویی که اگر خوانمت عطارد من
 شنوده‌ای تو که سوگند نامه‌ها دیدم
 یکی ازیشان بیخک ستان پنبه فروش
 دوم ادیب پریشان سخن که پیمودست
 سیوم رشیدک و طواط ژاژخای که هست
 چهارمین شان کاسه کجا برم باری
 چه کفرها و چه سوگند نامه‌های دروغ
 بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت
 به نقطه‌ای که درو چشم و هم شد عاجز
 بدان دمی که درو زاد عیسی مریم
 به قطره بخش شهاب و به حله باف چمن
 بدو که آب کره کرده بالذ از بالا
 به یمن دولت بهرامشاه بن معسود
 که هر چهار گنجه‌کار بوده‌اند و هنوز
 چو لاله بادانای گلوی هر یک سرخ
 چو ملک را به بقای تو تیره شد بازار
 مرا حریفان امسال تهیتی کردند
 چه گویم و چه کنم خلق را بحل کردم
 مکوش چندین خاموش باش روحانی
 اگر به گاه سخن جادوی کنی دعوی
 سزا بود که برین شعر آفرین گوید

و این قطعه نیز بین الجمهور از وی مشهور است:

مرد آزاده به گیتی نکند میل دو کار
 زن نخواهد، اگرش دختر قیصر بدهند
 و این ابیات از قصیده‌ای است که به زبان سلطان بهرامشاه انشا نموده:
 منت خدای را که جهان در پناه ماست

در آفرینش عالم دلت معماً خوان
 درین سخن نبود خلق را مجال گمان
 زگفته دو سه محراب کوب کب انبان
 که کرد گردش چرخش چو چرخ سرگردان
 هزار بار به سینه همه دبیرستان
 چو کلخ گنده دماغ و چو کلک بسته دهان
 چراغ مرده دانش فرزدق نادان
 که چشم عقل بماندست در تحیر آن
 به خامه ازلی کُلّ من علیها فان
 به وحدتی که درو سر عقل شد طیران
 بدان رهی که بدو رفت عیسی عمران
 به نقش بند بهار و به رنگریز خزان
 بدو که خون معطر چکاند از بستان
 که آفتاب ملوک است و سایه یزدان
 اگر بکاوی هستند ده چندان
 بدان گیاه که در غالیه زنند زنان
 زبانشان را از تیغ کند شد دندان
 که در حقیقت آن در شدن همی نتوان
 مگر خدای بیامرزدم بدین بهتان
 دریغ بی تو مقولات غیر وسع کنان
 همین قصیده بسندست مر تو را برهان
 چراغ روضه مسعود سعد بن سلمان

تا وجودش همه روزه به سلامت باشد
 وام نستاند اگر وعده قیامت باشد

و این ابیات از قصیده‌ای است که به زبان سلطان بهرامشاه انشا نموده:

سجده گه ملوک زمین بارگاه ماست

روز سپید را همه امید روشنی
 امید هفت کشور و اقبال هشت چرخ
 ما روی عالمیم و به تأیید کردگار
 اندیشه چون زعالم علوی گذر کند
 ما آفتاب دولت و باران رحمتیم

منه

کسی که دل به سر زلف یار در بندد
 مکن نگار به یکبارگی چنین در وصل
 به روی عقل در اختیار در بندد
 تو در میند که خود روزگار در بندد*

*. نام روحانی سمرقندی را عوفی چنین آورده است: «الاجل الافضل تاج الحکماء عطار الدانی ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی» که تذکره نویسان دیگر مانند آذر و هدایت نیز به تبع او همین نام را برای وی نوشته اند. دولتشاه او را شاگرد رشیدی دانسته است. از سال ولادت یا وفات روحانی خبری نداریم اما به اعتبار قول دولتشاه و قصایدی که در مدح بهرامشاه سروده می توان پنداشت که این شاعر در نیمه دوم قرن پنجم تا نیمه اول قرن ششم هجری می زیسته است. محمد عوفی وی را مداح بهرامشاه دانسته و آذر و هدایت او را مداح سلاطین دیگر نیز شمرده اند، از جمله آذر وی را مداح سلطان محمد خوارزمشاه دانسته با توجه به اینکه پادشاه مذکور به سال ۵۹۶ هـ به سلطنت خوارزم رسیده، قبول این قول که روحانی وی را مدح گفته باشد بسیار بعید می نماید مگر این که برای وی عمری طولانی فرض کنیم و یا این که به قول استاد ذبیح الله صفا «..... و بسیار مستبعد است که روحانی تا این دوره زنده مانده باشد و شاید سلاطین خوارزمشاهی مقدم بر او (سلطان محمد خوارزمشاه) را مدح کرده باشد..... صفات، ج ۲، ص ۶۱۱ علی ای حال از اشعاری که از روحانی در دست داریم می توان گفت که وی شاعری استاد و نغز پرداز بوده و در تغزل و غزل و بیان محسوسات خود قدرتی تمام داشته است. ابیات ذیل ازوست:

ای نور بنا گوش تو خندان به قمر بر
 چون نقش تو در آینه روح بخندد
 صد نافه سر بسته گشاید چو نشیند
 از رشک تو بر دیده خورشید زخم خاک
 ای در چمن عشق تو چون سرو خرد را
 هم کوکب سیمین نه و هم کوکب زرین
 طوبی لک یاقوت چو پوشی به دُر بر
 نقّاش خیال تو بگیرد به صور بر
 عطار سر زلف تو بر باد سحر بر
 تا سایه تو با تو نیاید به اثر بر
 هم پای به گل مانده و هم دست به سر بر
 از چشم و رخ من به کلاه و به کمر بر

*

ابیاتی از چیستان او در تشبیه و توصیف قلم:

چیست آن مرغی که چون منقار او تر می شود

چشم و گوش اهل معنی دُرچ گوهر می شود

مولانا جمالی

در فضل کمالی داشته و از هنر جمالی. چون رطب و یابس احوالش نیکو به نظر نیامده هر آینه از آن در گذشته بدین سه بیت اشعار از وی اختصار می‌افتد:

طبع ما بیداد دوران بر ندارد بیش ازین گلبنان آشوب توفان بر ندارد بیش ازین
شد شکسته دل زرنج سخت بی‌برگی مرا آبگینه بار سندان بر ندارد بیش ازین
بی‌مراد دل برون خواهم شد از باغ حیات نیم جانی داغ حرمان بر ندارد بیش ازین*
خواجہ کریم الدین که در سلک مریدان و مخصوصان شیخ نظام‌اولیا انتظام داشته و بعد از فوت
شیخ سلطان محمد تغلق وی را به خطاب انوار الملکی مخاطب ساخته شیخ الاسلام ممالک

→

آب را مانند به گاه جستن و رفتن و لیک هر زمان دودیش چون آتش به سر بر می‌شود
عقل جادو کار دور اندیش رنگ آمیز را بسند کردن بساد را از وی مصور می‌شود
اصلش از خاک است و آب و روز شب زان گل خورد تا شگفتی نایدت کاو زرد و لاغر می‌شود
او چه غواصی است یارب زان که چون او غوطه خورد نور جان در بحر ظلمت آشناور می‌شود
خشک می‌گردد عطارد را دهان بر آسمان چون زبان او به مدح پادشا تر می‌شود
برای این مطالب بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۲۸۲»، «دو، ص ۸۶»، «آت، ص ۳۴۸»، «هم، ج ۲، ص ۶۸۸» «صفا، ج ۲، ص ۶۱۲ و»

* از مولانا جمالی هیچ اطلاعی در دست نیست. در فرهنگ سخنوران به شاعری به نام جمالی مهر یجردی اشاره شده است که هدایت دوبار از وی یاد کرده: نخست در ترجمه اسدی طوسی به تقریبی از مثنوی «بهمین نامه» سخن رانده و می‌نویسد: «.... مثنوی است به وزن تقارب با اشعار خوب و دیباچه آن و دیباچه گرشاسب نامه مانند یکدیگر است و گویند جمالی مهر یجردی ناظم آن است.....» سپس در گفته خود تردید کرده و می‌گوید «..... اما در تاریخ فرشته دیده شد که نوشته که حکیم آذری صاحب بهمن نامه و بهمن نامه را به حکیم آذری نسبت داده» و بار دیگر در ترجمه لامعی جر جانی می‌نویسد: «..... حکیم لامعی با شعرای عهد خود، برهانی و سوزنی سمرقندی و جمالی مهر یجردی که کتاب بهمن نامه از مصنفات اوست و عمق بخاری.....» بنگرید: «هم، ج ۱، ص ۲۹۷-۲۹۸ و ج ۳، ص ۱۵۴» و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی در باب همین «جمالی» که مورد اشاره هدایت است مقاله محققانه‌ای نوشته و ضمن آن ابیات پراکنده‌ای از بهمن نامه مذکور را آورده است ن ک: «آینده، سال اول، شماره ۱۰، ص ۵۸۹» اما هیچ قرینه‌ای مبنی بر متخذ بودن مولانا جمالی مذکور در متن با جمالی مهر یجردی در دست نیست و لذا تا روشن شدن موضوع هیچ سخنی در مورد مولانا جمالی نمی‌توان گفت امید است استادان و صاحبزنان اگر نشانه‌ای دال بر اتحاد این دو شاعر در دست دارند از ارشاد نگارنده برای اصلاحات بعدی دریغ نفرمایند.

محروسه‌اش گردانید و مولانا صدر الدین ابراهیم که چندگاه رایت صدارت میرزا شاه‌رخ می‌افراشت و خواجه عبد الملک که بر هدایه حاشیه نوشته اما در اتمام آن موفق نگشته و مولانا فاضل که بر شرح شمسیه حاشیه تصنیف نموده و خواجه فضل الله که در فقه ابو حنیفه ثانی و در عربیت ابن حاجب دوم بوده و مولانا کمال الدین عبد الرزاق که از اقلام بدایع ارقامش کتاب افادت آیات مطلع السعدین در میان مردم متداول است از نیکان و خوبان آن شهر و مکان بوده‌اند.

بساطی*

از مادحان سلطان خلیل بن میران شاه گورکان بوده و میرزای مزبور هزار دینار زر سرخ صله این بیت به وی داده:

* در ترجمه بساطی سمرقندی دولتشاه می‌نویسد: «..... از جمله شاعران خوشگوی است و غزل را نازک می‌گوید و به عهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند که حصیر باف بوده و در اول حصیری تخلص داشته و خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت: حصیری قابل بساط بزرگان نیست تو را بساطی تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت است و منکر شیخ کمال خجندی است..... می‌چکدم بر دم از میم دهانش آب حیات من زبخت شور خود بریانم ای پسته دهن تشنه لب در کربلای هجر می‌میرم عجب از دهانش بوسه‌ای جستم زکات حسن را آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب

صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات! تا به گرد شکر تو رسته می‌گردد نبات من که بر وجه حسین از دیده می‌بارم فرات گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات؟ گرد این بازی مگرد آیا نمی‌ترسی ز مات؟»

«دو، ص ۲۶۶»

مؤلف آتشکده نیز قول دولتشاه را تأیید کرده و ابیات ذیل را به نام بساطی آورده است:

«شاه اسبی به شاعری بخشید
که به تندیش چشم چرخ ندید
بود تند آن قدر که از دنیا
نفسی تا به آخرت برسد»

«آت، ص ۳۴۱»

در مجالس التفایس ضمن ترجمه‌ای مختصر مطلع غزلی که در متن آمد با بیت ذیل که از همان غزل است به نام بساطی ثبت شده است:

مانرخ دل خویش به یک عشوه نهادیم
خوبان جهان تا نخرندش نبرندش

«نوا، ص ۱۸۸»

در منابع دیگر اشاره‌ای به سال تولد و تاریخ فوت او نشده و از مشخصات دیگر او نیز اطلاعی در دست نیست تنها «اته» نام وی را «سراج الدین» و تاریخ فوت او را ۸۱۵ هجری نوشته است. ن.ک: «اته، ص ۱۸۸»

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش
و این دو بیت نیز از وی می‌آید:
ای تیر غمت را دل عشاق نشانه
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد
مستند مبادا که به ناگه شکنندش
خلقی به تو مشغول و تو غایب زمینه
یعنی که تورا می‌طلبم خانه به خانه^۱

ریاضی

اگر چه صافی ضمیر و نیکو قریحت بوده اما بنابر عجب و نخوتی که بر خاطرش استیلا داشته، همیشه در نظرها خوار و بی اعتبار می‌بوده این مطلع مر او راست:
ستاره‌ایست دُر گوش آن هلال ابرو
امیر علیشیر در آن تصرفی به کار برده و چنین ساخته:
زروی حسن دُر گوش آن هلال ابرو
ستاره‌ایست که با ماه می‌زند پهلوی
ظاهراً صاحبش^۲ بدین تصرف راضی نشده*

۱. این دو بیت که مؤلف به خطا به نام بساطی ثبت کرده ابیاتی از یک غزل بسیار مشهور خیالی بخارایی است که مقطع آن چنین است:

تقصیر «خیالی» به امید کرم توست یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه

و یکی از علل شهرت فراوان آن در میان خاص و عام این است که شیخ بهاء الدین محمد عاملی مشهور به شیخ بهایی تضمین بسیار لطیفی از این غزل نغز کرده که بارها خوانندگان مشهور آن را خوانده‌اند. ن: ک: دیوان شیخ بهایی: ۷۶-۷۷

۲. «ر»، «م»: «صباحش سهو کاتب متن مطابق «د».

*. مؤلف مجالس النفایس در ترجمه ریاضی سمرقندی ضمن نقل مطالب فوق می‌نویسد: «..... به قول میر علیشیر بد خلق و معجب بوده و عجب او از غزل‌های خوب او بوده! و این مطلع نیز از اوست:

گر طیب آید که گیرد نبض جانان مرا من همی میرم که می‌گیرد رگ جان مرا

و این مطلع و ابیات نیز از اوست:

بی جمالت خار نومی‌دی به دندان می‌کنم وز درخت گل به جای غنچه پیکان می‌کنم
مسحتن فرهاد را با رنج من نسبت مکن سخت جانی کوه اگر می‌کند من جان می‌کنم
تا چرا دادم عنان دل به دست کافری از ندامت پشت دست خود به دندان می‌کنم
چشم پر خون ریاضی چون نگین لعل شد بر وی از عین محبت نام جانان می‌کنم

«نوا، ص ۲۲۱-۲۲۲»

مؤلف مذکور در آخر می‌افزاید: مولانا ریاضی در جوانی در سمرقند وفات یافته.

برای او بنگرید: «گلشن، ص ۱۸۸»، «ق، ج ۳، ص ۲۳۸۵»، «خوشگو، ذیل حرف «ر»»

جوهری

عروض و قافیه را خوب می دانسته و سیر النبی را به فرموده امیر علیشیر به نظم آورده، این بیت از آن جمله است:

فلک بس که در موکبش تاخته به هر ماه نعلی بینداخته*

میر قریشی

از ممر صحافی همت بر کسب معیشت می گماشته و این نوع ابیات می گفته:

نیست آیین محبت کردن از یاری گله ورنه زآن بی مهر می کردیم بسیاری گله**

خواجه حاجی محمد

از خوش طبعان آن شهر و مکان بوده، در آخر عمر که ضریح شده این بیت گفته:

از شوق نرگس تو که هستیم مست ازو چندان گریست دیده که شستیم دست ازو***

مولانا ابو الخیر

در انواع فضایل نصاب کامل حاصل داشته خصوص در حکمت که ارسطوی اول [و] در طبابت ابو علی ثانی بوده و در اواخر سلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا به هرات رفته تا زمان استیلای محمد خان شیبانی در آن دیار می بوده. محمد خان بعد از مراجعت وی را به ماوراء النهر آورده در غایت تعظیم و تبجیل به وی سلوک می نمود. چون کزت ثانی یورش خراسان دست داد، کسکنقرا سلطان والی بلخ به شفاعت تمام مولانا را از خان مزبور طلب داشت و در آخرها نسبتش به سلطان به جایی رسید که هرگاه مولانا را رجوعی بودی کس به طلب سلطان فرستادی. از اشعارش آنچه بین الجمهور مشهور است این رباعی است:

*. از جوهری سمرقند افزون بر آنچه آمد اطلاعی در دست نیست الا این که در مجالس التفایس ضمن مطالبی که گذشت چنین آمده: «..... جوهری نیز سمرقندی است و مشرف صابونخانه بود و عروض.... و قبر او در سمرقند است» (نوا، ص ۲۲۱-۲۲۲) و نیز بنگرید: «خوشگو، ذیل حرف «ج»»

** از میر قریشی سمرقندی غیر از همین مختصر که در سفینه خوشگو نیز اشارتی بدان شده اطلاعی دیگری در دست نیست. ن.ک: «خوشگو، ذیل حرف «ق»»

*** از خواجه حاجی محمد سمرقندی بیش از آنچه آمد اطلاعی در دست نیست.

نه سایه بید و نه سمن خواهد ماند نه حسن بتان سیم تن خواهد ماند
این عالم بی وفا که من می بینم نه ناز تو نه نیاز من خواهد ماند
هم مر او راست

طاهر که زجان سرشته‌ای پیکر او گل نیست به لطف تن جان پرور او
از تابش حمام مگو در عرق است کاغاز شکوفه کرده نخل تر او
تاریخ فوتش از این ایات استخراج می‌یابد:
سپهر فضل مولانا ابو الخیر که می‌دانست اسرار حقایق
سفر کرد از جهان فانی و ماند ز حسرت داغ بر جان خلائق
چو عاشق در غزل بودش تخلص از آن تاریخ او شد «فوت عاشق»* (= ۹۵۷ هـ)

مولانا قسام کاهی

سید است نامش نجم الدین محمد و کنیتش ابو القاسم بوده و در پانزده سالگی خدمت مولانا عبدالرحمان جامی را دریافت و پس از آن در دیار بکر به صحبت هاشمی کرمانی که شاه جهانگیر نام داشته رسیده منفعت بسیار یافته.

نار خندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
حق تعالی وی را چندان قبول عامه بخشیده بود که هر چه بکردی بد نمودی و با وفور علم ظاهری از ابطال رجال بودی چه مکرر یک تنه باده و بیست مجادله کرده فایق آمدی و در دویدن بر بسیاری از جلدان زمان سبقت جستی و هیچ روشی و شقی اختیار نکردی اگر برهنه‌اش داشتندی ببودی و اگر پوشانیدندی پوشیدی و دشمن‌ترین چیزی نزد وی دنیایی بودی چنانچه در بدخشان میرزا عسکری هجده کروور خزانه خود را بدو بخشید و او نظر بدان نیالوده ایثار درویشان و مستحقان نمود.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
و مولانا طریق خواجه‌ها داشته و آن چهار کلمه است هوش دردم، نظر بر قدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، و در زمان ابد مقرون شاهنشاهی از راه بکر به هند افتاده تفقدات و

*. از مولانا ابو الخیر که «عاشق» تخلص داشته غیر از مطالبی که در متن خواندیم و همین مطالب در یکی دو تذکره دیگر عیناً تکرار شده است اطلاع دیگری در دست نیست الا این که مرحوم خیام پور نام وی را کمال الدین ثبت کرده است. بنگرید: «فر»، ص ۳۷۰.

انعامات بسیار یافت و به واسطه قصیده لازم فیلی که گفته بود یک لک تنگه صله گرفت و بعد از آن حکم شد که هرگاه مولانا به حضور آید هزار روپیه به صیغه پایمزد بدو دهند و او از آن جهت ترک ملازمت کرده دیگر بدان مجلس وارد نشد. ابتدا در بنارس به تعشق بهادر خان، برادر خان زمان مدتها به سر برد و پس از آن به اگره آمده باقی ایام حیات را در آن مکان به پایان رسانید. الحال مدفنش در جوار دروازه مدار جایی با نام است. عمرش آنچه شهرت دارد صد و ده سال بوده چنانچه از روی طرفگی می گفته که من از خدا ده سال خوردترم.

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب
تاریخ فوت را شیخ فیضی چنین یافته:

تاریخ وفات سال و ماهش جستم گفتا دوم از ماه ربیع الثانی «۹۸۸»
مولانا قاسم بخاری که از شاگردان مولانا بوده «رفت ملا قاسم کاهی» یافته، امیر یوسف
استر آبادی «خوش طبع» گفته و مولانا عارفی ولد مبارک مسخره «ز جهان رفت قاسم کاهی»
پیدا کرده. و مولانا در فن موسیقی و ادوار فایق بر نادره طبعان روزگار بوده و الحال چند
صوت و عمل و کار از وی اشتهار یافته از آن جمله این غزل خود را صوتی بسته:

باز در دل خار خاری دارم از عشق گلی بی سرو سامانم از سودای مشکین کاکلی
و هم در این غزل صوت دیگر بسته:

چون سایه همرهیم به هر سو روان شوی شاید که رفته رفته به ما مهربان شوی
و چون در اقسام شعر سخن کرده لا جرم بیتی از هر کدام ایراد افتاد تا رطب و یابس
اشعارش از همه جهتی معلوم مطالعه کنندگان گردد و این قصیده الف نامه از آن جمله است:

الف، اول علی است جل جلال	آن که در وصف اوست ناطقه لال
ب، بود باعث دو کون علی	به جز او نیست ایزد متعال
ت، تولا مکن به غیر علی	تا رساند تو را به جاه و جلال
ث، ثنای ^۲ علی خدا گفتست	ثابت است این سخن بر اهل کمال
ج، جان و جهان طفیل علی است	جان فدا کن اگر تو راست مجال
ح، حمایت به روز حشر علی است	حمد او گوی ای حمیده خصال
خ، خلیفه علی به حکم نبی است	خصم را این هوس خیال محال

۱. «ر»..... گفته و مو عارفی..... متن مطابق دیگر نسخ.

۲. «ر»، «م»..... ثنایی..... متن مطابق «د».

د، دولت طلب زنناد علی
 ذ، ذرات بسا علی یارند
 ر، رسول از علی رسالت یافت
 ز، زبان را گشابه مدح علی
 س، سپاس علی و آل علی
 ش، شکر ریز شو به مدح علی
 ص، صرف علی و آتش به
 ض، ضرب علی عمر آن است
 ط، طلب از علی وصال علی
 ظ، ظلوم و جهول خصم علی است
 ع، عین علی است عین الله
 غ، غالب علی است در همه علم
 ف، فنا و بقا علی بخشد
 ق، قیوم قادر است علی
 ک، کافی و کار ساز علی است
 ل، لطف علی محبتان را
 م، منت مکش زغیر علی
 ن، نبی و ولی علی است ولی
 و، وقت ظهور نور علی است
 ه، هو الله علی است در اخلاص
 لا لا إله إلا هو
 ی، یقین به آل یاسین است
 بنده توست «قاسم کاهی»
 ساقی کوثری و می خواهم
 تا بود عشق حسن در عالم
 باد چون غنچه خارجی دل خون

دال او هست چون به دولت دال
 ذات او را از آن که نیست مثال
 ریخت جبریل را از و پر و بال
 زان که خوشتر بود ز آب زلال
 ساز ورد زبان خود مه و سال
 شکر او گو و باش فارغ بال
 صد هزاران هزار مال و منال
 ضابط ملک به زرستم زال
 طالب حق به حق بود ابدال
 ظلم بر دوستان او اظلال
 عارفان عالمند نی جهال
 غیر او در حساب خواب و خیال
 فانظر و بالغدو و الأصال
 قاضی شرع و قاتل دجال
 کاملان را به گاه استکمال
 لازم دشمنان اوست و بال
 مالک ملک اوست در همه حال
 نیست غیر از نبی باو امثال
 وای آن کس کزو نهفت جمال
 همه قرآن چه نور و چه انفال
 لا فتا گو اگر نگشتی لال
 یا علی دست ما و دامن آل
 سر خود کرده در رهت پامال
 از کفت کاسهای مالامال
 تا بود زیب سنن از خط و خال
 باد چون لاله روی آتش آل

منه

شبّی در خواب خوش دیدم جمال ساقی کوثر
 علیّ ابن ابی طالب امیر المؤمنین حیدر
 به دستم داد یک دفتر که در وی نام مردان بود
 سر دفتر گشودم شاه مردان بود سر دفتر
 علیّ عالی اعلیّ ولّی والی والا
 که آمد خسروان را تاج بخش و سروران را سر
 ندارد اختصاصی با محمّد چون علی هر کس
 محمّد شهر علم آمد علی آن شهر را شد در
 چو بود افضل ولایت از نبوت زان سبب احمد
 گرفته بر سر دوش از پی کسرت آذر
 علی مرتضی گر نیست شیر حضرت یزدان
 شب معراج چون خاتم گرفت از دست آن سرور
 کف کافی آن شاه جوانمردان ید الله بود
 و گر نه کی تواند هر کسی کندن دراز خیبر
 هنوزش^۱ مهد منزل بود کز سر پنجه مردی
 دو پاره کرد مار و ماند نامش حیّه در مادر
 حریم کعبه تا شد مولد ذات شریف او
 به گردش خلق می گردند چون پروانه بر آذر
 نبودش در نماز از خود خبر هر چند همچون گل
 به دفع غنچه پیکان فتادش چاکها در بر
 به حکم اوست گردون زان جهت بهر نماز او
 به جای خویش آمد بار دیگر خسرو خاور
 به علم غیب در کوفه زن از شوهر جدا کرده
 به معنی مادر و فرزند بودند آن زن و شوهر

۱. «ر»: هنوز مهد.... متن مطابق دیگر نسخ.

عجب نبود که دیو نفس باشد زیر فرمانش
 چو پیش از خود به عمری داشته عفریت را مضطر
 نصیر از لطف و قهر او بمرد و زنده شد صد بار
 همانا بوده اعجاز مسیحا کار او یکسر
 جوی بغض علی هر کس که کارد در زمین دل
 ندارد قصهٔ سلمان و دشت ارزنه باور

منه

خواه زاهد خواه رند باده نوش
 تا کشندت خو برویان در بغل
 با همه کس بر سر انصاف باش
 همچو شیشه با درون صف باش

منه

ای که پامی نهی به راه طلب
 مرکب سعی خویش را می ران
 گر زبید بگذری نکو گردی
 تا به جایی که جمله او گردی

منه

گر زیاری نصیحتی شنوی
 مقبل است آن کسی که گوید پند
 خاطر خود از آن مساز ملول
 نیکبخت آن کسی که کرد قبول

منه

چو داری جاه کس را دل میازار
 اگر از آسمان افتی بسی به
 مباد ازین گنه در چاه افتی
 که از طاق دلی ناگاه افتی

منه

گاهی رهی به کعبهٔ مقصود هر که یافت
 کوتاه همّتی که پی حاصل دو کون
 دیگر نسبت توسن همّت به میغ آز
 دست طمع به حضرت بی چون کند دراز

منه

زخضر عمر فزونست عشق بازان را
 نشد به غیر خطش بهره ور کسی زان لب
 اگر ز عمر شمارند روز هجران را
 خدا نصیب خضر یافت آب حیوان را

منه

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا
 از آن زمان که مرا با غم تو کار افتاد
 سفید شد به رخت چشم انتظار مرا
 دگر به شادی عالم نماند کار مرا

منه

خواهم که چرخ ز آب و گل من سبو کند
آخر در آرزوی تو جانم به لب رسید
چون بشکند سفال سگ کوی او کند
اینک سزای آن که تو را آرزو کند

منه

کسی که شب به خیال رخ تو خواب کند
دراز عمرتر از عاشق تو نیست کسی
گل صبح تماشای آفتاب کند
فراق را اگر از^۱ عمر خود حساب کند

منه

گل دید و ندید خویشان را
بر بوی تو هر که در چمن شد

منه

ای آنکه زبانت به معانی گویاست
کاری نکنی کز ان پشیمان گردی
وزنور یقین چشم دلت پرده گشاست
حرفی نرنی که عذر آن باید خواست

منه

آن را که همیشه لطف حق همراه است
در صورت خویش معنی خود بیند
پیوسته زخویش و از خدا آگاه است
یعنی آدم به صورت الله است

منه

تا چند به این و آن مقید باشیم
از مردم عالم چو ندیدیم وفا
در چشم نکویان جهان بد باشیم
آن به که دگر به عالم خود باشیم

منه

بنگ است کزو عقل منور گردد
مانند کیمیاست یک جو خور ازو
هر کس که علف وار خورد خر گردد
تا مس وجودت همگی زر گردد*

۱. «ر»: اگر عمر خود متن مطابق دیگر نسخ.

*. ابو القاسم نجم الدین محمد متخلص به «کاهی» از سخنوران نامی و صوفیان صافی مشرب قرن دهم هجری است که اربابان تذکره وی را به پاکی طینت و صفای سیرت و علو طبیعت ستوده اند. ترجمه او همان است که در متن آمد و در دیگر مآخذ مطلب مهمی به آن نیفزوده اند الا این که مؤلف نتایج الافکار می نویسد که اصل مولانا قاسم کاهی از سادات «میانکال» که خطه ای است مابین بخارا و سمرقند می باشد. ن ک: «نت، ص ۵۹۹» و این که در برخی از منابع به نام کاهی میانکالی آمده است به همین سبب است. هدایت ابیات ذیل را به نام او ثبت کرده است:

چشمه که می زاید ازین خاکدان
نرگس شهلا نبود هر بهار
اشک مقیمان دل خاک دان
این که بر آید به لب جویبار

مولانا صادق حلوائی

فاضل حرب سخن شیرین گفتار است. و بنابر آنکه از نبایر شمس الایمه حلوائی اند، به حلوائی شهرت یافته و شمس الایمه از فحول افاضل بوده و مولانا صادق، به لطایف صوری و معنوی محلی بوده. حلاوت بیانش بازار حلاوه بسیاری از اقران را به پای کسادی سپرده، و شیرینی سخنانش شکر گفتار همگنان را به چشم کبستی دیده. بعد از فراغ استفاده بنابر عزیمت بیت الله الحرام به هند وارد شده مدّت ها در لاهور به لوازم درس و بحث پرداخت، و پس از معاودت نیز روزی چند در هند به پایان آورده عزیمت سمرقند نمود. محمد حکیم میرزا در کابل وی را مانع آمده اراده نمود که بعضی متداولات را در صحبت ایشان بگذراند و به تدریج نسبتش به جایی انجامید، که زمام مهمّات ملکی و مالی را به کف کفایت او نهاد، و مولانا سالی چند بدین نسق گذرانیده به وطن اصلی شتافت. الحال در مسکن معهود روزگاری گوارا و عافیتی مهتا دارد و گاهی به مدد نسیم خیال غنچه‌ای از بوستان خاطر می‌شکفاند از آن جمله است:

دل گم شد و نمی‌دهم کس نشان از و	در خنده است لعل تو دارم گمان از و
منه	
هاله بردور رخت از خط شبرنگ چراست	گر نه آهی زدم این آینه را زنگ چراست
منه	
بی چاشنی درد کسی مرد نباشد	نامرد بود آنکه درد نباشد
پنهان غم عشق تو به صد رنگ توان داشت	گر اشک جگر گون ورخ زرد نباشد*

→

چشم بتان است که گردون دون	بر سر چوب آورد از گل برون
*	
«گاهی» به گوش زنده دلان نغمه‌بی رسان	زان پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند
*	
چون زعکس عارضت آینه برگ گل شود	گر در آن آینه طوطی بنگرد بلبل شود
کسی توانم از تماشای قد جانان گذشت	راست می‌گویم سخن از راستی توان گذشت
*	
بزن بر سینه من خنجر چندی	ز رحمت بر دلم بگشا دری چند
وفا ناید دلا از تنگ چشمان	مسلمانی مجوز کافری چند

برای او بنگرید: «منتخب» ج ۳، ص ۱۷۶-۱۷۲، «ری، ج ۳، ص ۳۵۵»، «هر، ص ۱۲۷»، «ن، ص ۴۶۹ و
 * مؤلف منتخب التواریخ ترجمه صادق حلوائی را چنین آورده: «ملاً صادق حلوائی سمرقندی، رتبه او از این عالی تر است

بدیعی مشهور به مولانا زاده

در وسعت مشرب و اطلاع بر علم تاریخ و وقوف در علوم غریبه از هنرمندان آن خطّه و مکان بوده و گاهی به گفتن این نوع ابیات مبادرت می نمود:

بی وفایی، به وفای تو که از من دور است من سگ کوی توام سگ به وفامشهور است*

→

که در شمار شعرا با شاعران عصر در آورده شود که حیف بر او و بر خود هم است. ملایبی خوش فهم خوش تقریری پر ماده. شنیده می شود بعد از تردد بسیار در هندوستان و اشتغال به سلسله، سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق رفیق شده کسان کسان به زیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه برده و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد وطن مألوف کرده و میرزا محمد حکیم او را در کابل تکلیف توقف فرموده سبق شروع کرد و در این ایام در ماوراء النهر معزز و محترم بوده افاده و افاضه می فرماید. در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی دارد و صاحب دیوان است این ابیات از اوست:

جز درت جایی دل آواره را منزل نشد از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد

✱

همچو خورشید از سفر ای ماه سیما آمدی خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی

✱

چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم تو را هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم تو را

✱

ضمیر دوست چو آینه در مقابل ماست درو معاینه پیدا است آنچه در دل ماست

«منتخب، ج ۳، ص ۲۵۵»

مؤلف صبح گلشن می نویسد: «..... از وطن در ملک دکن رسید و از حضور مرتضی نظام شاه به منصب و جاگیر سرافراز گردید هنگام تسلط اکبر پادشاه بر آن دیار صبح حیاتش به ممات رسید.....» «گلشن، ص ۲۴۲»
 * خواند میر ترجمه بدیعی سمرقندی را چنین نوشته است: «مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در صغر سن از آنجا به سمرقند شتافته آغاز کسب فضایل نمود و در زمان فرخنده نشان خاقان منصور از ماوراء النهر به هرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت. از علم عروض و صنایع و بدایع شعری و فنّ معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معمارساله ای مفید تألیف فرمود این مطلع از جمله منظومات اوست:

گر بدین آب و هوا کویت بود منزل گهم نی زلال خضر بایدنی دم روح اللهم

وفاتش در شهر سنه سبع و تسعین و ثمان مائه (= ۸۹۷ هـ) در سرخس اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد» «حبیب، ج ۴، ص ۳۳۷»

در مجالس النفایس آمده: «..... بدیعی تخلص اوست و از اندجان است و در سمرقند با مولانا صفایی می بوده و صفایی به او صفای محبتی داشته و تخم محبت او در دل کاشته و میر علیشیر گفته که در زمانی که در سمرقند بودم مولانا یوسف ساده رو بود و رویش نور و صفایی داشته و در آن ایام شعرش مثل او خام بود و صفا و پختگی نداشته ولیکن صفایی آن را پخته می پنداشته به تدریج من پخته گشته آخر الامر به گشت دیار خراسان آمد..... در تتبع قصیده مرآت الصفا این بیت او نیکوست:

در مقصود جویان مجمع البحرین شد صوفی که بحری پر دُرست از چشمه هر چشم گریانش

و در رساله معما این معما به اسم منصور از اوست:

←

تردی روده‌ای

پدرش از هرات بوده در سلک نویسندگان سلطان حسین میرزا انتظام داشته اما وی بعد از تحت الشعاع جاهلیت به هند آمده به خلعت امتیاز ممتاز گردیده در حینی که میرزایان فتح بروج کرده‌اند تاریخ را چنین یافته:

اولاد تمر که در شجاعت فردند شد فتح به هر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز تاریخ شد آنکه «فتح بروج کردند» (۹۷۷ = هـ)
در فوت لاجین نامی که شاهین جبل شجاعت بوده گفته:

لاچین قدیم شاه لاجین پرور شنقار شد از زمانه کین پرور
تاریخش اگر کسی بپرسید از تو گو حیف ز لاجین شه دین پرور (۹۷۶ = هـ)*

فگاری

از زمان عبید الله خان تا ایام دولت عبد الله خان مشار الیه می زیسته اما درویشیش ترجیح بر دیگر صفات داشته و این نوع ابیات می گفته:

سایه به زمین از قد دلدار فتاده یا سرو سهی در قدم یار فتاده**



مرا زان شد منور خانه چشم که آمد دوست در کاشانه چشم

«نوا، ص ۲۲۲»

مؤلف روز روشن نیز می گوید: «بدیعی سمرقندی از شعرای نگارستان سخن در عهد سلطان حسین میرزا بود و..... ز شوق وصل تو بر لب رسیده جانی هست وصیتی است بیا تا مرا زبانی هست»

«ص، ص ۱۰۳»

*. از تردی روده‌ای غیر از همین یکی دو رباعی ماده تاریخ شعر دیگری در تذکره‌ها نیامده و مؤلف صبح گلشن ضمن درج رباعی اول می نویسد: «..... تردی، معروف به ملا تردی روده سمرقندی از علم و فضل و شاعری او را بهر مندی است. در عهد اکبری چندی ملازم جناب میرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرمی به سر نمود و از آنجا برای کسب سعادت حج و زیارات مسالک سفر حجاز پیموده قصیده‌ای در مدح ادهم خان اکبری نظم کرده به حضورش گذرانید، ادهم خان مقدار صلہ‌اش محول بر خواش و طلب وی گردانید، ملا زبان به لک تنگه گشاد. خان فتوت کان همان دم به وی داد و گفت: ملا پست همتی اگر کرور می طلبیدی مضایقه نمی کردم ملا از آن زمان به تحسر و تأسف آشنا بود که چرا کرور بر زبان نیاوردم تاریخ فتح بروج.....»

«گلشن، ص ۸۴»

بداونی نیز همین رباعی را از تردی سمرقندی ضمن ترجمه مختصری ثبت کرده است بنگرید: «منتخب، ج

۳، ص ۲۰۰-۲۰۱»

** از فگاری سمرقندی افزون بر آنچه آمد که در صبح گلشن نیز عیناً ثبت شده است (نک: گلشن، ص ۳۱۹) آگاهی دیگری در دست نیست.

منظری

منظور نظر خان خانان بیرم خان بوده در ضمن معروفان انخراط داشته و شعر همواری می‌گفته از آن جمه است:

خط گرد ماه عارض آن سیم بر نگر هر سو نشان فتنه به دور قمر نگر*

میر هاشم محترم

امروز (۱۰۰۲) در هند است و بامداومت افیون، حافظه‌اش بغایتی است که تمام کتاب مهابارت را که مستجمع اسامی غریبه و حکایات عجیبه است در ذکر دارد و شعر همواری می‌گوید مر او راست:

در کام جان ز ذکر عطای خدایگان فرسوده‌تر شده ز کف پا سر زبان

منه

وادی سپر عشق تو همچون سترنگی جان در بن خاری سپرد یا سر سنگی

منه

نه سر به فلک فراشتن می‌خواهم نه تخم به سبزه کاشتن می‌خواهم

نه گفتن و نه گذاشتن می‌خواهم من طالع دوست داشتن می‌خواهم**

*. بدآونی ترجمه منظری سمرقندی را چنین نوشته است: «منظری سمرقندی، شاعر خوشگوی است، به اگره در ملازمت بیرمخان می‌بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن به اتمام رسانیده خصوصاً جنگ سکندر سورکه مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین خان بود در پیتالی به نظر آورده خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه را به ترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه خاطر خواه بود آن سبید، چهار صد بیت را اصلاح داد صباح در مجلس آمده خواند و صله معتبر یافت و این بیت از آن جمله است:

ز فسر نفیرش فلک گشت کر ملک شد سرا سیمه زان کر و فر

و این مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته‌اند:

همیشه ما ز فراق تو بی سر و پاییم تو را کسی که به خاطر نمی‌رسد ماییم

□

بر روی ماه سلسله عنبرین ببین جعد بنفشه بر رخ گلبرگ ترنگر
ببین چشم رهن و مژه ناوک افکنش در رهگذار عشق خطر در خطر نگر

«منتخب، ج ۳، ص ۳۴»

*. مؤلف صبح گلشن در خلال ترجمه‌ای کوتاه از محترم سمرقندی ضمن اشاره به قدرت حافظه او بیت ذیل را به نام او آورده است:

این ملاقات ما ز هم دوران هست بر هم رسیدن موران

«گلشن، ص ۳۷۱»

بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست.

صالح ندایی

به اشاره قل بابای کولکلتاش عبد الله خان مثنوی موسوم به عبد الله خان نامه در سلک نظم کشیده، اما بنابر عدم قبول شهرت نیافته. از اشعارش آنچه به نظر آمده این بیت است:

هرگز نتوانیم به روی تو گذر کرد اظهار محبت چه خجالت که نیورد*

کش

در جنوب سمرقند واقع شده و تا سمرقند بیست فرسنگ است و بنابر آنکه اطرافش در غایت خضرت و سرسبزی می باشد هر آینه قبه الخضرا و شهر سبزش نیز می نامند فواکاهش در کمال خوبی می شود و مضافات به فیض بسیار دارد از آن جمله یکی تکاب ترغای است که مسقط الرأس **امیر تیمور گورکان** است و **امیر تیمور** سعی موفور به تقدیم رسانید که آن شهر را دار الملک سازد بنابر جوار سمرقند، آن مطلب به حصول نیوست و اصل **امیر خسرو** نیز از شهر دلکش کش بوده و از این قبیل خصوصیات بسیار دارد که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع در مردمش می نماید.

ابو اسحاق به جود و احسان معروف جهان بوده، حکایت کنند که یکی از دوستان او را عنکبوت پریشانی برزوای خانه احوال تنیده بود چنانچه از غایت اضطراب زبان به اظهار گشوده و **ابو اسحاق** بعد از تحقیق مضاعف آنچه وام او بوده فرستاده تا باقی را صرف معیشت خود نماید و پس از آن همیشه خویشتن را ملامت می کرده که کس چرا از دوست خود چنان غافل باشد که او را به سؤال حاجت افتد. **خواجه ابو البرک** که از مستعدان آن شهر بل جمیع ماورالنهر بوده وقتی غزلی از هرات گفته به سمرقند فرستاده و جمعی «تا» را «یا» خوانده بدو اعتراض کرده اند و آن بیت این است:

خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا ز آتش دل تا در آب چشم ما باران نماند

*. غزل ذیل از صالح ندایی در صبح گلشن به همراه ترجمه ای کوتاه آمده است که می خوانیم: «ندایی، شیخ محمد صالح، سمرقندی است متصف به شاعری و دانشمندی

جور و جفا مکن بکن مهر و وفا نگار من
لب به لبم بنه منه داغ جداییم به جان
اسب جفا مران بران از در خود رقیب را
تیغ ستم مکش بکش خار فراق از دلم
آب خضر مجو بجو لعل لیش «نداییا»

خنده خود مبین ببین گریه زار زار من
همدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
خاطر خود مجو بجو محنت روزگار من
هوش زدل مبر ببر غم زدل فگار من
سرو چمن مگو بگو سرو قد نگار من»

چون صورت اعتراض در آینه خاطر قاضی چهره گشایی نموده این قطعه به منصه ظهور آورده:

هرچه آید به نزد اهل صواب به گمان خطاش خط نکنند
گر فند نقطه‌ها به زیر و زیر عقل را پیرو نقطه نکنند
هرچه خوانند نیک فکر کنند یا نخوانند تا غلط نکنند*

و خواجه را دو پسر بود: یکی خواجه بهاء الدین که بسیار با قدر و بها بوده و به سنت آبا همیشه این نوع ابیاتی از دیگ خاطر بر می آورده:

چون من ز غمت کس دل ناشاد ندارد دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد
و دیگری **خواجه ایوب** که به وفور استعداد و سعت مشرب و لطف قریحت و حسن طیبت عدیل و نظیر نداشته چون صیت طیبش مانند طیب تبّت به همه جا رسیده و لطف مزاحش مانند رواج صباح به همه دیاری وزیده هر آینه در تکرار آن نمی‌کوشد و شروع در

* در مجالس النفایس ترجمه خواجه ابو البرکة سمرقندی چنین آمده است: «قاضی ابو البرکة، قاضی شهر سمرقند بوده از کثرت بد معاشی و فسق و فجور که از او به ظهور پیوسته! از قضای آنجا معزول گشته و این بیت در شأن او گفته‌اند: قاضی شهر ما ابو البرکة باد جایش به هفتمین درکه و لیکن چنان که گفته‌اند:

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
بعضی او صاف کمال او نیز چنان که هست باید گفتن و فضل او نباید نهفتن. چنین مشهور است که قاضی ابو البرکة بسیار عالمی خبیر تحریر و کاملی بی نظیر و شعر او دلپذیر و این مطلع از اوست:
درین چمن منم از بلبلان زار یکی ولی به زاری من نیست از هزار یکی

□

مه را به جمال تو کجا زهره دعوی است کان جا همگی صورت و اینجا همه معنی است
من طور تجلی چه کنم بر لب بام آی بام تو مرا طور و جمال تو تجلی است*
مؤلف همین تذکره در جای دیگر (ترجمه پسر او ایوب) تخلص ابو البرکة را «فراقی» نوشته و می‌گوید: «و این اشعار خوب از پدر اوست «فراقی» که ابو البرکة است:

ای شاه گل چو سرو سهی قد کشیده‌ای بر لعل لب خطی ز زمرد کشیده‌ای
تشویش می‌کشی، مکش ای نقش بند چین ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای
بر حرف دشمنان زده‌ای قرعه قبول بر حرف دوستان قلم رد کشیده‌ای
از دولت وصال «فراقی» طمع مبر جور و جفای یار چو بی حد کشیده‌ای

«نواه ص ۲۸۶ و ۲۸۰»

مؤلف روز روشن نیز این بیت را به نام وی ثبت کرده است:

از حسرت می ساقی ما کشت بسی را دوریست که پروای کسی نیست کسی را

«ص، ص ۱۸»

۱. «ر»..... غم و درد که..... سهو کاتب اصلاح شد.

اشعارش که بغایت عذب است می نماید:

سحر که صحن چمن پر گل و شقایق بود
زلف و خال تو آموختم دقایق عشق
چو ریخت خون من از درد دل خلاص شدم
گذشتم از دل و دین [و] خرد که در ره عشق

منه

آنکه رفتیم چو اندیشه رحم از یادش
شرمی از سابقه بندگی ما بادش

منه

حدیث اهل جنون را ملاحظی خاص است
از آنکه فاتحه این کلام اخلاص است

منه

تا چشم پر آشوب تو گلگون شده از درد
چون غنچه دل اهل نظر خون شده از درد*

* ترجمه ایوب سمرقندی را در مجالس التفاضل چنین می خوانیم: «خواجه ایوب پسر خواجه ابو البرکه است، قاضی سمرقندی، که ذکر او از پیش گذشت. و خواجه ایوب نیز چون پدرش جامع فضایل و کمالات است و شعر نیز می گوید و این شعر از اوست:

پی خرابی عشاق تلخکام انداخت
میی که ساقی خونین دلان به جام انداخت
فریب دانه خال تو اش به دام انداخت
رمیده بود ازین دامگاه مرغ دلم

□

مشو ناصح به کوی عقل و دانش رهنمون ما را
نداریم اختیاری تا چه فرماید جنون ما را»

«نوا، ص ۳۸۰»

استاد صادقی کتابدار به نوشته میر علیشیر در مورد پدر ایوب سمرقندی «ابو البرکه» و بیتی که در هجو او سروده اند اشاره کرده سپس می نویسد: «..... ولی پسرش بر خلاف خودش مجلس آرا و شوخ بود و با استاد ما میر صنعی علیه الرحمه خیلی معاشرت داشته است این ابیات از اوست:

حدیث مذهب از رندان با مشرب چه می پرسی؟

ز رندان حرف مشرب پرس از مذهب چه می پرسی؟

□

از غمزه بکش تیغ چه ترسی ز قیامت
ما را برهان از خود و خود را ز ملامت

□

سوز پنهان مرا داغ دل من داند
حالت سوخته را سوخته خرمن داند

□

از دولت خیال تو دوشم وصال بود
آن کو مرا رساند به وصلت خیال بود»

«صادقی، ص ۳۱۲»

مؤلف روز روشن به اشتباه تخلّص «فراقی» را از آن «ایوب» دانسته و شعر ابو البرکه متخلّص به فراقی را به نام ایوب ثبت کرده ن ک: «ص: ۶۱۲»

نسف

در زمان سلف معموری موفور داشته و آخر به واسطه حوادث زمان نوعی ویران شده، که از آن خرمن دانه‌ای باقی نمانده و به تدریج جمعیتی از همه جا روی داده نزدیک بوده که آیه آبادانی در سبع المثنائی آن خط خوانده شود، که باز بنابر استیلای نجم ثانی حکم اول گرفته. و چون معماری آن مملکت بر عبد الله خان مقرر گشته ابتدا همت بر تعمیر آن بلده گماشته، و از آن زمان تا حال معمور و آبادان است. و نسف رانخشب و قرشی نیز می‌گویند چون به زبان مغولی قرشی به معنی گورخانه است. ظاهراً این اسم بعد از تسلط چنگیز خان بدان مکان موسوم گردیده اگر چه کم آب است اما ارتفاعاتش نیک به حصول می‌پیوندد. در فصل بهار اطرافش در غایت خضرت و سرسبزی است.

از نکته سنبلش خجل زلف بتان و زبوی گلش باد صبا عطر فشان
و در ماوراء النهر طایری است که ترکان آن را باغری قری می‌گویند چون در قرشی آن مرغ بسیار می‌باشد، هر آینه به مرغک قرشی نام بر آورده. و قرشی بر جنوب سمرقند واقع شده و تا سمرقند هیژده فرسنگ است. و از مردمش آنچه به نظر آمده این چند نفر است:

الصدر الامام شرف الملة و الدین حسام الایمه محمد بن ابی بکر

در فنون فضایل چون مردم یک فن بوده و ذات او مجموعه علوم عالم. و آن دریا بیان گوهر کلام هر بامداد آدینه در بخارا مجلس نهادی و شکر آب بیان از فواره دهان بگشادی تا متعظشان بیان بدان شکر آب از سكرات اشتیاق خلاصی یافتندی. نور الدین محمد عوفی در تذکره خود آورده که شرف الدین حسام در آن وقت که به سفر قبله رفته بود چون به ری رسید، چنین اتفاق افتاد که خاقانی در ری بود، حسام الدین به زیارت او رغبتی کرد و به نزدیک او شد. و عمر نوقانی که استاد قرا و داور دلهابود در خدمت او برفت چون به محاوره یکدیگر انسی گرفتند خاقانی پرسید که مولانا را لقب چیست؟ عمر نوقانی گفت: مولانا شرف الدین حسام که به حسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند. گفت: صاحب نشکند؟ گویند: مولانا سخت از این سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و او را به شعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت: در اوایل ایام جوانی و عهد شباب خاطر بدان شیوه رغبت داشت، اما دیر وقت است تا آن سقطات را استغفار می‌کنم. خاقانی گفت: ای مولانا یا لیت که تمامی دیوان من تو را بودی و آن یک قصیده تو مرا چه با آنکه اکثر عمر من

بدین منوال مصروف است، هر چند خواستم که تا یک بیت بدین نوع بیارم خاطر مسامحت کرد. پس ساعتی بگذشت، غلامان از در، در آمدند و پیش هر یک یک تاء اطلس و یک مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی خواست و گفت:

گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کنند
به تجرّ نه بذل مال ستادند زملوک
چرخ دندان خای انگشت به دندان که چرا
کار خاقانی دولاب روان را ماند
و از واردات شرف الدین حسام به غیر یک قصیده که این ابیات جرعه‌ای از آن مل است و چند قطعه، شعری دیگر سماع نیفتاده:

هرگز نگار طرّه به هنجار نشکند
تا تار زلف او ندهد مایه دور چرخ
یک تار نیست در همه زلفش که بوی او
ای نو بهار حسن، بهاران مشو به باغ
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار
یا قوت آبدار تو لعلی است کارزوش
طمع‌غاج خان پناه جهان رکن دین و^۱ داد
تیمار دار شاهان کاندلر پناه او
مسمار امن بر در فتنه زداو چنانک
ای آنکه یک اشاق تو را در مقام حرب
گل نشکفد زشاخ ظفر تا زرمح او
گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج
بادا زمانه بر خط فرمانت راست رو
بادی چسراغ^۲ عالم تا باد رستخیز
تا حشر کش بدینسان بر روی عدل تو

منه

چرا چنان نشوی گر سرت به درد آید زبهر درد سرت دشمنان دژم گردند

۲. «ر»..... چراخ عالم... سهو کاتب اصلاح شد

۱. «ر»، «م»..... دین داد. متن مطابق «د».

چنانچه باید بودن که گر سرت ببرند

ز سر بریدن تو دوستان خرم گردند

منه

تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه
کاستینها در غم تو ترکند از آب گرم

بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت
گر نشیند خاک نرمی ناگهان بر دامت

منه

به خدایی^۱ که زلف خوبان را
پیش خورشید چهرهای بتان
باد نقاش را به فضل خزان
که رهی در فراق چهره تو
بر کران دلش مدار که او

دام دلهای عاشقان کردست
از خم زلف سایه بان کردست
زرگر باغ و بوستان کردست
چهره چون برگ در خزان کردست
جای مهرت میان جان کردست*

و قلج طمغاچ خان ابراهیم بن الحسین که ممدوح شرف الدین حسام بوده از خانان ترکستان است چون در مملکت مستقل گشت با جنود موفور به سمرقند آمده آن ولایت را به تحت تصرف خود در آورده و سالها در آن دیار به سر برد و علما و فصحا را رعایتها نمود. آورده اند که قوت او از کتابت قرآن بودی پیوسته مصحف نبشتی و آن را به مجهولی دادی تا بفروختی و خوراک خود از آن ساختی و در اوّل جوانی گاهی رباعی یا بیتی انشاکردی از آن جمله است:

ای روی تو را زحسن بازار چهای
دریاب که تر می کند از خون جگر

در من نگر از چشم کرم پارچهای
هجران تو از هر مژه دستار چهای

۱. «ر»: به خدای..... متن مطابق دیگر نسخ.

* از احوال شرف الدین حسام نسفی که از مشاهیر علمای قرن ششم بوده آگاهی چندانی در دست نیست و هر سخنی که در تذکرةهای متأخر در باب او نوشته شده همانا متکی به قول عوفی است که ترجمه و داستان ملاقات شرف الدین را با خاقانی و قصیده ای را که در مدح رکن الدین قلج طمغاچ خان مسعود از سلاطین خانیه ماوراء النهر سروده است در تذکرة خود به تفصیل آورده است. ابیات ذیل را نیز محمد عوفی به نام شرف الدین حسام نسفی ثبت کرده است:

از خاک اگر چه سنبل و سوسن که بر مدد
از خاک اگر چه آب کنی هم روا بود

آن زلف نیکوان بود و خدّ دلبران
از بس که خفته اند درو ساده شکران

□

دل هر نفسی زیار نیرنگی دید
وز صبر چو بوی یار می جست نیافت

هر دم بدل صلح ازو جنگی دید
در اشک گریخت کاندرو رنگی دید

برای او بنگرید: «لب، ج ۱، ص ۱۶۴-۱۶۹» و «صفا، ت، ج ۲، ص ۷۶۴-۷۶۷»

در آن وقت که بر تخت سمرقند نشست از اطراف و اکناف فتنه‌ها برخاست اما شمس الدّین ولوالجی^۱ او را این رباعی بگفت:

شاهی که ز بیم او فلک را بیم^۲ است خسرو فرو رستم دل و جم تعظیم است
ای دیو ستم رو که سلیمان آمد وی آتش فتنه هین که ابراهیم است*

السید الاجل مفتی العصر شمس الدّاعی الحسینی

دُری بوده از خاندان سیادت و بَدَری بر آسمان سعادت، شیخ الاسلامی نخشب همیشه بدان سلسله تعلق می‌داشته و در عصر خود مرجع آن شهر و کشور بوده و احیاناً به شیوة نظم مبادرت می‌نموده این رباعی که رشک چشمه حیوان تواند بود مر او راست:

ای نام تو ورد نامداران جهان خردان درت بزرگواران جهان
نوک قلم کمینه شاگردانت فرمان ده تیغ شهر یاران جهان**

۱. نسخه‌ها: دلوانجی، متن مطابق «لب، ج ۱، ص ۴۲»

۲. ر: که از و بیم فلک..... متن مطابق دیگر نسخ.

*. ترجمه قلع طمغاج خان ابراهیم بن حسین که از سلاطین آل افراسیاب بوده همان است که در متن خواندیم که مؤلف کتاب عینا از لباب الالباب محمد عوفی آورده است. ن. ک: «لب، ج ۱، ص ۴۴» و تعلیقات علامه مرحوم محمد قزوینی در همین مأخذ ص ۳۵۰ و درباره ولوالجی سخنوری که رباعی فوق را برای قلع طمغاج خان سروده عوفی چنین نوشته است: «..... حکیم روحی که سخشن روح را آسایش دادی و مطالعه اشعار او در بسته را گشایش..... وقتی یکی از معارف با وی عتاب کرد که مرا هجو کرده‌ای و بد گفته‌ای او این قطعه بفرستاد:

به خدایی که در حق بدو نیک عدل او زهر و عفو تریاک است
که زبد گفتن تو نیک خصال بنده چون آب و آسمان پاک است

□

به خدایی که هستش اندر ملک آسمان کمتر ینه ایوانی
گو، زشادی نامه تو مرا در تن آمد به تازگی جانی»

«لب، ج ۲، ص ۱۶۵»

حکیم روحی گویا به هزالی شهره بوده و در میان مردم به حدّی به هجو گویی علم بوده است که خود می‌گوید:

امروز که محنت از در دولت چون خر زکفه مرا همی راند
قومی زگمان بد دل ایشان هر مدح مرا هجا همی داند
در زیر لب ار خدای را خوانم گویند هجای ما همی خواند

«همان مأخذ، ص ۱۶۶»

** محمد عوفی که با شمس الدّین داعی حسینی ملاقات کرده است می‌نویسد: «..... شیخ الاسلام نخشب شده بود و مرجع افاضل عرب و عجم گشته وقتی که به بخارا آمد و سعادت خدمت او دریافته شد این رباعی از وی استماع افتاد:

دل در لب تو معجزه عیسی دید و ز فرق تو تا قدم همه معنی دید

تاج الشعرا محمد بن علی السوزنی

فاضل لطیف طبع شیرین سخن بوده همگان در جدّ و هزل ممتازش داشته‌اند و اقران در نظم و نثر مسلّمش شمرده.

نیست طبعش چو صبا عطر ربا از همه جا بلکه همچون گل و چون مشک همه تن عطریست آورده‌اند که وقتی جهت تحصیل علم به بخارا رفته خواست تا معاودت نماید که ناگاه گذرش بر در دکان جوان سوزنگری افتاده عاشق گردید.

کس از عاشقی سالم نجسته است کدامین سینه کان ظالم نخست است
القصه سوزنی را سر رشته تدبیر از دست رفته با آن فضل و کمال به نزدیک استاد سوزنگر رفته در
سلک شاگردان انتظام یافت و به حکم لطف طبع عشقش بر شعر که لازمه عاشقی است محرص آمده
اشعار نیکو از و به منصّه ظهور رسید. الحال نگار خانه طبعش که رونق خورنق شکسته و از ارتنگ
نگ داشت بین الجمهور متداول و مشهور است. این قصیده در توحید باری عز اسمه مر او راست:

زهر بدی که تو دانی هزار چندانم	مرا نداند زان گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان زبده بترم	خدای داند و من ز آشکار و پنهانم
تن منست چو سلطان معصیت فرمای	من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
به یک صغیره مرا رهنمای شیطان بود	به صد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هوا نماند که تا بر رسم ز عقل که من	کیم، چیم، چه کسم، بر چیم، کرامانم؟
هوا نماند که تا ساعتی به حضرت هو	هو الّلهی بزمن حلقه‌ای بجنبانم

→

مجنون شب زلف چو زنجیر تو شد مجنون نشود هر که چنان لیلی دید

وله

از چشم من ار خیال تو شاد گذشت پس از چه قبل سبک‌تر از باد گذشت
هنگام گذشتنش همی گفت خرد از دجله نگر که باز بغداد گذشت

وله

یک شب دل من صفای گردونی داشت وز حکمش حکمت فلاطونی داشت
کم یک شبه دولتی چنان بتوان یافت کان یک شبه بر صد گهر افزونی داشت

و در غزالی خرگوش لب که لعل او را الماس عین الکمال شکافته بود و به معجزه حسن ماه به دونیم کرده این رباعی گفته است و این تشبیه کرده:

دانی زچه معنی نشد ای دَر یتیم لعل لب تو حجاب دندان چو سیم
خورشید رخت نخست تیغی که بزد بر لعل لب فتاد و کردش به دو نیم

«لب، ج ۱، ص ۱۸۲-۱۸۳»

هوا به من بر دلال معصیت گشته است
 گنه به من بر دلال وار عرضه دهد
 بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من
 اگر بسنجم خود را ز نیک و بد امروز
 منم به پلئه نیکی زهر سپندان کم
 چه مایه بنده سندان دلم تو را ملکا
 گنه به نسیان آرند بندگان عزیز
 سیاه کردم دیوان عمر خود به گناه
 نشانه کردم خود را به گونه گونه گناه
 زبان بر یزدم آن روز دوستر دارم
 به حق دین مسلمانی ای مسلمانان
 به فضل حق نگرم تا بدی شود نیکی
 رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است
 برین تنی که گنه کردم و توانستم
 بر اسب تو به سواره شوم مبارز وار
 به فضل خویش مسلمان زبان مرا یا رب
 به حق اشهد ان لا اله الا الله

منه

بر آبگینه خانه طاعت زنیم سنگ
 تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ
 آخر چه کار زار کند رنگ با پلنگ
 کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ
 طاعات دانه دانه و عصیان سنگ سنگ
 بر مرکب هوا و هوس کرده تنگ تنگ
 در چنگ جام باده در گوش بانگ چنگ
 ما خوش گرفته دامن آ ز و امل به چنگ

منه

از دیو دیوتر شدم از سیرت تباه

تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ
 بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما
 رنگیم و با پلنگ اجل کار ما است
 کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار
 در پلئه ترازوی اعمال عمرهاست
 میدان فراخ یافته ایم و دیروار
 پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
 چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما

رفتم به راه دیو فتادم به چاه او

گویی که بود بی گناه نزد من گناه
چون از زمین نم زده هر گونه‌ای گیاه
اعضای من بوند بر اعمال من گواه
بی حسرت و ندامت و بی آب چشم و آه
تا در بحار نعمت یزدان کنی شناه
دارد تو را به کام چو دین داشتی نگاه

منه

یک روز بی گناه نبودم به عمر خویش
هر گونه‌ای گناه زاعضای من برست
فردا به روز حشر که امروز منکرند
یک دم مباش از آن که دو دم بیش نیست عمر
با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
دین را نگاهدار که ایزد زهر بدی

وز بهر عذر کرده ندانم که را برم
آخر ز خویشتن به قیامت گوا برم
این شرم و این خجالت عصیان کجا برم

منه

چندین گناه کرده ندانم کجا برم
اندامهای من همه بر من گواه شد
گیرم خدای عفو کند کردهای من

به نظم مرثیتی حق طبع بگذارم
چو نشنود که چه گفتم چه سود گفتارم
چنان که در دل او آرزوی مرگ آم

منه

نظامی اگر چه نمرده است مرده انگارم
چه گر بمیرد و آن گاه مرثیت گویم
لطیف مرثیتی پیش او فرو گویم

همایون طلعتی بی زرق و تلیس
چو بگشاید سزد بر جاس بر جیس
کنیزانش فریدخت و فرنگیس
بر او همچو رامین در بر و یس
نه طبّ صاعد و اسحاق جرجیس
چنان کز سجده گاه آدم ابلیس
به از او کس نداند کرد تدریس
زمشک نساب بر قرطاس بنویس
سفه باشد سیه کردن قراطیس

منه

زد از همت علم بر فرق بر جیس
امیر عادل آن کو تیر خاطر
غلامانش چو سهراب و سیاوخش
تبی آمد به عشق او شده گرم
دعای اهل اسلامش خنک کرد
گریزان شد تب از شخص لطیفش
کتاب جود و احسان و سخا را
قلم گیر و مناجر مدحت او
که جز بر مدح او اهل سخن را

شنا گفتن و بنده بودن مدام
رکوع و سجود و قعود و قیام

به خدمت به درگاه او آمدن
فریضه است بر خلق چون در نماز

به دیدار او خلق جان پرورند
شود افصح از فکرت مدح او

منه

شمس گردون بگسترد طلوع
تا مهلل کنی بساط ورا

منه

نجم دین ای من و هزار چو من
سر مردان محمد ابن علی
همچو عودم بر آتش سوزان
بودم آن گه زلفظ لؤلؤ بار
از بد چرخ آسیا کردار
کام من خشک و خوردگان مرا
از سر مردمی و لطف و کرم
روزکی چند زاد بنده فرست
هر چه داری طمع وفا شده باد

منه

بس رایگانش دیدم و هستم بر آن که گر
مرد سخن وی است و به تحقیق ما همه

منه

تا اهل سخن در سخن مدح تو باشند
گوشی که نیوشنده مدح تو نباشد

بد انسان که جسم از شراب و طعام
زبان گر بگرداند ابکم به کام

بر زمین از زر طلی مفرش
به خم نعل ادهم و ابرش

منه

غرقه در بحر بر و منت تو
که نیارد زمانه مثل تو دو
بی خداوند عنبرین گیسو
بارم اکنون ز دیدگان لؤلؤ
خشک شد در دهان بنده خدو
می نیاساید آسیای گلو
و ز سر لطف و سیرت نیکو
طمع من وفا شود ارجو
از ملک لا اله الا هو

منه

دیدار او به جان بخرم هست رایگان
طواف ریش و سبیل و حمال... گان

منه

ز اعضای همه اهل سخن باشد فم به
آن گوش اصم باد که آن گوش اصم^۱ به^۲

۱. از اینجا به بعد ۵۹ بیت از هجویات سوزنی به جهت رکاکت موضوع حذف شده است.

۲. شمس الدین تاج الشعرا محمد بن علی سوزنی سمرقندی از سخنوران مشهور قرن ششم هجری است که نام و لقب او را تذکره نویسان همان گونه که نوشتیم آورده اند و به اعتبار دو بیت ذیل نسب او را به سلمان فارسی صحابی معروف می رسانند. بیت:
به زهد سلمان اندر رسان مرا ملکا
چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم

و:

تو از نژاد و تخمه سگ بان قیصری

من از نژاد سلمان یار پیغمبرم

بنگرید «فروزانفر»، ص ۳۱۵

←



در مورد مولد وی عوفی می‌نویسد: «..... نادره زمان و اعجوبه کیهان بود و مولد او «نسف» بود و روح عنصری از رشک او در اسف.....» «لب، ج ۲، ص ۱۹۱» اما هدایت در باب مولد او می‌نویسد: «نامش شمس الدین محمد بن علی از قریه «کلاش» سمرقند بود.....» «هم، ج ۲، ص ۷۰۳» سوزنی در بدایت حال جهت تحصیل به بخارا رفته..... و ظاهراً از علوم دین از قبیل اخبار و تفسیر و حدیث تجاوز نکرد پس به شاعری پرداخت..... سوزنی در آغاز عمر از هیچ گونه ناشایست ابا نداشت، هر چه توانست کرد و هر چه خواست گفت. قریحه خود را به هزالی و گزافه‌گویی انداخت و معاصرین را به زخم زبان آزد..... در قصایدش روح تفاضاکم و مبالغه در اوصاف ممدوح اندک است بلکه در غالب قصاید سلاطین و امرا را به حسن سلوک و مراعات رعیت و بسط عدل و نصفت می‌خوانده. در انجام زندگانی توبه کرد و در این موضوع قصیده‌ای چند ساخته و تقریباً از شصت سالگی رو به صلاح نهاد.....» «فرزانفر، ص ۳۱۶» استاد ذبیح الله صفا در مورد سلاطین معاصر سوزنی می‌نویسد: «..... سوزنی معاصر ارسلان خان محمد از پادشاهان آل افراسیاب (۴۹۵-۵۲۴) و فرزند او محمود، خواهر زاده و جانشین سنجر در خراسان و یکی دیگر از امرای آل افراسیاب به نام طمغاچ خان مسعود بن حسن (که ترجمه‌اش را پیش از این آوردیم) و اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است.....» «صفا، ت، ج ۲، ص ۶۲۲»

و استاد فقیه مرحوم سعید نفیسی در باب این شاعر قادر و ممدوحان وی نوشته است: «..... و به شغل سوزنگری می‌پرداخته و به همین جهت سوزنی تخلص کرده است. از بزرگان شعرای دربار خاندان خانیته به شمار می‌رود و چند تن از شاهان این سلسله را مدح گفته است. شمس الملک علی بن حسین، علاء الدین محمد بن سلیمان، جلال الدین قدر طغاخان، ارسلان خان بن محمد بن سلیمان، ولی بیشتر اختصاص داشته است به دربار رکن الدین مسعود بن حسن قلع طمغاچ خان و در ضمن با سعد الملک فخر الدین مسعود بن اسعد بن محمود و نظام الدین محمد بن علی آل میران از وزیران این سلسله رابطه داشته است.

و مدایح بسیار در حق چند تن از بزرگان خاندان آل مازه یا آل برهان که رؤسای حقیان ماوراء النهر بوده و در بخارا اقامت داشته‌اند سروده است و از این خانواده مخصوصاً حسام الدین عمر بن عبدالعزیز بن مازه و پسر وی شمس الدین محمد بن عمر و سیف الدین پسر شمس الدین مزبور را مدح کرده است و نیز از دور مدایحی برای اتسز خوارزمشاه و سنجر می‌فرستاده است.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۵۹۸» دولتشاه در باب فوت سوزنی می‌نویسد: «..... و وفات سوزنی در سمرقند بوده و در شهر سنه تسع و ستین و خمس مائه (= ۵۶۹هـ) و قبر او در مقبره جاکردیزه است.....» «دو، ص ۸۱» اما هدایت فوت سوزنی را در سال ۵۶۲ دانسته است. بنگرید: «هم، ج ۲، ص ۷۰۳»

از من به آزمون چو طلب کرد یار دل	از جان شدم به خدمت و کردم نثار دل
دیدم به زیر حلقه زلفین آن نگار	در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
فرمان گزار دلبر و طاعت نمای من	طاعت نمای داده به فرمان گزار دل
من دل سپار و آن بت مه روی دل پذیر	کی جز به دلپذیر دهد دل سپار، دل
دل را بدان نگار سپردم که داشتم	زو چون نگار خانه چین پر نگار دل
تابیست در دلم زرخ آبدار دوست	کان را به پیش کس نکند آشکار دل

● «نسف» به فتح اول و دوم معرب «نخشب» و آن شهری است بزرگ و دهات بسیار دارد میان جیحون و سمرقند. معجم البلدان چاپ مصر، ج ۸، ص ۲۸۲ ● حمدالله مستوفی نیز مولد سوزنی را از «دیه کلاش از توابع سمرقند» نوشته است ن: ک، «مس، ص ۷۳۳»



حکیم جنتی

در عصر خود بر ولایت بیان قهرمان بوده و بر خطه فصاحت نافذ فرمان. وقتی وزیر عصر علاء الملک او را به قصیده ردیف پیاله امتحان نمود او این ابیات بگفت:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله کند لعلش پر از شکر پیاله
اگر خندد به وقت نوش گردد صدف کردار پر گوهر پیاله
چو آذرگون نماید بر کف دست زروی آن بت آزر پیاله*

بخارا

بخارا از شهرهای معتبر توران است و در مغرب رویه سمرقند واقع شده و تا سمرقند بیست و پنج فرسنگ است. به کثرت خلایق و بسیاری غله و خوبی خربزه بر تمام ماوراء النهر رجحان دارد. از حدیقه نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند زود باشد در ماوراء النهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق رحمت الهی باشند و بخارا

→

در آب‌دار عارض او بنگریستم شد آب‌دار دیده و شد تا بدار دل
گردد هر آن کسی که چو من عشق پیشه کرد هم پر سر شک دیده و هم پر شرار دل
دام به باد ساری دل را به باد عشق نشگفت اگر به باد دهد باد سار دل
و نیز برای سوزنی بنگرید: «مس، ص ۷۳۳»، «نوا، ص ۳۵۱-۳۵۲»، «آت، ص ۳۵۰»، «هر، ص ۲۱۰»، «ری، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۱»، «اته، ص ۱۱۸»

* ترجمه جنتی نخشی را محمد عوفی به اختصار و چنین می‌نویسد: «..... از لطیف طبعان نخشب است..... در خدمت علاء الملک شرف الدین امیرک اختصاص یافته بود و چند قصیده در مدح او پرداخته.....

دو چشمم در پیاله لعل او دید	زلعلش فتنه شد دل بر پیاله
چو دید از مطلع رخسار چشمم	صفای عارض او بر پیاله...
یقینم شد که بیند اهل تنجیم	خیالات پری را در پیاله
زهی از عکس رخسارت گرفته	فروغ لاله احمر پیاله
اگر نوشم ز هجرت باده گردد	از اشکم ارغوان منظر پیاله
دلم دارد ز عشقت فخر چونانک	ز عشق مفخر کشور پیاله
علاء الملک دستوری که دستش	نماید همچو جرم خور پیاله
فلک قدری که زبید بزم او را	قدح نه چرخ و هفت اختر پیاله
خضر علمی که گردد بر کف او	پر از مطلوب اسکندر پیاله
صبا خلقی و آهو نرگسان را	کند در بزم تو ساغر پیاله
بهشت است از وجودت بزم پیدا	درو چون چشمه کوثر پیاله
میان در خدمت بستست دایم	بسان جرم دو پیکر پیاله
عدو در دست قهرت همچنان است	که اندر دست باز یگر پیاله)

«عوفی، ج ۳، ص ۳۹۵»

را از آن فاخره گویند که روز قیامت به کثرت شهدا فخر به دیگر شهرها کند و از آن شهر چندان اولیا و فضلا و فصحا برخاسته‌اند که به جواهر تحریر و لآلی تقریر اکیلیل احوال عشر عشیر ایشان مکمل و مرصع نگردد چنانچه در یک عصر چهار هزار فقیه در آن شهر بوده‌اند که هر یک لوای افقهیت می‌افراشته‌اند چون ذکر احصا و اعداد آن مردم خارج حوصله بیان است بنابر الترام بدین چند نفر که از هزار یکی و از بسیار اندکی است اختصار می‌نماید:

شیخ المحدثین ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم: در فن حدیث اکمل زمان خود بوده و او در ده سالگی قدم در وادی استفاده نهاده جمیع تبخر منشان عراق و حجاز و مصر و شام را دریافت تا در اندک روزی رایت رجحان بر اقران بلکه بر جمیع فضلائی زمان برافراخت از وی منقول است که صد هزار حدیث یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم و حدیثی ننوشتیم که پیش از آن غسل نکردم و دو رکعت نماز نگزاردم و بخاری^۱ همچنان که به دست راست می‌نوشته به دست چپ نیز کتابت می‌کرده. ولادتش در اربع و تسعین و مائه (= ۱۹۴ هـ) و فوتش در سنه ۲۵۶^۲ بوده و در فرهنگ^۳ که از مضافات سمرقند است مدفون گشته*.

ابو خالد یزید بن هارون: همیشه از وضوی نماز خفتن نماز بامداد گزاردی. یکی از ثقات گوید که وی را در خواب دیدم پرسیدم که حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: اگر چه بیمار یزید اما عتاب بسیار نیز کرد. گفتم: به چه سبب؟ گفت: از من پرسید که تو از حریر بن عثمان حدیث روایت کرده‌ای؟ گفتم: بار الها من او را نیک می‌دانستم. گفت: او بغض علی بن ابی طالب داشت نیک نباشد و هر که او را نیک داند هم نیک نباشد.

ابو بکر محمد بن عبد الله اودنی: زاهدترین وقت خود بوده و در فقه شافعی امام می‌زیسته. فوتش در سنه خمس و ثمانین و ثلاث مائه (۳۸۵) به کلاباد فوت نموده و کلاباد

۱. «بخاری» و یا «امام بخاری، شهرت و لقب ابو عبد الله محمد بن اسماعیل بن ابراهیم است و دور نیست که در اینجا چند جمله مبنی بر این توضیح که «بخاری» شهرت صاحب ترجمه است، از قلم مؤلف یا کاتبان ساقط شده باشد.
۲. نسخه‌ها: ۱۲۰۶ متن مطابق «مس»، ص ۶۲۹»

۳. ایضاً: تنگ، متن مطابق «ل، ذیل بخاری» و «ری، ج ۱، ص ۱۴۷».

*. محمد بن اسماعیل ابن ابراهیم بن مغیره بن احنف جعفی حافظ مکنی به ابو عبد الله و مشهور به امام بخاری وی از محدثان متقدم بوده به خراسان و جبال و عراق و مصر و حجاز و سوریه مسافرت کرده کتاب جامع صحیح را که به صحیح بخاری معروف است و یکی از صحاح سه اهل سنت و جماعت می‌باشد، در طول شانزده سال تألیف کرد. برخی از تألیفات وی عبارتند از الادب المفرد، الاسماء والکنی، تاریخ اوسط، تاریخ صغیر، تاریخ کبیر، ثلاثیات بخاری، جامع صحیح و بنگرید: «ل، ذیل بخاری» و «ری، ج ۱، ص ۱۴۷» و
*.

محلّتی است در بخارا که حافظ ابو نصر احمد بن محمّد بن حسن که یکی از ائمه حدیث است از آن محلّت بوده.

جمال الدّین محمود بن احمد نصیری: از حقایق علوم و علوم حقایق بهره موفور داشته و در دمشق مدرّس مدرسه توریّه بوده و هم در آن دیار به سال ششصد و سی و شش در گذشته.

دقیقی

از فحول شعرا بوده دقّت سخنش از حقّت صباگرو برده، و لطافت بیانش آب حیوان را بی نام و نشان داشته. در اکثر کتب مسطور است که چون اکلیل سلطنت خراسان و توران به فرق آل سامان مکمل گردید، خواستند که احوال سلاطین عجم را در سلک نظم انتظام دهند. چون در آن وقت مرتبه نظم عالی نگشته بود و این شیوه چندانی شیوع نپذیرفته، هر آینه از حیّز قوّت به فعل نمی آمد. چون نوبت به **امیر نوح بن منصور** رسید، همگی همّتش بدان مصروف گردید که سناء این اراده از مصباح عطای او به حصول پیوندد. لاجرم دقیقی را که قدوه شعرای عصر و زمان بوده، مشمول انعام و اکرام گردانیده قلاّده این خدمت به رقبه او انداخت. و دقیقی به قول اقلّ بیست هزار و به قول اکثر هزار بیت از داستان گشتاسب در سلک نظم انتظام داده بر دست غلامی کشته گردید چنانچه چه فردوسی اشاره بدان کرده می گوید:

جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و طبع روان
به شعر آرم این نامه را گفت من	ازو شادمان شد دل انجمن
ز گشتاسب و گر شاسب بیتی هزار	بگفت و سر آمد بدو روزگار
یکایک ازو بخت برگشته شد	به دست یکی بنده برگشته شد

و امروز شعر دقیقی بغایت عزیز و نایاب است بنابر التزام این چند بیت نوشته آمد:

بر افکند ای صنم ابر بهشتی	جهان را خلعت اُردی بهشتی
چنان گردد جهان هزمان که گویی	پلنگ آهو نگیرد جز به کشتی
جهان طاووس گونه گشته دیدار	به جایی نرمی و جایی درشتی
بدان ماند که گویی از می و مشک	مثال دوست بر صحرا نبشتی
ز گل بوی گلاب آید از آنسان	که پنداری گل اندر گل سرشتی
دقیقی چار خصلت برگزیدست	به گیتی از همه خوبی و زشتی
لبی یا قوت رنگ و ناله چنگ	میی خون رنگ و دین زردهشتی

منه

می صافی بیار ای بت که صافی است جهان از ماه تا آنجا که ماهیست
چو از کاخ آمدی بیرون به صحرا کجا چشم افکنی دیبای رومی است
بیا تا می خوریم و شاد باشیم که هنگام می و ایام شادی است*

امیر ابو الحسن علی الاغاجی

ممدوح شعرا و محمود فضلا می بوده و بسنان بیان حلقه مشکلات فضایل می گشوده. محمد عوفی در تذکره خود آورده که آغاجی در عهد شاعری دقیقی بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بوده اند الا آن که دقیقی شاعر مادی بوده و آغاجی امیری ممدوح و این که آغاجی من حیث الاستقلال حکومت می کرده یا [به] وکالت از جانب سلاطین سامانیّه بر سمند امارت متکی بوده به نظر نیامده ظاهراً در سلک ملازمان آن دودمان انتظام داشته چنانچه از اشعار وی مستفاد می گردد:

* خلاصه آنچه را که مورخان در ترجمه ابو منصور محمد بن احمد دقیقی نوشته اند استاد فقید مرحوم دکتر حمیدی شیرازی چنین نگاشته است: «..... با منصور بن نوح و نوح بن منصور سامانی معاصر بوده و این دو امیر و بعضی از امرای چغانیان را مدح گفته پیش از فردوسی به گفتن شاهنامه اقدام کرده و هزار بیت در باب سلطنت گشتاسب به نظم آورده و فردوسی این هزار بیت را بر اثر خوابی که دیده است در شاهنامه خود نقل کرده است. غیر از گشتاسب نامه اشعار دیگری هم از نوع غزل و قصیده و غیره از این شاعر در دست است که هیچ کدام از آنها ارزش ادبی فراوانی ندارند و خالی از عیب و غلط لفظی و شعری هم نیستند. دقیقی در سنین جوانی و بین سالهای ۳۶۷-۳۶۹ به علت بد خوئی به دست یکی از بندگان چنانکه فردوسی می گوید به قتل رسیده. آیین دقیقی زردشتی بوده و به همین دلیل هم نخست به تنظیم گشتاسب نامه پرداخته زیرا زردشت در زمان گشتاسب ظهور کرده است.....» (حمیدی، ص ۱۵) ابیات ذیل از اوست:

کاشکی اندر جهان شب نیستی	تا مرا هجران آن لب نیستی
زخم عقرب نیستی بر جان من	گر و رازلف معقرب نیستی
ور نبود کو کبش در زیر لب	مونسم تا روز کوکب نیستی
گر مرا بی یار باید زیستن	زندگانی کاش یا رب نیستی

ظهور زردشت از گشتاسب نامه

چو یک چند گاهی بر آمد برین	درختی پدید آمد اندر زمین
از ایوان گشتاسب تا پیش کاخ	درختی کشن بیخ و بسیار شاخ
همه برگ او پند و بارش خرد	کسی کز چنان بر خوردکی مُرد؟
یکی پاک پیدا شد اندر زمان	به دست اندرش مجمر عود و بان
خجسته پیی نام او زرد هشت	که اهریمن بدکنش را بکشت
به شاه جهان گفت پیغمبرم	تو را سوی یزدان همی رهبرم

«همان مأخذ، همان صفحه»

ای آن که نداری خبری از هنر^۱ من
اسب آرو، کمند آرو، کتاب آرو، کمان آرو
خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد
شعر و، قلم و، بربط و، شطرنج و، می و نرد

منه

نه نکبتی نه بلایی نه محنتی است مرا
و لیک آن که خداوند چون تو یافت کریم
که روزگارم نوش است و زندگانی قند
ازو به نعمت بسیاری شود خرسند؟

منه

اگر از دل حصار شاید کرد
مهربانیت را شماری نیست
جز دل من تو را حصار مباد
زندگانیت را شمار مباد

منه

به هوا در نگر که لشکر برف
راست همچون کبوتران سفید
چون کند اندر و همی پرواز
راه گم کردگان زهیت باز*

الشیخ الاجل سعد الدین اسعد بن شهاب

بزرگی بوده که شهاب ثاقب علمش دیو جهل سوختی و اختر سعد فضلش شمع هنر

۱. «ر»..... از هنری..... متن مطابق دیگر نسخ.

*. محمد عوفی نام و لقب صاحب ترجمه را چنین می نویسد: «الامیر ابو الحسن علی بن الیا الاغاجی بخاری. آغاجی امیری بود ممدوح شعرا و محمود فضلا..... و در مضمار شهابت از اقران قصب سبق ر بوده بود.....» «لب، ج ۱، ص ۳۱ و هدایت در ترجمه وی می نویسد: «..... از قدمای امرای آل سامان و از اکابر حکام بلاد کرمان بوده. ابو الحسن دقیقی مروزی که از شعرای آل سامان بوده امیر را مداخلی بسیار نموده است، به هر صورت مردی دانا و عالم و شجاع و ساینس و عادل و شاعر و فصیح بوده از اشعار اوست:

هل تا جگرم خشک شود آب نماند در چشم من آبی است کزان دجله توان کرد

□

ز آن باده ای که چون به قدح آمد او زخم
بسیرون جام بینی از فام آن نشان
یاقوت ازو حجر شد و بیجاده زو شرر
چون در میان ابر تنک قرصه قمر
شمس قیس رازی مؤلف المعجم در مبحث «و او بیان ضمه» به سه بیت ذیل از اشعار آغاجی که مؤلف مذکور آن را «آغجی» نوشته استناد کرده است:

اگر شب از در شادبست و باده خسرو با
شبا بذید نباید همی کرانه تو
مرا نشاط ضعیف است و درد دل قویا
برادر غم و تیمار من مگر تو ییا

□

ثناء حزان نیکو به سر توانم برد هر آنکهی که تو تشبیب شعر من بویا

همگنان برافروختی. چون روز عمرش به شام رسید و از شب جوانیش اثر صبح پیری دمید هر آینه دست از تمتع دنیوی بداشته پای در دامن قناعت کشید.

نشاط عمر باشد تا چهل سال	چهل رفته فرو ریزد پر و بال
پس از پنجه نباشد تندرستی	بصر کندی پذیرد پای سستی
چو شصت آمد نشست آمد به دیوار	چو هفتاد آمد افتاد..... از کار
به هشتاد و نود چون در رسیدی	بساختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر به صد منزل رسانی	بود مرگی به صورت زندگانی
اگر صد سال مانی وریکی روز	بباید رفت ازین کاخ دل افروز

اگر چه اولی این بود و انسب آن می نمود که او را در سلک اولیا و علما مذکور سازد اما چون همه وقت بنابر تشحیذ خاطر اشعار آبدار گفتی و به الماس بیان لالی شاهوار سفتی هر آینه وی را در سلک شعرا منتظم می گرداند و این ابیات از وی مذکور می سازد:

دل در برم زغصه به جان آمد از تنم	وز دست تن به جان نخرد باز یک تنم
اندر کمی گشاده شود راه حق و لیک	در بند بیشی است زکم عقلی این تنم
حرص و طمع به ننگ فرو برد سر مرا	وز خود غرور خورده که مردی فرو تنم
بالم دهد خدای که از بهر حبس تن ^۱	چون کرم پيله بند سرو پای خود تنم
در پای کس چو می نخلد خار ظلم من	چون گل همیشه تازه ام از نیست گلشنم
در سفره قناعت نانای و تره ای	خوشر که بالثیمان مرغ مُسمّن
گر سرکشم ز صحبت هر سفله جای هست	چون هست شکر و مَنّت حق طوق گردنم
نمانی و تره ای و یکی گنج عافیت	ملکی است بی منازع و گنجی معینم
زَر و گهر ندارم لکن ز فضل حق	از چشم همچو کانم و از دل چو معدنم
پشمینه ای که پوشم بی مَنّت کسی	یک تار از آن به است ز صد خزّ ادکنم
از زیستی ندارم مَنّت خدای را	از فضل او به زینت طاعت مزینم ^۲
بود از فساد [و] فسق مرا تیره چشم عقل	از تو تیای تو به شد آن ^۳ چشم روشنم
جان می کنم زغصه نا اهلی جهان	وین طرفه ترک دل ز جهان بر نمی کنم

۱. نسخه ها:..... از بهر حبس دین! متن مطابق «لب»، ص ۱۹۲.

۲. «ر»، «م»، طاعت منزّه هم متن مطابق «د»

۳. نسخه ها:..... تو به شده چشم..... متن مطابق «لب»، ج ۱، ص ۱۹۳.

زیرا که گشت فاحشه او مبرهنم
 حق را چه سود از من و از توبه کردند
 با خود کنون زدوستی حق چو دشمنم
 تا ساق عرش نور بر آید زرو زنم
 بیدار گر نکردی معبود ذو المنم
 یا رب زهیبت تو به مدح تو^۱ الکنم
 وز خود سخن چه رانم گویم که من منم*

هم بر کنم چو مردان زین گنده پیر دل
 داد از برای سود مرا تو به حق و لیک
 با دوستان ایزد دشمن بُدم زجهل
 در جان و دل زشوق حق آتش زنم چنانک
 تا مرگ مانده بودم در خواب معصیت
 یا رب زنعمت تو و شکر تو عاجزم
 مدحت جز این چه گویم گویم که تو تویی

الصدر الكبير برهان الاسلام تاج الملة والدين عمر بن مسعود رحمة الله
 آسمان مجد و آفتاب احسان بوده در آن وقت که سلطان ابراهیم قرّة العین خویشتن
 ارسلان خان را ولیّ عهد خود گردانید و در ملک سمرقند بر تخت نشانید برهان الاسلام این
 رباعی در تهنیت بگفت:

خاقان چو به فال دولت و بخت ^۲ نشست	غم بر دل دشمنان دین سخت نشست
خاک قدمش دیو و پری سر مه کند	چون مردم چشم مُلک بر تخت نشست
چون سلطان ابراهیم انتقال به جوار رحمت غفار رحیم فرمود این چند رباعی در مرثیه بگفت:	
تا مردم دیده صفّه و ایوان دید	از دست بشد چو تخت بی سلطان دید

۱. «ر»: به مدح الکنم، متن مطابق دیگر نسخ.

*. محمد عوفی در تذکره خود سعد بخارایی را بسیار ستوده و چنانکه در متن آمد (مؤلف این تذکره ترجمه سعد بخارایی را چون ترجمه دیگر شاعران متقدم از لباب الالباب استفاده کرده است) می نویسد: چون سعد الدّین اسعد به سنّ کهولت رسید، دست از مشاغل دنیوی شسته و به عبادت و کسب سعادت آخرت روی آورد و در ادامه می گوید: «..... و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و بستانی که در محلت حوض امامان داشت، شب و روز محطّ رحل اصحاب صُفّه بودی و به اثر نظر او و بزرگان دیگر آن روح داشت که در هیچ بستان متکلف جزوی از آن به حاصل نشدی و او را ابیات و اشعار سخت مطبوع است در جدّ و»

دیر شد تا در برم دل زحمت تن می کشد	دوست می بینی چگونه رنج دشمن می کشد؟
هر که دل را کرد آلوده به مهر این جهان	نیل بر رخسار یار از دود گلخن می کشد
از برای آن که تا محرم شود در دیده ای	توتیا خود را به پیش زخم هاون می کشد
وز برای صحبت پشت و بر صاحب دلی	دیده را دیبا به پیش نوک سوزن می کشد
بی ریاضت هر که دل جوید ز راه ابلهی	راست چون مردی بود کز ریگ روغن می کشد*

«لب، ج ۱، ص ۱۹۳-۱۹۴»

۲. نسخه ها: دولت و تخت متن مطابق «لب».

خورشید ملوک سایه یزدان بود بی سایه خورشید جهان نتوان دید

منه

بی دربان شد در حصارَت ای شاه بی تیغ رود سلاح داریت ای شاه
شادی ندهد بار دلی را به درت زان روز که بر شکست بارت ای شاه

منه

بر منظر اعلات شها مجلس باد بی تو دل من زخوش دلی مفلس باد
ای مونس چشم بنده خاک در تو در خاک تو را رحمت حق مونس باد
در مدح قلج ارسلان خاقان گوید:

ای ملک تو شرع را کمان^۱ سختی مر تیر تو را نشانه هر بدبختی
پیش از تو که دید تاج بر خورشیدی یا جمع شده همه جهان بر تختی
این رباعیات مرا راست:

ای باد سحر گه شده ای عنبر بار دانم که همی روی به کوی^۲ دلدار
در طرّه او دلی است ما را ز نهار کان سوخته را ز ما بپرسی بسیار

منه

آخر صنما صبح درین کار چه دید؟ کو جامه خویش و پرده ما بدیدید
چون گوش فلک شکر وصال تو شنید از چشمه خورشید مرا چشم رسید

منه

از رای تو روی ملک پیرایه کند کان از کف با ذل تو سرمایہ کند
آن^۳ چتر تو کآفتاب در سایه اوست جایی است که آفتاب را سایه کند

منه

از بخت به گوش بنده آواز آمد بر خیز که وقت نعمت و ناز آمد
امروز چو باز یافت خاک در شاه پیشانی من به آب خود باز آمد*

۱. نسخه‌ها: را کمال.....

۲. ایضاً: روی به سوی

۳. ایضاً: از ۱ تا ۳ متن مطابق «لب»

*. عوفی ترجمه «عمر بن مسعود» بخارایی را چنین نگاشته است: «..... دلش آسمان همت، دستش دریا صفت، علمش کامل، کرمش شامل..... در اوایل ایام جوانی که موسوم به بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفریح و تنزه رباعیات گفتی و شیوه ایهام و ذوالوجهین از او منتشر گشت چون آن ابیات مذب و دل آویز بود در اطراف جهان

الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود

در آن درج و درّی آن برج است. در دقایق مشکلات فتویٰ بر مشایخ کبار فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض علوم حساب و هندسه و مقابله کس با او مقابله نتوانستی شد و در حلّ معضلات اقلیدس، افلاطون پیش او چهره نگشتی و با این فضل و هنر از روزگار بی نصیب و از دولت پدر نابرخوردار روزگار بود. پیوسته ایام مشرب عیش او را به کدورت نامرادی مکدر داشتی و یک ساعت او را در آسایش نگذاشتی و سبب آن بود که پدر وی برهان الاسلام زنی از معارف سادات بخواست که آن زن همیشه بدی وی پیش پدر گفتی و به تدریج کار را به جایی رسانید که پدر از پسر بیزار شد و نظام الدین فرصت نگاه می داشت تا روزی که برهان الاسلام غایب بود و عورتش به جایی رفته بود به خانه پدر در شد و صندوقه زرینه زن پدر را به دست آورده تمامی آن را بر گرفت و این ابیات نیز نوشته و همانجا بگذاشت.

عاقل زجفای چرخ گردنده هر بد که ببیند آن زخود ببیند

این واقعه را اگر چه نپسندد آن کس که به دیده خرد ببیند

و چون این فعل بکردار بخارا رحلت کرد و به مرو رفت، بعد از آن فخر الدین ملک آموی او را طلب نموده به آموی رفت و چند وقت در آنجا به سر برد و از آنجا عریضه ای به والد خود نوشت که این ابیات در عنوان آن ثبت نمود:

→

شایع شد و نام او به رباعیات مشهور شد..... «لب، ج ۱، ص ۱۷۰»

از شرح حال و مشخصات دیگر این شاعر عالم غیر از همین مقدار متأسفانه آگاهی چندانی در دست نیست و با این که عوفی در نزد وی تلمذ می کرده که در این باب گوید: «..... در آن وقت که این داعی به خدمت او تعلّم می کرد، پیش او فایق زمخشری می خواند به هر وقت از لفظ او اقتباس کردی.....» «همان مأخذ، همان صفحه» و به جهت ارتباط نزدیک طبعاً می بایست اطلاعات سودمندی از استاد در تذکره خود ثبت می کرد اما هیچ اطلاع مهمی از وی در لباب الالباب نیامده است مگر یک سلسله مطالب معمولی و تباریف مرسوم. ابیات ذیل از اوست:

جوری که برین دلشده پیوست رود زان طره جعد و نرگس مست رود

از پای رود آدمی و بنده تو روزی که تو را نبیند از دست رود

□

ترکی که به کشتن من آورد برات در چشمه نوش دارد او آب حیات

باران سرشک من چو بسیار آمد بر لعل لب چون شکرش رست نبات

□

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا الا غم تو هم نفسی نیست مرا

سبحان الله هزار دل بردی بیش و انگه گویی دل کسی نیست مرا

زهی زخاک درت تو تیای دیده من
 شود درست زحال دلم چو درنگری
 زبار دوری تو ماه^۱ و سال می گذرد
 زسوز سینه کنی یا دم ار خبرداری
 نگاه کن که زهجر تو چون پریشان گشت
 به سرمه خط خود چشم بنده را در یاب
 اگر زبنده نپرسی که تا کجا باشد
 به وقت خرّ می از خانمان گسته من
 به لطف خویش به زودی خبر کنم باری
 چون این بیات برهان الاسلام بر خواند باوی به سر رضا آمد و به خط خود اشفاق نامه ها
 به قلم آورد و پسر را باز طلبید. این دو رباعی که ایراد می افتد هم از نتایج خاطر اوست.
 رنگ شفق از سرشک عنابی ماست
 از دیده به جای آب خون می بارم
 صبح صادق گواه بی خوابی ماست
 وین نزد تو هم دلیل بی آبی ماست

منه

بردی دل و کارم به زیان آوردی
 دل چون کمرت بسی به خود بر پیچید
 وزخوی بدت مرا به جان آوردی
 از نازکی که در میان آوردی*

۱. «ر»..... تو مال و سال.... متن مطابق دیگر نسخ

* ترجمه محمد بن عمر مسعود بخارایی همان است که در متن آمد که برگرفته از لباب الالباب عوفی است و در مآخذ دیگر

مطلبی از وی نیامده لهذا آگاهی ما از وی تا همین حدّ است به هر حال. ابیات ذیل از اوست: در معشوق کاژ گوید

چشم تو کزی نهاد ای رشک پری
 تا بیش به چشم کژ به ما در نگری
 گر تافته دل را زسر خیره سری
 چون بادگری راست شدی نگذارم

□

پوسته زحسن خویشتن می لافی
 در درج زر از غایت روزی مندی
 با هر که بود می تنی و می بافی
 زر می طلبی و لعل بر می بافی

□

جز سوی جفا و جور می نگرای
 گفتند که گفته ای سرت بردارم
 جز از غم و رنج من نمی آسایی
 پس دست سبک دار گرامی پای

□

و هم از وی شنیده شد سهل معتنع است

در فرقت رویت آب رفت از چشمم
 در هجر تو خون ناب رفت از چشمم

←

سلطان العلما صدر الشریعه*

از اعیان و صناید آن شهر و دیار لابل افاضل روزگار بوده و بنابر علاوه فضل و کمال خال خال لآلی آبدار از خاطر بحر تمثال بیرون می آورده این دو بیت از آن جمله است:

یکی و پنج و سی، و زهشت نیمی اگر دستت دهد فرسنگی چند
پس آن که دست ما و دامن دوست گناه از بنده و عفو از خداوند
در تذکره عوفی آمده که وقتی تاج الدین صدر الشریعه در هنگام خربزه خوردن یک



دوشینه چو خون و آب نقصان پذیرفت تا روز سفید خواب رفت از چشمم
«لب، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۷»
* دولتشاه در تذکره خود ضمن ترجمه شمس الدین طبسی در باب صدر الشریعه چنین می نویسد: «..... و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند. گویند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود و عزیمت بخارا کرد. روزی که به دیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده ای گفته بود و بعد از آن که طلبه را درس گفت این قصیده را می خواند و در غث و سمین آن فضلا سخن می گفتند. این است بعضی از ابیات:

بر خیز که صبح است و شرابست و من و تو	آواز خروس سحری خاست زهر سو
بر خیز که برخاست پیاله به یکی پای	بنشین که نشستست صراحی به دوزانو
می نوش از آن پیش که معشوقه شب را	با صبح بگیرند و ببزند دو گیسو
در شیشه مینامی رنگین خور و پندار	سنگی تو درین شیشه گردنده مینو
ای آهوی رعنائی تو را صیدل من	وی زلف پریشان تو چون نافه آهو
از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت	نیلی رخ سرخم زطپانچه است چو آلو»

«دو، ص ۱۲۲»
و در شرح حال سعد الدین مسعود دولتیار (که در خلال ترجمه صدر الشریعه اشاره ای به نام وی شده و رباعی که در باب انگشت بریدن صدر الشریعه سروده است در متن آمده) محمد عوفی می نویسد: «سعد الدین مسعود دولتیار، جوانی در هنر تمام به همتی عالی و خلقی خوش از موالی خاندان آل برهان بود اگر چه او در اسلام متولد شده فاما پدر او در ملت آتش پرستی بود که آفریدگار تعالی او را سعادت هدایت کرامت کرد و پسری لطیف و مقبول ارزانی داشت..... و او را اشعار لطیف و خوب است وقتی نزدیک داعی قطعه ای فرستاد:

به صانعی که تصاویر کاینات حدوث	ز کلک صنع به یک قطره آب می بندد
چو نعل مه را و آتش شفق انداخت	سپهر را به خط حکم خواب می بندد
کمال عزت او از جلال استغنا	کسوف وحشت بر آفتاب می بندد
که دست فرقت تو ای فلان دولت و دین	مرا به هر مژه ای دُر ناب می بندد

و این رباعی او گفته است

بر کس زوفای چو می رقم نتوان زد	زین پس به ره مهر قدم نتوان زد
جز زاینه روی همه می توان اید	زان نیز چه فایده که دم نتوان زد»

«لب، ج ۲، ص ۳۸۸»

انگشت خود را بریده سعد الدین مسعود دولتیار که از جمله حضار آن مجلس بوده در بدیهه این دو بیت گفته:

ای با قدرت بلندی^۱ کیوان پست شد خلق جهانی از می جود تو مست
گردون به هزار حيله تا کم بخشی^۲ یک شاخ ز بحر پنج ساخت بر بست^۳

الاجل شهاب الدین عمیق^۴

بر سریر فصاحت سلطان بوده و بر ولایت بلاغت قهرمان. جزالت عرب را با لطافت عجم در نظم خود فراهم آورده و معانی دقیق را با الفاظ رقیق امتزاج داده.

قبة طبعش جایی است که در پایه او روح قدسی نرسد بی مدد راهبری
قصه یوسف [و] زلیخا را نخست او در سلک نظم کشیده و آن جمله ذو البحرین است و رشید بغایت معتقد وی بوده و در حدایق السحر سخن او را به استشهاد بسیار آورده محمد عوفی وی را در تحت شعرای آل سلجوق نوشته و در تذکره خود آورده که چون دختر ملکشاه، ماه ملک رحلت کرد هر یک از شعرای درگاه مرثیها گفتند. عمیق نیز مرثیه ای بگفت که این دو بیت از آن جمله است:

هنگام آن که گل دهد از صحن بوستان رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آن که شاخ شجر نم کشد زابر بی آب ماند نرگس آن تازه ارغوان^۵
اما نظامی عروضی در چهار مقاله آورده که عمیق از شعرای آل خاقان است و در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم که پادشاه عاقل خردمند ملک آرای بوده به سر می برده و جمله ترکستان و ماوراالنهر او را مسلم بوده و از جمله تجمل او یکی این بوده که در هنگام سواری نهصد گرز سیمین و زرین به غیر دیگر سلاح پیش اسب او بردندی و او شاعران را عظیم دوست داشتی و تشریفها [ی] شگرف دادی. استاد رشیدی و یحیی فرغانی و علی سپهری و جمعی دیگر در حضرت وی به سر بردندی اما عمیق ملک الشعرا بود و از آن دولت حفظ تمام یافت و صاحب چندین غلامان زهره جبین و کنیزکان چون حور عین و اسبان را هوار و

۱. «و»..... بلند کیوان..... متن مطابق نسخ دیگر.

۲. نسخه ها:..... حيله از کم بختی

۳. ایضاً:..... ساخت بیرست. متن مطابق «لب»، ج ۲، ص ۳۸۸.

۴. نسخه ها: عمیق. متن مطابق «أب» و دیگر منابع.

۵. این مطلب و ابیاتی را که مؤلف به اشتباه از قول محمد عوفی نوشته است در تذکره دولتشاه سمرقندی آمده است نه در لباب الالباب بنگرید: «دو»، ص ۵۳.

دیگر تجمّلات گردید به هر تقدیر می تواند بود که عمیق در هر دو حضرت خدمت کرده باشد و هر دو پادشاه به وی تفقّذات نموده باشند. دیوان عمیق اگر چه در میان نیست اما اشعارش بسیار متداول است. آنچه نوشته می شود برگی از آن گل و جرعه ای از آن مل است:

عنان همّت مخلوق اگر به دست قضاست
گر اعتقاد درست است اعتراض محال
بلاست جستن بیشی و پیش دستی باز
به جدّ و جهد نگردد زیادت و نقصان
طریق آزدرازست و بار حرص گران
اگر به دندان ذره کنی هزاران کوه
به پیریم همه کس سرزنش کنند همی
نه اختیار من است این چه اختیار کسی است

منه

به خواب دوش یکی صورتی نمود به من
کمندوار قدراستش گرفته شکن
هزار چشمه توفان گشاده کرده زتن
زخاک و خون شده همچون لباس اهریمن
یکی زدرد و دریغ و یکی زباد محن
غریب وار به خاک اندرون، گزیده وطن
یکی دریغ و هزاران هزار کرم و حزن
گرفته در عرق گوهرش عقیق یمن
غلط فتاد همی در وفا و مهر تو ظن
صبوروار ببندی زباده بند دهن
هنوز ناشده سیر این لبان من زلبن
هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
به دل گزیدی کمتر کسی ز من بر من
تو در کنار سمن سینه گان سیم بدن

خیال آن صنم ماهروی سیم ذقن
هلال وار رخ روشنش گرفته کسوف
هزار مشعله زآتش فروخته در دل
رخی که بود چو جان فرشته ای رخشان
سمنش سوخته و ریخته گلش در گل
شهیدوار به خون اندرون، گرفته مقام
یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ
گسسته بر رخ بیجاده گون طویله دُر
چه گفت؟ گفت: دریغا امید من که مرا
گمان نبرده بدم من که تو درین زودی
هنوز ناچده زین بوستان من کس گل
هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان
به خاک تیره سپرده مرا به چنگ اجل
کنار پر گل من رفته در کنار زمین

بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار
همان کسم که هر آن کس که دید می‌گفتی
کنون به زیر زمینم چو صد هزار غریب
ز خاک و خشت بگسترده بستر و بالین
چو چشمهای یتیمان زآب دیده لحد
نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد
به زیر خاک فراموش گشته بر دل خلق
گرفته یاد تو را دوست وار اندر بر
سده دلیل نشاطست و روزگار بهار
رسوم بهمن و بهمنچه است روز سده
بخواه جام و برافروز آذر بر زین
زمین صحیفه سیم است و ابر گنج گهر
فلک درخش همی بارد و هوا الماس
بخواه از آن گهر پاک نابوده که اوست
اگر فروخته باشد بود چو زرین که
شعاعهاش پدید آرد از زمین یاقوت
زبانهاش چو شمشیرهای خون آورد
شه مظفر منصور نصر ناصر دین
بزرگوار کسی کز بزرگی ملکت
مبارک اختر شاهی که از ملوک و راست
به دست دولت اسلام را دهد تعلیم
چه سد آهن پیشش چه کاغذین دیوار
شجاعت و، هنر و، جاه و، جود و، دولت و، عز
ایا نبرده سواری که در صف میدان
نهنگ کوه او باری و شیر آهن خای
سوار تیغ گزاری شجاع حیدر زخم

تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
سهیل مسکین زلفی و ماه زهره ذقن
گرفته این تن مسکین من زگل مسکن
زدرد و حسرت کرده ازار و پیراهن
چو جامه‌های شهیدان زخون دیده کفن
نه کس بگردد روزی مرا به پیرامن
ستم رسیده زجور زمانه ریمن
به بسته مهر تو را طوق وار بر گردن
نشاط کن که جهان پر گل است و پر سوسن
الا به بهمن پیش آر قبله بهمن
که پرشمامه کافور شد که و برزن
درخت قبه کافور و خاک در عدن
زخاک سنگ همی روید و زآب آهن
میان قدرت و اثبات خالق ذو لمن
چو آرمیده بود باد بسدین خرمن
شرارهاش برویاند از هوا روبن
به رزمگه به کف شهریار شیراوژن
که پادشاه زمین است و شهریار زمن
به تیغ دولت بر کند اصل و بیخ فتن
زمانه زیر مراد و جهان به زیر متن
به فرق همت افلاک را کند روزن
چه کوه رویین پیشش چه دانه ارزن
جمال و، قوت و، خوبی خلق و، خلق حسن
شوند مردان پیشت زنان آبستن
هژ بر خون فشانی و پیل کوه افکن
سپهر آهن گردی سهیل ناچرخ زن

نشسته قارن کردار بر که قارن
هزار رستم باشی تو در یکی جوشن
نهیب زخم تو سندان کند خزادکن
نشانه‌های فرامرز و قصه بیژن
به دست نصرت بیخ مخالفان بر کن

منه

کاردیبهشت کرد جهان را بهشت وار
تاجی نهاد باغ پر از در افتخار
فرش ستبرق است همه کوه و کوهسار
آن چون نگار خانه مانی پر از نگار
ابرش مشاطه وار همی شوید از غبار
گاهی نقاب سازدش از پرده بحار
آراسته به در و گهر گوش و گوشوار
وان^۲ از پر فریشتگان دوخته ازار
آن صفحه‌های مانی بین بر^۳ سر چنار
وز لاله فرش آن همه یاقوت آبدار
یک مرغزار ناله الحان مرغزار
صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بار
من بنده دور مانده از آن روی چون بهار
پیراهنم زخون جگر همچو^۴ لاله زار
نه بر دریغ و حسرت هجران تو قرار
گه سبزه بردمد ز نم دیده بر کنار
گردد ز آتش دلم اندر زبان شرار
گشتی زبیم هجر دل و جان من فگار

تبارک اله روزی که در مصاف آیی
هزار لشکر باشی تو در یکی میدان
شعاع تیغ تو مرجان کند همه میدان
به روزگار تو باطل شد ای ملک یکسر
بپای دولت بند موافقان بگشای

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار
فرشی فکند دشت پر از نقش آفرین
نقش خورنق است همه باغ و بوستان
این چون بهار خانه چین پر ز نقش چین
گلبن عروس وار بیار است خویشتن
گاهی طویله بنددش از گوهرینه عقد
یک باغ لعبتان بهشتی شدند و باز
این از ردای رضوان^۱ پوشیده پیرهن
آن لوحهای موسی بین گرد گرد دشت
از ژاله نقش این همه پر گوهر بدیع
یک کوهسار نعره نخجیر جفت جوی
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش
ای نوبهار عاشق آمد بهار تو
پیراهنم ز آب دو دیده چو آبگیر
نه بر وصال روی تو ای دوست دسترس
گه لاله برد مد به رخم بر زخون دل
هر قطره‌ای کز آب دو چشمم فرو چکد
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی

۲. نسخه‌ها: این از پر.....

۱. نسخه‌ها: ردای حیوان.....

۳. نسخه‌ها: بین سر سر چنار ۱ تا ۳ متن مطابق «أب»

۴. «ر»، «م»..... همچون..... متن مطابق «د».

اکنون تو دوری از من و من بی تو زنده‌ام
 شرط است مرا که نگیرم به جز تو دوست
 گر کالبد به خاک رساند مرا فراق
 ما بسندگان شاه جهانیم و نیک عهد
 شاه جهان سپهر هنر آفتاب جود
 گنج محاسن و سر اخبار بو الحسن
 شاهی که تا خدای جهان را بیافرید
 از جود او نهایت موجود شد نهان
 اندازه هنر هنر او کند پدید
 فخرست ملک را به چو او شاه ملک بخش
 آثار عدل تو چو ستاره‌ست بی عدد
 ای خسروی که دولت و اقبال روز و شب
 این از منازعان تو صافی کند جهان
 ابری تو روز بزم^۱ و هژبری به روز رزم^۲
 میدان پر ازدها بود از توبه روز جنگ
 روزی که گرد معرکه تیره کند هوا
 کیمخت کوه بگسلد از بانگ زخم کوس
 شوریده پیل وار پدید آیی از مصاف
 گه گرد بر فشانی بر گوشه فلک
 گاهی کنی زکشته همه روی دشت کوه
 از موج خون کنی تو پر جبرئیل سرخ
 هر حمله‌ای که آری بوسه دهد زجان
 تا آب و خاک و آتش و باد این چهار ضد
 شاه جهان مظفر و منصور باد و باد
 درگاه او زجاء شده قبله ملوک

سختا که آدمی است بر احداث روزگار
 عهدست مرا که ندارم به جز تو یار
 در زیر خاک باشمت ای دوست دوستدار
 جز نیک عهد نبود نزدیک شهریار
 سلطان شرق ناصر دین شمس تبار
 نصر آن نصیر نصرت و منصور کردگار
 چون او ندید چشم بزرگی بزرگوار
 از فضل او کمال شرف گشت آشکار
 آوازه خرد خرد او کند عیار
 عزت بخت را به چو او شاه تاجدار
 دریای جود او چو سپهرست بی کنار
 دارند گرد در گه میمون تو گذار
 آن از مخالفان تو خالی کند دیار
 نیلی به روز بخشش و پیلی به روزگار
 مجلس پر آفتاب بود از تو^۳ روز بار
 گردد زمین چو قیر و فلک نیز همچو قار
 گوش زمانه کر شود از هول گیر و دار
 چون شیر گرسنه که شتابد سوی شکار
 گه اسب و ر جهانیه در دیده سوار
 گاهی کنی به نیزه همه روی کوه غار
 وزجان بد سگال رخ آفتاب تار
 بر نعل سم اسب تو جان سفندیار
 با یکدیگر به طبع بگردند سازوار
 از عمر شادمانه و از ملک شاد خوار
 میدان او زفخر شده مقصد کبار

۲. ایضاً: هژبری به روز بزم. متن مطابق «د»

۱. «ر»، «م»: روز رزم و
 ۳. «ر»: از تو به روز متن مطابق دیگر نسخ.

چشمش همه به قدّ جوانان سرو قد

دستش همه به زلف نگاران قندهار

منه

ای نگار از بس که اندر دلبری داستان کنی
زرق و افسون تو ای جادو نسب یکرویه نیست
بند دلها بگسلی چون بند بر زلف افکنی
دیده روید مجلس ار تو پای در مجلس نهی
آیت حسنی که هر گه روی بنمایی به خلق
ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای
خوش‌بیدی خوشترشدی زین پس همی خوشترشوی

هر زمان ما را به عشق خویش سرگردان کنی
روزگاری تو که هر روزی دگر داستان کنی
نرخ لؤلؤ بشکنی چون آن دو لب خندان کنی
گل دمد میدان اگر تو روی زی میدان کنی
دیدهای خلق را یکسر نگارستان کنی
یا همی دانی به عمدا خویشان نادان کنی
خوب رویا جهد کن تا سیرت خوبان کنی

این چند بیت از قصیده ایست که التزام موی و مور در هر مصراع کرده

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد
تنم چون سایه موی است و دل چون دیده موران
اگر با مور و با مویی شبانروزی شوم همره
به چشم مور در کنجم زبس زاری و بس سستی
من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد
زهجر غالیه مویی که چون موران میان دارد
نه مور از من خبر دارد نه موی از من نشان دارد
اگر خواهد مرا موری به موی اندر نهان دارم
من آن مویم که از سستی کم از موری توان دارم

وله ایضاً

سیرم از خوان سیه کاسه گردون هر چند
آن چنان خسته‌ام از دست خسیسان امروز

قرص مهر و مهش آرایش خوان می‌بینم
مرهم از خستن شمشیر و سنان می‌بینم

منه

آن نه زلف است آن که او بر عارض رخشان نهاد
تو به و سوگند ما را تاب از هم باز کرد
بوسه گر بر سنگ بدهد سنگ گردد چون شکر

صورت ظلم است کو بر عدل نوشروان نهاد
زلف را تا تاب داد و بر رخ رخشان نهاد
یا رب این چندین حلاوت بر لبی بتوان نهاد؟

منه

خستگیهای سر زلف تو به ناگشته تو

خط برون آری همی تا درد بی درمان کنی

منه

اندر زمانه جود تو تنگی رها نکرد

بیم است ازین سخن دهن و چشم تنگ را

منه

بویی که از بهار نسیم صبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد به کوهسار
باشد چو آب باده چو از ناف یاسمین
گویی همی زطرّه دلدار ما برد
خلخال لاله کبک دری را عطا برد
باد شمال نافه مشک خطا برد

منه

با یارم اگر نیست ره دیداری
تا گرم دلخسته ببینم رویش
آرید به بالین منش یک باری
او کشته خویش را ببیند باری

منه

چون نعره زنان قصد به کوی تو کنم
در هر نفس هزار جان می باید
جان در سرکار آرزوی تو کنم
تا رقص کنان نثار روی تو کنم

منه

تا دیده بر آن عارض گلگون افتاد
هر راز که در پرده دل پنهان بود
چشم ز سرشک چشمه خون افتاد
با خون دلم ز پرده بیرون افتاد

منه

نه دل ز تمنای تو در بر گنجد
ای موی میان از کمرت در رشکم
نه عشق ز سودای تو در سر گنجد
کانجا که^۱ وی است موی کی در گنجد

منه

از واقعه روز پسین می ترسم
گویند مرا از چه سبب می ترسی
از حادثه زیر زمین می ترسم
از مرگ گلوگیر چنین می ترسم

منه

نه در ره اقرار قراری داری
می پنداری که کار تو سر سریست
نه در صف انکار کناری داری
کوته نظرا دراز کاری داری

منه

یکدم نشود که دردم افزون نکنی
دلدار من یقین که داری در دل
چون عادت خویت این بود چون نکنی
لیکن نکنی، تا جگرم خون نکنی*

۱. «ر»: کانجاوی..... متن مطابق دیگر نسخ.

*. استاد شهاب الدین، امیر الشعرا عمیق بخارایی از سخنوران بزرگ قرن ششم هجری است که غالب اساتید

امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب

اعجوبه دهر و نادره ماوراء النهر بوده، چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بربط نواختی زهره از رشک بی قرار گشتی. وی از ندمای سلطان سنجر بوده، شبی سلطان فرمود که ساز بنواز او تخلف ورزید سلطان متغیر شده فرمود: تا به استخفاف او را از مجلس

→

بزرگ معاصر با او مانند انوری و سوزنی او را استادی مسلم دانسته و قصایدی در مدح وی پرداخته‌اند و چنانکه در متن به روایت از دولتشاه خواندیم، رشید الدین وطواط را اعتقادی بسیار به عمیق بوده چنانکه در جای جای *حدائق السحر* به ابیات او استشهاد کرده است گر چه اطلاعاتی که از عمیق به دست ما رسیده به هیچ وجه برای معرفی او کافی نیست زیرا نه از نام پدر و نام اجداد او چیزی می‌دانیم و نه از سال تولد و دیگر مشخصات شخصی او اطلاعات چندانی داریم، ولی آنچه که از نوشته تذکره نویسان نزدیک به عهد او و نیز از آثار برجای مانده این شاعر قادر بر می‌آید این است که وی از معلومات متداول عصر خود بهره کافی داشته و دوره شهرتش با دولت ملکشاه و سنجر مقارن بوده است و نیز همچنانکه پیشتر خواندیم سلطان سنجر عمیق را برای سرودن مرثیه‌ای در سوک دخترش ماه ملک خاتون به دربار احضار کرده اما او به جهت پیری و ضعف و نابینایی از رفتن به دربار عذر خواسته اما مرثیه‌ای در سوک دختر سنجر فرستاده که ابیاتی از آن در متن آمد.

(.....عمیق قسمت اعظم از عمر خود را در سمرقند که مرکز حکومت ملوک خانیه ماوراء النهر بوده گذرانیده و در دربار خضرخان سمت ملک الشعراء داشته و از دولت ملوک خانیه حظی تمام گرفته و تجملی قوی یافته پیش از آنکه به این دربار بیاید در بخارا زندگی می‌کرده زیرا در آنجا به سالی که معلوم نیست به دنیا آمده و آنجا موطن او بوده است.....) «حمیدی، ص ۳۱۲». گرچه تذکره نویسان مثنوی یوسف و زلیخایی به او نسبت می‌دهند که متأسفانه چیزی از آن به دست ما نرسیده اما فن خاص عمیق در شعر قصیده سرایی است و قصاید او گر چه مصنوع است تا حدی که به قول عوفی: «..... و آنچه مصنوع است جمله استادان را به حیرت افکنده است.....» «لب، ج ۲، ص ۱۸۱» اما در عین مصنوع بودن دارای شور و حالی است که ارتباط دل و زبان شاعر را گواهی می‌دهد که این ویژگی را در میان شاعران قصیده سرا کمتر سراغ داریم. استاد فقید مرحوم سعید نفیسی می‌نویسد: «..... دیوان وی گویند شامل هفت هزار بیت بوده است ولی اینک تنها نزدیک هزار بیت از او باقی است و گویند یوسف و زلیخایی سروده که به دو بحر خوانده می‌شد و آن هم از میان رفته است.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۹۷» و استاد فقید مرحوم فروزانفر در باب فوت وی می‌گوید: «..... وفاتش به قول تقی الدین کاشی به نقل آقای قزوینی در سنه ۵۴۳ اتفاق افتاده.....» «سخ، ص ۲۳۷». ازوست:

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید	هر دل که در آتش است آتش مدهید
دل از بسر من رمید از بهر خدای	گر آید و در زند جوابش مدهید

□

رفتیم ز خدمت تو دل خون کرده	دل خون شده و ز دیده بیرون کرده
قدّ چو الف به عشق تو نون کرده	خاک ره و پشت موزه گلگون کرده

□

تا بود همیشه خون روان بود از دل	وین بیشه تمام ارغوان بود از دل
بر هر سر خار صد نشان بود از دل	با این همه عشق سرگران بود از دل

«صفا، ج ۱، ص ۳۰۹-۳۱۰»

و نیز برای او ن ک: «عروضی، ص ۴۴»، آت، ص ۳۳۷، «آه، ص ۱۱۷»، «ری، ج ۱، ص ۱۴۵» و.....

بیرون کردند. بامداد چون به خود باز آمد، این دو بیت انشا کرده به حضرت فرستاد:

از فضلۀ نبید به عالی بساط شاه
اکنون همی بترسم زان گفته خطا

آگه نبود بنده زسود و زیان خویش
زان جرم جز دو چیز نبینم امان خویش^۱

منه

بی درستی دوستی با کس نباید داشتن
اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود

یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
احتمق باشد درین معنی خطا پنداشتن

بر امید آب خوش در شوره چون چاهی کنی
دوستی با جنس دار و تجربت گیر از نخست

آب او چون شور آید بایدش انباشتن؟^۲
تا به آزارش نباید باز پس بگذاشتن^{*}

۱. این دو بیت که در لباب‌الالباب (که مأخذ مؤلف هفت اقلیم بوده) نیز به همین گونه ضبط شده است احتمالاً «مبتدا»ی قطعه‌ای چند بیتی است که ابیات «خبر»ی آن از بین رفته است چرا که بدین صورت هیچ پیام و مطلبی که مورد تقاضای شاعر بوده است از آن مستفاد نمی‌شود. ۲ و ۳. نسخه‌های این دو مصرع را ندارند متن مطابق «لب»، ج ۱، ص ۹۱.

* ترجمه امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب که عوفی از او با نام کمالی بخاری یاد کرده است، همان است که در متن آمد و در مأخذ دیگر به ویژه در لباب‌الالباب که مورد استفاده مؤلف بوده است هیچ مطلبی که معلومات ما را نسبت به این شاعر افزونی بخشد ثبت نشده است، لهذا به ثبت ابیات دیگری از اشعار وی بسنده می‌کنیم. از اوست:

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
ترکیم از شب است و زروز است مرکبم

یا در میان ماه بود سال و مه تنم
جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب

باورد هم‌نشینم و با دود هم قرین
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل

زنجیر دلربایم و شمشاد جانفزای
باورد هم نبردم و با عاج در لجاج

هندو نیم مجاور آن خال هندویم
جمال الکتاب کمالی بخاری را قصیده‌ای است در مدح سلطان سنجر که عوفی در باب آن گوید: «..... عقل

در حسن آن متحیر و خاطر از ادراک آن عاجز است.....) ابیاتی از آن قصیده را می‌آوریم:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاک
رنگ روی و بوی مویش گر بیاید خاک و باد

چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او
قد او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدا

ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
چون خدنگ اندازد و شب‌دیز تازد روز رزم

ای خداوندی که از رای تو و روی عدوت
هست خصم و حاسد و بدگوی و بدخواه تو را

از خوشی با مشک و با عنبر زند سر باد و خاک
گردد از شکش قرین چین و چنبر باد و خاک

گر بیفشاند شود پر مشک و عنبر باد و خاک
در چمن هرگز نپورددی صنوبر باد و خاک

از لب و دندان کند پر لعل و گوهر باد و خاک
منهزم گردد ز پیش شاه صفدر باد و خاک

شد مصفی آب و آتش شد مکدر باد و خاک
در دل و چشم آب و آتش بر کف و سر باد و خاک

معنوی

از متقدمین است و اشعارش مانند شیر و انگبین، این دو بیت مر او راست:
 هر چه آن بر تن تو زهر بود بر تن مردمان مدار تو نوش
 ندهی داد، داد کس مستان انگبین خر مباح و زهر فروش *

الاجل سعد الدین شرف الحکما کافی البخاری

علمی وافی و فضلی کافی داشته. اگر چه در زمان دولت خوارزمشاهیان بوده اما به تحقیق
 نپیوسته که در خدمت کدام یک از سلاطین به سر می برده. و شعرش بغایت عذب و جزیل
 بوده چنانچه از این ابیات مجملی مفهوم و معلوم می گردد:

بیدار شو دلا که جهان پر مزور است	بر نخل روزگار نه برگ است و نه برات
افلاک عاقل افکن و دیوانه برکش است	ایام آشناکش و بیگانه پرور است
زن کیست؟ مرکبی که تک او زشهوت است	زر چیست؟ فتنه ای که رگ او زآذر است
دام بلاست آن که تو می گویی دل است	دیگ هو است آن که تو می خوانیش سر است
بی آب همچو دلو تهی گشت کار دین	مانند دلو هر نفسی زان فروتر است
سیم حرام گر چه سپید است همچو شیر	چندین مخور تو نیز که نه شیر مادر است
ای آن که طبع همت تو در سخاکثر است	وی آن که گوش عزت تو در وفا کر است
بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر	تلخ است این حدیث ولی پر زگوهر است
چون مشرق است خانه و نان تو آفتاب	سایل چو صبح بر در تو پیرهن در است
دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر	آری شبان ز شیر گرفتن توانگر است
بسر کوزه های شیر فزودی همیشه آب	بفروختی به خلق که شیر مطهر است

→

بر هوا و بر زمین گر مدح تو عرضه کنند مشک بسارد دژ زاید تا به محشر باد و خاک
 باد و خاک ارحم و انصاف تو را منکر شوند بسند از آب و زآتش رنج منکر باد و خاک
 بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کسی گردد از قوت سخنگوی و هنرور باد و خاک
 بنگرید: «لب، ج ۱، ص ۸۶-۸۸»

* غیر از این که گویند معنوی در اواخر سامانیه و اوایل غزنوی می زیسته چیز دیگری از او معلوم نیست. دو بیت
 ذیل را نیز تذکرها به نام وی ثبت کرده اند:

بر خدای جهان توکل کن	دار خرسند دل روان خشنود
که ندارد به قسمت ازلی	نه تغافل زیان نه کوشش سود

بنگرید: «لب، ج ۲، ص ۲۷»، «هم، ج ۳، ص ۱۸۳»، «سخ، ص ۴۴»، «اته، ص ۲۹» و

پنداشت کارها همه ساله برابر است
 فریاد کرد^۱ خواجه که چه شور و چه شر است
 کاین خاک تو ده خانه پاداش و کیفر است
 شد جمع و سیل گشت و چنین فتنه گستر است
 ورتو رسن شوی گذر تو زچنبر است
 ارچند روی تازه و بازار چو عیبر است
 از بهر آن که دایم هم کاسه خر است
 دل در خدای بند که خلّاق اکبر است

منه

بیداد تو جانان تو از جان بکشد
 گریغ زَنیش از بن دندان بکشد*

پیوسته شیر خود را با آب می فروخت
 سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
 آواز داد هاتفش از گوشه‌ای و گفت
 آن قطره‌های آب که بر شیر می زدی
 گر تو قمر شوی سفر تو زروزن است
 پرهیز کن ز صحبت نا اهل هان و هان^۲
 دانی چرا خروشد ابریشم رباب؟
 زنهار «سعد کافی» در خلق دل میند

گر زر داری ناز تو سلطان بکشد
 آن کس که چو کارد با تو در بند زر است

سعد الدّین اسعد

از مستعدان زمان خود بوده شعری در غایت همواری داشته این چند بیت از آن جمله

۱. «ر» فریاد خواجه که چه..... متن مطابق دیگر نسخ

۲. نسخه‌ها:..... نا اهل و هان هان. متن مطابق «لب»

* هدایت در ترجمه سعد کافی نوشته است: «..... و از شعرای بلاغت آیین، با فضلی کافی و طبعی صافی و علمی وافی و نظمی شافی. با سلطان طغرل معاصر بوده و.....» «هم، ج ۳، ص ۱۱۳۱» و محمد عوفی پس از تحسین بسیار از سعد کافی می نویسد: «..... در بخارا از متعلّقان و شاق باشی طغرل بود و وشاق باشی در جوار حال مؤلف کتاب مجد الدّین عدنان صدر العلما سیّد الحکما می بود. اتفاق افتاد که مجلس بزمی ترتیب کردند و جشنی عظیم ساخت و مغنیان چابک دست خوش دستان نشاند. سعد الدّین کافی را گفت قطعه‌ای بگوی تا ملک الاطبا مجد الدّین عدنان حاضر شود. این چند بیت که برهان فضل او در این ابیات با هرست و کمال قوّت او در این ظاهر می نویسد:

زهی حدیقه اشجار فضل مجد الدّین	که روی بخت تو در شرع لاله گون گشتست
به پیش همت تو بر کمان کروهه چرخ	محیط ماه چو گل مهره‌ای زبون گشتست
قمر زرنج دق و آفتاب زاستقا	به همت تو صحیح البدن کنون گشتست
بکن زیارت غب دوستان مخلص را	چو صحت هنرت نیک تر فزون گشتست
میان مجلس ما چنگ ناله مند شدست	دلیل اوست که می در پیاله خون گشتست
سزد که رنجه کنی اصبع مبارک خویش	به نبض چنگ یکی بنگری که چون گشتست

وله ایضاً

نیک و بد خلق را قضایی می دان

امروز هر آن که پارسایی ورزد

آن را سبیش زپارسایی می دان

است:

دیوانه مرا دو زلف پر بند تو کرد
بیگانه مرا زخویش و پیوند تو کرد
قصه چه کنم دراز، کوتاه این است
مارا به سمرقند سمر، قند تو کرد

منه

از مشک به گلبرگ تو بر زنجیره‌ست
تو چون قلمی و من چو کاغذ جانا
در پیش رخ تو شمع گردون خیره‌ست
از رفتن تو جهان به من بر تیره‌ست

منه

با من چو رضی دین خط آموخت نخست
بس زود در آمدیم و شد آخر سست
بسیار گرفتیم من و او تعلیم
من عین نکو کردم و او کاف درست*

حکیم شمنی^۱ الاعرج

از لطیف طبعان آن شهر و مکان بوده. اشهب قریحتش در مضمار طیبت بادپای بسیاری از
فضلا را باز پس گذاشتی در هنگامه معارضه و مشاعره لوای زیادتی بین الهمگنان بر
افراشتی. قطعاتی در هجو از وی مانده است.**

*. محمد عوفی در ترجمه او می‌نویسد: «سعد الدین اسعد النجاری سمرقندی، درودگری که روان عنصری بر وی
درودگرسست..... فاماً اکثر نظم او رباعیات است و در آن شیوه شهرتی دارد و در آن فن مهارتی.....»

ای زلف تو رنگ برده و بوی از مشک
چوگان شده و برده بسی گوی از مشک
یک موی که از فرق تو افتد به زمین
فرقش نکند کسی به یک موی از مشک

□

ای روی دل دل شده جز سوی تو نی
تن را دل و جان به جای یک موی تو نی
بیچاره دل خون شده را وقت سرشک
از دیده گذر باشد و از روی تو نی

□

آن دلبر قصاب زمن باد بحل
هر چند که برگرفت و کردم بسمل
زلفش چو قناره شد سرار معلاق
آونگ به جای گوشت از وی همه دل

«لب، ج ۲، ص ۳۸۳-۳۸۴»

۱. نام وی را محمد عوفی شمنی الاعرج نوشته است

*. عوفی در ترجمه حکیم شمس اعرج یا (شمنی اعرج) می‌نویسد: «..... اگر چه لنگ بود اما جواد قریحت او در

بهای بخاری

اگر چه در ضمن شعرای نیکو بیان منخرط بوده اما نیک و بد احوالش استماع نیفتاده
لاجرم به همین رباعی اکتفا کرده آمد:

رفتی و مرا خاک تو گلگشت شده پر لاله زاشک من همه دشت شده
از آه من و خاک که بر سر کردم شش گشت زمین و آسمان هشت شده*

جوهری

شاعری بود که لآلی طبعش از دُرر فصاحت حکایت می کرده و جوهر نظمش را گوهر لطافت به استشهاد می آورده اگر چه بخاری الاصل بوده و از اقران اثیر الدین اخسیکتیش نوشته اند اما در عراق نشو و نما یافته و به دولت آل سلجوق آسایشها دیده و به اشاره سلیمان شاه سلطان ملک شاه حکایت امیر احمد و مهستی را به نظم آورده و سلطان سلیمان بعد از فوت سلطان محمد بن محمود در سال پانصد و پنجاه و پنج بر تخت نشسته بنابر افراط شرب مدام و ولوع بر صحبت جوانان گل اندام از سلطنت متخلع آمده ارسلان بن طغرل بن ملک شاه را به جای وی بر سریر سلطنت نشاندند. ایام سلطنت سلیمان شاه، شش ماه و کسری بوده. این چند بیت بین الجمهور از جوهری مشهور است:

چون صبح بر کشد علم ساده پر نیان باید کشید رایت عشرت بر آسمان
زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند باید میی به بوی گل و رنگ ارغوان
آن بادای به نور مه و عکس آسمان کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان

→

مضمار بیان تا زبان باد پای لطایف فضلا را باز پس می انداخت. وقتی سعد الدین مسعود دولتیار مرثیه ای گفت صدر سعید را که صاحب صاحب قران و ارث اعمار جمله صدور بود، جماعتی از ظرفا او را حرکت دادند و گفتند این شعر سراجی است. شمسی گفت:

مسعود نحس پیکر مغ زاده شعر گفت روزی که صد هزار دل از درد بود داغ
گفتا که شمع شعر من است این که بر فروخت روشن شدم که شعر سراجی است چو چراغ
«لب، ج ۲، ص ۳۸۵»

این رباعی را نیز در مذمت عده ای از صدور بخارا که به جهت نزدیکی به دربار خطایان در خرج مال و دارایی بر یکدیگر سبقت می کرده اند و نتیجه ای حاصلشان نمی شده سروده است:

ای از خط حکم رفته پره های شما بر راه خطا بود سفرهای شما
گفتند که کار کژ به زر راست شود گر راست شود دریغ زرهای شما
«همان مأخذ، همان صفحه»

*. افزون بر آنچه آمد چیزی از حال بهای بخاری معلوم نشد.

معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط
دارد به گاه آن که کنی رنگش آزمون
لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل
آن می که گرز دور بداری زعکس او
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
پر گلشن مراد بود باده تازه گل
روحی است بی کثافت و شمس^۱ است بی کسوف
می خواه و می گسار و به می شاد باش از آنک

درمان درد و قوت شخص و غذای جان
عین تواضع و تن لطف و سر بیان
قوت دل و توان تن زار و ناتوان
باشد به بوی آن که کنی بویش امتحان
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان
شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
بی می هر آن که رفت سوی باغ و بوستان
پر کشتی امید بود باده بادبان
نوری است بی تغیر و ناراست بی دخان
ما را خدای وعده به می کرد در جنان*

۱. نسخه ها: شخصی است..... متن مطابق «دو، ص ۹۲-۹۳».

* دولتشاه سمرقندی ترجمه جوهری را چنین می نویسد: «جوهری زرگر..... سخنی دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده شاگرد ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده اصلش از بخارا است اما بر طریق سیاحت به عراق افتاده و در اصفهان می بوده. مرد با مال و جهات بسیار بوده و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی.....» «دو، ص ۹۲»

عوفی نام و لقب وی را حکیم ابو المحامد محمود بن عمر الجوهري الصايغ الهروي آورده و می نویسد: «..... که در پیش بنان او جوهر چون عرض کم بقا بودی. و لؤلؤ لالا در مقابله صحایف اشعار چون شبه اندک بها. هم در علم صیانت و هم در صناعت بلاغت استاد و هم در معرفت جواهر کامل..... و در عهد امیر فروخ زاد که از آل ناصر ممتاز بود به کمال دولت و جلال فطنت دولتها دید. و شنیدم که وقتی میان او و وزیر عهد نقاری پیش آمد. حکیم جوهری این جوهر یگانه را در سلک بیان کشید و به خدمت او فرستاد:

بزرگا گر خطایی آمد از من مگیر از من و گر باشد بزرگ آن
خطای بندگان باید به هر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان*

«لب، ج ۲، ۱۱۰»

استاد ذبیح الله صفا می نویسد: «..... در قصیده ای که صفت ابر کرده، فروخ زاد را مدح گفته و چون امیر فروخ زاد بن مسعود بن محمود غزنوی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ سلطنت کرده است بنابراین وی در اواسط قرن پنجم می زیسته است. غیر از دربار غزنوی جوهری به دربار ملوک غور آل شنسب نیز اختصاص داشت.....» «صفات، ج ۲، ص ۴۳۹» هدایت نیز ضمن ترجمه ای کوتاه ابیات ذیل را به نام جوهری بخارایی ثبت کرده است:

ای تند و بدخو ساریان تندی مکن با کاروان
کز بانگ خلخال و جرس بر من جهان شد چون قفس
هودج فروگیر از هیون تا آید از هودج برون
همچون بهار آراسته چون گلبن پیراسته
منزل بدین دوری مکن اشتر بدین تیزی مران
شد بسته در تقسم نفس شد خسته در جسم روان
باقد چون سیمین ستون آن لاله روی دلستان
رخ چون مه ناکاسته بر همچو خرّم بوستان

سعد الدین مسعود دولتیار

از شاعران نیکو گفتار بوده، والدش اگر چه در ملت زردشت به سر می برده و مردی بی نام و نشان بوده، اما آفریدگار جل و علاوی را سعادت هدایت کرامت کرد تا مردی لطیف طبع نیکو بیان گردید چنانچه جمله اکابر و اهالی به محاوره او مؤانست جستندی و از صحبت او منفعت یافتندی. از اشعارش آنچه قابل ایراد باشد همین یک رباعی است:

بر کس زوفا چو می رقم نتوان زد زین پس به ره مهر قدم نتوان زد
جز آینه روی همدمی نتوان دید زان نیز چه فایده چو دم نتوان زد*

رونقی

طبعی و ذهنی صافی داشته اما این که در چه عصر و زمان بوده به نظر نیامده و این چند بیت مر اوراست:

جانی است تیغ شاه که دید این چنین شگفت جانی کزو بزد تن و جان همه به تاب
لزران به جای جوهر در جرم او پدید جانهای دشمنانش چو ذره در آفتاب
منه

شرابی که شناسی از آفتاب چو با آفتابش کنی مقترن
چنان تابد از جام گویی که هست عقیق یمن در سهیل یمن**

مجد الدین فهیمی

اگر چه امی بوده اما قدرتی در شاعری داشته که هیچ کس انگشت بر حرف او نتوانستی نهاد و سخن او را ققدح نتوانستی کرد. بنابر التزام چند بیت از وی نوشته آمد:

صافی تن او نسرتن بویا بر او یاسمن یازان قد او نارون رنگین لب او ناردان
بر رخ نگاری آذری از چشم سحر سامری در بر پرند ششتری بر تن قبای پرنیان
چون کرد چرخ نیلگون از دست من او را برون گرد جهان گردم کنون در جستجوی او جهان
از شور کرده پر نمک بوم و برش جور فلک وزخاره کرده پر خشک بام و درش دور زمان
(هم، ج ۱، ص ۵۰۴-۵۰۵)

* ترجمه سعد الدین مسعود دولتیار پیش از این ضمن ترجمه سلطان العلماء صدر الشریعه آمده است.

** در چند تذکره همین ترجمه و ابیات از رونقی بخاری آمده است.

بنگرید: «عوفی، ج ۲، ص ۲۷-۲۸»، «ص، ص ۳۲۰»، «سخ، ص ۴۴»، ل، ذیل ابو المؤید.

هر گه رخ رنگین تو از کوی بر آید
گوئیست ز نخدان تو ای دلبر و هر گاه
اندر کوی مغرب فتد این گوی زر اندود
دادی تو مرا وعده بر آن عارض چون سیم
زان موی تو صد فتنه به من روی نهادهست
فریاد دل خسته زهر سوی بر آید
چوگان دوزلف تو بدان گوی بر آید
فریاد ز زهداد یکی گوی بر آید
ترسم که بدان وعده تو موی بر آید
چون درد که از جانب آن موی بر آید*

شاکری

از متقدمین است و هندو شاه در فرهنگ خود این بیت از وی به استشهد آورده:

کجا تو باشی گردند بی خطر خوبان جمست را چه خطر هر کجا بود پا کند
از پا کند یا قوت و از جمست خر مهره مراد است**.

خواجه عبد الخالق غجدوانی^۱، سر دفتر طبقه خواجهگان است والدایشان عبد الجمیل در روم امام و مقتدای عصر بوده است و بنابر نوایب زمان از آن مکان بر آمده و در غجدوان اقامت گزیده و خواجه در آنجا متولد گردیده. در رشحات آمده: عبد الجمیل با حضرت خضر مکرراً صحبت داشته و او را به وجود خواجه بشارت داده و عبد الخالق نامی است که او نهاده و نیز آورده که خواجه را ابتدا در جوانی سبق ذکر دل از حضرت خواجه خضر بوده و

*. ترجمه مجد الدین فهیمی در یکی دو تذکره متأخر دیگر نیز آمده است که متکی به روایت محمد عوفی است که در تذکره خود دو رباعی ذیل را نیز به نام فهیمی آورده است:

«..... وقتی سعد الدین کافی را چشم بر درد آمد و یک چشم را به جهت آن بسته بود. فهیمی بر بدیهه این رباعی بگفت:

درد آمد و در دیده کافی تن زد چشمش ببرید و زخم چون آهن زد

یار بگمار تا که جلا داجل چشم دگرش ببندد و گردن زد

وقتی صاحب اجل را گوش درد می کرد این رباعی در آن معنی گفت:

طوق شه سیاره به قوش تو رسید وز بخت دواج هم به دوش تو رسید

در من چو نظر نکرد چشم کرم ت درد دل من بنده به گوش تو رسید»

«لب، ج ۲، ص ۳۸۷»

*. استاد فقید مرحوم سعید نفیسی نام «شاکر» بخاری را در شمار عده ای از سخنوران قرن چهارم ذکر کرده و می نویسد: «..... در همین زمانها (قرن چهارم) یک عده بسیار شعرای دیگر بوده اند که فقط اسامی ایشان و چند بیت پراکنده از اشعار آنها در فرهنگها به شاهد لغات مهجور و مشکل مانده است که هر چند به عصر زندگی ایشان اشاره نشده ولی چون در کتب مؤلف در اوایل قرن پنجم اسمی از ایشان هست معلوم می شود که در قرن چهارم بوده اند و چون اطلاعات وافی در باب ایشان نیست نمی توان معلوم کرد که به کدام یک از دربارهای ایران اختصاص داشته اند.....» «نفیسی، ج ۱، ص ۲۵» و نیز برای او بنگرید به مأخذ مذکور در «فر، ص ۲۸۷».

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۳۸۳».

چون عالم عارف ربّانی خواجه یوسف همدانی به بخارا وارد شده، صحبت ایشان را ملازم گرفته و بعد از ریاضت بسیار کارش به جایی رسیده که در هر وقت نماز به کعبه می‌رفته و می‌آمده و خواجه عبدالخالق را چهار خلیفه بوده، خواجه احمد صدیق، و خواجه اولیای کلان، و خواجه سلمان کر مینی، و خواجه عارف ریوگری، که نسب ارادت خواجه بهاء الدّین نقشبند بدو می‌رسد و ریوگر دیهی است در شش فرسنگی بخارا و او را نیز چهار خلیفه بوده که یکی از آن جمله خواجه محمود است که افضل و اکمل اصحاب بوده و خواجه محمود را نیز چهار خلیفه بوده که یکی از آن جمله خواجه علی رامتینی است که لقب ایشان عزیزان بوده و عزیزان از صنعت بافندگی همت بر کسب معیشت می‌گماشته این بیت مولوی الزّومی اشارت بدیشان است:

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
و ایشان را مقامات عالی و کرامات ظاهر بسیار بوده چنانچه آورده‌اند که روزی از خدمت سیدّات، که در سلک اعظم اولیا انتظام داشته نسبت به ایشان صورتی که منافعی طریق ادب بوده صادر شده، اتفاقاً در همان ایّام از جانب دشت جمعی از ترکان آمده یک پسر سیدّات را به اسیری برده‌اند و سیدّات متنبه شده به مقام معذرت در آمده و ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان به غرض سیدّات مطلع گشته التماس او را مبذول داشته چون خادم سفره آورده و نمکدان بر زمین نهاده ایشان فرموده‌اند که علی انگشت بر نمک نزنند تا فرزند سیدّات بر سفره حاضر نشود. حاضران همه منتظر بوده‌اند که ناگاه پسر سیدّات از در خانه به درون آمده چون کیفیت آمدن را پرسیده‌اند فرموده که پیش ازین ساعتی مرا جمعی بسته به دیار خود می‌بردند اکنون که می‌نگرم پیش شما حاضرم و سنّ شریف عزیزان یکصد و سی سال بوده و مرقدش در خوارزم جایی با نام است. از سخنان اوست که: در دو وقت خود را نگاه دار، در وقت سخن کردن و در هنگام چیز خوردن. دیگر فرموده که: مرشد چون میرشکار می‌باید که حوصله هر مرغی را دانسته طعمه در خور آن می‌داده باشد و این دو رباعی نیز از وی می‌آید:

با هر که نشست و نشد جمع دلت وز تو نرمید زحمت آب و گلت
از صحبت او اگر تبرا نکنی هرگز نکند روح عزیزان بحلت

منه

چون ذکر به دل رسد دلت درد کند آن ذکر بود که مرد را فرد کند

هر چند که خاصیت آتش دارد لیکن دو جهان بر دل او سرد کند*
خواجه محمد بابا سمایی^۱، خلیفه عزیزان است و خواجه **بهاء الدین** را نظر قبول به
 فرزندی از ایشان بوده و بارها که بر قصر هندوان می‌گذشته می‌فرموده که از این خاک بوی
 مردی می‌شنوم تا روزی بدان طرف متوجّه بوده‌اند، فرمودند که آن بوی زیاده گشته همانا که
 متولد شده است. چون به تحقیق فرموده‌اند از ولادت خواجه بهاء الدین سه روز گذشته بود.
 جدّ ایشان وی را به خدمت بابا برده فرموده‌اند: که این فرزندماست. و توجّه به اصحاب
 کرده، گفتند که: این آن مردست که بوی او همیشه می‌شنوم عنقریب مقتدای روزگار شود. و
امیر سید کلّال^۲ را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین می‌باید که تربیت و شفقت دریغ
 نداری. سید امیر کلّال خلیفه خواجه محمد باباست و کلّال از آن جهت گفتندی که والدش به
 داشگری اشتغال داشتی و اهل بخارا داشگر را کلّال گویند. والده‌اش می‌فرموده که: تا امیر
 کلّال در پوست من بود هر گاه لقمه شبیه داری اتفاق افتادی مراد درد شکم گرفتی و چون امیر
 کلّال به سنّ شباب رسید کشتی می‌گرفته و گردوی معرکه می‌شده، روزی در آن معرکه
 شخصی را به خاطر رسیده که چه لایق دارد که سید زاده در بازار رفته کشتی گیرد، در آن اثنا
 وی را خواب ربوده، دید که قیامت قایم گشته و وی در میان گل و لای تا سینه فرو رفته که
 ناگاه امیر کلّال پیدا شده و هر دو بازوی او را گرفته از گل و لایش بر آورده، چون بیدار شده
 امیر در آن معرکه روی به وی کرده و فرموده که ما زور آزمایی از برای چنین روز می‌کنیم.
 گویند: روزی خواجه محمد بابا از کنار معرکه میر می‌گذشته نظری به جانب وی افکنده و
 روان گردیده و میر بی‌طاقت گشته از عقب وی رفته مرید شده، پس از آن خواجه وی را به
 فرزندی قبول کرده تا بیست سال در خدمت محمد بابا بوده و خواجه بهاء الدین را تعلیم
 آداب سلوک و تلقین ذکر از ایشان است. **خواجه بهاء الدین**^۳ فرید روزگار و وحید لیل و نهار
 بوده.

آن که مثل او ندیدی هیچ کس در هیچ فن و آن که جنس او ندیدی هیچ کس در هیچ باب

*. ترجمه خواجه علی رامتینی ملقب به عزیزان همان است که در متن آمد. برای آگاهی بیشتر ن ک: «جا، ص ۳۸۵» و
 نیز هدایت ضمن ترجمه‌ای کوتاه این ابیات را به نام وی آورده:

نفس مرغی مقید در درون است	نگه دارش که خوش مرغی است دمساز
زپایش بسند مگسل تا نبرد	که نتوانی گزفتش بعد پرواز

«هر، ص ۱۰۷»

۲. ایضاً: «جا، ص ۳۸۷»

۱. برای وی بنگرید: «جا، ص ۳۸۵»

۳. ایضاً: «جا، ص ۳۸۹»

در نفعات آمده که اگر چه تعلیم آداب طریقت به حسب صورت از **سید امیر کلال** گرفته اما به حسب حقیقت تربیت از روحانیت خواجه **عبد الخالق غجدوانی** یافته. از خدمت مولانا **جلال الدین خالیدی**^۱ پرسیده اند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از متأخرین مشایخ به طریقه که مناسبت دارد؟ فرموده که: سخن از متقدمین گویند چه دوست سال زیاده است تا این نوعی ظهور آثار ولایت که بر خواجه بهاء الدین به عنایت الهی شده است، بر هیچ کس از مشایخ طریقت نشده است. از خدمت خواجه طلب کرامات کرده اند، فرموده که: کدام کرامات زیاده بر این است که با وجود چندین بار گناه بر روی زمین می توانم رفت. دیگر می فرموده اند که حضرت عزیزان می گفته اند که: زمین در نظر این طایفه چون سفره ای است و ما می گوئیم چون ناخن که هیچ چیز در نظر ایشان غایب نیست و از آن جناب شعری که در میان است این رباعی است

هر گه ما را هوای مادر گیرد آتش به دل و دیده مادر گیرد

روزان و شبان دعای مادر گوئیم باشد که یکی دعای ما، در گیرد

وفات ایشان در هفتصد و نود و یک بوده. **خواجه علاء الدین عطار**^۲، از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده و در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان به ایشان می کرده و به یمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان پایگاه بعد و نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیده اند. **خواجه حسن عطار** فرزند خواجه علاء الدین عطار بوده و ثمره شجره ولایت ایشان جذبه قوی داشته چنانچه به صفت جذبه در هر که می خواسته تصرف می کرده. **خواجه محمد پارسا**^۳ نیز از اصحاب کبار خواجه بهاء الدین بوده و خواجه در حق وی فرموده که حقّی و امانتی که از خلفای خاندان خواجهگان به این ضعیف رسیده، آن را به شما سپردیم می باید قبول نمایی که آن را به خلق رسانی و در مرض اخیر در حضور اصحاب و احباب فرموده اند که: مقصود از ظهور ما وجود خواجه محمد است از مؤلفات خواجه محمد پارسا یکی **فصل الخطاب** است که بسی نکات مفیده لطیفه در آن سمت اندراج پذیرفته. **خواجه ابو نصر پارسا** ثمره شجره طیبه وی است و در نفی وجود و بذل موجود کار را از والد خود گذرانیده بود. **سید برهان خاوند شاه** به پنج واسطه به سید اجل انتظام می یابد و نسب بخاری به یزید بن امام زین العابدین (ع) می رسد و خاوند شاه بعد از فوت والد خود به

۲. «م»، ۸۵۲، برای او نک: «جا»، ص ۳۹۵

۱. برای وی بنگرید: «جا»، ص ۳۹۳

۳. ایضاً: «جا»، ص ۳۹۷

قبة الاسلام بلخ آمده به تحصیل علوم توجّه فرمود تا در سلک اعظم دانشمندان انتظام یافته و پس از آن به سلوک راه آخرت مشغول گشته بسیاری از مشایخ هرات را ملازمت نمود خصوص شیخ بهاء الدّین عمر که به وی محبّت بی نهایت داشته چنانچه در عین مرض فرموده که امیر خاوند شاه بر من نماز گزارد و پس از فوت بهاء الدّین عمر از هرات به بلخ آمده، در سنّه ۸۷۱ وفات یافته و در پیش روی **احمد خضرویه** مدفون گردیده و از او سه پسر مانده که نخستین امیر خواند محمد بوده و امیر خواند محمد جدّ مادری خواند میر صاحب حبیب السّیر است دوم **سید نظام الدّین** که صدر بدیع الزّمان **میرزا** بوده سیوم **سید نعمت الله** که مجذوب از مادر متولّد شده بود اما امیر خواند محمد از باقی اولاد به جودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز تمام داشته و با فرط فضل و کمالات نفسانی و وفور وقوفش در فنّ تاریخ و صنعت انشا به مرتبه ای بود که قلم سخن آرا در تبیین آن به عجز و قصور اعتراف دارد چنانچه تألیف کتاب افادت آیات روضه الصّفا بر ثبوت این دعوی برهانی معین و دلیلی مبرهن است و در آخر حیات میل به انقطاع و انزوا نموده از اختلاط خلایق دامن در چید تا در سنّه نهصد و سه رخت به عالم مخلّد کشید.

خواند میر چنانچه گذشت نبیره میر خواند بوده سوار مضمار فصاحت و تهمتن معرکه سلاست و مستشهد این سخن تاریخ عذوبت اثر حبیب السّیر است که به نام خواجه حبیب الله ساوجی نوشته و خواند میر از زمان دولت ابو الغازی سلطان حسین میرزا تا زمان ایالت دورمیش^۱ خان در هرات به سر می برده و پس از آن به هند آمده در خدمت جنّت ایشانی همایون پادشاه روزی چند به پایان رسانیده و در آخر حیات به گجرات رفته ایّام رزق مقدّرش در آنجا سمت اختتام پذیرفته.

زهی حالت خوب صاحب سخن که مرگش به از زندگانی بود

ناصر بخاری

اگر چه در زى شاعری و بی تکلفی روزگار می گذرانیده اما از عالی همّتان درگاه الهی بوده چنانچه خواجه محمد پارسا او را در یکی از بازارهای بخارا مست دیده و تعظیم کرده بعضی از اصحاب ایشان تعجّب کرده از حال او خبر داده که بر مستی او نبینید که هفتاد نوبت منصب ولایت را به او عرض کرده اند قبول نکرده و مرتبه ای خواسته که فوق آن متصوّر نیست و این

۱. «ر»: دورمش، متن مطابق دیگر نسخ

بیت وی نیز دلالت بر آن می‌کند:

ناصر مپیچ ازین که نمی‌آیدت به دست
و ناصر اگر چه صاحب دیوان است اما بنا بر اختصار از وی به چند بیت اکتفا کرده می‌آید:
ما را غرض از صحبت جان پرور یارست
آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
سر رشته مراد که هرگز نرشته‌اند
ور نه غرض از باده نه مستی نه خمار است
افسوده دلان را به خرابات چه کار است
منزلگه مردان موحد سردار است
بر مرکب بی طاق و روح این همه بار است

منه

هیچ کس نیست که پنهان نظرش با او نیست
هر که روزی شب هجران تو را در یابد
این همه هست ولی زهره ندارد ناصر
تا نظر با که و خاطر به کدام است او را
خون حلال است ولی خواب حرام است او را
تا بپرسد زرقیبان که چه نام است او را

منه

دردکشان بلا خون جگر می‌خورند
گاه چو گل غرق خون خار به پا میزنند
زهر به یاد لبست همچو شکر می‌خورند
گاه بمانند بید تیغ به سر می‌خورند

منه

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
مهجور زیارست و پریشان زدیارست*

* دولتشاه ترجمه ناصر بخاری را چنین نوشته است: «..... مرد فاضل و درویش بوده و شعر او خالی از حالی نیست و بوی فقر از شعر او به دل می‌رسد. همواره سیاحت کردی و در فرقه درویشان بودی..... حکایت کنند که درویش ناصر به وقت عزیمت بیت الله چون به دار السلام بغداد رسید، آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست تا او را دریابد. روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که در هنگام بهار به طریق سیل طغیان کرده بود تفرج می‌کند و جمعی از مستعدان با او همراه‌اند، ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد. سلمان پرسید که: چه کسی گفت مردی غریب و شاعرم. خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت: دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است ناصر گفت: پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است. خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد..... هدایت نیز همین مطالب را آورده است. و استاد فقید سعید نفیسی می‌نویسد: «..... در سلک درویشان می‌زیست، سفر بسیار می‌کرد و قناعت پیشه بود و گاهی مدیحه به اسم سلطان اویس جلایر می‌سرود و در سال ۷۷۳ رحلت کرد. ناصر بخاری قصیده و غزل را به سبک شعرای عراق نیکو می‌سروده است. کلیات او شامل چهار هزار بیت در دست است و به غیر از غزل و قصیده یک مثنوی به نام هدایت نامه به بحر متقارب سروده است» (نفیسی، ج ۱، ص ۲۵۹)

درویش ناصر بخاری با اینکه از شاعران بزرگ قرن هشتم است و آثار نغزی از خود برجای گذاشته متأسفانه تاکنون سخن چندانی درباره او گفته نشده و اقوال تذکره نویسان در مورد او یکسان و فاقد اطلاعات مفید است

خواجه عصمت

ولد خواجه مسعود است که در سلک اکابر و اعیان آن شهر و مکان انخراط داشته و نسبش به جعفر بن امیر المؤمنین علی سلام الله علیه می‌پیوندد و خواجه عصمت بحلیه فضل و کمال محلی بوده همواره فروغ همت شاهزاده خلیل سلطان بر تسخیر ولایت رعایت وی تافته مشمول الطاف بی‌کرانش می‌داشت. چون هر صعودی هبوطی و هر سعدی نحسی در پی دارد هر آینه ارباب حسد و اهل غرض و سیله‌ها انگیزخته خواجه را از صحبت شاهزاده محروم ساختند و خواجه در حین جدایی غزلی گفته که این دو بیت از آن جمله است:

کاش فرمودی به شمشیر جدایی کشتنم تا به خواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ته دیوار گلزارم بکش بی وجودش گز کشد خاطر به سر و سوسنم

منه

سر خوش از کوی خرابات گذر کردم دوش
پیشم آمد بسر کوچه پری رخساری
گفتم این کوی چه کویست و تو را خانه کجاست؟
گفت تسبیح به خاک افکن و زَنار ببند
توبه یک سو بنه و باده مستانه بکش
بعد از آن سوی من آ تا به تو گویم سخنی

→

الا اینکه استاد ذبیح الله صفا ترجمه محققانه‌ای از این شاعر شوریده را نوشته‌اند که طالبان آگاهی بیشتر را به تحقیقات ایشان حواله می‌دهیم. برای وی بنگرید: «صفا، ت ج ۳، ص ۹۹۵-۱۰۰۳»، «هر، ص ۱۵۷»، «دو، ص ۲۰۳» و..... ابیات ذیل از اوست:

چنان پر شد دل از دلبر که دل در بر نمی‌گنجد
تو ای صوفی رو به فن به پای خم چه می‌گردی
اگر پروانه عشقی در آتش بال و پر می‌سوز
تو را زحمت شد ای زاهد که بشکستی سبوی ما
اگر بر کعبه وصلش طوافی می‌کنی «ناصر»

□

سرشک لعل و زر چهره خونبهای منست
که آفتاب تو در سایه دعای منست
چه غم زتیر ملامت که در قفای منست
بر آستانه تو هر سگی به جای منست
اگر رود به زیانت که او گدای منست

اگر چه غمزه خونریز تو بلای منست
جفا زحد نبری تا دعای بد نکنم
منم که از توبه صد تیغ برنتابم روی
مرا که در نظرم هر کسی به جای تو نیست
چه التفات نماید به سلطنت ناصر

زود دیوانه و سرمست دویدم از پیش
دیدم^۱ از دور گروهی همه دیوانه و مست
بی‌دف و مطرب و ساقی همه در رقص و سماع
چون سر رشته ناموس برفت از دستم
این نه کعبه است که بی‌پا و سر آبی به طواف
این خرابات مغانست و دروستانند
گر تو راهست درین شیوه سر یکرنگی

منه

گاهی زمانه به هجران یار می‌گشدم
به روز وصل نمی‌گشت ذوق دیدارم

منه

کی ز آتش سودایت هر بی‌خبری سوزد؟
گر عشق چنان است این کز عشق تو من دارم

منه

شهید عشق را روز جزا در آتش افکندن

منه

اگر پاک طبعی و پاکیزه رای
لب نان خشک از سر خوان خویش
به یک استخوان صلح کن چون همای

تا رسیدم به مقامی که نه دین ماند و نه هوش
وز تف باده شوق آمده در جوش و خروش
بی‌می و جام و صراحی همه در نوشا نوش
خواستم تا سحنی پرسم از و گفت خموش
یا نه مسجد که درو بی‌خبر آیی به خروش
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش
دین و دنیا به یکی جرعه چو «عصمت» بفروش

گاهی فلک ز غم انتظار می‌گشدم
کنون تصوّر آن روزگار می‌گشدم

آزرد دلی باید کورا جگری سوزد
حیف است که در دوزخ جز من دگری سوزد

چنان باشد که آتش را کسی در آتش اندازد

توقع به درگاه دو نان مبر
خوری به که از دیگران گلشکر
مگس وار بر شهد دو نان مبر*

۱. «ر»: دیوانه از دور..... متن مطابق دیگر نسخ.

*. شرح احوال خواجه عصمت الله بخاری متخلص به «عصمت» را در حبیب السیر چنین می‌خوانیم: «..... در سلک اعظم منازم سخن‌گزاری انتظام داشت. دیوان اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت آثارش بر الواح خاطر فضلا مسطور و تاریخ وفات خواجه عصمت [را] شاعری [چنین] ادا نموده:

تاریخ وفات خواجه عصمت هر کس که شنید گفت (تمت «۸۴۰ هـ»)

«حبیب، ج ۳، ص ۵۴۵»

استاد فقید مرحوم سعید نفیسی نام وی را چنین نوشته: «خواجه فخرالدین عصمت‌الله بن مسعود بخاری» و ترجمه‌اش را چنین آورده است «...و مردی دانشمند بوده و تاریخ و ریاضیات را خوب می‌دانست و نخست مدّاح نصیر الدین سلطان خلیل بود به همین جهت نصیری تخلص می‌کرد و سلطان خلیل هم وی را بسیار محترم می‌شمرد و همیشه همشین او بوده است تا جایی که بدخواهان وی پنداشته‌اند که نسبت به سلطان خلیل نظری داشته و سلطان در شعر شاگرد

مولانا برندق

از تربیت یافتگان میرزا بایقراى برادر سلطان حسین میرزا بوده، وقتی میرزا پانصد دینار صله بدو عنایت کرده پروانچی دویست دینار نوشته داده. این چند بیت بدان سبب گفته:

شاه دشمن گداز دوست نواز	آن جهانگیر کو جهاندارست
بش یوز ^۱ آلتون مرا نمود انعام	لطف سلطان به بنده بسیار است
یسا مگر من غلط شنیدستم	یسا که پروانچی غلط کار است

→

او بوده است و وی در زمان شاهرخ از شعرای نامی بوده است و در زمان الغ بیک از شاعری چشم پوشیده و الغ بیک اصرار کرد تا چند قصیده به مدح او گفت و پس از آن شاعری توبه کرد و همواره مجلس او مجمع شعرا و دانشمندان بود مانند بساطی سمرقندی و خیالی بخاری..... و سرانجام در زمان الغ بیک در ۸۲۹ در گذشت..... «نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۶» در مورد تاریخ فوت «عصمت» اختلاف بسیار است، زیرا چنان که خواندم میر ماده تاریخی را که برابر است با سال ۸۴۰ نقل کرده است که شاعری در فوت وی یافته است، مؤلف روز روشن نیز همین تاریخ را تأیید می کند وی می نویسد: «..... و بعد وفات میران شاه و برهمی نظم و نسق شاهزاده خلیل و محبوسی وی در حبس ایلک خان خواجه عصمت از تعلقات دنیویّه دست بر افشاند به عزلت و عبادت و ریاضت تن در داده و در سنه اربعین و ثمان مائه (۸۴۰ هـ) به عدد لفظ «تَمَّت» سوی دار الخلد. روی نهاد.....» «ص، ص ۵۵» اما دولتشاه و به تبع او برخی از تذکره نویسان و محققان منجمه استاد مرحوم سعید نفیسی فوت وی را به سال ۸۲۹ دانسته اند. بنگرید «دو، ص ۲۶۹» و «نفیسی، ج ۱، ص ۲۹۶» مدرّس تبریزی از وفات او اظهار بی اطلاعی کرده و مؤلف آتشکده هم در این مورد سخنی نگفته است. ن ک «ری، ج ۱، ص ۴۱۵» و «آت، ص ۳۲۹» ابیات ذیل او راست:

مثنوی

دیک عصمت در سخن از جوش رفت	عاشقان را قول او از گوش رفت
سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است	هر کسی را پنج روزی بیش نیست
طوطی بیرون شد از باغ جهان	بلبلان راهست گلبانگ این زمان
این چمن را بوده بلبل بی شمار	عندلیبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت	بلبلی دیگر به جای او نشست
بلبلی کاین بوستان حالا گزید	عاقبت او نیز بر خواهد پرید

□

دل خون شد و جراحت هجر از جگر نرفت	شد دیده خاک و صورت یار از نظر نرفت
شکر غمش چگونگی گزارم که سالها	در دل وطن گرفت و به جای دگر نرفت

□

بیش ازین گو اختیار پارسای داشتیم	چون قلع در دست آمد اختیار از دست رفت
----------------------------------	--------------------------------------

□

هر کجا صحبت از آن زلف دو تا می گذرد	سرخن اول زپیریشانی ما می گذرد
-------------------------------------	-------------------------------

□

خاک پای آن تهیدستان عالی همّت	کز جهان سرمایه درد تو حاصل کرده اند
-------------------------------	-------------------------------------

۱. «ر»، «م»، «د»: نور آلتون..... متن مطابق «ج».

یا مگر در عبارت ترکی بش یوز التون دو یست دینار است*

مولانا خیالی

از مستعدان آن عصر و زمان بوده و اشعار نیک از وی وارد می شده این دو بیت مر او راست:
 هر که زین وادی به کوی بخت و دولت می رسد از ره و رسم و قدم داری و همّت می رسد
 فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش حالیا خوش بگذران کان هم به فرصت می رسد**

*. دولتشاه ترجمه «برندق» بخاری را به تفضیل آورده و می نویسد: «..... و او مدّاح و تربیت یافته شاهزاده عالی مقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور گورکان است و از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاهزاده به خراسان و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود، چرا که مرد فصیح و تیز زبان بوده و همگنان از او هراسان بودند و او را استاد خطاب کردند.....» «دو، ص ۲۸۱» مؤلف مجالس النفایس نیز همین مطالب را به اجمال آورده است. ن ک: «نوا، ص ۱۹»

مؤلف روز روشن ضمن اشاره به هزالی او می نویسد: «..... با خواجه عصمت بخاری طریق مشاعره و مطارحه می پیمود و در سنه خمسۀ عشر و ثمان مائه (= ۸۱۵ هـ) در سمرقند وداع عالم فانی نمود.....» «ص، ص ۱۰۶»
 مؤلف آتشکده در ترجمه وی تنها به داستان صله سلطان حسین و قطعه ای که «برندق» در مورد آن سروده پرداخته و لا غیر ن ک: «آت، ص ۳۲۷»
 این ابیات او راست:

لب شیرین تو با تنک شکر می ماند	در دندان تو با عقد گهر می ماند
قند با آن همه دعوی لطافت کور است	یک حدیث ار شوند پیش تو در می ماند
گر به بستان بخرامی پی ایثار رهن	گل خندان به دهن خورده زر می ماند
باد را در شکن زلف مسلسل مگذار	که سقیم است و در آن راه گذر می ماند
یادگار ار بگذارند کسان در عالم	از «برندق» سخن و فضل و هنر می ماند

*. ترجمه مولانا خیالی بخاری در تذکره ها به اجمال تمام آمده و اربابان تذکره اطلاع چندانی از وی نداشته اند. در مجالس النفایس می خوانیم: «مولانا خیالی شاگرد خواجه عصمت است و این مطلع خوب از اوست: ای تیر غمت را دل.....» «نوا، ص ۱۸۸»

استاد مرحوم سعید نفیسی می نویسد: «مولانا احمد بن موسی خیالی بخاری نیز از شعرای نامی ماوراء النهر و معاصر الغ بیک بود و چندی هم در هرات زیسته و غزل را نیکو می سروده و دیوان غزلیات او در دو هزار بیت به دست است. و نیز حاشیه ای بر تجرید الکلام نوشته و در ۸۷۰ در گذشته است.» «نفیسی، ج ۱، ص ۳۰۰» دولتشاه نیز ابیات دیگری از غزلی را که دو بیت آن در متن آمده ضمن ترجمه کوتاهی ثبت کرده است و در تذکره های متأخر بیشتر به غزل مشهور او که شیخ بهایی تضمین زیبایی از آن کرده است اشاره شده من جمله هدایت ضمن این که وی را هر وی معرّفی می کند ابیاتی از آن غزل را آورده است که می خوانیم:

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه	خلقی به تو مشغول و تو غایب زمیانه
که معتکف دیرم و گه ساکن مسجد	یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه

مولانا سیفی

جهت تحصیل به هرات رفته در ظل تربیت امیرعلیشیر قرار گرفت و پس از معاودت به شرف
استادی میرزا بایسنقر بن میرزا سلطان محمود بن سلطان ابو سعید ممتاز گشت و چون میرزا
بایسنقر از جام انتقام خسرو شاه شربت شهادت چشید مولانا در بخارا همت بر کسب مثنویات
اخروی می گماشت تا قضا لوای رحلتش به عالم مخلص بر افراشت. این بیت از وی مشهور است:
بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد
این بیت نیز مر او راست:
تا به نقد جان بت خباز من نان می دهد عاشق بیچاره نان می گوید و جان می دهد*

→

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
هر کس به زبانی صفت مدح تو گوید نایی به نوای نی و مطرب به ترانه ●
مؤلف روز روشن دو بیت ذیل از همین غزل را ثبت کرده است:
حاجی به ره کعبه و من طالب دیدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه
تقصیر «خیالی» به امید کرم توس یعنی که گنه را به ازین نیست بهانه
بنگرید: «دو، ص ۳۱۷»، «هر، ص ۷۳»، «ص، ص ۲۵۱» و

* مؤلف حبیب السیر می نویسد: «..... در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مألوف و مسکن معهود او بود به هرات
آمده، آغاز تحصیل کرد و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیاناً به ملازمت آستان
سلطنت آشیان نیز اقدام می فرمود..... و به شرف آستانی شاهزاده سعید بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سال در
خدمت آن حضرت به سر برد.....»

ای تو را چون دل عشاق پریشان کاکل قامت فتنه و سر فتنه و دوران کاکل
همچو دودی است که بر گرد سر شمع بود حلقه حلقه به سر آن مه تابان کاکل
«حبیب، ج ۴، ص ۳۴۶»

در ترجمه او بیش از آنچه در متن آمده و از حبیب السیر نقل شد در تذکره ها مطلبی نیامده. در مجالس التفاضل
این بیت به نام او ثبت است:
دلا وصف میان نازک جنانان من گفתי نکو رفتی حدیثی از میان جان من گفתי

آذر می نویسد: «..... در هرات برای کودکان اهل حرفه شعر بسیار گفته و بیشتر دیوانش مشتمل بر این
مطلب است:

آه تا کی سخن او از دگران گوید و من شاد سازم دل خود را که به من می گوید
«آت، ص ۳۲۹»
مدرس تبریزی او را مؤلف دو رساله در عروض و معما دانسته و گوید که: سیفی با دولتشاه و جامی ملاقات

● البته این مصراع در افواه مردم چنین مشهور است که: (بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه).

←

واصلی

از نیکو طبعان آن شهر و مکان بوده و این بیت از وی شهرت یافته:
آن گرد باد نیست به گرد سرای تو^۱ سرگشته ایست رقص کنان در هوای تو*

خواجه هاشمی

نتیجه خلف خواجه عصمت و نبیره خواجه محمد پارسا بوده. اجداد امجاد ایشان همیشه شیخ الاسلام و صاحب سجاده و فقیه و محدث بوده اند و خواجه هاشمی نیز اوصاف مستحسنة بسیار داشته. روزی در مجلس عید الله خان بوده که جمعی از محتسبان بدان مجلس وارد شده اند، خان گفته که فرشتگان گویا به صورت این جماعت می باشند، خواجه بر فور این بیت در بدیهه گفته:

فرشته صورت چندی که مانع می نایند^۲ فرشته اند و لیکن فرشته های عذابند
و این بیت نیز مر او راست:
چنان فرسوده ام از غم که گر دامن بر افشانم
تن خاکی رود چون گرد از چاک گریبانم

منه

بناز سرمه مکش چشم بی ترخم را
نشسته گیر به خاک سیاه مردم را

منه

بر سرخ جامه ای نظر از دور دوختم
پنداشتم تویی تو نبودی بسو ختم**

→

کرده است و این بیت را به نام وی آورده:
آرزو دارد که ببند کشته آن بد خو مرا
و ه که خواهد کشت آخر آرزوی او مرا
«ری، ج ۲، ص ۲۷۶»

۱. «ر»: سرای او، متن مطابق دیگر نسخ.

*. بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست. سام میرزای صفوی نیز در تذکره خود همین بیت را به نام واصلی بخاری ثبت کرده است. ن ک: «سام، ص ۳۰۷»

۲. «ر»، «م»: مانع می نامند متن مطابق «د»، «ج».

** از هاشمی بخاری اطلاعات چندانی در دست نیست. اغلب تذکرها به همین مطالب که در متن آمد اشاره کرده اند تنها مؤلف آتشکده می نویسد: «..... از سادات رفیع الدرجات و شیخ الاسلام آن دیار بوده آخر الامر در سفر حجاز در مدینه مطهره به جنت الماوی خرامید. مثنوی مخزن الاحرار را در مقابل مخزن الاسرار گفته اما به نظر

نیازی

ابتدا گذرش به هرات افتاده با استاد شاه محمد سرنایی که از مهره فن موسیقی و ادوار بوده استیناسی به هم رسانید.

و پس از آن متوجه بلخ گردید و در بلخ بیتی چند بگفت که اهل آن دیار همت بر استیصال بنای حیاتش گماشتند. هر آینه به جانب کولاب در حرکت آمد و در آنجا نیز بنابر اظهار تعشق میر حیدر علی ابن سلطان اویس، بودن را صلاح ندیده متوجه بدخشان گشت و از مردم آن دیار نیز روی دلی ندیده عزم کابل نمود، و در کابل به علت رفض متهم گشته سر و پا برهنه از راه غیر معهود خود را به قندهار افکند. و در صحبت اول محمد بیرم خان خانان خاطر از وی بد کرده بالضرورة متوجه سند گردید و چون احوال او به میرزا شاه حسین رسید، جهت بار دادن او به دیوان مولانا عبدالرحمان جامی که در پیش داشت تفأل نموده این بیت در نظر آمد:

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی است

باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است
و نیازی چون بخت خود را آزموده بود هر آینه کام و ناکام با سکنه آن مرز و مقام در ساخته اوقاتی در غایت عسرت می گذرانید تا **میرزا شاه حسین** از جام ممات مست گشته ولد ارشدش **میرزا باقی** به مدام انعام الآم خمار افلاس از وی برداشت. اگر چه مطمح نظرش آمدن هند و آستان بوسی سده سنیه حضرت شاهنشاهی بود اما از تیره گلیمی خود هراس بی قیاس داشت و مترصد عنایت غیبی می بود تا **شاه خواجه ولد دوست خاوند** که پس از معاودت [از] مکه متبر که به سند وارد شده از احوال او آنها داشت در وقت عتبه بوسی

→

نرسید.....» «آت، ص ۳۳۵»

میر علیشیر نام وی را هاشم بخاری نوشته و مطلع ذیل را به نام وی آورده است:
به لبان شکرین، تا لبان آوردی به لبان تو که جانم به لبان آوردی

«نوا، ص ۳۷۹»

سام میرزای صفوی ضمن ثبت یکی از ابیاتی که در متن آمد می نویسد: «امیر هاشمی بخارایی، مولویتی داشته و مدتی به صدارت سلاطین آنجا قیام نمود.....» «سام، ص ۶۰»
مؤلف روز روشن نیز تنها داستان ورود محتسبان به بزم عبید الله خان و بیتی را که «هاشمی» سروده آورده و لا غیر

بنگريد: «ص، ص ۹۲۲».

مجملی از احوال وی معروض داشته مؤثر افتاد و حکم شد که فرمانی جهت طلب او در قلم آورند اما پیش از رسیدن فرمان، فرمان قضا را استقبال نموده روی به عالم خمول آورد و او را از علم معما و عروض نصیبی موفور بوده خصوص معما که از هر شعر نامی بیرون می آورده و همچنین [از] آیه های قرآنی اسمی استخراج می نموده چنانچه اسم عرب را از این آیه کریمه بیرون آورده: **إِنَّ مَا حِسَابُهُ وَعِنْدَ رَبِّهِ** اما به درستی و راستی لفظ ما حساب یعنی حساب **إِنَّ مَا حِسَابُ** ما، از روی حساب جمل چهل و یک است و باز یک ما به حساب تسمیه سی است که جمله هفتاد می شود و هفتاد عین است و **عِنْدَ رَبِّهِ** هر گاه که عین نزدیک رب آید، عرب به حصول می پیوند و این دو بیت نیز مر او راست:

چون نتوانم که برگرد سر آن تند خو گردم خیالش در نظر آورده هر دم گرد او گردم
منه

در لباس آل بر پا خاست سر و سرکشی باز بهر سوز جان من علم زد آتشی*

رونقی

ابتدا در ملازمت میرزا کامران به سر می برده و پس از آن از تفقدات میرزا ابراهیم بن سلیمان در بدخشان خوشدل و مسرور خاطر می بوده تا در نهصد و شصت و چهار، به مرگ طبیعی در گذشته. این چند بیت از قصیده ای است که در مدح مولانا محمد زاهد انشا نموده:

به حضرت توام امروز واجب العرضی است به عزّ عرض رسانم بود اجازه اگر
شنیده ام که ازین پیش شیخ نجم الدین زالتفات به سوی سگی فکند نظر

*. ترجمه احوال نیازی بخاری همان است که در متن خواندیم. در مآخذ دیگری که نام وی آمده افزون بر آنچه گذشت مطلبی که قابل درج باشد نیست. این چند معما را نصر آبادی به نام وی ثبت کرده است.

ازوست:

به اسم میر

مردم چشم غیر حک فرما بعد از آن بر بیاض آن بنما

به اسم مدامی

جانب دیر مغان رفتن خوش است صاف و درد باده را دیدن خوش است

به اسم بابر

ای سرو قد سمنبر لاله عذار هرگاه که در چمن شوی باده گسار

لبریز دهی مدام ساغر به حریف با من به همان طریق می در قدح آر

«ن، ص ۵۱۸»

و نیز برای او بنگرید: «منتخب، ج ۳، ص ۳۶۲-۳۶۴»، «شمع انجمن، ص ۱۳۷»، «خوشگو، ذیل حرف «ن»»

به خاک درگه تو رونقی فتاده سگی است
یکی به عین عنایت به سوی او بنگر
که تا شود وی از ابنای جنس خود ممتاز
به یک نگاه تو ای نیک رای پاک سیر
و این بیت نیز از وی به نظر آمده:
کارم رسیده است به جایی که فارغم
از انتقام دشمن و از امتحان دوست*

کثیری

شاعر نیکو قریحت بوده و از ممر تجارت همّت بر کسب معیشت می گماشته این رباعی
بین الجمهور از وی مشهور است:

چون رنده به کار خویش بی بهره مباش
چون تیشه به سوی خویش دایم متراش
پیوسته چواره باش در امر معاش
چیزی سوی خود میکش و چیزی می پاش**

درویش مقصود تیرگر

از مردم نیک آن شهر و کشور بوده و همواره دستی به گردن نیستی حمایل و خاطری به ذکر حق
مایل داشته و خال خال به واسطه ستر احوال زبان به شهد شعر شیرین می ساخته از آن جمله است:
ای دل غم یار و ناله زار خوش است
سوز جگر و دیده خونبار خوش است
غیر از غم یار هر چه حاصل کردی
حاصل همه هیچ است غم یار خوش است***

*. پیش از این ترجمه شاعر دیگری به نام ابو المؤید رونقی بخاری را نوشته ایم که در مآخذ تحت عنوان رونقی
بخاری تنها همان ابو المؤید سابق ترجمه آمده است و لا غیر.

**. در صبح گلشن و قاموس الاعلام نیز همین ترجمه و رباعی به نام کثیری بخاری مسطور است و بیش از این چیزی
از حالش معلوم نیست. ن. ک: «گلشن، ص ۳۳۸» و «ق، ج ۵، ص ۳۸۲۶».

***. از درویش مقصود تیرگر بخاری یا هروی غیر از این که مرد درویش نهاد شوریده ای بوده و از راه کسب اعاشه
می کرده و به قول مؤلف آنکشته و نتایج الافکار در اول حال به مشهد مقدّس رفته و آخر الامر در عمر نود سالگی
جهان فانی را گذاشته آگاهی دیگری در دست نیست. ظاهراً درویش مقصود از اقسام شعر به رباعی بیشتر
می پرداخته که این چند رباعی از آثار اوست:

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش هیچ نمی آید یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت

□

جانا همه از تو تند خوبی آید
و زخوی بد تو فتنه جویی آید
گفتی که به جز جفا نیاید از من
بالله که از تو هر چه گویی آید

□

مولانا عهدی قراکولی^۱

بسیار صاحب فطنت و تیز بخت و زیرک بوده و شعر را خوب می‌گفته این رباعی از وی می‌آید:

گلگون پوشی که جام می می‌نوشد در کشتن اهل دل به جان می‌کوشد
حالاً نه بدین لباس او جلوه گریست عمری است که خون می‌کند و می‌نوشد*

رحیمی

شاعر ندیم شیوه عاشق پیشه و این نوع ابیات می‌گفته:
می‌کشد حسرت روی تو من محزون را از خط سبز تو دانسته‌ام این مضمون را**

فرغانه

در کنار معموره عالم واقع شده. شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان و شمالیش اگر چه پیش ازین آبادانی داشته مثل المالیغ و الماتو و یانکی که در تواریخ آن را طراز می‌نویسند، اما الحال جهت عبور جنود اوزبک خراب است. در واقعات بابری آمده که بی‌روح الضم که آن را مهرگیا خوانند در فرغانه می‌باشد اما دیده نشده و آب سیحون که در آن دیار به آب خجند اشتها دارد از طرف شرق و شمال آمده در میان آن ولایت جریان می‌پذیرد و از جانب شمال خجند و فناکت که حالا به شهر خیه موسوم گردیده گذشته به جانب ترکستان می‌ریزد و در ریک متجذب می‌گردد و از فرغانه مردم نیک بسیار برخاسته‌اند چون بعضی از ایشان را که مولد و منشأ معلوم نشده ابتدا در تحت فرغانه مذکور



در عشق کسی قصاص کردم خود را افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفا ندیدم ای عمر عزیز و سوختم و خلاص کردم خود را
بنگرد: «نوا، ص ۱۵۶»، «آت، ص ۱۵۴»، «نت، ص ۶۵۰-۶۵۱»، «ص، ص ۷۵۹»، «گلشن، ص ۴۴۰»، «ق، ج ۶، ص ۴۳۶۳»

۱. مرحوم دکتر خیامپور این نام را قراگوتی ثبت کرده است اما در یکی دو تذکره دیگر همان قراکولی مسطور است.
بنگرد: «فر، ص ۴۱۱» و «ص، ص ۵۸۰».
* از مولانا عهدی غیر از همین رباعی و ترجمه مختصری که در نگارستان سخن و روز روشن هم مسطور است آگاهی دیگری در دست نیست.
بنگرد: «ص، ص ۵۸۰» و «نگارستان، ص ۶۸».
** از رحیمی بخاری همین بیت در روز روشن نیز ثبت است. بیش از این چیزی از حالش معلوم نیست. نک: «ص، ص ۲۸۹»

می سازد بعد از آن شروع در مضافات نموده مردم هر شهر و بلده را در ذیل آن مذکور می گرداند. **شیخ محمد ساخری**^۱: از ابدالان جهان بوده در **نفعات** آمده که روزی به حرم مدینه در آمد و گفت مهمان توام یا رسول الله مرا سیر ساز و الا از این قندیلها در هم شکم. بر فور یکی به وی آمد و او را بخواند و خور دینی که ساخته بود به وی خورانید و پس از صرف طعام آن شخص گفت که شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به خواب من در آمد و گفت که ما را مهمانی رسیده او را سیر ساز و بدو بگو که جای را بدل ساز که اینجا جای آرزو نیست.

شیخ احمد جوالگر^۲: از یاران شیخ محمد بوده و احوال او در **نفعات** به تفصیل مذکور است.

باب فرغانی^۳: صاحب کرامات بوده و اهل آن دیار مشایخ کبار را باب خواندندی. در **نفعات** از شیخ عمر نقل می کند که روزی جمعی پیش وی آمدند و گفتند که سرکب باز اراده آمدن فرغانه نموده و سرکب امیری ظالم بوده که هر چند وقت آمدی و اطراف آن ولایت را غارت کرده رفتی. باب بر کنار آتش نشسته بود و آفتابه ای در پیش او نهاده پای بر آفتابه زد و گفت افکندمش. چون سرکب به در شهر رسید، فی الحال از اسب بیفتاد و گردنش بشکست. صاحب کشف **المحجوب** آورده که قصد زیارت وی کردم. پرسید که: به چه سبب آمده ای؟ گفتم به دیدن شیخ آمده ام. گفت: از فلان روز من تو را می بینم. آن روز را حساب کردم، روز ابتدای توبه من بود.

شیخ سعد الدین^۴: از کمل ارباب عرفان بوده **مناهج العباد الی المعاد**^۵ از وی مشهور است. **عبد الله بن محمد العبدی**: در فقه حنفی و شافعی مهارت تمام داشته و پیوسته نقش تألیف و تصنیف بر لوح خاطر می نگاشته. **شرح طوابع و شرح مصباح و منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی** داخل مؤلفات اوست و در فرغانه هفت شهر بزرگ و خرد است و از آن جمله پنج به جانب جنوب و دو به طرف شمال دریا واقع شده و از شهرهای جنوبی یکی **اندیجان** است که در وسط فرغانه واقع شده و حصارش در غایت حصانت و محکمی است و چند جوی آب همیشه در درون قلعه اش جریان می یابد و مرغ دشتی که ترکان قیر غاول و فارسیان تذرو

۱. «ر»، «د»، «ج»: ساحری «م»: ساجری، متن مطابق «جا» برای وی بنگرید: «جا، ص ۲۸۱».

۲. ایضاً: «جا، ص ۲۸۱».

۳. ایضاً: «جا، ص ۲۸۸».

۴. برای وی بنگرید: «جا، ص ۵۵۸».

۵. نسخه ها: **مناهج العباد الی عباد**. متن مطابق جا، ص ۵۵۸

گویند در اندجان بسیار می باشد. در *واقعات* بابری آمده که در اندجان از اشکنه یک مرغ دشتی وقتی چهار کس سیر شده اند. غله و میوه اش خوب می شود اما هوايش نیک نباشد. و آشوب چشم در آن ملک بسیار به وقوع پیوندد و آن علتی است که اطبا از اقرب گویند. از مردمش *سید شمس الدین محمد*: ملقب به میر سر برهنه به حسن کردار و لطف گفتار از فضیلتی آن شهر و دیار امتیاز بسیار داشته و در زمان دولت ابو الغازی سلطان حسین میرزا به هرات آمده، منصب تولیت مزار شیخ لقمان پرنده منصوب به وی گشت و مدت بسیت سال در آن مقام فیض انجام به ضیافت صادر [و] وارد پرداخت بعد از آن جمعی سید رابه اطراف و اتلاف منسوب ساخته از آن مهم مغزول گردانید و سید تحریک آن را از امیر علیشیر دانسته قصیده ای در آن باب بگفت که مطلعش این است:

آن سهی سرو که در سایه خود داد رهم کرد غمّازی و بنشانند به روز سهیم
و امیر علیشیر از غایت حسن خلق آن را منظور نداشته منصب صدارت را به رای رزین او
تفویض فرمود و سید بعد از آن که چند گاه به لوازم آن پرداخت استعفا خواسته کاشانه عزلت
را منزل ساخته و در عزلت لوای عالم آخرت برافراخت*

امیر نظام الدین کلان خواجه

طبعی در غایت شکفتگی و مجلسی در نهایت روفتگی داشته و پیوسته گلزار صحبتش از خار و خاشاک نااهلان پاکیزه بوده و به غیر از سخنان خوب و نغمه نای و عود کس در آن مجلس نمی شنوده و با این نسبت در مردی و شجاعت داستان دستان را خوار شمردی بر مردانگی اسفندیار بار نامه کردی سعی و کوشش وی در گرفتن هند دخیل بوده و گاهی بنابر رخصت طبع شعری نیز می گفته از آن جمله است:

یا رب که قبول خاطر عامم بخش در وادی نیستی سرانجامم بخش
چون چشم سیاه ساقیان مستم کن یک جرعه ز جام احمد جامم بخش

منه

از دیدن گل مرا غرض روی تو بود وز قیامت سرو قد دلجوی تو بود

*. از سید شمس الدین محمد اندجانی افزون بر آنچه آمد اطلاعی در دست نیست. مؤلف روز روشن نیز ضمن ترجمه مختصری همین مطلع را که در متن آمده به نام وی نوشته و لا غیر و در منابع دیگر نامی از وی نیامده است. ن ک: «ص، ص ۴۳۳».

از سیر چمن مراد من کوی تو بود یعنی که همیشه خاطر من سوی تو بود*

سپاهی

نبیره خواجه کلان بیک جوانی بوده، در هر هنر تمام و در شجاعت پسندیده خاص و عام
اما هنوز ابتدای جهان افزوی او بوده که چراغ عمرش به تنگنای اجل فرو مرده در حینی که
وداع این جهان پر نزاع می نموده این رباعی انشا نموده:

افسوس که وقت گل به زودی بگذشت فریاد که تا چشم گشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را ایام به کوری و کبودی بگذشت**

صفایی

در اکثری از کمالات بخشی داشته و شعر همواری می گفته از آن جمله است:

می نماید گاه جولان نعل شبرنگت به چشم چون مه نوکز نظر سازند مردم غایب***

هجری

عروض و قافیه را نیک می دانسته و این نوع ابیات انشای می نموده:

میروی میرود از پی دل بی حاصل من آنچنان رومه من کز تو نماند دل من****

قاضی عبد السمیع: از شاگردان مولانا احمد جند است و نسبش به صاحب هدایه منتهی
می شود و شرح موافق و حاشیه مطالع را نیک می داند و امروز در هند حسب الحکم

*. از امیر نظام الدین کلان خواجه اندجانی افزون بر آنچه آمده اطلاعات دیگری نداریم.

**. ترجمه سپاهی سمرقندی در صبیح گلشن و منتخب التواریخ نیز آمده است که حاوی همین مطالب است و شعری
دیگر غیر از رباعی متن در آن دو تذکره نقل نشده. بدآونی در مورد فوت او می نویسد: «..... وفاتش در شهر اگره
به سال نهصد و هفتاد و هشت [بوده است]» «منتخب، ج ۳، ص ۲۴۵».

مؤلف صبح گلشن نیز در مورد وفات او به همین تاریخ اشاره کرده است. بنگرید: «گلشن، ص ۱۹۷».

***. غیر از کتاب حاضر در تذکره صبح گلشن نیز ترجمه کوتاهی از صفایی اندجانی آمده است و بیتی را که در متن
خواندیم مؤلف تذکره مذکور نیز نقل کرده است و لا غیر. ن. ک: «گلشن، ص ۲۵۲».

****. در ترجمه هجری اندجانی مؤلف مجالس النفایس می نویسد: «..... مردی فقیر است به قدر طالب علمی دارد در
اوایل لوند و اوباش بود اما آخر روی به گوشه فقر و درویشی آورد. این مطلع از اوست:

بر رخ نشسته گرد ملامت بسی مرا نبود عجب اگر نشناسد کسی مرا»

«نوا، ص ۱۵۵»

در تذکره های دیگری هم که ترجمه وی آمده است غیر از همین دو مطلع که یکی در متن و دیگری به روایت از
تذکره مجالس النفایس آمد شعر دیگری از او ثبت نشده و ترجمه او را هم به اختصار تمام نقل کرده اند.

بنگرید: «آت، ص ۲۵۲»، «سام، ص ۳۰۹»، «ص، ص ۹۲۳».

الاشرف اقصی القضاة معسكر ظفر اثر است.

اوش

ما بین شرق و جنوب اندجان واقع شده و با لطافت آب و هوا اطرافش در بهار به نهایت طراوت و سرسبزی را دارد.

هر تلی را لاله‌زاری روی بنماید فراح هر گلی را زند بافی تنگ در گیرد به بر و چند حدیث در فضیلت آن شهر وارد شده که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع در مردم آن شهر می‌نماید.

خواجه قطب الدین بختیاری

خلیفه **خواجه معین الدین سنجر** بوده و در سلک اکابر اولیا انتظام داشته. از وی می‌آید که با یکی از عزیزان مسافر بودیم تا به کنار دریایی رسیدیم و گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسفندی دو نان جوین در دهن گرفته پیدا شد و چون به پیش ما رسید، بنهاد و بگذشت و هم بر اثر آن کژدمی نزدیک رسیده خود را در آب انداخت و گذشت، ما به یکدیگر گفتیم که در این حکمتی خواهد بود، بیا تا ما نیز از دنبال برویم چون دست به دعا برد آوردیم به فرمان حق تعالی دریا شق شد و زمینی خشک پیدا گشت، تا ما بگذشتیم زیر درختی مردی خفته دیدیم، ماری در آمد تا او را هلاک کند این کژدم از جای بر جست و آن مار را هلاک کرد و از پیش ما ناپیدا شد ما نزدیک شدیم تا آن مرد را دریابیم که البته بزرگ کسی خواهد بود، دیدیم مستی خراب است قی کرده و افتاده، ما شرمنده شدیم که این مرد این چنین بی فرمان او را خدای تعالی چنین نگاه داشت. هاتفی آواز داد که ای عزیزان اگر ما همین مصلحان و پارسایان^۱ را نگاه داریم مفسدان و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت؟ هم در این بودیم که آن مرد بیدار شد. کیفیت با او بگفتم نادم شد و از آن فعل باز آمد و از واصلان گشت. از **شیخ فرید شکر گنج** نقل می‌کنند که: وقتی خدمت شیخ قطب الدین مردی از بینوایی شکایت کرد. شیخ فرمود: اگر بگویم که نظر من در عرش می‌افتد استوار داری؟ گفت: آری. گفت: چون این مقدار می‌دانی آن هشتاد تنگه نقره که در خانه داری بخور، بعد از آن شکایت کن آن مرد شرمنده شده روی بر زمین نهاده عذر خواست. آورده‌اند که چند وقت از فضل خدا هر شب به زیر مصلائی وی یک قرص نان که همه خانه شیخ را کافی بودی پیدا شدی، چون مردم خواجه آن سر

۱. «ر»: پارسان..... متن مطابق دیگر نسخ.

را آشکارا ساختند دیگر آن به وقوع نپیوست. هم در سیر الاولیا آمده که: روز عیدی شیخ قطب الدّین از نماز بازگشت، چون بدین مکان که الحال روضه اوست رسید، بایستاد و متأمل شد و گفت من از این مکان بوی دل می شنوم، در زمان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین بدو داد و فرمود که این موضع مدفن من خواهد بود، باید که صفه‌ای در میان حقیقی وی بسازد، پس به خانقاه شیخ علی سگزی رحمه الله علیه آمد و در آنجا سماع بود قوال این بیت می گفت:

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جانی دیگر است
شیخ از آن مضمون در گرفت و از آن مقام به خانه خود آمد و مدهوش و متحیر گشته می فرمود که: همین بیت بگویند قوالان همین می گفتند و او در تحیر بود تا چهار شبانه روز، شب پنجم در سنه ثلث ثلثون و ست مائه (۶۳۳هـ) رحلت فرمود. خواجه احیاناً به طریق نظم دُرری از بحر اندیشه به ساحل بیان می افکنده چنانچه این چند بیت از آن جمله است:

ای به گرد شمع رویت عالمی پروانه‌ای وز لب شیرین تو شوری است در هر خانه‌ای
من به چندین آشنایی می خورم خون جگر آشنا را حال این است وای بر بیگانه‌ای
قطب مسکین گر گناهی می کند عیش مکن عیب نبود گر گناهی می کند دیوانه‌ای*

بهاء الدّین

از معارف آن خطّه بوده به فضل و دانش معروف و به لطف محاوره و حسن قریحت موصوف. اکثر ایام در هندوستان گذرانیده و در سلک مخصوصان و مجلسیان سلطان قطب الدّین ایبک انتظام داشته. این رباعی در حق سلطان از گفته‌های اوست:

ای بخشش لک تو در جهان آورده کان را کف جود توبه جان آورده
از رشک کف تو خون گرفته دل کان پس لعل بهانه در میان آورده**

*. قطب الدّین بختیار کاکی، خواجه قطب الدّین مسعود بختیار کاکی (منسوب به کاک= نان خشک، م ۶۳۴) خلیفه معین الدّین چشتی اصلاً از ترکستان بود گفته‌اند که در بغداد شهاب الدّین سهروردی و اوحد الدّین کرمانی را دید و در حضور آنان به شرف ارادت معین الدّین چشتی رسید. قطب الدّین در ذکر مناقب و ملفوظات شیخ خود رساله‌ای به نام دلیل العارفين دارد که در سال ۱۳۰۶ در نول کشور هند چاپ شده است. «جا، ص ۸۸۳-۸۸۴». هدایت نیز همین مطالب را در ریاض العارفين آورده و مؤلف نتایج الافکار ترجمه مفصلی از قطب اوشی را در تذکره خود ثبت کرده است، اما غیر از ابیاتی که در متن آمد شعر دیگری از وی در مآخذی که نام بردیم دیده نشد. بنگرید: «هر، ص ۱۲۴»، «نت، ص ۵۵۳-۵۵۵»، «خوشگو، ذیل حرف «ق» و»

** محمد عوفی در ترجمه بهای اوشی می نویسد: «..... مذکری خوشگوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه پرداز بود..... و هر چند نظم او مطبوع و رایق و لیکن نثر او بر نظم فایق است و جمله افاضل عصر انصاف داده‌اند که از وی بدیهه گوی ترکس پای بر بالای منبر نهاده است.....» «لب، ج ۱، ص ۱۸۸».

و سلطان قطب الدین از غلامان ترک سلطان معز الدین سام بوده و سلطان در کثرت ثانی که به هند آمده رای پھتو را به قتل آورد و هانسی و سرسی و اجمیر را فتح نمود. در حین معاودت سلطان قطب الدین را به جای خود در هند نصب فرمود و از قطب الدین کارهای عظیم و فتحهای بزرگ به ظهور آمد چنانچه در تاریخ پانصد و هشتاد و هشت دهلی را مستخلص ساخت و پس از آن تا به اقصای ممالک چین از جانب مشرق رفته مصدر فتوحات عظیمی گردید. چون این خبر به سلطان معز الدین رسید، جهت وی چتر فرستاده به خطاب سلطانش ممتاز گردانید و اییک از این جهت گفتندی که انگشت خنصروی شکستگی داشت.

مرغینان

در غربی اندجان واقع شده و تا اندجان هفت فرسنگ است. از فواکه انار و زردآلو نیک می شود اما مردمش اکثر جلف و مشت زن باشند و بعضی که نیک می افتد نهایت نیکی را می دارند از آن جمله شیخ ظہیر الدین ابوالعلاست که در عصر خود از جمیع فضلا ممتاز و مستثنی بوده و شعبه ای از نسب او به سید ابوالعلا محدث اتصال می یابد و لادتش در پانصد و یازده روی داده و در پانصد و هفتاد و سه وفات یافته، از مولفانش یکی هدایه است که در فقه حنفی از آن منقح ترکتابی نوشته نشده. ایضاً ملک الکلام بهاء الدین است که دُرهای آبدار نزد گفته های او بی وزن و بی بها بودی. چون رطب و یابس احوالش به نظر نیامده به اختصار کوشیده شروع در اشعارش نموده:



مؤلف مذکور پس از اشاره به یکی دو مورد از بدیهه گوییهای او هنگام خطابه قصیده ای را که قطب اوشی در مدح قطب الدین اییک سروده آورده است که ابیاتی از آن را می خوانیم:

ای قطب آسمان که زسهم و زیاس تو	در روز رزم رستم خونخوار بشکند
از شرم فیض قلزم مؤاج کف تو	در وقت بزم بحر گهر بار بشکند
قطبی و آفتاب ز نور تو وام خواست	گر رد کنی ز تو دل آن یار بشکند
و ر قدر تو به گرد فلک بر نیامدی	هم کار و بار گنبد دوار بشکند
اسرار روزگار به مهر است و رای تو	هر روز مهرنامه اسرار بشکند
بازار ظلم اگر بشود گرم در جهان	از عدل تو ستم را بازار بشکند
بادا حیات ذات تو جفت ثبات و عز	تا آن گهی که طاق نگونسار بشکند

«همان مأخذ، ص ۱۸۹»

مؤلف روز روشن ضمن نقل رباعی که در متن آمد فوت قطب اوشی را در سال ۶۰۷ هجری نوشته است. ن

ک: «ص، ص ۱۲۰»

و استاد فقید مرحوم سعید نفیسی به این مختصر بسنده کرده است که: (بهاء الدین اوشی، از شاعران دربار قطب الدین اییک (۵۸۹-۶۰۲) در هند بوده است) «نفیسی، ج ۲، ص ۷۲۶».

ای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر
 قَدّت به راستی به سهی سرو بذله گوی
 ای بس کسا که بی خور و خوابند سال و ماه
 عمرم به سر رسید و نبینم امید آنک
 شادان مباد از خبر وصل تو دلم
 گفتم نهان نماند راز دلم زخلق
 صعب است راز عشق تو در پرده داشتن
 زین پس مرا در آتش هجران خود مسوز
 غافل مخسب از آن که موثر بود عظیم
 در خون من مشو که بسی دیر بگذرد
 از حد گذشت ناز تو گردن کشی و کبر
 چندان مکن که بر من مظلوم جور تو
 مهر سپهر ملک که شاهان تاجدار
 هم آمده متابع فرمان او قضا
 دریا دل است و ابر کف ایزد بدان نهاد
 ای سروری که باز زسر عالم خراب
 آنی که فخر می کند از روی مرتبت
 خورشید پیش رای منیر تو بی ضیا
 با دوستان وفاق تو سازنده چون بهشت
 جایی که گرد عدل تو پرواز چون همای
 عالم چنان شد است زعدلت که می برد
 هر مرغ دل که جز به هوای تو پر زند
 از زخمهای تیر حوادث امان نیافت
 از جمع مال خصم تو سر بر نمی کند
 تا چشم بر هم آرد بیند نمانده هیچ
 دل صید کن به معدلت و نام نیک و زر
 کان مرد را به مهبط قارون فرو برد

ای لعل آبدار تو خندیده بر شکر
 خَدّت بر ارغوان طری گشته طعنه گر
 زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه خور
 بینم رسید مدّت هجران تو به سر
 گر با غم فراق تو دارم زخود خبر
 خود این حکایت است به هر کوی و خانه در
 با آن دو چشم جادوی غماز پرده در
 از سوز سینه من سرکشته کن حذر
 زآه دل کسی که نخسبیده یک سحر
 تا خون خوری بسی و نیابی زمن اثر
 از سر برون کن ارسر من داری ای پسر
 چون عدل قطب دین شود اندر جهان سمر
 بندند پیش تختش جوزا صفت کمر
 هم رفته بر موافقت حکم او قدر
 اندر کف کفایت او کار بحر و بر
 از فروز زیب و دولت تو یافت زیب و فر
 نعل هلال شکل سمند تو بر قمر
 کیوان به نزد قدر خطیر تو بی خطر
 با دشمنان خلاف تو سوزنده چون سقر
 پرورد باز بچّه درّاج را به بر
 روباه ماده طعمه زدندان شیر نو
 تا پر خورد زچرخ فلک تیر سینه در
 الاکسی که کرد ولای تو را سپر
 بیچاره غافل است زاقبال تو مگر
 جز خنجر تو قطره آبیش در جگر
 گو دشمن تو باش دل آزار و کینه در
 این مر تو را به مقصد عیسی دهد مقر

در دست روزگار پریشان و در به در
نه جای آن که جز در تو باشدم مقرر
گاهی چو خاک خوار و لگدکوب و بی سیر
کامروز جهل هست یکی اصل معتبر
ایام جز خسیس نمی پرورد به بر
کز محنت است شاخس و از غصه برگ و بر
تادر جهان چو من نبود خوار و غصه خور
یک ره به چشم عبرت در حال من نگر
ای خاک بر سر گهر پاک و پر هنر
هرگز در تو نایم و گیرم در دگر
تحفه بردرهی زسخنهای خوب تر
نزدیک اهل فضل مرا فضل این قدر
جز استماع شعر و عطا دادن از پدر
هم کوه و بحر داند قدر زر و گهر
الا زروی لطف تو مأمول و منتظر
ای آفتاب تربیت مشتری نظر
چون دیده بر سر آمدهام در فن بصر
در حادثات دهر ز تیغ و قلم گذر
آن را که چون قلم نکند خدمتت به سر^۲

ده سال شد که ماندهام از جور روزگار
نه رای آن که روی بگردانم از جهان
گاهی چو آب سوی نشییم به سر روان
جرم همین که جاهل و نا اهل نیستم
گردون به جز متابعت دون^۱ نمی کند
القصه فضل را تودرخت بزرگ دان
کس را مباد صحبت با فضل و اصل پاک
آن را که دل به فضل و به اصل است گویا
بر باد داد گوهر پاک و هنر مرا
هستم ازین که گفتم در مانده تر ولی
هرگز روا بود که بهر خشک جاهلی
نستودهام به شعر و رای تو را و هست
با شاعری چه کار مرا چون نکردهام
قدر مرا به جز تو نداند کسی از آنک
حاصل صلاح کار من از هیچ روی نیست
کارم به یمن یک نظرت می شود تمام
از من نظر دریغ مدار از برای آنک
تا در جهان نباشد شاهان عصر را
همچون قلم شکافته بادا سرش به تیغ

۱. «ر»..... دو نان نمی متن مطابق نسخ دیگر.

۲. ترجمه بهاء الدین مرغینانی را استاد فقید مرحوم سعید نفیسی چنین نوشته است: «..... از وزرا و منشیان و شعرای معروف قرن هفتم بود. از سوی پدر از خاندان شیخ الاسلام فرغانه و از سوی مادر از فرزندان طغان خان حکمران فرغانه بود و نخست از مذاحان قطب الدین انوشنگین خوارزمشاه بود. وی زمان ارغون خان نیز زنده بود و عید الملک حبش وی را به خدمت پسر خود بیسو گماشت و وزارت به وی داد. عاقبت در سال ۶۴۹ هجری بر وی بدگمان شد و او را کشت. بهاء الدین مرغینانی از شعرای معروف عصر خود بوده است ولی از شعر او جز اندکی باقی نمانده است» (نفیسی، ج ۱، ص ۱۷۳ - ۱۷۴).

هدایت ضمن نقل ابیاتی از قصیده‌ای که در متن آمد ترجمه مختصری از این شاعر را نوشته وفوت وی را به سال ۵۲۷ دانسته است. ن. ک: «ه»، ج ۱، ص ۴۴۷.

مدرس تبریزی نیز ترجمه مختصری از بهای مرغینانی آورده و مانند هدایت مرگ او را در سال ۵۲۷ هجری نوشته است. ن. ک: «ری»، ج ۱، ص ۱۸۳.

اسفره

کوهستان است و مابین غروب و جنوب مرغینان واقع شده و تا مرغینان نه فرسنگ است. به وفور آبهای روان و کثرت باغ و بوستان رجحان بر دیگر محلّ و مکان دارد و در کوهستانش به جانب جنوب پارچه سنگی است ده گز عرض و دو گز ارتفاع که همه چیز در او منعکس و منقّش می گردد مانند آینه و بدین سبب آن را سنگ آینه می گویند و از مردمش کسی که به نظر آمده ملک الکلام سیف الدّین است که به سیف بیان تیر فلک را که عطار است الکن شمردی و به مصباح قریحت نور مهر و ماه را تیره و تاریک خواندی :

قافیه سنجان که سخن بر کشند گنج دو عالم به سخن در کشند

بلبل عرشنه سخن پروران بازچه مانند بدان دیگران

وقتی که جامه عمرش طراز شباب و موی رویش اثر پر غراب داشته عزیزم خوارزم نموده و در خدمت ایل ارسلان خوارزمشاه مدّتها به سر برده و در آن حضرت آسایشها دیده. آورده اند که چون بدان حضرت رسید، خوارزمشاه فرمود که در تبع خاقانی قصیده ای بگوید تا لطف طبع او معلوم گردد. و سیف الدّین در تغییر قافیه قصیده ای بگفت که این چند بیت از آن جمله است:

شب چو بر دارد نقاب از هودج اسرار من خفته گیرد صبح را آه دل بیدار من
در شب تاریک حیرت کاروان صبح را صد شب آهنگ است در یک آه آتش بار من
حبیب صبح پاک دامن مریم آسا هر شبی گردد آستن به روح از عطسه افکار من
بحر آتش موج دارم در برابر توفان غم گنج باد آورد او گنجینه اسرار من
کاغذین جامه چو صبح آهی بر آرم هر شبی تا کجا خواهد رسیدن زین تظلم کار من
با همه نامهربانی آسمان خون می خورد هر شب از تقصیرهای بخت ناغمخوار من
نازرعنایان شاهد باز هزل آباد را بر ندارد پیش ازین طبع فره بردار من
گر تو شناسی مرا بر جیس املا می کند بر سر اجرام علوی نسخه اخبار من
عندلیب خوش نوایم گر جهان سردی کند لوح اسرار معانی بس بود گلزار من
خسرو سیارگان اجری خور نور من است کیست گردون تا بود در عهده تیمار من
طیلسان مشتری را خرقة داده از شرف قطب سجاده نشین از طره دستار من
آفرینش را من آن تیغم که نیلی چرخ را با همه نیرنگ رنگی نیست از زنگار من
بلبل کز پرده های نیست می سازم نوا نیستم طوطی که در حرفی بود تکرار من
در تف و تاب هوا سودایان عشق را حرز تعویذ بت صفر است از طومار من

از طنین شهر عنقا ست موسیقار من
 مرهم دل‌های ایشان جستن آزار من
 تیر باران کرد محنت بر دل افگار من
 وین جماعت طرّوگویانِ روزبار من
 باسعادت‌ها چه سود از گفتن بسیار من
 گه گهی کج می‌روند از سیر ناهموار من
 پای گرد انگیز باشد مرکب رهوار من
 تا بود هاروتیان را دهشت از پیکار من
 آل طمغای شهادت بر خط اقرار من
 همچو سهل ممتنع این نکته دشوار من
 گر نه روح القدس بودی وقت انشا یار من
 این قصیده بگفت و در مجلس بخواند سلطان
 اقبالی نفرمود و اهل مجلس نیز نپسندیدند چه سلطان چشم می‌داشت که موافق قافیه بگوید
 و سیف الدین چون غرض سلطان را معلوم نمود قصیده‌ای دیگر بگفت که مطلعش این
 است:

تا زاکسیر قناعت شد طلی سیمای من
 و دیوان سیف که شعری است در غایت محکمی و استادی امروز متداول است چه
 تصرف طبع همه کس بدان محیط نشود و غور هر کس به کنه آن نرسد.
 لفظ خواننده به زنجیر حروفش در بند
 و بنابر ملامت طبع از آن نوع اشعار در گذشته به بیتی چند که عذب و جزیل بود اکتفا کرده
 آمد:

که آنجا در نمی‌گنجد خیال نفس انسانی
 به غمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی
 به شهر جز مگس رانند طاووسان روحانی
 بسان مردم دیده برهنه روی و زندانی
 چو مریم نیکمرد آن را کنی از روح مهمانی
 رموز خط آزادی چو آب زر فرو خوانی

مجلس من پیر گشت و همچنان در بزم عمر
 خسته ننگم ز زخم طعنه قومی که هست
 از گشاد طعن مشتی گاو سار سفله خر
 ملک معنی را منم صاحب قران نظم و نثر
 این همه حرمان مرا از ممکنات طالع است
 گر چه بر سمت مرادم اختران راست رو
 در صف میدان پیاده هر کجا جولان کنم
 درع داوودی زمهر آل یاسین کرده‌ام
 در وفای عهد ایشان بس بود از خون دل
 در نظر آسان نماید از روانی گر چه نیست
 یک شبه خلوت به نظم این کی گهر پرداختی
 دولت‌شاه در تذکره خود آورده که چون این قصیده بگفت و در مجلس بخواند سلطان
 اقبالی نفرمود و اهل مجلس نیز نپسندیدند چه سلطان چشم می‌داشت که موافق قافیه بگوید
 و سیف الدین چون غرض سلطان را معلوم نمود قصیده‌ای دیگر بگفت که مطلعش این
 است:

خرد را با خیال او تماشایی است روحانی
 برون پرده حس است جان خرده بینان را
 ز خون عاشقان آنجا که جانان میزبان باشد
 به زیر هر گلیمی در نظر دزدی است این ره را
 چو تو بر خوانچه عزلت شدی همه کاسه عیسی
 چو طفلان نو آموز از درین مکتب سبق گیری

صفا زائینه زانو ادب از لوح پیشانی
 چو شمع آسمان بینی زسوز دل تن آسانی
 که آب از آتش مهرست در لعل بدخشانی
 به اشک از چار میدان طبایع گرد بنشانی
 چو ارکان از حدود طبع بیرون رفت نتوانی
 که شاهان جهان گیرند زو منشور سلطانی
 نقاب شک به برهان از جمال علم یونانی
 کز اسطرلاب عقل آنجا همی بینند حیرانی
 نمودار دم عیسی شود باد زمستانی
 سر سجاده قطب است جای سبحة گردانی
 خهی گشته به پیش تو قوی دست مسلمانی
 فلک از عهد تو آموخت تاریخ جهانبانی
 رساند هر سحر روح الامین تشریف حسانی
 چو خط و لفظت ایمن باد جاهت از پریشانی

منه

مهر کردم در امانی خویش
 بر سر کوی ناتوانی خویش
 رفتم از کوی شادمانی خویش
 از مه غره جوانی خویش
 گشته آب زندگانی خویش

منه

جهان وفا را هوایی ندیدم
 به از گنج عزلت سرایی ندیدم
 نسیم مراد از صبایی ندیدم
 درین بحر غم آشنایی ندیدم
 که هرگز مرآن را دوایی ندیدم
 که یک نفس حاجت روایی ندیدم

و گر از پرده صورت برون آیی بیاموزی
 به نور دل چو شمع از سر برون کن تیرگی تاتو
 ز تاب عشق روشن دار آب زندگانی را
 اگر تو در هوای او چو ابر از سوز دل گری
 و گر چون چرخ باصیت امام حق بیامیزی
 قوام الدین علاء الملک شاه آل یاسین آن
 ستوده بو المکارم آن که چون حیدر بر اندازد
 فر از قصر قدر او رصدگاهی است انجم را
 اگر لطفش کند تاثیر در اظهار جان بخشی
 ز بهر حرز جان او نبات چرخ را هر شب
 زهی بوده به روی تو هنی عیشی هنرمندی
 خضر از عمر تو پرداخت منشور ولی عهدی
 کسی را کافتخار از مدح آل مصطفی باشد
 همیشه تا ز لفظ و خط نشانی هست در عالم

سوختم ز آتش جوانی خویش
 خانه خلوتی بنا کردم
 نوبت نوبهار عمر چو رفت
 پیر گشتم ندیده نور شبی
 چون چراغم که پر شود روغن

هوای جهان را صفایی ندیدم
 غم آباد ایام را آزمودم
 چهل سال هر صبحدم بوی بردم
 به جز مردم چشم با خود کسی را
 زیاران بسی درد هجران کشیدم
 بسی بر بساط بزرگان نشستم

منه

گر جهان را به کسی داشتمی
خویشن سوختمی اول اگر
کاشکی با همه بر خوان جهان
در جهان هم نفسی داشتمی
در همه خانه خسی داشتمی
کاسه بی مگسی داشتمی

منه

ای شکر خنده تو آرزوی بیماران
چشمه مهر تو داغی است که هرگز نرود
نارداران لب تو شربت صفرا داران
از دل سوختگان همچو خط قصاران

منه

از سر زلف تو گر بوی برد باد صبا
گر ز درد تو شبی گرم روان آه کنند
چون دم صبح شود غالیه پرد از هوا
بیش در آینه صبح نبینند صفا

منه

خواجه صاحب نشان صاحب صاحبقران
آن که به وقت حساب خاطر ادراک او
ماه عطارد قلم مهر سپهر آستان
بشمرد اندر هوا ذره به عقد بنان

منه

غم خور پس ازین که غم گساران رفتند
زین خواب گه غرور چون هشیاران
بیشی مطلب که حق گذاران رفتند
گرمست نه ای خیز که یاران رفتند

منه

دردا که ز عمر آنچه به بود گذشت
ایام جوانی که بهاری خوش بود
دوری که در و دلی بیاسود گذشت
چون خنده برق و عهد گل زود گذشت

منه

یک چند به افراط جوانی کردم
و امروز چنان شدم که چون مردم چشم
وزهر چه که ممکن است از آن بر خوردم
در خانه خود به حيله بر می کردم

منه

آن دل که به درد از سر جان بر خیزد
یک بار به پرسش که هم اکنون باشد
از خواب غم تو شادمان بر خیزد
کاین زحمت پرسش از میان بر خیزد

منه

سید که به نزد کس تو را آبی نیست
یک سینه زگیسوی تو بی تابی نیست

در نسخهٔ تاریخ سیادت جستم بر هیچ نسب نامه تو را بایی نیست*

خجند

به جانب غربی اندجان واقع شده و تا اندجان پنج فرسنگ است. فواکاهش خصوص انار بسیار خوب می شود و قلعه اش نهایت حصانت را دارد و بر شمال رویه اش جبلی است موسوم به میوغل که فیروزه و دیگر چیزها در آن کوه یافت می شود و شکارگاههای نیک دارد، اما آشوب چشم بسیار باشد تا حدی که گفته اند که گنجشگ را در آن ولایت آشوب چشم می شود و در میان خجند و کند بادام که هم از توابع خجند است دشتی است که همیشه در آن دشت باد می وزد. گویند وقتی درویشی چند بدان دشت رسیده و شدت باد نوعی بوده که ایشان را پراکنده ساخته و بعد از آن به طلب یکدیگر، ها درویش، ها درویش، گفته تمامی هلاک شده اند و از آن زمان تا حال، آن دشت را ها درویش می نامند. از مردم خجند آنچه به نظر آمده این چند نفر است:

شیخ کمال

در سلک اکابر مشایخ منتظم بوده و علی الدوام به ریاضت و عبادت روزگار می گذرانیده و گاهی اشعار آبدار بر لوح روزگار ثبت می نموده. مولوی الجامی در نفحات آورده که وی بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی به شعر و تکلف در آن ستر و تلییس را بوده باشد بلکه

*. هدایت ترجمه سیف اسفرنکی را چنین نوشته است: «..... و هو مولانا سیف الدین الاعرج از اهل اسفرننگ من توابع ماوراء النهر بوده در خطه خوارزم نشو و نما یافته و در زمان ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا به خوارزم آمده و مذاح سلطان محمد بن تکش که او را سنجر ثانی می خواندند بود و قصاید نیکو در مدایح او نظم نموده. هشتاد و پنج سال عمر کرده در سنه ۶۷۲ در بخارا فوت شده. هزار بیت دیوانش دیده شده است بلی تتبع خاقانی خواهد کرد اما نتوانسته طرزی اوسط دارد.....» «هم، ج ۲، ص ۷۰۹»

استاد مرحوم سعید نفیسی تاریخ فوت این شاعر را ۵۶۶ هجری دانسته است ن ک «نفیسی، ج ۱، ص ۹۳» در تذکرة های دیگر نیز اغلب به همین مطالب پرداخته شد که غالباً از تذکرة دولتشاه سمرقندی استفاده کرده اند ابیات ذیل از اوست:

ای مبارک نبای گردون سای	وی جو گردون زمین آتش پای
در هوای تو آسمان مانده	چون دل هجر دیدگان در وای
نقشبندان پردهٔ جان را	نقش دیوار توست پرده گشای
مردم آرای صحن تو چون عید	دولت افزای ظل تو جو همای
قبهٔ گنبدت سپهر نهاد	هیكل بامت آفتاب اندای
اعتدال بهار خانهٔ تو	جو نسیم صباست روح افزای
نماطه از در تو انگیزد	صورت طوطیان شکر خای

و نیز برای او بنگرید: «دو، ص ۹۶»، «صفا، ت، ج ۲، ص ۷۹۴»، «آت، ص ۳۳۰»، «اته، ص ۱۲۲-۱۲۴».

می‌شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از غایت صورت عبودیت باز نماند چنانچه خود می‌گوید:

این تکلفهای من در شعر من کلمینی یا حمیرای من است

و هم در بهارستان آورده که شعر شیخ در طلاق سخن و دقت معانی به مرتبه‌ای است که زیاده بر آن نباشد اما از غایت مبالغه از سلاسل افتاده اما در ایراد امثال و اختیار بحرهای سبک باقافیتها و ردیفهای غریب که سهل ممتنع نماست تبع خواجه حسن دهلوی نموده اما آن قدر معانی لطیف که در اشعار وی است در اشعار حسن نیست و این که وی را دزد حسن می‌گویند بنابر همین تتبع است چنانچه در بعضی دیوان او این فرد ثبت است:

کس بر سر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم همی شود که دزد حسنم

نقل است که شیخ کمال در اشعار خود التزام سگ بسیار نموده و حسن دهلوی دلبند، وقتی شخصی هر دو دیوان را در یک جلد داشته یاری بدو رسیده و گفته آنها را از یکدیگر جدا ساز مبدا سگان کمال دلبندهای حسن را بخورند دولت‌شاه در تذکره خود آورده که شیخ از وطن مألوف به عزم زیارت مکه متبرکه بیرون آمده خطه دلگشای تبریز را محل اقامت خود گردانید و عمرها در آن مکان به سر برد و در حینی که تقتمش خان از راه در بند قصد تبریز کرد شیخ را در حین معاودت به دشت قیچاق بر در شهر سرای جای داد و شیخ بعد از چهار سال رخصت حاصل کرده به تبریز آمده. سلطان حسین بن سلطان اویس مقدمش را مغتنم دانسته جهت وی عمارتی طرح انداخت و جهت مریدان و وظیفه‌ها تعیین فرمود و املاک وقف نمود. گویند: خواجه حافظ غایبانه به شیخ عقیدتی موفور داشته و همه وقت از شیراز مکتوبات می‌فرستاده و استدعای اشعار می‌نموده و شیخ را نیز تصفیة باطن باعث شده اشعاری که وارد می‌شده بدان صواب روان می‌ساخته عارفانی^۱ که به صحبت شیخ کمال و خواجه حافظ رسیده‌اند گفته‌اند که صحبت شیخ کمال به از شعرش بوده و شعر حافظ به از صحبتش. وفات شیخ کمال در ثلث و ثمان مائة (۸۰۳هـ)^۲ در تبریز دست داده و بر لوح قبر وی این بیت نوشته شده:

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

۱. نسخه‌ها: عارفان که... متن تصحیح شده است

۲. در حاشیه نسخه «ر» آقای ابن یوسف شیرازی نوشته است: «در دیباجة دیوان کمال که در زمان خودوی نگارش یافته و در کتابخانه این مدرسه (شهید مطهری) زیر شماره ۲۶۶ موجود است بر دین کمال را به شهر سرای به سال ۷۸۷ و مراجعت وی به سال ۷۹۸ ثبت گردیده وفات وی در مجالس العشاق نسخه این کتابخانه به سال ۸۰۸ ثبت گردیده است. ابن یوسف شیرازی ۱۵ رجب الفرد ۱۳۵۸هـ.»

و دیوان کمال که در لطافت از آب زلال گرو برده امروز متداول است. آنچه نوشته می شود	قطری از آن غمام و جرعه ای از آن جام است:
گر جرم این باشد نخست از من نه این بنیاد را	گفتی ز بنیاد افکنم آن را که بر من دل نهی
پسند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را	منع کمال از عاشقی جان برادر کی توان
منه	
شب فراق کم از روز پادشاهی نیست	کمال پیش کسانی که عشق می ورزند
منه	
حلاوتی به دل و لذتی به جان نرسد	اگر وظیفه دردت زمان زمان نرسد
منه	
بیمار عشق را به ازین کس دوا نکرد	رنجور کرد و درد فرستاد و جان ستاند
منه	
که جان غرقه به خونش غریق رحمت نیست	کدام کشته عشق است از تو رفته به خاک
منه	
دوست می دارد مرا تا دوست می دارم تو را	در وجود من زهستی هر سر مویی که هست
منه	
غم خور ای دل که به جز غم نبود در خور ما	بی غمت شاد مباد این دل غم پرور ما
دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما	دردمندیم خبر می دهد از سوز درون
منه	
نام نکو در ره تو موجب ننگ است	توبه و عشق تو آبگینه و سنگ است
گفت که در عشق ما هنوز دو رنگ است	سرخی اشکم بدید و زردی رخسار
منه	
چه محنت که بخت من و دولت من	من و محنت تو زهی راحت من
زهی خواری تو زهی عزت من*	به دشنام من رنجه گشتی شنیدم

*. کمال خجندی از مشاهیر عرفا و شعرای قرن هشتم هجری است که در مأخذ بسیاری که ترجمه وی آمده است به صفای باطن و لطافت کلام و رقت معانی ستوده شده است ترجمه وی تقریباً همان است که در متن آمد و در دیگر کتب تراجم نیز به همین مطالب پرداخته شده است. در مورد وفات وی در *نفحات الانس و حبيب السیر* و به تبع
←

عجیبی

عجیب، نیکو طبیعت بوده اما احوالش به نظر نیامده لا جرم بدین چند بیت که از وی به نظر آمده اختصار می‌افتد:

یک آرزوی من زگل یار نشکند	تا در جگر مرا غم او خار نشکند
هر بار عهد کرد به وصل و شکست یار	لیکن امید هست که این بار نشکند
بر من چو حلقه‌های زره کی شود جهان	گر حلقه‌های زلف زره وار نشکند
گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان؟	کوراز شرم رنگ زرخسار نشکند
مشکن طلسم دوستی و دشمنی مجوی	تا بار دیگر این دل افگار نشکند*

شهابی غزالی

شهاب آسمان فصاحت بوده از اشعارش آنچه به نظر آمده همین یک رباعی است:

ایام چو ما ^۱ بسته امید تو باد	عید همه کس روی چو خورشید تو باد
ابروی سپهر و سمه گون یعنی ماه	طغرای مثال عمر جاوید تو باد**

→

آنها در ریاض العارفین به سال ۸۰۳ اشاره شده است، اما چنان که پیش از این به روایت از ابن یوسف شیرازی مؤلف فهرست کتابخانه مدرسه شهید مطهری (سپهسالار سابق) آوردیم مؤلف مجالس العشاق فوت این شاعر عارف را به سال ۸۰۸ هجری نوشته است. با ثبت غزلی نغز از کمال خجندی نظر طالبان آگاهی بیشتر از این شاعر عارف را به ماخذ مذکور در «فر»، ص ۴۸۸-۴۸۹ جلب می‌کنیم:

عرفات عشق بازان سر کوی یار باشد	به طواف کعبه زین در نروم که عار باشد
چو سری بر آستانش زسر صفا نهادی	به صفا و مروه‌ای دل دگرت چه کار باشد
قدمی زخود برون نه به ریاض عشق کاینجا	نه صداع نفعه گل نه جفای خار باشد
به معارج انا الحق نرسی زبای منبر	که سری شناسد این سر که سزای دار باشد
زمی شبانه ساقی قدحی بیار پیشم	نه از آن میی که او را به سحر خمار باشد
نه نکند «کمال» دیگر طلب حضور باطن	که قرارگاه زلفش دل بی قرار باشد

* از عجیبی خجندی در تذکره‌های دیگر مطلبی نیامده. در فرهنگ سخنوران نیز ماخذ چند شاعر عجیبی نام که از شعرای جرجان و مازندران و ری بوده‌اند آمده است، اما ادنی اشاره‌ای به عجیبی خجندی نشده است ن ک: «فر»، ص ۳۸۵.

۱. نسخه‌ها: چو پا متن مطابق «لب»، ج ۲، ص ۳۹۳.

** ترجمه شهابی غزالی خجندی را محمد عوفی چنین نگاشته است: «شهابی که شهاب ثاقب فلک هنر بود اگر چه میزان چشم او چشمه وار احول بود و در دو کفه چشم او تفاوتی اما زبانۀ زبان او نقود طبیعت راست چنان سنجیدی که در آن ذره‌ای طعن نگنجیدی و این قطعه در حق وزیر هرات گفتست.....»

خدایگان وزیران شهاب دولت و دین که گاه جود کفت آب بحر و کان ببرد

←

اُخسی

در شمال رویه سیحون واقع شده و در تمام فرغانه بعد از اندجان از آن وسیع تر جایی نیست و تا اندجان نه فرسنگ است و قلعه‌اش در کمال محکمی و استواری است.

به پیرامن او یکی راه نیست به رفتن برو چاره ماه نیست

در واقعات بابری آمده که در اُخسی خربزه‌ای است موسوم به میر تیموری که آن را بر خربزه بخارا ترجیح داده‌اند و از مردمش آنچه به نظر آمده است که در عصر خود بر سپاه دانش شاه و بر آسمان بیان ماه بود.

افضل المتقدّمین اثیر الدّین

طبعش که ازو شد نفس صبح معطر باغی است کزو باد سحر غالیه چین است
دولتشاه در تذکره خود آورده که چون اثیر الدّین قد ترقی برافراشت و آوازه خاقانی استماع نمود آهنگ عراق کرده در همدان سلطان ارسلان بن طغرل را ملازمت نمود و در نقطه اول صحبتش با سلطان بر آمده از ندمای مجلس خاص گردید و میان او و خاقانی مناظرات بسیار واقع شد چنانچه در حق یکدیگر شطحیات گفتند و فخریات ایراد نمودند این رباعی از آن جمله است:

آنم که بر امروز برد رشک دیم جانم، خردم، تنم، ندانم که کیم

چون پرسیدی با تو بگویم که کیم سلطان سخن اثیر اخسیکتیم

و در آخر حیات میل به انقطاع و انزوا نموده از اختلاط خلایق دامن در چید و در خلخال اقامت گزیده به کسب سعادات اخروی و کمالات معنوی مشغولی داشت تا از محنت آباد جهان به ریاض راحت فضای جنان انتقال نمود و دیوان اثیر که چون نگار خانه چین پر از ختنی زادگان زهره جین است امروز متداول است. این قصیده که در موعظه و نصیحت و



به کهربای رخ از راه کهکشان ببرد
گمان میر که سر از خط آسمان ببرد
که هر کجا برود غم بی کران ببرد
زهی دماغ تبه خود کش این گمان ببرد
که تا بهیضم دیگ تو رایگان ببرد
که آب روی تو از بهر تای نان ببرد
خیال شبهت گفتم از میان ببرد
زدام تو بجهد رایگان و جان ببرد؟

گاهی ز عدل تو ممکن نمی‌شود که ستم
گر آستانه خود بر فلک برد ایام
ز تاج خرقان شاید نبیره‌ای ماندست
نیابت تو و را در سرست سالی شد
مقام ارشود ای صدر نایب تو بدان
تو نیکنامی و می‌دانم از عقیدت او
دراز دستی او چون تو را شود معلوم
دریغ نبود آخر که این چنین صیدی

منقبت واقع شده طغرای دیوان اوست:

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان
در گردن بتان نکنی دست همچو عقد
جاهی طمع مدار به یک آه عادت
از یک سرشک دیده اعمی مبند بحر
تاکی زتاب کوره بسوزی به بوی گل
بر اهل ملک سایه میفکن همای شکل
شبدیز بر مصاف طبیعت همی فکن
گر بر کران شوی زچلیپای لا اله
داری است شکل لازده بر چار سوی دین
هر دو جهان به تابش تو چشم روشنند
خواهی کزین خلاب بر آیی گلاب وار
اندر بر قبول جزاز خاک آستین
آن خاص بار خلوت و سالار خاص و عام
جاهش به کاروان ابد داده بدرقه
گنجی چنان نیامده در گنج آب و خاک
وز بهر سر بریدن دهر هوا پرست
هم کاسگی نکرد جهان را که کم بود
اخیسکتی زدامن حیدر مدارا^۱ دست
ختم است بر ثنای علی مقطع سخن
ای لطف ارسلانته آن هر دو دار ملک
خلقان آز و طمع بر آر از سر اثیر
مرغ سحر گهست صفیر سلام او
تا از خوی خجالت جیحون کنند خاک
باری فراخ سال سخن بیند آن که گفت

بیرون جهان سمند کمال از پل جهان
آوارگی نبرده چو گوهر زخانمان
پیلی مکن شکار به یک تار ریسمن
وز یک قراضه کف سفله مساز کان
تاکی ز آب روی بر آیی برای نان
تا با سگان شریک نباشی در استخوان
شهباز در هوای هویت همی بران
ز نثار بر گشاید الا الله از میان
تا هر دو کون خشک شود برد و شاخ آن
از تن چو شمع پیش کشی کن سوی روان
یک ره چو گل متاب سر از تاب امتحان
چون بر در رسول شدی خاک آستان
مقصود چرخ و انجم و مبعوث انس و جان
نورش به دیده گاه ازل بوده دیدبان
لعلی چنان نخاسته از کان کن فکان
زهر آب داده عبرت او دهره هوان
بر خوان عنکبوتان جمشید میهمان
جانی است دست و پای تو در پای او فشان
کز بعد ارغنون نرسد پشه را فغان
تاکی سرای طغرل و تاکی در طغان
وز ننگ مدح گفتن خلقانش وارهان
او را به استانه شروانیان رسان
خاقانی ثناگرو خاقان شعر خوان
قحط و فاست در بنه آخر الزمان

۱. «ر»... حیدر بدار دست. متن مطابق دیگر نسخ

منه

یک رنگ شد قبای گهر هفت آسمان
 ماه دو تا چو پیر معلّم در آن میان
 زین بسته برد و کوهه برقی شدم روان
 مرغی بهیمه صورت و دیوی فرشته سان
 معراج بام چرخ شود راست چون دخان
 گویی به عرش باز نهادند نردبان
 کوهش چو فرق پیران کافور را مکان
 بر تیغ کوه او ملک الموت دیدبان
 عون خدای عالم و فرّ خدايگان
 بر آسمان به تیغ چو خورشید کامران
 ادریس در جنائی و بر حبیس در کمان
 دارنده‌ای است دایهٔ عدل تو مهربان
 گیتی تو را شمارد دارای انس و جان
 نیلوفرِ حسام شود ارغوان فشان
 و افتد هوای معرکه از گرد در هوان
 انگشت می‌گزند نقیبان که هان و هان
 بوسان سم براق تو را گنبد کیان
 برقی کشیده بر کف و بادی به زیر ران

منه

چون شب به آفتاب رخ شاه داد جان
 طفلان چرخ تختهٔ مینا به زیر کش
 من کانچنان بدیدم جستم زجا چو برق
 شیری غزال کودن و کوری گوزن چشم
 آتش تکی که گر بسپاری عنان بدو
 در پیش من زهی که زبالای پشته‌هاش
 بادش چو طبع طفلان آشوب را سبب
 در آبگیر او سمک الارض معتکف
 بیچاره آن رونده که آن جاش در نیافت
 قطب ظفر مظفر دین خسروی که هست
 بر مثکای مسند و بر منحنای زین
 در مهد حسن تربیت اطفال ملک را
 گردون تو را نویسد دریای عفو و جود
 آنجا که زرد گل دمد از چهرهٔ دلیر
 گیرد بنای مهلکه از مرد ارتفاع
 دندان همی زنند دلیران که هین و هین
 از مشرق مصاف بر آیی چو آفتاب
 چرخ‌خی فکنده در زه و ماهی فراز سر

قدوم مرکب توران شهی را
 هنر دریافت ایام مهی را
 سعادت مستعد شد فربهی را
 که از آتش عیار ده دهی را
 زدر بیرون کند منت نهی را
 بها کردست یک دست تهی را

میان در بست اقبال آگهی را
 به ایامش که جاویدان بماناد
 زفرّ او برین کرد آخر خشک
 کمالش را ز نقص آن ایمنی هست
 کفش کاراست مجلس خانهٔ جود
 به بازار کرم صد کیسهٔ پر

منه

در دیده افلاک نشانی زحیا نیست
یا هست در ادراک نمی آید یا نیست
گر هست تو را حاصل و الله که مرا نیست
کانجا که جمال است علی القطع وفا نیست

در گلشن ایام نسیمی زوفا نیست
آسایش و سیمرغ دو نامی است که معنیش
کمتر بود از یک نفس امید فراغت
روی دل ازین شاهد بد مهر مگردان

منه

هزار نقش بر آرد زکارگاه عمل
درخت جلوه کند با هزار گونه حلل
که چابک آید بر قد او قبای غزل
چو باده ای که ورا چاشنی دهی به غسل
کشیده تر دم زلفین او ز قد امل

چو رفت شاه کواکب به بارگاه حمل
گیا کرشمه کند با هزار رنگ حلی
تو می زدست غزالی ستان درین موسم
مع الغرامه لب نوش تلخ پاسخ او
برنده تر سر مژگان او ز تیغ قضا

منه

بر سر جرمة غروب لگام
چون عرق بر کشد ز راه مسام
حلق سیمرغ را به حلقه دام
موی ناطق بر آید از اندام
نقش بندگان دفتر او هام
هر که نان جست کم رسید به نام
قد مدح تو در لباس کلام

چون بر آمیخت خسرو اجرام
خاطر خانیان به جذب نظر
در کشد مهر آسمان صیدت
طفل یک روزه را ز حرص و شتاب
پیکری چون تو کم نگاشته اند
نام جوئی خصم نان طلبی است
صاحباً، فاضلاً، نمی گنجد

منه

ایام را بسمال و فلک را جواب ده
این را به آتش افکن و آن را بآب ده
امروز گوش هوش به بانگ رباب ده
رطلی نخست پر کن و در دست خواب ده
دردی نه شرط عاشق صافی است ناب ده

مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده
در راه خاک پاشان با دست نام و تنگ
زاری و یار ب از پی روز دگر بنه
گر خواب سر بر آرد تا سر فرو برم
ترشی نه رسم شاهد و ساقی است خوش برای

منه

وی قامت تو غایت رعنائی و کشی

ای صورت تو آیت زیبایی و خوشی

کس نقش جان ندید و تو جان منقشی
گلبرگ چاشتگاه نباشد بدان خوشی
شیرین تر است لعل تو چندان که میچشی

منه

که کس از من به نیم جو نخرد
چون انار کفیده باز درد
نه بشرفد نه دم زند نه خورد
پیش از آن کز دهان من بپرد

منه

کت گرفته ریش هر سو چون کشند
گه به سیلی گردنت در خون کشند

منه

چه عیب آمد که در چشم تو دردم
ور آتش بودم از سردی فُسر دم^۱
شبت خوش باد کان زحمت ببردم

منه

در عشق تو جای بی غمی نیست
چندان که همی دهی کمی نیست
در ساختنی است مرهمی نیست

منه

شکار عیش را ایام دام است
و گر شرعست بر طبیعت زمام است
تو گر رامی زالف باده رام است
اثیر آنجا غلامت را غلام است

منه

به غلطاق سحر زلف سیاهت

صورت نیافت عقل و تو عقل مصوری
خورشید بامداد نخندد بدان تری
دور از تصرف لب و دندان حاسدان

جامه‌ای داد خازن تو مرا
ور بسرفم در آن میان ناگاه
مرد باید که در میانه آن
بال این قطعه را ببايد بست

احمقا آن روز در چشم من است
گه به ذره تارکت اصلع کنند

مراکز آب حیوان جرعه ریزند
گر آهن بودم از سختی شکستم
اگر زحمت نبودم تا به امروز

بی‌روی تو روی خرمی نیست
نقدی است شگرف عشوه تو
این ریش که بر دل است ما را

مدام ده که ایام^۲ مدام است
اگر عقل است بر جانت عقل است
تو گر تند ز نخوت باده تند است
تو چون آزاد کرد باده باشی

زهی چتر کمر طرف کلاهت

۲. «و»، «م»، «ج»: ایام مدام متن مطابق «د».

۱. «و»: فسر دم، سهو کاتب اصلاح شد.

اگر زلفت بـجنـبـانـد نسیمی
به معصومان در افتد غلغل رشک

منه

شود بر جان خون آلوده راهت
چو عصمت را به بار آید گناهت

سلطنت را خاک نعلین گدایی ساختن
از مس اخسیکتی سیم سنایی ساختن

منه

چیست شرط عاشقان با بینوایی ساختن
درد حاصل کن که ممکن نیست بی اکسیر درد

رخ ماه آمده شب پوش از تو
پر نکردست کس آغوش از تو

منه

ای شکر خای شده کوش از تو
از لطافت چو خیالی، که شبی

از عمر پیش رفته و ز صبر کم بمانده
امروز تا به باز و در خار غم بماند

منه

ما مانده ایم و جانی در دست غم بمانده
دستی که چید گلها از شاخ شادمانی

رخصت خون خلق را حسن تو محکم آیتی
گر نبری ترحمی ورنه نکنی حمایتی

منه

ای به هلاک جان من عشق تو را کفایتی
هم به تو در گریختم از ستم تو وای من

دائم که شکایت به چه غایت کنمی
ز آنها که تو کرده ای حکایت^۱ کنمی

منه

گر دل دهمی کز تو شکایت کنمی
گر پرده دری نبودی اندر حق تو

می را لب او چاشنیی داده به قند
وی صبح گرت هزار شادی است مخند

منه

امشب منم و وصال آن سرو بلند
ای شب اگر ت هزار کارست مرو

دستی بزن از حدیث فردامندیش
در رحمت او نگر نه در کرده خویش

منه

امروز میی در کف و یاری در پیش
و آن روز که چشم بر کنی ای درویش

به زین نظری به این گدایت بدهاد

یار ب دلکی مهر فزایت بدهاد

خوبی و، خوشی و، دل فریبی و، جمال
 داری همه جز وفا، خدایت بدها
 منه

گه طعمه مور ازدهایی سازی
 گه از پر پشه‌ای همایی سازی
 در هم شکنی کاسه صد کسری را
 تا دسته کوزه گدایی سازی

منه

جوینده آن خاطر عاطر ماییم
 دیوانه آن دو چشم ساحر ماییم
 در خاطر ما همه تویی لیک تو را
 چیزی که نمی‌رسد به خاطر ماییم*

شاش

از شهرهای قدیم است و بناکت نیز اشتهار داشته اما امروز به تاشکند و تاشکنت معروف است. اگر چه در شهرش به حیثیت عمارات و اسواق و دیگر صفات چندان تکلفی به کار نرفته اما مضافاتش به حسب وفور گل و لاله و افزونی آب و جلکانهای نضارت و لطافت را دارد خصوص لاله هفت رنگ که خاصه آن ولایت است چه لاله زار تاشکند و گل سرخ بخارا بین الجمهور مشهور است و در آن ولایت چاهی است که هر که آب آن را بیاشامد هر خلط فاسدی که در معده اش باشد دفع شود و اگر آن آب را به جایی برند خون گردد و اگر به

*. اثیر الدین اخسیکتی شاعر نامدار و سخنور معروف اواخر قرن ششم هجری است که مولد و منشأ وی اخسیکت از توابع فرغانه است. از نام و لقب وی غیر از همین اثیر الدین که در برخی از اشعار خود به همین نام تخلص هم کرده است چیز دیگری نمی‌دانیم. دولتشاه می‌نویسد: «..... اصلش از ترکستان است از ناحیت اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال و ماسوله او را به خود خواند و در آخر عمر در آن دیار به سر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بوده ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشت.....» «دو، ص ۹۴»

عمده‌ترین ممدوحان اثیر به گفته غالب اربابان تذکره عبارتند از نخست: رکن الدین ارسلان بن طغرل که اثیر در همدان به خدمت وی رسیده و هنگامی که او به یاری ایلدگز بر تخت سلطنت سلاجقه عراق نشست در قصیده‌ای او را مدح گفت.

«وی علاوه بر پادشاه سلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان پهلوان و قزل ارسلان را نیز مدح گفته و از میان آنان به اتابک ایلدگز و قزل ارسلان بیشتر اختصاص داشت.....» «صفحات ج ۲، ص ۷۰۷»
 در مورد فوت این شاعر قادر اختلاف بسیار است. هدایت فوت اثیر را در سال ۵۶۳ نوشته که استاد فقید مرحوم فروزانفر این قول هدایت را خطا دانسته و می‌نویسد که اثیر تا سال ۵۶۹ در حال حیات بوده است ن.ک: «هم، ج ۱، ص ۲۷۲» و «سخ، ص ۵۳۹»

و مؤلف آتشکده فوت اخسیکتی را در سال ۵۷۰ نوشته است ن.ک: «آت، ص ۳۲۵» که به اعتبار قول مرحوم فروزانفر قول آذر به صواب نزدیک‌تر می‌نماید و الله اعلم ما لا تعلمون.

مساftی بعید برند سنگ شود و اگر رکویی را به خون حیض آلوده ساخته در آن چاه افکنند صاعقه پدید آید که دیوارها بپفکند و عمارات ویران سازد و ایضاً چشمه‌ای است که همیشه مانند دیده‌ی ظالم بی آب باشد و چون اندک سحابی بر روی هوا ظاهر گردد بر فور از آن چشمه آب در سیلان آید و در انتهای آن ولایت جبلی است که آن را جبل اسفره گویند و در آن کوه چشمه‌ای است که آب آن نفت باشد و در بن آن کوه آهن و فیروزه حاصل شود و همچنین قریب به همان کوه کوهی است که سنگش چون انگشت آتش در خود گیرد و بسوزد و به خاکسترش هرچه شویند چون صابون سفید و پاکیزه گرداند و از این قبیل خصوصیات بسیار دارد که بنابر اطالت از آن در گذشته شروع در مردمش می‌نماید.

محمّد بن علی بن اسماعیل القفال: فقیه و محدّث و شاعر و امام عصر بوده و از فقها کسی که اوّل به تصنیف پرداخته وی بوده و فقه شافعی را در ماورالنّهر و شاش او انتشار داده و شیخ **ابو اسحاق شیرازی** در طبقات فقها صفت وی بسیار کرده فوتش را در سیصد و سی و ولادتش را در دویست و نود و یک نوشته.

ابو بکر محمّد بن احمد بن حسین بن عمر المعروف به المستنصر الملقب به فخر الاسلام از فقهای شافعی است. ابتدا پیش **عبد الله کازرونی و ابی منصور طوسی** فقه خواند و پس از آن به بغداد شده در ملازمت شیخ **ابو اسحاق** آنچه خوانده بود اعاده نمود و کتاب **الشّامل** را در فقه نزد مصنّفش ابی نصر بن صاع بگذرانید و بعد از شیخ **ابی اسحاق** ریاست شافعی بدو رسید و تصانیف نیک از وی به حصول پیوست.

از آن جمله یکی کتاب **حلیه العلماء** است در مذهب شافعی و آن کتاب را مستظهري نیز گویند از آن جهت که به نام المستظهر بالله عبّاسی تصنیف نموده و بعد از آن در بغداد مدرّس مدرسه نظامیه گردید و ولادتش در چهار صد و بیست و نه و فوتش در پانصد و هفت بوده.

فخر الدین بناکتی

در سلک فضلا انتظام داشته و به فرموده سلطان ابو سعید خان تاریخی نوشته که در انساب سلاطین خطا و احوال یهود و قیاصره سخن بسیار کرده و گاهی شعری نیز می‌گفته از آن جمله است:

پیمان و عهد ایشان با ما چراست گویی
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی
این دلبری و شنگی بی‌موجبی نباشد

بیمار عشق جانان در مان نمی‌پذیرد یکدم جمال محبوب او را رواست گویی*

بدر شاشی

بدری بوده بر سپهر فضیلت و لطافت و قطبی بر فلک فطنت و فصاحت اگر چه شعرش نهایت دقت دارد، اما از غایت پیچیدگی مفقود از مزه و کیفیت گردیده چون در وقت تحریر دیوانش به نظر نبود هر آینه بدین چند بیت که در خاطر بود اختصار افتاد:

آن قمر جبهت شب پیکر خورشید مسیر که در امروز پس پشت نهد فردا را
باد پایی که زمشرق اگرش هاگویی جز به مغرب به الف وصل نیفتدها را

منه

وجه زر از روی دارد چشم لؤلؤ بار من
همچو آه سرد صبح و گریه‌های گرم شمع
گو سپر شو آفتاب و گو عطارد تیر شو
هر سحر مانند شمع از اندکئی عمر خویش
ای دعا، دی جمله نامشروع گفتم زین سپس
من کیم این مور کورا سایه نبود بر زمین
قلب شد نقد روان زان روی در بازار من
آتش اندر خود زند دود دل افکار من
سر نخواهد تافت این قد کمان آثار من
صبح را در خنده آرد گریه بسیار من
ذیل عفو کردگار و دست استغفار من
نیست راهستی بود در معرض آثار من**

*. ترجمه فخر الدین بناکتی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی چنین نگاشته است: «فخر بناکتی «نیمه اول قرن هشتم» ابو سلیمان داوود بن محمد بناکتی متخلص به فخر از ادبا و شعرای عهد غازان و اولجایتو و ابو سعید است و در دستگاه غازان خان سمت ملک الشعرايي داشته و برادرش سید نظام الدین علی که از عرفای مشهور و محترم تبریز بوده به سال ۶۹۹ در آن شهر وفات کرده است. فخر بناکتی مؤلف تاریخی است به نام روضة اولی الالباب فی تواریخ الاکابر و الانساب در تاریخ عمومی عالم از خلقت آدم تا جلوس ابو سعید خان و آن را مؤلف در سؤال سال ۷۱۷ به انجام رسانده و آن را چنان که خود می‌گوید از جامع التواریخ رشیدی خلاصه کرده.....» «اقبال، ت، ص ۵۲» استاد مذکور در مورد وفات «فخر» مطلبی ننوشته اما استاد ذبیح الله صفا تاریخ فوت این نویسنده و شاعر دانشمند را به روایت از کشف الصنون سال ۷۳۱ هجری نوشته‌اند و تذکره نویسان دیگر هم بیشتر به همان تألیف مشهور «فخر» یعنی تاریخ بناکتی پرداخته‌اند. ابیات دیگری از غزلی را که سه بیت آن در متن آمد و مآخذ دیگر هم از اشعار این شاعر به همین غزل بسنده کرده‌اند از تذکره دولتشاه نقل می‌کنیم:

رویی بدین ملاحه قذی بدین ظرافت
با بیدلان تلطّف عیبی نباشد ای جان
هر شام در مشام آید نسیم زلفش
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی
امروز در زمانه آیا کراست گویی؟
با عاشقان ترّحم بهر خداست گویی
همراز و همدم او باد صباست گویی
ای خواجه رایگان بین خصم آشناست گویی

«دو، ص ۴۹۲»

** ترجمه این شاعر در تذکره صبح گلشن ذیل «بدر چاچی» چنین آمده است: «بدر سماء دقیقه سنجی و مصر سپهر

خواجه ناصر الدین عید الله: از تمامی مشایخ ترکستان و ماوراء النهر به مزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بوده و در جوانی از مولانا یعقوب چرخ‌ی و مولانا نظام الدین خاموش ارشاد یافته و پس از آن کارش به جایی رسیده که معتقد فیه ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خراسان گردیده چنانچه سلاطین زمان و خواقین نافذ فرمان نسبت به وی نهایت ارادت و اخلاص را داشته‌اند و هر سخنی که از وی وارد می‌شده مانند در مکنون زیب گوش هوش می‌ساخته‌اند به تخصیص میرزا سلطان ابو سعید که در تمشیت جمیع امور ملک و ملت به وی مشورت می‌کرده و خلاف رای صواب نمایش را محال پنداشته و از غایت نیازمندی پیاده در سر اسبش می‌رفته و فاتش در سمرقند به سال هشتصد و نود و شش روی داده و امیر علیشیر تاریخ را «خلدبرین = ۸۹۶» یافته.

کمال شیخ

از متوکلان زمان خود بوده و به ذکرآره مشغولی داشته و ذکرآره ذکر ی است در سلسله مشایخ ترک که در وقت گفتن آوازی مثل آوازآره دو سر از حنجر ذاکر بر می‌آید. در رشحات مسطور است که خواجه احرار وقتی به وی تکلیف این ذکر کرده و کمال شیخ به قوت هر چه تمام تر هفت و هشت کُرت ذکرآره گفته و خواجه بی طاقت گشته فرموده بس کن که عرش تا فرش سوخته شد و پس از آن این بیت را خوانده‌اند:

مرغان چمن به هر صباحی خوانند تو را به اصطلاحی

عبد الغفار مشهور به مولانا زاده

همواره همت بر نشر قواعد علمی می‌گماشته و گاهی شعر همواری می‌گفته از آن جمله است:

→

نکته پردازی است و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تغلق شاه خطاب فخر زمان او را مایه سر فرازی، خودش در سرزمین هند مقبور و کلامش بر زبانهای زبان دانان مذکور است:

اینا غبغب شیرین بت تنگ دهان است	این ابروی آذین هلال رمضان است
یا ماهی سیم است که در آب روان است	یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است
که قرص درست است گهی نیمه نان است	بر خوان فلک در نظر مردم صائم
یا نعل سم مرکب سلطان جهان است	یا حلقه گوش شه اقلیم عراق است

از رمد گردیده ما درد بی حد کرد، کرد این که محروم از جمالت کرد ما را درد کرد*

قاضی غضنفر

در سلک علما انتظام داشته و شعر مایل به وسطی می گفته از آن جمله است:
 زارم نگه کرشمه آمیز تو کرد در هم زده زلف فتنه انگیز تو کرد
 دل را به دو نیم خنجر تیز تو کرد اینها همه غمزه های خونریز تو کرد**

حزینی

از مریدان و معتقدان سلطان لوندان قاسم کاهی بوده و این نوع اشعار می گفته:
 بس که دل های کسان بسته آن زلف دو تاست شانه را راه گذر نیست ز بسیاری دل
 این قطعه نیز از وی مشهور است:
 کابلی را کار اگر افتد به اسباب نسب چون حزینی زینهار این نکته در کارش کنی
 اهل کابل را به جز کاکا و بلبل نام نیست بلبل و کاکا شود کابل چو تکرارش کنی***
 بر ضمیر آفتاب اشراق ناظران این اوراق هویدا خواهد بود که چون لآلی احوال اقلیم
 پنجم در رشته بیان سمت انتظام یافت اکنون بر تو اهتمام بر احوال اقلیم ششم می تابد و بلبل
 خامه مجملی از غرایب حالات آن ولایت می سراید.
 کنون تا چه داری بیار ای خرد که گوش نیوشنده زوبر خورد
 سخن مانند اندر جهان یادگار سخن را چنین خوار مایه مدار

*. مولانا عبد الغفار مشهور به مولانا زاده از شعرائی است که غیر از تذکره حاضر در تذکره دیگری نام وی نیامده، لذا چیزی از حالش معلوم نیست.

** قاضی غضنفر نیز در شمار شاعرانی است که ترجمه او تنها در این تذکره آمده است.
 *** اطلاعات ما از مولانا حزینی شاشی، یا «چاچی» محدود است به آنچه که در متن آمد و در مآخذی که نگارنده این سطور را امکان مطالعه آنها بود نامی از این شاعر دیده نشد.

الْأَقْلِيمُ السَّادِسُ

تعلّق به عطار دارد و مردمش اکثر اصفر اللّون باشند و مبداء این اقلیم از مشرق بود و از شمال دیار یاجوج و مأجوج و بلاد خاقان و کیمال و اسفنجاب گذرد، پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و شمال هیکل الزّهره و اندلس گذشته به بحر اعظم منتهی شود و مساحت این اقلیم دویست و سی^۱ و پنج هزار و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم به قولی صد و چهارده و به قولی دویست و چهل شهر است و بیست و دو کوه و چند نهر عظیم دارد. اکثر ترکستان در این اقلیم واقع شده.

ترکستان، اسم جامعی است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اوّل تا اقلیم سابع و اکثر ایشان صحرا نشین اند و از قبایل دیگر به بسیاری عدد و زیادتی شجاعت و جلادت ممتازاند و بر جلادت و شجاعت ایشان دلیلی از این قوی تر نیست که قول رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بدین نوع در باب آنها جاری شده که: *اترك التّرك ما ترکوکم* یعنی قصد ترک نکنید ما دام که او قصد شما نکند و ترکان را روی و بینی پهن و چشمان تنگ و ابرو و سینه فراخ باشد و در جلد ثالث حبيب السّیر نقل است که چون کشتی نوح صلوات الله علیه بر جودی قرار گرفت به موجب وحی سماوی یا به اقتضای رای خود، دیار مشرق و شمال را نامزد *یافت* علیه السلام کرد و یافت از سوق الثمانین عازم آن سرزمین شده از پدر بزرگوار التماس نمود که او را دعایی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح علیه السلام اسم اعظم به یافت آموخت و ایضاً آن اسم را بر سنگی نقش فرمود و بدو ارزانی داشت و *یافت* به جانب مشرق و شمال شتافته هرگاه باران خواستی به وسیله آن سنگ سحاب عنایت الهی در فیضان آمدی.

۱. «ر»: دویست و پنج هزار..... متن مطابق دیگر نسخ.

اعراب آن سنگ را حجر المطر و عجمیان سنگ یده و ترکان جدّه تاش گویند و حالا در میان ترکان و اوزبکان آن عمل متعارف است و از **یافت** به روایت اشرف الفضلا و المتأخرین مولانا شرف الدین علی یزدی هشت پسر یادگار ماند، بدین ترتیب، حرز، و صقلاب، روس، سنگ، چین، کماری، که او را کیمال نیز گویند و مارح، و به قول مؤلف جامع اعظم یافت را یازده پسر بوده که یکی خلخ نام داشته و دوم سد سان، و سیم عز، و پسر بزرگترش که او را یافت اعلان گویند در منزل سلوک به جای پدر بر تخت نشست خرگاه اختراع اوست و از پوست حیوانات قبا و طاقیه ترتیب نمودی و وی اوّل ملوک ترک است چنانچه کیومرث نخستین سلاطین فرس است و از وی پنج پسر حاصل شد.

صقلاب چون به عذاب کثرت اولاد و احفاد گرفتار شد، به جانب دیار روس که در جوار خزر بود رفته، التماس موضعی کرد که جهت خود تعمیر نماید و روس دست رد بر سینه ملتمس برادر نهاده صقلاب از کماری یورت طلبیده و از او نیز چون موافق جواب شنید، هر آینه میان ایشان محاربه دست داد و صقالبه انهزام یافته، در آن طرف اقلیم هفتم افتادند. و به جهت شدّت برودت هوا در زیر زمین خانه‌ها ساخته باشند.

چین بن یافت در موضعی که حالا به بلده چین شهرت دارد ساکن گشت و او به دقت طبع و حدّت ذهن موصوف بوده، صورتگری و نقّاشی و بافتن جامه ملون اختراع اوست و ابریشم از کرم پيله او بیرون آورده، و اکثر صناعات که تاکنون در میانه مردم چین متعارف است، او اختراع نموده.

و چین را ایزد تعالی فرزندی کرامت نمود، ماچین نام و ماچین در زمان حیات پدر شهری به اسم خود موسوم گردانید و رسم پر زدن بر دستار از او ماند و مشک از نافه او پدید آورد. کیمال به عیش و شکار میل بسیار داشت و از او دو پسر به وجود آمد یکی بلغار و دیگری برطاس، و بلغار در جایی که حالا شهر بلغار است علم اقامت بر افراشت.

پوستین سمور و سنجاب او حاصل کرد، النجه خان نبیره پسری یافت است و او را دو پسر به یک شکم آمد: یکی را تاتار نام کرد و دیگری مغول و از مغول شصت نفر بر سریر سروری نشستند و همیشه میان این دو جماعت نایره عداوت به مرتبه ای اشتعال داشت که به هیچ وجه از آب صلح انتفا نپذیرفت و اصل ترک این بود که نوشته شد تواند بود که در جزو شعبها جدا شده باشد که آن را طایفه و قوم ایماق گویند و در ترکستان غریب و عجایب بسیار است از آن جمله نقل می‌کنند که در یکی از بلدان وی صنفی از حبولست که آن را ذرع

می‌کنند و بار آن به هیئت خربزه چیزی است چون آن پیدا شود در اطراف آن گیاه‌ها کارند و در حین دمیدن سبزه سر آن خربزه شقّ شود و سری چون سر گوسفند ظاهر گردد و شروع در خوردن گیاه نماید تا مرتبه به مرتبه اعضای وی تمام از پوست آن خربزه بر آید، چون آن گیاه آخر شود وی بالتّمام بر آید و او را چون گوسفند همه اعضا باشد الاّ دنبال و در یکی از نسخ به نظر آمده که از یکی از ملوک ترکستان با پدر خود نزاع کرده با خدم و حشم به جانب مشرق توجه فرمود و بعد از طیّ مراحل و منازل بسیار به جایی رسید که از آن بیشتر نمی‌توانست رفت و اهل آن مرز و بوم از شدّت گرما در زیر زمین می‌بودند و در شب تردّد می‌کردند و آفتاب بر هر چه پرتو می‌افکند می‌سوخت، و حوش چند دید پرسید که اینها چون زنده مانده‌اند؟ گفتند که اینها را خدای تعالی نگاه می‌دارد چه در این کوه سنگی است که ایشان می‌شناسند هر کدام را که حرارت غلبه می‌کند از آن سنگ ریزه‌ها در دهن می‌گیرند و سرّ سوی آسمان می‌کنند ابری پدید می‌گردد و آنها را سایه می‌کند چون ملکزاده این معنی را شنید از آن سنگ پارها پارهای همراه بر داشت و به ولایت خود آورد و هرگاه که به باران احتیاج می‌شد، آن سنگها را به یکدیگر حرکت می‌دادند و بعضی اعمال بدان ضمّ می‌ساختند و چیزها به زبان ترکی می‌خواندند که برف و باران می‌بارید و برخی را اعتقاد این است که سنگ یده و جدّه تاش این است.

فاراب

اسم ولایت است و مدینه آن کدر نام دارد و صاحب مسالک و ممالک آورده که طول و عرض ولایت وی یکی منزل در یک منزل است و جاهای استوار بسیار دارد و بعضی گرفته‌اند که فاراب شهری است بالای شاش نزدیک به بلاد صاغون و مردمش شافعی مذهب باشند.

از فحول علما آن ولایت یکی ابو نصر محمد بن محمد التّرمّکی است که از کَمَل حکمای اسلامی است و حکمای کامل چهارند: قبل از ظهور شریعت مطّهّره، لقمان و ارسطو و بعد از اسلام ابو نصر و ابو علی و به اتفاق جمهور معلّم اوّل ارسطو قرار داده‌اند و معلّم ثانی ابو نصر را و از شیخ الرّییس ابو علی سینا نقل کرده‌اند که: من نوید بودم از معرفت علم عرض ما بعد الطّبیعه تا کتابی یافتم از ابو نصر و به معرفت آن چه از او نوید گشته بودم فایض شدم و بدان اتّفاق شکر به جای آوردم و به قدر استطاعت صدقه دادم وی را ترکی از آن می‌نویسند که در اوّل حال زبان ترکی را بسیار خوب می‌دانست و زبان عربی را اصلاً فهم نمی‌کرد و بعد از آن

که از وطن سفر کرده به بغداد رسید زبان عربی بیاموخت و در آن فن به کمال رسید و در پیش ابو بشر بن یونس کتاب *ارسطاطالیس*^۱ بخواند و به خط خود بر آن کتاب نوشت که این کتاب را دویست بار خواندم و همچنین کتاب *سماع طبعی* که آن هم از تألیفات ارسطاطالیس است چهل بار خواندم، هنوز به قرائت آن دو کتاب محتاجم.

از او پرسیدند که تو عالم تری یا ارسطاطالیس؟ گفت: اگر او را دریافتمی هر آینه بزرگترین شاگردان او بودمی. در کتاب *اخلاق الحکما*، مسطور است که کافی الکفات صاحب *الاعظم اسماعیل بن عباد* را هوس ملاقات ابو نصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای وافره و صلوات متکاثره نزد او فرستاد.

ابو نصر از راه شفقت آن را قبول نکرد و بعد از چند گاه چنان اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان و لشکریان به شهری رسید و در مجلس صاحب *عباد متکبر* وار حاضر شد، چون در هیئت و لباس صفایی و تکلفی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا بروی دراز کردند و حکیم بر ایدای ایشان تحمل می نمود تا ساقیان شیرین حرکت قدحی چند بر این جماعت پیمودند. حکیم ابو نصر آلت غنا از آستین بیرون آورده لحنی آغاز کرد.

چنانچه علی الفور به خواب رفتند بعد از آن بر کاسه بریطی که در آن مجلس بود نوشت که *إن أبانصر فارابی قد حَضَرَ علیکم فاستهزاتم فتوی کم سحه و غنا و وفات پس ایشان را در خواب کرده از مجلس بیرون آمده عزیمت شام نمود.*

چون صاحب *عباد* و حریفان بزم از عالم سکر و نوم به حال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند، عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان متأثر شد تا حدی که جامه خود چاک زد و مسرعان در عقب او فرستاد.

هر چند بیشتر شتافتند کمتر یافتند و بعد از این واقعه صاحب *بقیه العمر* را به تأسف گذرانیدی و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو نصر چون به دیار شام رسید، روزی در مجلس *سیف الدوله* پادشاه آنجا در زئی ترکان و لباس لشکریان حضار شد و در آن روز جمعی کثیر از علما و فضلا در آن محفل تشریف حضور ارزانی داشته به مباحثه و مناظره اشتغال می نمودند، حکیم بر پای ایستاده در آن سخنان دخل می کرد و *سیف الدوله* او را گفت: بنشین. پرسید که کجا بنشینم؟ پادشاه گفت: هر جا که قابل جلوس تو باشد.

۱. «ر»: ارسطاطالیس است بخواند..... متن مطابق دیگر نسخ.

بعد از این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده در پهلوی او بنشست و عرق نخوت پادشاهانه از این جرئت در حرکت آمده، چون باد و غلام ممالیک خود به زبان خاص گفت که این شیخ ترک ادب کرده چون بیرون رود او را سیاست کنید، ابو نصر گفت: ایها الامیر اضبِرْ فَإِنَّ الْأُمُورَ بِهِ عَوَاقِبُهَا، سیف الدّوله متعجب شد و گفت: تو این زبان می دانی؟ گفت: بلی، چون مردم متفرّق شدند او را نگاه داشت و مجلس کرد و ابو نصر بر هر یک از اصحاب فضل مجلس اعراض فرمود چنانچه آن جماعت بر سهو و خطای خود اعتراف نمودند. بعد از آن اهل ساز و آواز را طلبیده، فرمود تا سرود گفتند و ابو نصر بر آن جماعت نیز اعتراضات کرد. سیف الدّله از وی پرسید که مگر شما را به علم این فن مهارتی است؟ گفت: تواند بود. و در فور از میان خود خریطه‌ای بگشود و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را با یکدیگر ضمّ ساخت و بنواخت چنانچه حضار اهل مجلس به خنده در آمدند و بعد از آن ادوات مذکوره را از هم بگشود و به هیئت دیگر به هم اتصال داد و بنواخت، چنانچه حضار و مستمعان به یک باره گریان شدند و باز نوعی دیگر ساز آغاز کرد که همگان را خواب در ربود و سیف الدّوله از ابو نصر التماس کرد که چند وقت در دمشق توقّف نماید.

حکیم آن را تلقّی نمود بعد از انقضای مدّت موعود اراده سفری نمود، در راه جمعی از قطاع الطّریق به وی باز خورده جنگ در پیوست. گویند وی تیر را بغایت خوب می انداخت تا تیر در ترکش داشته، کس را مجال گردیدن پیرامون وی نبوده چون تیرش آخر شده وی را به قتل رسانیده اند و ایضاً **اسماعیل بن حماد الجوهري** صاحب **صحاح اللّغه و اسحق بن ابراهیم** که از ائمه علمای عربیه بوده از آن ولایت اند.

جَند

به فتح جیم و سکون نون شهری معروف بوده و الحال خرابست بابا کمال که از مریدان شیخ نجم الدین کبری بوده و شیخ مؤید شاگرد شیخ صدر الدّین که جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی از آن ولایت اند.

کاشغر

ولایتی است در غایت نصارت و نزاهت. حدّ شمالیش کوههای مغولستان است و از آن جبال رود خانه‌ها به جانب جنوب روان است و آن حدّی به شاش دارد و حدّی از طرفان گذشته به زمین قالیماق در می آید و آن طرف را به غیر قالیماق کس ندیده و از شاش تا طرفان

سه ماهه راه است و حدّ غربیش هم کوهی است طولانی که کوههای مغولستان از این کوه منشعب می‌شود و از این کوه نیز رودخانه‌ها از مغرب به مشرق روان است و تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن این کوه افتاده و حدّ شرقی و جنوبیش صحرایی است که تمام جنگل و بیابان و پشته‌های ریگ روان است و در زمان قدیم، در آن بیابان شهرها بوده که از آن جمله دو شهر را نام باقی است که یکی را توب و دیگری را گنگ گویند و باقی در زیر ریگ پنهان گشته و در این صحرا شتران دشتی می‌باشند که صید می‌کنند و دارالملک کاشغر بر دامن کوه غربی افتاده و از آن کوه هر آبی که فرو می‌آید تمام صرف زراعت و عمارت می‌شود و از آن آبها یکی ثمن نام دارد که در زمان سابق در میان شهر کاشغر می‌گذشته و **میرزا ابا بکر** که یکی از سلاطین آن ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته و بر یک جانب آن شهری دیگر بنا نهاده و آن آب الحال از کنار آن شهر جریان می‌پذیرد و در کاشغر مزاری است موسوم به حسین فضل خواجه که اهل آن دیار را بدان مزار اعتقاد بسیار است و در محاذی آن مزار قبری است و سوراخی در آن گذاشته‌اند که اهل آن دیار صاحب قبر را به نظر ملاحظه در می‌آورند. گویند در جلد و موی او اصلاً قصوری راه نیافته.

میرزا حیدر در تاریخ خود آورده که علمای کاشغر را هرگاه مسئله‌ای مشکل شود حقیقت را نوشته در آن سوارخ گذراند، روز دیگر که کاغذ را بیرون آورند جواب را بر حاشیه یا ضمن آن نوشته یابند و دیگری یار کند است که آن نیز در قدیم شهری عظیم بوده و گنج‌ها از آن شهر یافته شده اما به تدریج رو به خرابی نهاده نزدیک بوده که وحوش در آن مسکن سازد و جغد در آن شیان نهاده که **میرزا ابا بکر** را آب و هوایش موافق طبع افتاده آن را دارالملک ساخته و عمارت عالی بنا نهاد و جویهای آب جاری گردانیده.

چنین شهرت دارد که در زمان **میرزا ابا بکر** در اصل شهر و مضافات آن دوازده هزار باغ احداث شده و ایضاً حصاری در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سی ذرع است و در تمام کاشغر به حسب انهار و اشجار و باغات جنّت آثار بهتر از یار کند، جایی نیست و آبش بهترین آبهای آن دیار است و از عجایب آن آب یکی آن است که اوّل بهار که وقت زیادتى دیگر آبهاست نهایت قلت و کمی را دارد چون آفتاب به اسد می‌رسد غایت شدّت و غلبگی را پیدا می‌کند و سنگ یشب در این آب بسیار یافت می‌شود اما با این صفات همواره کدری و غباری بر هوای یار کند مستولی است و مملکت کاشغر آب و هوای نیک دارد و بیماری در آن دیار کم به حصول می‌پیوندد و سرد سیر است اگر چه فواکه و میوه‌اش فراوان است اما ارتفاعاتش

در غایت مشقّت و زحمت به حصول می‌پیوندد و مردمش منقسم به چهار قسم اند: اوّل تومان که مراد رعایا باشد، دوم قورچین که عبارت از سپاهی باشند، سیوم ایماق، چهارم ارباب مناصب شرعیّه و متصدیان بقاع خیر و از یارکند تا لاحوف که سه منزل است انهار و اشجار و بساتین است و از آن گذشته تا ختن که ده روز راه است به غیر از منازل دیگر، آبادانی نیست.

ختن

از بلاد مشهوره است اما الحال از آن مُل جز خماری و از آن گل غیر خاری نمانده و در ختن دو رودخانه است که یکی^۱ به قراقاش و دیگری به اورنگ تاش موسوم است و سنگ یشب از این دو رودخانه به حصول پیوندد و در میان اهل ختن سودا و معامله به جنس است و بیشتر به کرباس و ابریشم و گندم می‌شود چه هر متاعی را به کم و زیاد این سه جنس نرخ می‌گذاشته‌اند و در روزهای جمعه قرب بیست هزار آدمی از اطراف و اکناف به ختن جمع گشته بدین نهج سودا می‌نمایند و در ختن عکه نمی‌باشد که اگر ایحاناً پیدا شود آن را به فال بد می‌گیرند و در زمان سابق از ختن به خطادر عرض چهارده روز می‌رفته‌اند و این مابین نوعی آبادانی بوده که مردم را احتیاج به همراه و قافله نبوده یک تن و دو تن به فراغ بال آمد شد می‌نموده‌اند و الحال آن راه به واسطه احشام قالیماق بسته شده و راهی که الحال [دارد] متعارف صد منزل است. و متاع آن ولایت یکی سنگ یشب است که به غیر از ختن و کاشغر جای دیگر پیدا نمی‌شود و ایضاً سنگ فسانی است از سپید و گلگون که به رسم تحفه و هدیه به اطراف و اکناف می‌برند و از غرابتش یکی شتر صحرایی است که اگر آن را نوعی به قید آورند که آزاری به وی نرسد بار بردار می‌شود. و دیگر قوتاس است که در کوههای آن ولایت بسیار می‌باشد و ضرر او زیاده بر حیوانات ضارّه است چه شاخ زدن و لگد کردن و زیر نمودن و لیسیدن او تمام مهلک است.

میزرا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی از تبّت به بدخشان می‌رفتم بیست و یک کس بودیم و در راه قوتاسی را کشتیم که چهار کس به سعی بسیار امعا و شکنبه آن را بیرون آوردند و بعد از آن جماعت جهت خود چندان که توانستند از گوشت آن برداشتند، هنوز

۱. «ر»: یکی را به قرا سهو کاتب اصلاح شد.

ثلث آن باقی مانده بود. و سلاطین کاشغر از نسل افراسیاب ترک بوده‌اند و از آن جمله ساتوق بغراخان در صغر سن به شرف اسلام مشرف شد و چون به سلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراء النهر سلطنت نمودند و ساتوق خان جد یوسف قدر خان و این حدیث در باب او مروی است که *اول من اسلم من الترك ساتوق* و پس از آن گور خان قراختای آن ولایت را از گماشتگان ایشان بیرون آورد و پیش از استیلای چنگیز خان کوشلک پسر نایمانک خان از چنگیز خان گریخته، آن ملک را از اولاد گور خان قراختای انتزاع داده به خاطر دختری بت پرستی اختیار کرد و خواست که جبراً و قهراً مردم ختن را بت پرست سازد هر آینه خرابی موفور به ختن راه یافت.

چنگیز خان جبه نویمان را به دفع وی نامزد ساخت و کوشلک از کاشغر جنگ ناکرده روی به گریز آورده سپاه چنگیز خان وی را تعاقب کرده در کوهستان بدخشان به دست آوردند و به قتلش مبادرت نمودند و پس از آن جبه نویمان منادی کرد که هر کس به هر دین که خواهد باشد هر آینه جمعی که فرار نموده بودند روی توجّه به وطن اصلی خود آورده در اندک زمانی معموری تمام دست داد. بر مطالعه کنندگان مخفی نماند که چون احوال سلاطین کاشغر در هیچ تاریخی مذکور نشده هر آینه واجب دید که در این وقت مجملی مذکور سازد. در تاریخ رشیدی آمده که از زمان چنگیز خان تا ایام دولت توغاتیمور خان حکومت کاشغر هر چند وقت به یکی از ملازمان آن سلسله مقرر بوده چون توغاتیمورخان از سلاطین مغول بر سریر خانیّت مَتکی گردید، امیر تولک نامی را منصب الوس بیگی داده ولایت کاشغر را بدو عنایت فرمود و او را چهار برادر بود: یکی امیر بولاچی و دیگری شمس الدّین و دیگری قمر الدّین که او را با سپاه صاحبقرانته مکرراً مقابله و مقاتله دست داده و مرتبه‌ای قوی هیکل بوده که در کفش موزه او طفل هفت ساله جامی کرده! و دیگری امیر شیخ دولت.

چون امیر تولک فوت نمود آن منصب به برادرش امیر بولاچی مرحمت شد و چون او نماند جای او به پسر وی امیر خدای داد که مردی کریم و راد بوده تفویض شد و امیر قمر الدّین زانو زده به عرض رسانید که چون امیر خدای داد خردسال است این منصب به من حکم شود. خان در جواب گفت که اگر پیش از این التماس می‌کردی میسر بود اما الحال که بدو داده شد تغییر آن خوب نیست و چون توغاتیمورخان فوت نمود امیر قمر الدّین در امر حکومت مستقل شده فرزندان توغاتیمورخان را به قتل رسانید و به جای وی در امور سلطنت دخل فرمود و امیر خدای داد یکی از فرزندان خان مزبور را که شیرخواره بود و

خضر خواجه نام داشت با والدۀ اش گریزانیده به کوههای بدخشان پنهان ساخت و چون امیر قمر الدّین نماند امیر خدای داد او را طلب داشته بر تخت خاقانی نشانید و پس از آن که مرتبه اش عالی گردید، در صدد تربیت امیر خدای داد در آمده از همگنانش ممتاز ساخت. آورده اند که چنگیز خان هفت منصب به اجداد امیر خدای داد عنایت کرده بود و چون نوبت به توغاتیمور خان رسید احوال امیر بولاچی را به خلع انعام و احسان آرایش داده دو منصب دیگر بدان افزود یکی آن که از امرای قشون امیری که هزار نوکر داشته باشد در عزل و نصب او مختار باشد و دوم آن که از اولادش شخصی تانه گناه ننماید او را به معرض یرغو حاضر نسازند و چون خضر خواجه خان بر مسند حکومت نشست سه منصب دیگر بدان اضافه ساخته رایت اقبال امیر خدای داد مرتفع ساخت و آن سه منصب یکی این بود که در روز طوی و قرلتای یساول امیر خدای داد بایساول خان به اتّفاق صفوف راست سازند و دوم آن که همچنان که در مجالس بزم و ساقی همیشه جهت خان کاسه شراب نگاه می داشته شخصی جهت امیر خدای داد نیز نگاه می داشته باشد.

سیوم آن که در فرامین جایی که سخن به آخر می رسد، در رو مهر نماید و این دوازده منصب بعد از وی به اولاد او متعلّق بوده و امیر خدای داد نود سال امارت کرده و تمام کاشغر و ختن و آقسو و مای و کوس به وی تعلّق داشته و خدمت چهار نفر از خانان مغول نموده: اوّل خضر خواجه خان دوّم محمّد خان، سیوم شیر محمّد خان، چهارم اویس خان و شصت و چهار هزار خانه وارد ظلّ اطاعت او بوده اند و با این نسبت هرگز صاحب گله و قبیله نبوده و اکثر وقت اسب سواری نداشته هرگاه کوچ می شد خویشان و نزدیکانش سامان سفر او می کرده اند.

هر چه از اقطاع او حاصل می شد تمام را به راه خدا ایثار می کرده و در آن زمان مردم مغول همواره اطراف ترکستان و فرغانه و شاش را می تاخته اند و مسلمانان را به اسیری می برده اند امیر خدای داد همواره مسلمان را از آن جماعت خریداری نموده و به زاد و راحله همراهی کرده، رخصت معاودت می داده در تاریخ رشیدی آورده که در آخر عمر اراده سفر حجاز نمود و پس از طواف مکه متبرّک که به مدینه شریفه رفته بعد از طواف روضه مقدّسه تغییری در احوال او پیدا شده در همان شب فوت گشته و صباحش اشراف مدینه با خلق کثیری رفته پرسیده اند که امشب از غریبان که فوت نموده؟ که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در واقعه خبر داده که ما را مهمانی از راه دور رسیده و فوت گشته باید که او را برده در زیر قبر

عثمان جایی که اثر خط نمودار است دفن نمایید و بعد از تجهیز و تکفین به اتفاق آن جماعت جایی که اشاره شده بود بر اثر خط او را دفن نموده‌اند و پس از وی امیر محمد شاه به جای والد نشسته مناصب موروثی را متصرف گردید اما کاشغر و ختن بنابر استیلای صاحب قران امیر تیمور گورکان از تصرف وی بیرون رفت و پس از وی ولد ارشدش میر سید علی بدان مناصب رسیده اما همیشه حکومت آن ولایت را مطمح نظر داشته انتهاز فرصت می جست چون میرزا شاهرخ ولایت ماوراء النهر و ترکستان و فرغانه را به فرزند اعز خود میرزا الغ بیگ عنایت فرمود، یکی از ملازمان وی همیشه به حکومت کاشغر شرف امتیاز می یافتند و در حینی که حاجی محمد شایسته بدان خدمت مأمور بود امیر سید علی با هفت هزار سوار از آن سو جهت انتزاع ملک موروثی در حرکت آمد و حاجی محمد از جرئت او آنها یافته با سی هزار سوار و پیاده وی را استقبال نموده در حمله اول منهزم گشته به شهر در آمد و میر سید علی اطراف کاشغر را تاخت و تاراج نموده برگشت و سال دیگر نیز به همین شیوه اقدام نموده ویرانی تمام بدان ولایت رسانید و چون خبر شکست حاجی محمد به میرزا الغ بیگ رسید وی را طلب داشته پیر محمد برلاس را به جای وی تعیین فرمود و کثرت سیوم که میر سید علی به جانب کاشغر روان گشت پیر محمد از روی غرور و ابهت بر آمده، جنگ در پیوست و بعد از کشش و کوشش موفور مقتول گشته کاشغر به تصرف میر سید علی در آمد و میر سید علی عدالت را دست افزار حصول نیکنامی کرده بیست و چهار سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و نوعی آبادان ساخت که محسود از منته سابقه گردید و میر مزبور بغایت شجاع و متهور و قوی هیکل بوده چنانچه میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی امیر سید علی در خدمت او یس خان بوده که او را با جنود قالیماق محاربه دست داده و در اثنای گیردار اسب او یس خان به زخم تیری از رفتار بازمانده بر فور امیر سید علی اسب خود را به او یس خان رسانیده در میان کشتگان پنهان شده در وقتی که بر سرش آمده می خواسته‌اند که برهنه‌اش سازند برجسته یکی از اعیان قالیماق را گرفته و چون کفار بدو غلبه کرده‌اند همان شخص را به جای سپر در برابر تیر و تیغ ایشان داشته و قرب یک فرسنگ در یک دست قالیماق و به دست دیگر جنگ کرده تا آب آبله رسیده و پس از آن قالیماق را در آب انداخته و جلو اسب خان را گرفته به شناه از آب بر آمده بالجمله بعد از فوت وی دو پسر ماند نخستین سانسز میرزا نام داشت و دیگر محمد حیدر میرزا که والده‌اش عمه یونس خان بوده و سانسز میرزا به حکم کبر سن و حسن خلق و شجاعت به جای پدر تکیه زده و کاشغر و یانکی حصار

را به برادر خود محمّد حیدر میرزا داده و محمّد حیدر میرزا بعد از چند وقت واهمه کرده نزد دوست محمّد خان که همشیره اش در عقد وی بود رفت و سانسز میرزا من حیث الاستقلال در امر حکومت دخل فرمود و پس از آن که هفت سال به عدل و داد و دولت و اقبال بگذرانید در سال هشتصد و شصت و نه رخت به عالم بقا کشید و از او دو پسر ماند: ابا بکر میرزا و عمر میرزا و چون پسران وی به حکم قلّت سال شایسته حکومت نبودند هر آینه اعیان مملکت کس به طلب محمّد حیدر میرزا فرستاده به دارایش برداشتند.

در خلال احوال دوست محمّد خان به یارکند آمده باز ماندگان سانسز میرزا را محاصره نمود و اهل قلعه به قدم منازعت پیش آمده مدّتی محاصره به تعویق انجامید و آخر صلح بدان منوال مقرر گشت که زوجه سانسز میرزا را به عقد وی در آورند تا برگشته به مغولستان رود و پس از انعقاد این مطلب میرزا ابا بکر را همراه گرفته مراجعت نمود و ولایت کاشغر بالتّمام به محمّد حیدر میرزا مقرر گردید و محمّد حیدر میرزا که مرد هموار کم آزار عافیت طلب بود بیست و چهار سال حکومت نمود و چون میرزا ابا بکر به حدّ بلوغ رسید دوست محمّد خان همشیره خود را به وی نکاح بست و در صدد تربیت او گشت و میرزا ابا بکر بعد از چند وقت از اطوار ناهنجار دوست محمّد خان آزرده گشته نزد عمّ خود محمّد حیدر میرزا به کاشغر آمد و چون در حدّ ذات کریم و راد و شجاع و صاحب اراده بود همیشه با جوانان مردانه صحبت می داشت و همواره لوای ولایت کبری می افراشت تا به خدیعت یار کند را متصرّف گردیده شخصی نزد عمّ خود محمّد حیدر میرزا فرستاده، اظهار اطاعت و انقیاد نمود و به تدریج قرب سه هزار سوار از جوانان کارزار که در خدمت میرزا حیدر بی قدر و کم بها بودند بر سر وی جمع آمده اراده نمود که ختن را از میرزایان که والی آن ولایت بوند انتزاع نماید و میرزایان دو برادر بودند که مفقود از امثال و اقران می زیستند و از زّمان امیر خدای داد آن ولایت بدیشان مقرر بود، یکی قول نظر میرزا و دیگری خان نظر میرزا نام داشت و خان نظر میرزا را حربه ای بوده از آهن بر مثال عصایی که هیچ کس آن را به دو دست بر نتوانستی داشت و او آن را به جای تیغ و نیزه کار فرمودی القصّه میرزا ابا بکر به رخصت عمّ خود محمّد حیدر میرزا مقاتله و محاربه ایشان را پیشنهاد همت ساخت و میرزایان نیز او را استقبال نموده آن سال معامله به صلح انجامید و کزّت ثانی به مکرو خدیعت میرزایان را به قتل آورده ختن را متصرّف گردید و پس از این قضیه امرای محمّد حیدر میرزا واهمه کرده به عرض رسانیدند که عنقریب در امر حکومت مستقل شده لوای مخالفت مرتفع خواهد

گردانید پیش از آن که زاغ این فتنه در دماغ او آشیانه نساخته چاره این کار باید نمود و دست استقلال او را از دامن مامول کوتاه باید ساخت و چون این سخن به میرزا ابا بکر رسید عرضه داشتی مشتمل بر خلوص عقیدت و انقیاد^۱ در قلم آورده نزد والده خود که بعد از فوت دوست محمد خان در نکاح محمد حیدر میرزا در آمده بود فرستاد و والده اش عرض نمود که میرزا ابا بکر به واسطه عدوات امرا توهم کرده به خدمت نمی آید و الا در اعتقاد و اخلاص او قصوری نیست چه همیشه یکی از ملازمان تو حکومت یار کنند می کرده اند الحال اگر فرزند تو بدین خدمت مأمور باشد، چه فساد تولد خواهد نمود یقین جایی که دیگران را دامن سوزد او را دل خواهد سوخت و چند از این مایه نیرنگ و افسون فرو خواند که محمد حیدر میرزا از سادگی خود قبول نموده نقش جمله تقصیرات او را به آب عفو فرو شست و به تدریج کار به جایی انجامید که اکثر امرای معتبر خود را بنابر رضای میرزا ابا بکر و اغوای والده اش عذر خواسته رخصت داده و چون مردم محمد حیدر میرزا متفرق گردیدند میرزا ابا بکر برزین ملک ستانی نشسته اطراف کاشغر و یانکی حصار را تاخت و تاراج نمود و چون مکرراً این جرئت از وی به حصول پیوست میرزا حیدر با سی هزار کس جهت تأدیب وی در حرکت آمد و میرزا ابا بکر با سه هزار کس خود مقابل شده جنگی عظیم در پیوست و آخر الامر محمد حیدر میرزا منهزم گشته به کاشغر مراجعت نمود و حقیقت را با خال خود یونس خان آنها کرد و خان مهم میرزا ابا بکر را سهل انگاشته با پانزده هزار کس به محمد میرزا ملحق گردید و میرزا ابا بکر با همان سه هزار کس ایشان را استقبال کرده بعد از اندک کمر و فری شکست بر یونس خان و محمد حیدر افتاده، تا کاشغر عنان باز نکشیدند و محمد حیدر میرزا کاشغر را محکم ساخته یونس خان به مغولستان رفت و سال دیگر با شصت هزار سوار جهت دفع میرزا ابا بکر به کاشغر آمده به اتفاق محمد حیدر میرزا که نود هزار سوار و پیاده در ظل رایش جمع شده بودند رفته، یارکند را محاصره نموده و میرزا ابا بکر روزی با پنج هزار کس بر آمده جنگ در پیوست و به حسب اتفاق بر آن لشکر گران مستولی گردیده نوعی ایشان را منهزم ساخت که مغولان به یونس خان ملتفت نشده راه فرار پیش گرفتند و محمد حیدر میرزا قطع تعلق از حکومت کرده به همراهی یونس خان به جانب آق سوروان گردید و در خدمت خان می بود تا بعد از فوت وی فوت گردید و جمله ملک موروثی بی موانعی به

میرزا ابا بکر مقرر گشته و به تدریج اختر دولتش صعود نموده مصدر اعظم فتوحات گردید و کارهای شگرف از وی به حصول پیوست چه ابتدا لشکر به جانب تبّث فرستاده، تا سر حدّ کشمیر به تصرف در آورد و پس از آن به جانب بلور کسان تعیین نموده رایت استقلال بر افراشت و ایضاً هزارجات بدخشان را تابع و منقاد ساخت و در زمانی که محمد خان شیبانی کار بر اهل ماوراء النّهر و خراسان تنگ ساخته بود همیشه مردمش مردم او را در تاشکند و اندجان کار به جان و کارد به استخوان می‌رسانیدند و همچنین تمام مغولستان را چنان ساخت که هیچ مغول در مغولستان به فراغت نتوانست بود و بسیاری از ایشان را کوجانیده به کاشغر آورد و قرغیز که شیر آن کنام و مقام می‌زیستند و مردم از بّاس ایشان در هراس می‌بودند جمله قطع اوطان و مکان خود نموده به چالش نزد منصور خان گریختند و چون قرب چهل و هشت سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود سلطان ابو سعید خان به قصد وی در حرکت آمده بی‌آن که تیغ از غراب کشد، وصف حرب راست سازد به ولایت تبّث در آمد و در آن ولایت منشی قضا و قدر پروانچۀ عزل به نام او در قلم آورد. و سلطان ابو سعید خان ولد احمد خان بن یونس خان مغول است، در حینی که یونس خان در تاشکند می‌بود احمد خان را به جای خود در مغولستان گذاشت و احمد خان در آن دیار کارهای با نام کرد و چند طبقه که سر به ایالت سلاطین سابق فرو نمی‌آوردند بر انداخت خصوص طبقۀ ارلات و قوم قالوچی که در تمام مغولستان به کثرت حشم و وفور قبیله و غنم ممتاز بودند و همچنین بر اوزبک قزاق و قالیماق مکرراً فایق آمده، بسیاری از ایشان را به تیغ بی دریغ بگذرانید چنانچه قالیماق وی را الاچی خان می‌خواند و معنی الاچی قتال و کشنده است و چون خبر هزیمت برادر خود محمود خان را در تاشکند شنید به معاونت او از مغولستان در حرکت آمده منصور خان را که اسنّ اولاد بود به جای خود بر سریر خانیّت نشانید و بعد از ملاقات برادر در سنّ سی و نه سالگی وفات یافت.

چون منصور خان به امر سلطنت مستقل گردید برادران از وی متوهم گشته هر یک به طرفی روان شدند از آن جمله: سلطان سعید خان و سلطان خلیل به میان قرغیز در آمدند و منصور خان ابتدا دفع و رفع ایشان را پیشنهاد همّت ساخته، لوای محاربه برافراشت و در موضع جارون چالاک مصاف اتفاق افتاده جنگی صعب دست داد و پس از طعن و ضرب بسیار منصور خان غالب آمده و هر دو برادر به جانب فرغانه روان گشتند و جانی بیک سلطان که از بنی اعمام شاهی بیک خان بود و در اندجان حکومت می‌نمود ایشان را تعاقب نموده

سلطان خلیل را به دست آورده به قتل رسانید و سلطان ابو سعید خان گریخته به کابل نزد بابر پادشاه که عمه زاده اش می شد رفت و سه سال در صحبت وی به سر برد و چون محمد خان شیبانی وداع این عالم فانی نمود ولایت ماوراءالنهر به تحت تصرف بابر پادشاه در آمده وی را به حکومت فرغانه نامزد ساخت. در خلال احوال میرزا ابا بکر با جنود موفور به عزم رزم در حرکت آمد و سلطان ابو سعید خان با هزار و پانصد نفر که در خدمتش بودند وی را پذیره نموده جنگی شدید به حصول پیوست و آخر شکست بر میرزا ابا بکر افتاده پروین جمعیتش متفرق گردید.

چون سلاطین اوزبکیه جمعیت کرده بابر پادشاه را از سمرقند بیرون کردند سیویبخک خان که در تاشکند می بود لشکری فراهم آورده سلطان ابو سعید خان را منهزم گردانید و سلطان ابو سعید خان به مغولستان رفته کُرت دیگر به اندجان آمد و چون طاقت مقاومت سلاطین اوزبکیه نداشت هر آینه رای ها بدان قرار گرفت که رایت جلادت به جانب کاشغر بر افزاند و سلطان ابو سعید خان سید محمد میرزا را که برادر مادری میرزا ابا بکر می شد به رسم منقلای از پیش روان ساخت و لشکر کاشغر به مقابله بر آمده بعد از اندک گیر و داری انهزام یافته متحصن گردیدند و سلطان ابو سعید خان رفته یانکی حصار را محاصره نمود و بعد از سه ماه اهالی و اعیان بر آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون خبر فتح یانکی حصار به اهل کاشغر رسید جمعی که در آنجا بودند شهر را خالی کرده نزد میرزا ابا بکر به یارکند رفتند و سلطان ابو سعید خان بعد از فتح متوجه یارکند گردید و از توجه سلطان چندان بأس و هراس بر میرزا ابا بکر مستولی گردید که پیش از آمدن وی یارکند را گذاشته به ختن در آمد و سلطان ابو سعید بعد از گرفتن یارکند جمعی را به نکامشی وی تعیین فرمود و آن جماعت تا جبال تبّت او را تعاقب کرده اجناس بی قیاس به دست آورده معاودت نمودند و کاشغر بی درد سر نیزه و آمد شد خنجر سلطان ابو سعید خان را میسر شد و تسخیر یارکند که دارالملک کاشغر است در رجب نهصد و بیست دست داده و در آخر زمستان ایمن خواجه سلطان برادر مادری خان از طرفان آمده، در قلع و قمع دولت منصور خان سعی موفور به تقدیم رسانید، اما خان اصلاً بدان سخنان التفات نکرده و گفت ادب ما که برادر کهتریم غیر از اطاعت و خدمتکاری نیست و در نخست چون از ما اطاعت و انقیاد به حصول نیوست بر او لازم آمد که ما را تأدیب نماید و بعد از آن با برادر کلان ملاقات کرده خطبه به نام او رها کرد و سال دیگر شنید که محمد قرغیز به طرف ترکستان و سیرام تاخت برده و بسیاری از مسلمانان را

در قید اسیری کشیده هر آینه عرق مسلمانیش به حرکت آمده او را به دست آورده خرابی موفور بدان دیار رسانید و پس از آن به بدخشان رفته نصف بدخشان را متصرف گردید و از آن فارغ گشته به غزو کفار تبّت در حرکت آمد و بعد از تسخیر چند قلعه میرزا حیدر صاحب تاریخ رشیدی را با چهار هزار سوار به کشمیر فرستاده آن دیار را در تحت انقیاد و اطاعت خویش کشید و بعد از معاودت به واسطه مرض دمگیری که در ولایت تبّت متعارف است در نهصد و سی و نه وفات یافت و سلطان ابو سعید خان با انواع فضایل آراسته بود و به اخلاق حمیده پیراسته و از غایت همت دخلش به خرجش وفا نموده و در تیر انداختن عدیل و نظیر نداشته و خط نسخ تعلیق را خوب می نوشته و در املا و انشای فارسی و ترکی مهارت تمام به کار می برده و از سازها غچک و چهار تار را نیک می نواخته و در استخوان تراشی و بهله دوزی و دیگر صفات نیز بخشی داشته و پس از فوت وی عبدالرشید خان در سال نهصد و پنجاه بر سریر سلطنت متکی گردید و او پادشاه خوش محاوره نیکو روی بوده و از شجاعت نصیبی موفور و از همت بخشی نامحضور داشته و در تیراندازی آرش از کمینه شاگردان او سزیدی چه بعد از والدش کسی از همگنان چون او آن شیوه را نورزیده بود و از آثار جلادت او یکی، استیصال اوزبکان قزاق بوده که هیچ وقت مغولی بر اوزبک قزاق مستولی نشده بلکه معامله بر عکس بوده و عبد الرشید خان در جنگ صف آن جماعت را منهزم ساخته و ایضاً اکثر خطوط و سازها را نیک تتبع کرده بود و در نظم و نثر اظهار مهارت می نمود اما در این وقت از اشعارش شعری که به نظر آمده این دو بیت است:

ز بهر مقدمت ای گل‌عذار غنچه دهن ورق ورق شد و افتاد در چمن گل سرخ
رشیدی از گل و گلشن نمی برم بویی به ناز تا ندهد گلرخی به من گل سرخ
و او در بیست و پنج سالگی به حکومت رسید و سی و سه سال حکومت نمود و بعد از وی سیزده پسر به یادگار ماند. عبداللطیف خان پسر کهنتر وی بوده و بغایت شجاع و دلیر و مردانه می زیسته.

به حکم پدر چند وقت در مغولستان حکومت نمود و مکرراً او را با قرغیز و قزاق محاربه و مقاتله دست داده مظفر و منصور گردید و آخر الامر به قتل رسید، پسر دوم عبد الکریم خان است که الحال فرمانفرمای آن دیار است و بر سنت آبا تتبع اکثری از صنعتها و هنرها نموده خصوص در علم رمل و کمانداری و ادوار و موسیقی التزام نموده که قوت خود را از دسترنج خود حاصل کند، پسر سیوم عبد الرحیم سلطان بوده که بی رخصت والد خود به ولایت تبّت

رفته به قتل رسید، چهارم عبد العزیز است که در سن شانزده سالگی به اجل طبیعی در گذشته، پنجم ادهم سلطان است که به صوفی سلطان مشهور بوده و به حکم پدر شانزده سال حکومت کاشغر نموده و پس از آن فوت گشته، ششم محمد سلطان است که الحال (۱۰۰۲ هـ) در حیات است و در کاشغر حکومت می نماید، هفتم محمد باقی، هشتم قریش سلطان که از عبد الکریم سلطان رنجیده به هند آمد و منظور نظر بندگان حضرت گردیده بعد از چند سال فوت گشت و از او الحال در هند پنج پسر موجود است، نهم ابو سعید سلطان، دهم عبد الله سلطان، و او نیز به هند آمده رعایت بسیار یافت و از او نیز دو پسر باقی مانده، یازدهم الوس سلطان، دوازدهم عارف سلطان، سیزدهم عبدالرحیم سلطان. مخفی نماند که چون بلبل خامه مجملی در گلستان سلاطین کاشغر نغمه سرایی نمود الحال وقت آمد که پاره ای از احوال مردم آن دیار نیز بسراید. جمال الملة و الدین صاعد بن محمد المعروف به مولانا جمال الدین ترکستانی زبده علمای دوران و قدوة حکمای زمان بوده. مولانا قطب علامه در شرح کلیات قانون از وی نقل می کند که: «مولانا نجم الدین حفص را که از فحول علمای خوارزم بوده فرزندی به وجود آمد که سرش چون سر آدمی و بدنش مانند مار بوده و یک دو ماه که در جهان منزل و عرض روانش به جوهر شخص قایم بود نزد مادر آمدی و شیر خوردی و بعد از سیر گشتن خود را در حوض آبی که در آن خانه بود انداختی و مانند ماهی شنا در کردی و چون عرق جو عیش به حرکت آمدی باز نزد مادر آمدی و به شیر خوردن مشغول شدی». تغار بیک بن محمد بن سلیمان اول حال در بلاد ترکستان به صفت تجارت همت بر کسب معیشت می گماشت، بعد از آن به وزارت یکی از حکام آن شهر و مقام رسیده شهد این عطبه کامش را شیرین ساخت تا به تدریج خلعت وزرات سلطان سنجر در پوشید و به شکرانه آن هزار هزار دینار پیشکش نمود تا بر در خانه او نقاره زنند و در آن روز اکثری از شعرا به مدح وی اشعار گفتند امیر معزی راست: صدر نیک اختر محمد بن سلیمان آن که هست

چون محمد دین پرست و چون سلیمان ملکدار

از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام

وزنگار کلک او شد کار عالم چون نگار

باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت

سال دولت را ز عدل او پدید آمد بهار

و بعد از دو سال مقید گشته مبلغی مصادره جواب گفت و پس از آن به ضبط اموال بعضی از ولایت ترکستان مفوض گردیده در راه فوت گشت.

سر به سر نوش این جهان نیش است آن چه مرهم نمایند نیش است
دل منه بر جهان پیچا پیچ کاول و آخرش بود همه هیچ

مولانا سعد الدّین ابتدا به تحصیل علوم اشتغال داشته و تتبّع بسیاری از کتب متداوله کرده و پس از آن صحبت مولانا نظام الدّین خاموش را ملازم گرفته و به اشاره ایشان به خدمت شیخ زین الدّین خوافی رسیده و از آنجا سفر حجاز اختیار کرده و بسیاری از نیکان را دریافته و در آن سفر با چند نفر شرط مرافقت به جای آورده مثل: **شاه قاسم انوار و ابو یزید پورانی و شیخ زین الدّین خوافی و شیخ بهاء الدّین** عمرو به فهم و دریافت خود هر یک را به صفتی ستوده چنانچه در حق شاه قاسم فرموده که ایشان گرداب معانی عالمند که همه حقایق اولیا در پیش ایشان جمع شده و در حق مولانا ابو یزد گفته که وی را به خدای تعالی کاری نیست، هر کاری که هست خدای را با اوست و در حق شیخ بهاء الدّین عمر فرموده که آینه وی محاذی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز مشهود نیست و شیخ زین الدّین را به کمال شرع ستایش کرده. **مولانا علاء الدّین** از کبار آن دیار بوده چه اوصافش بسیار است و لطافت و شرافتش بی شمار:

کاشغر نام نکو از گهر پاکش یافت همچنان کز حرم مکه زمین بطحا
میرزا حیدر نبسه محمد حیدر میرزای است که سبق ذکر او در تحت سلاطین کاشغر کرده آمد و از او کارهای نیک به ظهور آمده و با وفور لطف طبع و درستی املا و سنجیدگی انشا و حسن نظم بغایت شجاع و مردانه بوده و دأب سپاهیگری را نیک می دانسته چنانچه یک مرتبه به اشاره سلطان ابو سعید خان از راه کاشغر و تبّت به کشمیر در آمده رایت استیلا بر افراشت و کزّت دیگر از راه هند بدان ولایت در آمده قرب هفت سال من حیث الاستقلال حکومت نمود و آخر در کشمیر به قتل رسید.

تاریخ رشیدی که به نام رشید خان حاکم کاشغر نوشته بین الجمهور مشهور است و این رباعی نیز از وی بر زبانها مذکور:

عاشق شده را اسیر غم باید بود محنت کش وادی ستم باید بود

یا از سر کوی یار بر باید خاست یا از سگ کوی یار کم باید بود*

امیر احمد حاجی، به صنوف فضایل صوری و معنوی محلی بوده، چند سال در دار السلطنه هرات به فرموده ابو الغازی سلطان حسین میرزا حکومت نمود و در سمرقند نیز سالها لوای ایالت بر افراشت و عمر را به عیش و نیکنامی به پایان رسانید. این بیت از منظومات اوست:

ماییم و ساده رویان هر روز و جام باده دست سبو گرفته در پای خم فتاده**

طراز

در زمان سابق شهری با نام بوده و آن را یانکی نیز می خوانده اند، الحال به واسطه عبور جنود اوزبک خراب است و اطراف طراز الحال مغازه ای است که به نام همان شهر یانکی می نامند و مردم طراز اکثر مسلمان بوده اند و علمای واجب الاعزاز از آن دیار بسیار پدید آمده اند.

جکل (به کسر جیم و کاف)

مسکن ارباب حسن و ملاحظت بوده چنانچه در السنه و افواه ناظران مناظم خوشگویی مثل گشته و سگانش سهیل و جوزا و بنات النعش را به معبودی می پرستیده اند و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده.

خلخ

اندک جماعتی بوده اند و خواهر را زن می کرده اند اما زن زیاده بر یک شوهر نمی کرده و مهر زن جمیع مملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشان را زن نبوده که اگر زن می کرده بر فور به قتل می رسیده.

تاتار

در شرقی این اقلیم می باشند. در جلادت و خصومت و خونریزی شش دانگ اند و به

*. برای وی بنگرید: (فر، ص ۳۰) و (ص، ص ۳۵)

*. برای وی بنگرید: (فر، ص ۱۷۶)

حلال و حرام چندان مقید نیستند و آفتاب را به خدایی می‌پرستند و زبانی مخالف زبان ترک دارند و تاتار چنانچه مذکور شد به یافت اوغلان می‌پیوندند که عبارت از ترک بن یافت باشد و بعد از دویست و چهل سال که فوت نمود النجه خان را قایم مقام خود گردانید و **النجه** در هنگام فوت **دیتپاقوی** را بر سریر حکومت نشانید «دیت» جاه و منصب را گویند، و «پاقوی» بزرگ را و چون مدّت دیتپاقوی به نهایت انجامید جای خود را به **کوک** ارزانی داشت و کوک پسر خود **النجه خان** را بر مسند خانی متمکّن گردانید و در زمان او ترکان به واسطه کثرت مکنت و سامان دین و ملت خود از دست دادند و از **کوک** دو پسر متولد شد: یکی را تاتار و دیگری را مغول نام نهاد و در هنگام فوت ولایت را بدیشان قسمت نمود. ایشان بایکدیگر برادرانه سلوک می‌نمودند، چون تاتار خان فوت شد، پسرش بغو خان به حکم وصیت بر تخت خانی نشست و بعد از او **ملحه خان** متصدی امر حکومت گشت و پس از او پسرش ایلی خان و بعد ایلی خان پسرش **اتسز خان** و از او گذشته **اردو خان** بر سریر خانی بر آمد و تا حکومت اردو خان میان تاتار و مغول موافقت بود. چون حکومت تاتار به **بایدو خان** پسر اردو خان رسید، میان او و **دبوس** مغول مخالفت و منازعت ظاهر شد و در زمان سلطنت **سویخ خان** بن باید و خان که هشتم سلاطین تاتار بود آتش فتنه و عداوت آنچنان التهاب پذیرفت که دیگر به آب صلح نیافت.

روس

گروهی عظیم‌اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالای سپید اندام باشند و زنان آن دیار به قدر حالت و مقدار خود حقه‌ها از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستان‌ها بندند تا به حال خود بماند و کلان نشود و دیگر قرار داد آن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می‌اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می‌افکند و همچنین به قدر وسع و استطاعت هر قدر که تواند در گردن افکنند و به جای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا می‌کنند و همچنین ترازو نیز در آن دیار شایع نیست، به پیمانه خرید و فروخت می‌نمایند و گوشت خوک را بغایت عزیز می‌دارند و جمعی از ایشان که مزین به لباس اسلام گردیده‌اند هم تبع کرده به گوشت خوک رغبت می‌نمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است به سر می‌برد و چهار صد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می‌باشند و شبها در پایان سریر او می‌خوابند و با هر

یک از این چهار صد کس کنیزکی می باشد که هرگاه میل مجامعت دارند در حضور ملک کنیز را خدمت می کنند و ملک را نیز چهار صد جاریه است که از اهل فراش وی اند و تختی کلان مکمل به جواهر قیمتی ساخته که با آن چهل محبوبه می نشیند و مجلس می دارد و هرگاه که میلی و رغبتی به هم می رسد، در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد و این امر را قبیح نداند و ملک ایشان هرگز از بالای تخت به پایان نمی آید و هرگاه که اراده سواری می نماید اسب را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب سوار می شود و در وقت فرود آمدن نیز به همین طریق بالای تخت فرود می آید و خود به غیر از صحبت داشتن و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نیک ایشان به صنعت دباغت توجه می نمایند و آن چرکنت را مکروه نمی شمارند و کتان آن دیار و مقام بانام است خصوص کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد. از شهرهای مشهور و معروف روس یکی **خرسک** و دیگری **حرقه** است و هر که از ایشان بیمار شود، او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او می گذارند اگر صحت یافت، به میانه ایشان می آید و الا فوت شده سباع وی را می خورند و اگر شخصی باشد که جمعی خویشان و ملازمان داشته باشد، هر چند روز مردم بیرون رفته از او خبری می گیرند و چون بمیرد او را می سوزند بدین نوع که او را اول ده روز در قبر می گذارند و مال او را به سه قسم منقسم می سازند، یک قسم از برای دختران و زنان و یک قسم از برای جامه ها که جهت پوشش میت به کار می برند و یک قسم بهای شراب که در این ده روز شراب می خورند و صحبت می دارند و ساز می نوازند و کنیزکی که خود را با او خواهد سوخت در این ده روز شراب می خورد و شادی می کند و به انواع حلی و حلل سر و بدن خود را آراسته می سازد و خود را زینت داده به مردم جلوه می دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه می دارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب راست می سازند و آن قبه را با انواع اقمشه می پوشند و روز دهم آن مرده را بیرون آورده، در میان آن قبه می گذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش او می ریزند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع می شوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده قبه ای در اطراف قبه وی راست می سازند و کنیزکی خود را آراسته ساخته اول به قبه های خویشان مرده رفته، صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیزک صحبت می دارد و بعد از فارغ شدن به آواز بلند می گوید که به صاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی را به جای آوردم و همچنین به تمام قبه ها رفته، همه با وی صحبت می دارند چون از آن کار فارغ می شوند سگی را دو نصف کرده، در میان کشتی می افکنند و خروسی را نیز سر

بریده بر یمین و یسار کشتی می اندازند بعد از آن جمعی که با کنیزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیزک می سازند تا کنیزک پای بر کف دست ایشان نهاده بر بالای کشتی برود و بعد از آن ماکسانی به دست او می دهند تا سر او را کنده در کشتی می افکند و قدحی شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه پایان می آید و همچنان پا بر کف آن جماعت نهاده به بالای کشتی می رود و چیز چند می خواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند می رود و شش کس از خویشان نزدیک شوهرش به درون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق یاری فارغ می شوند، پیر زالی که به اعتقاد آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خواباند و از این شش نفر دو کس دو پای آن کنیزک را می گیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیر زال چادری را تاب داده در گردن او می افکند و به دست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندان تاب می دهند که جان از بدنش بیرون می رود و بعد از کشتن کنیزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی می زنند تا وقتی که آن مرده و کشتی همه خاکستر می شود و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را تیره کرده، خاکستر را پریشان سازد آن مرد بهشتی است و الا آن مرده را مقبول درگاه نمی دانند و از جمله اشقیایش می شمارند و هر گاه که در میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز آید حکم می فرماید که به شمشیر با یکدیگر جنگ کنید هر که غالب می شود حق به جانب اوست.

بقراج

قومی بزرگند و اصل ایشان نیز ترک است و اهل آن دیار را ریش و سبیل نباشد و بلاد ایشان یک ماهه راه است. و آن گروه را وقتی ملکی بوده از اولاد یحیی بن زید که تا حال اولاد او را پادشاه می دانند و نهایت اخلاص و اعتقاد بدان سلسله دارند و حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب را به خدایی می پرستند و علامت پادشاه ایشان این است که ریش دراز و بینی کشیده و چشمهای کلان داشته باشد و از رعایا هر چه باشد خراج ده یک می گیرند و در آن ولایت بز و گاو نمی باشد و نمی زید.

کیماک

قومی اند از ترک و ایشان را کیماس و کیماسن نیز می گویند و وسعت ولایت ایشان از یک

ماهه راه زیاده است و لباس ایشان بیشتر از پوست حیوان است و علم یده را خوب می دانند و طلا در آن دیار بسیار است و الماس نیز در رودخانه های آن ولایت به هم می رسد و ایشان را معبدی نیست و پادشاهی در میان آنها نمی باشد.

هر کس که از هشتاد سال در گذشت وی را پیر و مرشد خود می دانند و او را می پرستند و اتراک آنجا گوشت حیوانی ماده نخورند و در آن ولایت صنفی از انگور است که نصف آن سیاه است و نصفی سفید و هم سنگی است که چون در آب اندازند البته باران آید و در یکی از برزنهای آن دیار حفره ای است که مقدار یک شبر آب دارد، اگر لشکری از آن حفره آب خورند وفا کند و هیچ کم نشود.

خزر

هم از بلاد ترک است و مردمش در غایت حسن و جمال می باشند. چون پادشاه ایشان را عمر از چهل بگذرد او را عزل کنند یا بکشند و اعتقاد ایشان این است که روز و شب و باد و باران و زمین و آسمان را هر یک معبودی علی حده است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است.

اسفنجاب

از شهرهای مشرق و از ثغور معتبر ترکستان است و در آن شهر طایفه ای از خداوندان عقل و دانش می باشند.

قسطنطینه

شهری معروف و مشهور است. به عظمت و شگرفی آن شهر امروز شهری در تمام روی زمین نیست و همواره دار المک قیاصره بوده و الحال دار الملک سلاطین عثمانیه است و به استنبول شهرت دارد و بنای آن شهر را مدور نهاده اند و حصاری در غایت استواری و محکمی دارد چه سه باره بر روی یکدیگر کشیده اند و ما بین آن را از خاک انباشته که به هیچ وجه توب گیر نیست و ارتفاع باره اش بیست و یک ذرع است و چندان عمارات عالی در آن شهر ساخته و پرداخته شده که از قیاس و حساب بیرون است از جمله مسجدی است نزدیک به دار الاماره که بنای آن را از حضرت سلیمان می دانند و در اطراف آن نیز عمارات ساخته اند

که الحال موسوم به ایا صوفیه گردیده و اگر کس خواهد که مفصلاً احوال آن شهر را مذکور سازد هر آینه از مطلب باز ماند.

عزیزی که در این ایام از آن شهر و مقام آمده بود نقل می کرد که در استنبول چهار صد مسجد است که در روزهای جمعه نماز به جماعت می گذرانند. نهصد حمام راحت انجام دارد و همچنین از دار الاماره تا انتهای شهر بازار دکاکین است که از آن جمله هفت هزار دکان قهوه فروشی است که در هر دکانی چندی از جوانان گل اندام شیرین فسانه باز لف دام و خال دانه نشسته مغناطیس وار جذب دلها می کنند.

بتانی که از شکلشان بی شراب فرو غلتد اندیشه مست و خراب

و ایضاً هفتصد میخانه است که هر میخانه متضمن چندین خم و پیمانه است و اصل شهر سی و شش محله است که یکی را قلاط خوانند و درو شصت هزار خانه است و باعث آبادانی آن شهر را بعضی از قسطنطین ابن ثیور بوس می دانند و برخی را اعتقاد این است که سام بن نوح همت بر بنای آن گماشته و اصل شهر بر کنار بحر بطلیس واقع شده و آن بحر را بحر طرابزون و بحر الزوس نیز می خوانند و دریای بزرگ است و به زمین روس و سقلاب ممتد می شود.

طول این دریا به قول صاحب نهایه الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ است و در این بحر جزایر بسیار است که حیوانات غریب الاشکال می باشند و از جزایر این بحر تجار به منافع می رسند و از این بحر دو شعبه خیزد: یکی نزدیک به جزیره سودان رود و از آن قرب صد جوی بزرگ به حصول پیوندد و دوم شعبه را خلیج فرنگ گویند و به بلاد صقالبه و کیمال ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست. صاحب تحفة الغرایب آورده که در حدود قسطنطنیه قریه ای است و در آن قریه خانه ای از سنگ ساخته اند که در او تمثال رجال و نسوان و فیول و بقال و حمیر افتاده، هر کس را عضوی به درد آید یا مجروح شود بدان خانه در آمده عضو مؤف را بر صورتی که مثابه او باشد بمالد بر فور به صحت تبدیل یابد.

چون احوال سلاطین عثمانیه به تفصیل در هیچ تاریخی به نظر نیامده واجب دید که در این وقت قامت احوال آن جماعت را به سندس حکایات لایق و استبرق اشارات رایق محلی گرانیده بر نسق اجمال سطری چند مذکور سازد.

آورده اند که سلیمان شاه نامی که سیزده پشت به ارغو خان می پیوندد و در فترت مغول از

حوالی مرود ماخان به جانب ولایت روم در حرکت آمد و در آن حدود به محاربه و مقاتله کفار اشتغال داشت پس از چند گاه از اماسیه رجعت کرده به حوالی حلب آمده و در پیش قلعه حصیر خواست تا خیل خود را از فرات بگذراند که در آب فوت گشته در ظاهر قلعه مدفون گردید و از او سه پسر ماند سنقر، گوندغدی و ارطغرل.

سنقر و گوندغدی با اطباع به وطن اصلی شتافته. ارطغرل در ولایت روم مانده همواره به جنگ کفار قیام و اقدام می نمود تا وی را سه پسر رشید رسید.

گوندرد و سارویند و عثمان. و ارطغرل سارویند را که به بوچی اشتهار داشت به خدمت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرستاده التماس قشلاق و ییلاق نمود و سلطان قرا حصار و ملحق و طومالاج داغی را بدیشان قشلاق و ییلاق داد و خلال احوال سلطان به دفع کفار تتر گرفتار گشته سفارش آن حدود را به ارطغرل نمود.

او با اولاد خود در آن حدود ترددات نیک به تقدیم رسانید تا در سال ششصد و هشتاد و هفت در سنّ نود سالگی بدرود این جهان بی بود نمود و بعد از وی ولد ارشدش عثمان به جای پدر سرور قوم گردید.

آورده اند که وقتی عثمان در دیهی نزول نموده بود صاحب منزل گفته که مصحف در پس پشت تو نهاده او فی الفور برجسته روی بدان جانب آورده تمام شب را به نماز و نیاز گذرانیده ناگاه در میان خواب و بیداری شنید که یکی به وی گفته که چون تو این ادب به جای آوردی ما نیز سلطنت این ولایت به اولاد تو ارزانی داشتیم و او بعد از این اشاره همواره انتظار لطیفه ای غیبی می برد تا در خلال احوال سلطان علاء الدین فوت گشته هرج و مرج بدان ولایت راه یافت و عثمان که به وفور عقل و فراست و افزونی تدبیر و کیاست ممتاز و مستثنی از همگنان بود، بر زین ملک ستانی نشسته در سال ششصد و هشتاد و هشت بر قرا حصار دست یافت و مورخان ابتدای این دولت را از آن سال گیرند چه کلمه عثمانیه موافق تاریخ است، اما در ششصد و هشتاد و نه خطبه به اسم وی خوانده اطلاق سلطنت بر او کردند و کار او روز به روز بالا گرفته وی را فتوحات موفور دست داد و بر بسیاری از ولایات استیلا یافت، چون سی و هشت سال حکومت نمود در هفتصد و بیست و هفت فوت گشته، در قبه بر سا مدفون گردید و او جهت امور ملک و نسق مصالح جمهور و نظم قواعد سلطنت قوانین تازه نهاده چنانچه تا حال آن رسوم در میان اولادش استمرار یافته سر مویی تجاوز نمی نماید هر آینه به جهت آن رسم و آیین روز به روز موادّ جاه و جلال و اسباب حشمت و استقلال آن سلسله در تزیید و افزایش است.

چنان دادگر بود که داد خویش دم‌گرگ می‌بست بر پای میس و پس از وی اورخان^۱ بن عثمان بر مسند پدر نشسته شهر و ندیک را که از معظّمات مداین روم است در سنه احدى و ثلاثین بگرفت و به اهتمام سلیمان پاشا ولد رشیدش کلی پولی مسخر گردید اما در حین فتح بلاد در تسع و خمسين به قتل آمده اورخان نیز بعد از او در سنه ستین و سبع مائه (۷۶۰) در گذشت. قیصری صاحب شرح فصوص الحکم و سراج الدین الارموی در زمان دولت وی بوده‌اند. سلطان مراد بعد از اورخان پادشاه گردید، او را خواندگار خواندند و او ابتدا به سعی لله شاهین و قایدی ارنوس بیک اوژمه را در احدى و ستین و سبع مائه (۷۶۱) بگرفت و به صوابدید قرا خلیل غلامان کسب را ملازم ساخته «ینکچری»^{*} نام نهاده و کلاه زر دوزی چند بافته بر سر ایشان گذاشت و از آن زمان آن

۱. نسخه‌ها: اوزخان متن مطابق «ق» ج ۲ ص ۱۰۷۲

*. «ینی چری» یا «ینگی چری» به گروهی از سپاهیان عثمانی اطلاق می‌شد که اغلب آنان را جوانان مسیحی الاصل تشکیل می‌دادند به این معنی که کودکان بی سرپرست ارامنه را جمع آوری کرده و یا از خانواده‌های بی‌بضاعت که امکان اعاشه کودکان خود را نداشتند فرزندان ذکور را خریداری کرده و پس از این که آنان را به شرف دین اسلام مشرف می‌کردند از همان کودکی در پادگاههای نظامی با فنون جنگ و نبردهای تن به تن آشنا ساخته و به طوری که در تواریخ جنگهای عثمانی به ویژه تاریخ جنگ چالدران مسطور است مدت هفده سال آن کودکان و نوجوانان غالباً مسیحی را تحت سخت‌ترین تعلیمات نظامی تربیت می‌کردند و آنان را چنان از نظر قوای جسمانی آماده می‌ساختند و چون پولاد آب دیده می‌کردند که هر سرباز ینی چری را قدرت مقابله با چند ده تن از سربازان معمولی بوده و این سربازان وقتی دوران تعلیمات فوق العاده شاق خود را به پایان رسانده و آماده خدمت در سپاه ینی چری می‌شدند چنان کار آمد و ورزیده بودند که چند نفر از آنان برای در هم کوبیدن لشکری کافی بود و آنان وقتی «تلوار» اسلحه مخصوص خود را که دو سرباز معمولی به سختی می‌توانستند آن را حرکت دهند و گویا چیزی شبیه به ساطور بوده است بالای سر خود به چرخش در می‌آوردند و به میان لشکر دشمن می‌افتادند چون آتشی که در میان خرمن کاهی افتاده باشد می‌سوختند و پیش می‌رفتند. به تدریج چنان وحشتی از نام «ینی چری» در دلها افتاد که شنیدن نام آنان کافی بود که لرزه بر اندام هر ارتش و لشکری بیندازد. کوتاه سخن این که قدرت نظامی و سیاسی سپاه ینی چری به حدی رسید که اولاً در داخل خاک عثمانی در تمام عزل و نصب‌های سلاطین و امرا و حکام حرف اول و آخر را فرماندهان این سپاه می‌زدند و در ثانی در خارج از عثمانی برای مدتی طولانی خواب راحت از هراس سپاه ینی چری با چشم اغلب ملل هم جوار به ویژه با چشم ملل اروپایی که نمره سربازان ینی چری را از پشت دروازه‌های اتريش می‌شنیدند بیگانه شد. ماجرای حمله همین سپاه جرّار به فرماندهی سلطان سلیم عثمانی به ایران در سال ۹۲۰ هجری و داستان دلاوری‌های سربازان غیر تمند و غیور ایرانی تحت

کسوت^۱ در میان ایشان پیدان شد و او به تدریج بسیاری از شهرهای روم را مفتوح ساخت و در سنهٔ احدى تسعين و سبع مائه (۷۹۱ هـ) به جنگ لارفرنگ رفته غالب آمد و پس از آن بر سر تلّی ایستاده نظارهٔ اطراف می کرد که ناگاه یکی از کفّار که مجروح بود افتان و خیزان متوجّه وی گردید و او را مظنهٔ این که می خواهد عرضه داشتی نماید نزدیکان خواستند که او را منع کنند. خواندگار نگذاشت چون نزدیک رسید تیغی به وی رسانیده خواندگار را به قتل رسانید و او پادشاهی بود به عقل و فهم معروف و به وفور علم و مروّت موصوف. قاضی زادهٔ رومی که موسی پاشا نام داشت و جمال الدّین آقسرائی که [با] چهار واسطه به امام فخر رازی می پیوست و قناری که از تلامذهٔ آقسرائی بود و شرحی بر ایساقوچی نوشته و حاجی بکتاش که صاحب سلسله بوده و تا حال آن نسبت باقی است معاصر دولت وی بوده اند. و از سلطان مراد دو پسر مانده بود یکی یعقوب و دیگری بایزید. امرای دولت و اعیان مملکت یعقوب را هلاک ساخته و بایزید را به پادشاهی برداشتند. ایلدرم بایزید بغایت غیور و قهار و متکبر و جبار بوده و تا آن وقت آل عثمان بنابر ملاحظهٔ علما بر علانیهٔ شراب نتوانستندی خورد چون نوبت به وی رسید مجلس شراب بیاراست و بر ظاهره پسران امرد نگاه داشت و دفتر و دیوان که تا آن زمان در میان ایشان نبود پیدا شد و در سال هفتصد و نود و دو استنبول را محاصره کرده شنید که سلاطین فرنگ جمع شده به دفع و جنگ او می آیند فسخ آن اراده کرده با ده هزار سوار که همراه داشت به استقبال ایشان رایت جلادت برافراخت و مردم کفّار به قول صحیح دویست هزار بودند. شیخ محمد جزری در جهادیّه آورده که من در آن وقت با آن بودم و به آیات و احادیث دل او می دادم چون تلاقی فریقین دست داد و کفّار قلب لشکر را شکسته می دوانیدند به یکباره از یک طرف بر آمده بر ایشان حمله آورد و پروین. جمعیّتشان را متفرّق ساخت همانا که ایلدرم در آنجا بر وی اطلاق شد و در آن جنگ کس بسیاری به قید اسیری گرفتار گردیدند چنانچه از شیخ رمضان وزیر نقل است که یکی از مسلمانان^۲ هشتاد نفر از فرنگان را اسیر کرده بود القصّه ایلدرم بایزید از آن فتح بلند آوازه شده از کمال غرور بنابر حمایت سلطان احمد جلایر و قرايوسف با امیر تیمور تنازع کرده معامله به محاربه و



امر شاه اسماعیل صفوی در دشت چالدران که اشک از چشم هر ایرانی وطن پرستی جاری می سازد به تفصیل در کتب تاریخی مسطور است.

۱. «ر»، «م»، «اسکوف! متن مطابق «د».

۲. «ر»، «م»: یکی از مسلمانان با هشتاد متن مطابق «د».

مقاتله انجامید و در هشتصد و چهار بین الجانبین صف کارزار راست شده مقید گردید و امیر تیمور مراحم خسروانه را شامل حال وی گردانیده اراده داشت که وی را مطلق العنان سازد که در خلال احوال غیرت غلو آورده به مرض حنّاق و ضیق النفس در هشتصد و پنج وفات یافت. قضا را «فوت ایلدرم بایزید» (۸۰۵هـ) تاریخ است. **مولانا حاجی پاشا مصنف کتاب الشفا، و محیی الدین الکافنجی** استاد سیوطی، و مجد الدین محمد بن یعقوب صاحب قاموس، در زمان دولت وی بوده‌اند و او را شش پسر بوده ارطغرل که در جنگ مذکور ناپدید شده همانا نام اصلی او مصطفی بوده سلیمان و سلطان محمد و موسی و قاسم جمعی از امرا مثل علی پاشا و آینه بیک سوباشی و حسن آقا و غیره سلیمان را به روم ایلی برده به سلطنت نشانیدند و سلطان محمد به آماسیه رفت و موسی که در خدمت پدر مقید گردیده بود از محبس امیر تیمور خلاصی جسته نعلش والد خود را به برسا برده به سلطنت نشست و سلیمان با سپاه موفور قصد وی کرده، موسی به بلاد فرنگ گریخت و در ادرنه کس بسیاری بر سر وی جمع آمده به جانب سلیمان در حرکت آمد و در وقتی که سلیمان در حمام بود غافل بدان شهر در آمده و سلیمان فی الفور از حمام بر آمده، راه فرار پیش گرفت قضا را گذرش بر دیهی افتاده مردم آن موضع وی را به قتل آورده سرش نزد موسی آورده و موسی چلبی من حیث الاستقلال قائم مقام پدر گردیده ابتدا مردم آن موضع را که در قتل برادرش جراثت نموده بودند به قتل رسانید و به تدریج خواست تا امرای سابق را از میان برداشته غلامان را تربیت نماید، که آن جماعت پیش از قصد وی به سلطان محمد پیوسته او را در دفع و رفع برادرش محرص گردانیدند و در سال هشتصد و چهارده تلاقی فریقین دست داده موسی به دست افتاده محبوس بلکه مقتول گردید و سلطان محمد چون برادر خود موسی را به زه کمان که به لغت ترکان کریش گویند از میان برداشت هر آینه بر کریشچی اشتها یافت. در مبادی احوال شخصی ظهور نموده دعوی کرد که مصطفی پسر ایلدرم بایزیدم و رومیان او را دزمه مصطفی نام نهادند^۱ و آتش این فتنه بالا گرفته، مدّتی ملتهب و مشتعل بود تا در سنه خمس و عشرين ثمان مائه (۸۲۵هـ) او را به دست آورده به آب تیغ مرگ لعاب آن التهاب را انتفا بخشید در شهر سنه ثمان و اربعین دلش از سلطنت صوری گرفته به سر خود سلطان مراد را به جای خود نشانیده عزلت اختیار نمود و بعد از چندگاه باز هوای سلطنت کرده پسر

۱. «ر»..... نام نهاده و آتش..... متن مطابق دیگر نسخ.

نیک اختر اصلاً مضایقه در آن ننمود و چون سلطان مراد در اربع و خمسين به اجل طبیعی در گذشت، سلطان محمد بن سلطان مراد در محرم سال مذکور بی مزاحت غیری بر تخت سلطنت جلوس نموده مرتبه‌اش از آبا و اجداد در گذشت.

جهان را به خوبی جهاندار شد به تخت حکومت سزاوار شد

از جمله تأییداتش یکی تسخیر شهر استنبول است که دست تسلط هیچ پادشاهی بدان نرسیده بود و او به تدابیر^۱ غریبه و تصانیف بدیعه آن بلده را در سال هشتصد و پنجاه و هفت جبراً و قهراً بگرفت و یکی از فضلا تاریخ را (بلده طیه) «۸۵۷هـ» یافته و پس از آن میان او و حسن پادشاه کدورتی حادث شده مهم به قتال و جدال کشید اگر چه **اغرلو محمد** پسر حسن پادشاه ابتدا منقلای وی را منهزم ساخته، خاص مراد را که امیر الامرا می زیست به قتل رسانید، اما در تاریخ سنه ثمان و سبعین و ثمان مائه (۸۷۸هـ) در حدود ارزنجان تلاقی فریقین دست داده، شکست بر حسن پادشاه افتاده و **زینل بیک** پسرش به قتل آمده عزیزی (ینصرك الله نصرأ عزیز) «۸۷۸» را تاریخ آن فتح یافته و با این اقبال و شجاعت به علم و فضیلت اتّصاف داشته رعایت فضلا بسیار می نموده چنانچه **مولانا علی قوشچی** بعد از فوت **میرزا الغ بیک** اراده حج نمود چون به تبریز رسید، حسن پادشاه مقدمش را گرامی داشته به رسم رسالت نزد سلطان محمدش فرستاد و سلطان محمد وی را تعظیم بیش از پیش نموده خواست که نگاه دارد. مولانا گفت: چون بنده به رسالت آمده‌ام توقّف من مناسب نیست. بعد از معاودت اگر اشاره افتد به بندگی سلطان خواهم رسید و سلطان بر جاده رضایت وی رفته حکم فرمود تا در هر منزلی که مولانا نزول نماید حکام و عمال آن منزل هزار دینار سرخ به مولانا تکلف نموده به رسم ضیافت و خدمتکاری قیام و اقدام نمایند و مولانا بعد از ادای رسالت به خدمت سلطان رسیده مدرسه مسجد ایا صوفیه به وی مقرر گردید و حکم شد که هر روز صد هزار درم جهت صرف معیشت مولانا سامان نمایند تا به فراغ بال نقش افاده بر خواطر طلبه نگارد و مولانا در غایت اعزاز و احترام روزگار می گذرانید تا لوای فنا به عالم بقا بر افراشت و مولانا علی رساله حساب را به نام سلطان نوشته و مسمی به محمدیه گردانید و در کثرت اخیر که مولانا به استنبول آمد دختر برادر به حباله شیخ محیی الدین موسی اسکلبی که از مشایخ عظام آن مقام بود در آورد و از آن دختر **مولانا ابو الصعود** که اعلم علمای زمان بوده به

۱. «ر»: و او ابتدا غریبه متن مطابق دیگر نسخ.

وجود آمده و او را تفسیری است که تاریخ اتمام آن را (تفسیر اکبر) «۹۷۳هـ» یافته‌اند و مولانا عبد الرحمان جامی چند قصیده در مدح سلطان محمد گفته که مطلع یکی از آن قصاید این است:

کم کسی بر سریر جاه و جلال چون تو کرد اکتساب فضل و کمال
و سلطان محمد به نیکی و نیکنامی روزگار می‌گذرانید تا در آخر یوم الخمیس سیوم ربیع الاول سنه ست و ثمانین ثمان مائه «۸۸۶هـ» در حوالی کل و پری فوت گشت و تاریخ واقعه را «فی یوم الخمیس» یافته‌اند و پس از وی پسرش سلطان بایزید در روز شنبه نوزدهم شهر مذکور بر تخت نشسته برادرش **جم سلطان** از قرامان که به اقطاع او مقرر بود لشکر فراهم کشیده متوجه برساگردید و سلطان بایزید با جنود موفور به جانب وی نهضت فرمود در ینگى شهر تلاقی اخوین دست داده **جم سلطان** بعد از هزیمت به ولایت فرنگ افتاده فوت گشت و سلطان بایزید در امر سلطنت صاحب اقتدار گشته ولایت بیش از پیش مفتوح ساخت خصوص ولایت حصار اینه بختی^۱ که از معظّمات ولایت فرنگ است. و سلطان **بایزید** را سه پسر بوده: **سلطان احمد** و **سلطان قورخت** و **سلطان سلیم**. و **سلطان احمد** اکبر اولاد بود و پدر او را زیاد بر دیگران دوست می‌داشت و او همیشه به عیش و عشرت روزگار می‌گذرانید و سلطان قورخت با اهل فضل و کمال به سر می‌برده و از فضیلت نیز بخشی داشته و سلطان سلیم شجاع و مدّبر بوده و در طرابزون اقطاع داشت چون خبر ضعف پدر بدو رسید با بیست و پنج هزار سوار ایلغار کرده خود را به اردوی بزرگ رسانید، چون پدر از آمدن او خبر یافت، کس فرستاده باعث آمدن پرسید. او در باب اضافه علوفه خود سخنان معروض داشته همه مبذول شد و پس از آن کوچ کرده متوجه ولایت خود گردید. در خلال احوال جمعی از مفسدان بدو رسانیدند که سلطان از آمدن تو آزرده شده. کس به طلب سلطان احمد فرستاد تا تخت سلطنت را بدو سپارد و او از این خبر از بحر اضطراب غوطه خورده لوای مخالفت پدر بر افراخت و بعد از تلاقی فریقین در مابین اورمه و^۲ و استنبول مغلوب گشته به پسرش **سلطان سلیمان** که صاحب کفه بود پیوست و پدر در خلع وی به جدّ شده خواست که سلطان احمد را بر تخت سلطنت نشاند که امرا و متجنده که با او زبان یکی داشتند اتفاق کرده از سلطان التماس نمودند که او را ولی عهد سازد و سلطان در این باب

۱. نسخه‌ها: الله یحیی! متن مطابق «ق»، ج ۲ ص ۱۲۳۳ و «تاریخ امپراطوری عثمانی، ج ۱ ص ۷۳۷»

۲. چنین است در همه نسخ ظ: ادرنه.

تأملی داشت و راضی نمی‌گشت تا جمعی در خفیه کس به طلب وی فرستاد او را طلب داشتند و چون به استنبول رسید، مصطفی پاشا وزیر اعظم باکوسه مصطفی ینکچری آقاسی و همدم پاشا در سلطنت وی اتفاق کرده، طوعاً و کرهاً از سلطان رخصت جلوس او حاصل کردند و سلطان را همراه یونس پاشا و قاسم پاشای دفتردار به قلعه دیله که به واسطه چنین روزی ترتیب یافته بود فرستادند در راه بر سلطان مرض دق غلو آورده، به تاریخ سنه ثمان عشر و تسع مائه (۹۱۸هـ) وفات یافت. **مولانا عبد الرحمان جامی** سلسله الذهب را به اسم او کرده چنانچه از این چند بیت ظاهر می‌شود:

کاش نوشیروان کنون بودی	عدلش ار بیشتر فزون بودی
تا زدعوی عدل شرمنده	خسرو روم را شدی بنده
مهبط العز و العلی سلطان	«بایزید ایلدرم شه دوران»

و از بدایع آن که این مصراع از روی حساب موافق سال جلوس است. مولانا محمود بن محمد بن قاضی زاده المشتهر به مولانا میرم چلبی در زمان وی بوده و به اشاره سلطان شرحی بر زیج الغ بیکی نوشته و ایضاً شاه محمد طبیب قزوینی از بی نظیران زمان بوده در خدمت آن پادشاه به سر می‌برده و او از تلامذه مولانا جلال الدین محمد دوانی است. بعد از تحصیل به مکه شریفه رفته در آنجا اقامت داشت تا به تقریبی اوصاف فضل و کمال او به سلطان رسیده از شریف مکه او را طلب نموده به تدریج کارش به جایی رسید که محسود همگنان گردید و او را چند تصنیف است مثل شرح موجز و شرح کافیه و شرح الیاغوجی و تفسیر القرآن و غیرهما. سلطان سلیم بن سلطان بایزید در هیجدهم صفر بر اورنگ فرمانفرمایی بر آمده متوجه بر ساگردید و هشت نفر از برادر زاده‌های خود را که در آنجا بودند به دست آورده به قتل رسانید و از آنجا متوجه مغیا گردید برادرش قورخت از وصول او خبر دار شده در یکی از جبال گریخت و آخر ظاهر گشته به قتل رسید و هم در آن ایام از زبان امرا و مقربان خود کتابات مزور به سلطان احمد نوشته او را بر مخالفت تحریص نمود و سلطان احمد گول خورده لشکر بر سر سلطان سلیم کشید و پس از قتال مقتول گردید. چون از دفع اقربا باز پرداخت لشکری از اطراف ولایت در هم کشیده متوجه آذربایجان گردید و خسرو ایران شاه اسماعیل ماضی در همدان از آمدن او آنها یافته بادوازه هزار سوار که ملازم اردوی وی بودند عنان یکران به جانب وی معطوف گردانید و در اوایل رجب سنه عشرين و تسع مائه «۹۲۰هـ» در بیست فرسنگی تبریز به موضع چالدران تقارب

فریقین دست داده، قتالی صعب روی نمود و کس بسیاری از شاه ایران به زخم تفک دشمنان کشته گردید و سلطان سلیم به تبریز آمده هشت روز در آن شهر توقف نمود و در آخر ماه طبل کوچ زده به صوب روم در حرکت آمد و در سنه احدى عشرین و تسع مائه (۹۲۱هـ) قلعه کماخ را از تصرف گماشتگان شاه اسماعیل بیرون آورد و هم در این سال لشکر به الکای ذو القدر کشیده علاء الدوله را مستأصل ساخت و در سنه اثنی و عشرین با سلطان قانزو غوری صفت جدال و قتال آراسته ولایت مصر و شام را از تصرف او بیرون آورد و در سنه ثلاث و عشرین که در مصر قشلاق نموده بود، شریف برکات شریف مکه فرزند خود ابو تمی را به خدمت سلطان سلیم فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده خطبه به نام او خواند و پس از آن سلطان سلیم به ملاطیه آمده محمد پاشا نامی را که به مغلو چاوش اشتها داشت به دیار بکر فرستاد تا آن دیار را مسخر ساخت و قراخان برادر محمد خان استجلو را که از جانب شاه اسماعیل حکومت می نمود به دست آورده بکشت و خود لشکر به دیار غرب کشیده آن ولایت را نیز به حیطة تصرف آورد و پس از چندین فتوحات در شب جمعه ششم شوال سنه ست و عشرین و تسع مائه (۹۲۶هـ) با دل پر حسرت و دست تهی به وادی خاموشان منزل گزیده. ولادتش هشتصد و هفتاد و هفت بوده و تاریخ جلوسش از این مصراع مفهوم می گردد: (سلطان سلیمان اولدی صاحبقران عالم) در تاریخ جهان آرا آمده که مولانا حلیم بن علی قسطنطیه که معلّم سلطان بود به تدریج مرتبه اش به جایی رسید که جمله اعیان درگاه بدو ملتجی می شدند و این معنی بر ایشان شاق می آمد یکی از ظرفا در آن باب این بیت انشا نمود:

شوال پادشه که نام شریفی سلیم اولاً لایق بوله مصاحبی عبد الحلیم اولاً^۱
و چون ساعد احوال سلطان سلیم از سوار حیات عاطل ماند سلطان سلیمان بن سلطان سلیم در اماسیه می بود بر فور کسان فرستاده او را طلب داشته در پانزدهم شوال همین سال بر تخت شاهی نشانیدند امینی شاعر قصیده ای در آن روز بگفت که هر مصراعش تاریخ جلوس بود، این بیت از آن جمله است:

بداده زمان ملک کامرانی به کاووس عهد و سلیمان ثانی (۹۲۶هـ)
و او از جمیع آل عثمان به عدالت و شجاعت امتیاز داشت و چهل و هشت سال پادشاهی

۱. ترجمه این بیت ترکی چنین است:

لایق ترین مصاحبش عبدالحلیم بود!

آن پادشه که نام شریفش سلیم بود

کرد و در عهد او ممالک روم به کمال آبادانی رسید و ولایت بسیار بر الکای موروئی افزود. از شهریار ایران شاه تهماسب صفوی نقل است که سلطان سلیمان جای هفده پادشاه صاحب سکه و خطبه را صاحب بوده و هفتصد هزار علوفه خوار داشته اگر چه به تحریک جمعی چهار کُرت لشکر به آذربایجان کشید اما هیچ وقت کاری از پیش نتوانست برد آخر در مقام تلافی و رضا جویی در آمده در سنه تسع و ستین قواعد صلح استحکام پذیرفته مبانی داد چون بنیان سبع شداد مهّدد گردید و عالمیان از طرفین بدان مبتهج و مسرور گشتند و قاضی عطاء رازی در آن وقت این قطعه انشا نمود:

شکر خدا کز کرم گردگار

قاید اقبال درین کهنه دیر

مشتلق صلح شهان جهان

داد و فکند آتش حسرت به غیر

ضابط ایام چو تاریخ صلح

جست خرد گفت که «الصلح خیر»^۱ (۹۶۹ هـ)

و باعث صلح بیشتر این بود که در نهصد و شصت و چهار سلطان بایزید برادر سلطان سلیمان با دوازده هزار سوار گریخته به جانب ایران در حرکت آمد و شاه تهماسب مقدم وی را گرمی داشته انواع اعزاز و احترام به جای آورد تا آن که بنابر امور نالایقی مقید گردید و سلطان سلیمان که از وی بغایت هراسان بود این معنی را فوزی عظیم دانسته علی پاشا را به رسم رسالت فرستاده اظهار دوستی و یک جهتی نمود و بر اثر آن خسرو پاشا را با تحف و هدایای فراوان ارسال داشته التماس نمود که سلطان بایزید را به وی سپارد تا به قتل رساند و شاه مزبور که در دفع و رفع او متحیر بود آن مطلب را غنیمت دانسته سلطان بایزید را به وی سپرد و خسرو پاشا وی را با فرزندان هلاک ساخته نعش ایشان را به برسان نقل نمود و پس از

۱. این قطعه را مرحوم حاج حسین نخجوانی در مؤاد التواریخ بطوری که در ذیل می آید نقل کرده و شاعر آن را قاضی محمد «رهی» تخلص معرفی می کند:

صلح نمودند بهم اختیار

قیصر رومی و شه کامکار

نازده این کلک هنوز از رقم

از پی تاریخ گرفتم قلم

غلغله افکند که «الصلح خیر»

منشی اقبال درین کهنه دیر

ن ک: «نخ، ص ۱۳۷»

این قضایا سلطان سلیمان نیز از غوغای جهان باز پرداخته در نهصد و هفتاد و چهار روی به عالم جاودان نهاد و پس از او سلطان سلیم بن سلطان سلیمان پادشاه گردیده او نیز در نهصد و هشتاد و دو رایت توجه به عالم بقا برافراشت و بر اثر او سلطان مراد صاحب ملک و مال گشته مکرراً وی را با جنود نصارا محاربات دست داده همه وقت فایق آمده و الحال (۱۰۰۲ هـ) سلطان محمد بن مراد بر اورنگ خسروی روم و فرنگ و سایر امصار و اقطار برآ و بحرأ متمکن بوده غایت ابهت و عظمت را دارد.

رومیّه

شهری است در غایت عظمت و بزرگی و ششصد گرمابه دارد و بازار مرغ فروشی آن شهر را یک فرسنگ نوشته‌اند و اطرافش به قولی چهل فرسنگ و به قولی سیزده فرسنگ است و عرض باره‌اش را هیژده ذرع و ارتفاعش را شصت ذرع^۱ نهاده‌اند و دو دروازه که یکی را باب الذهب و دیگری را باب الملک گویند و ما بین این دو دروازه بازاری است که ستون‌های آن همه از مس است و سقف آن را نیز از مس ساخته‌اند و بر بالای آن نیز بازاری است که در دکا کینش نهایت تکلف به کار رفته از آن جمله عمارتی است که هزار و دویست ستون مرمر و هزار و دویست ستون مس دارد که طول هر ستون پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها را به تنگه طلا و نقره گرفته‌اند و ابواب عاج و آبنوس و صندل خود بسیار است و صد و سی زنجیر است از زر و نقره که قنادیل طلا بر آن محکم ساخته‌اند و طول و عرض آن عمارت یک فرسنگ است. از ولید بن مسلم نقل است که در شهر رومیّه به بازار بیطاران رسیدم نردبانی ظاهر شده، چون به بالای آن بر آمدم بازاری دیدم عظیم طویل که صرافان نشسته بودند، چون پاره‌ای از آن سپرده شد باز زینه‌ای پدید آمده فرود آمدم فضایی دیدم قرب به شش میل که مردم در وی به بیع و شرا مشغولی داشتند و کنیسه‌ای در میان آن فضا ساخته بودند که دری به سوی مشرق و دری به جانب مغرب داشت و برین دروازه‌ها دیبا‌های هفت رنگ و زربفته‌های مصر و فرنگ آویخته بودند و دیگر تکلفات به کار برده.

۱. نسخه‌ها: فرسنگ. بی‌تردید در اینجا اشتباهی از سوی مؤلف کتاب یا از طرف کاتب نسخه اول روی داده است و

شصت ذرع تواند بود

شلشون

شهر بزرگی است. بعضی شلشوق و برخی شلشون نیز خوانده‌اند و بر کنار محیط واقع است و مردمش مذهب نصاری دارند و در آنجا نوعی از سر مه سازند که چون در چشم کشند سیاهی آن زایل نشود و به مذهب ایشان اختیار طلاق در دست زنان باشد.

قرشنه

از بلاد فرنج است و بعضی قرشنه نیز گفته‌اند و در آنجا صنفی از مردم می‌باشند که نصف روی ایشان در غایت سپیدی و نصف دیگر در نهایت سیاهی است. زره گران و بتر سران، دو ولایت است در طرف باب الابواب که اهل آن دیار قامتهای طویل و رویهای پهن و چشمهای کبود دارند و به غیر از زره ساختن صنعت دیگر نمی‌دانند اما بغایت غریب دوست می‌باشند و در این باب مبالغه را از حد می‌برند چنانچه اگر شخصی به خانه ایشان مهمان شده باشد و پس از ده سال بدان ولایت وارد شود و خواهد که جای دیگر منزل گزیند میان میزبانان بر سر میهمان مهم به جدال و قتال انجامد و قبل از این ایشان را مذهبی و ملتی نبوده و هر که می‌مرد گوشت او را طعمه کلاغان ساخته استخوانش در سردابه می‌گذاشته‌اند اما الحال شنیده می‌شود که به شرف اسلام مشرف گشته مذهب شافعی دارند.

بر رای عالم آرای مطالعه کنندگان پوشیده نماند که چون مجملی از اخبار غرایب آثار اقلیم ششم نوشته آمد الحال قلم قدم در ساحت اقلیم هفتم نهاده ختم سخن بدان می‌نماید.

سمند سخن را کشیدم به زین
حکایات بشنیدم از هر کسی
به هر نسختی در پراکنده بود
بر او بستم از نثر پیرایه‌ها
بر آراستم چون صنم خانه‌ای

به دستوری عقل باریک بین
تواریخ و آثار خواندم بسی
سخنها که چون گنج آکنده بود
زهر نسخه برداشتم مایه‌ها
پراکنده از هر دری دانه‌ای

الْأَقْلِيمُ السَّابِعُ

این اقلیم به قمر منسوب است و لون عامه ساکنانش شقرت و بیاض باشد. و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق بر بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر بلاد کیماسن و و آلان و شمال بلاد صلح گذرد و بر جنوب بلاد ترخان رود و طول این اقلیم از مشرق تا مغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه و چهار دقیقه است و عرضش صد و هشتاد و پنج میل و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم عمارت کمترست و در تمام این اقلیم بیست و سه شهر است و به قولی پنجاه شهر و ده کوه عظیم و چهل ونه رود دارد و از شهرهای مسلمانی یکی **بلغار** است نزدیک به رود آتل و از غایت برودت در آن موضع اشجار نروید. آورده اند که بلغار از ابنیه بلغار پسر کیمال بن یافت است، چنانچه در مقدمه اقلیم سادس اظهاری بدان نموده و شهر بلغار به اعتقاد بعضی در نهایت شمال واقع شده و به اعتقاد مجمع الانساب در میان مغرب و شمال است نزدیک به قطب شمالی و در اوایل فصل صیف شفق در آنجا غایب شود و کوتاهی روز در بلغار به چهار ساعت می رسد و شب به بیست ساعت و باز بر عکس می گردد و در ناحیه بلغار مرغی است که نصف منقار اعلای او شش ماه به جانب یمین مایل است و شش ماه به جانب یسار مثل لام الف و وقت اکل به هم منطبق گردد و گوشت او اکثری از امراض را نافع باشد خصوص سنگ گرده و مثانه را و بیضه او را چون بر برف گذارند برف گداخته شود. از ابو حامد اندلسی مروی است که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل عادیان که بغایت طویل القامه بود و در خدمت پادشاه بلغار تقرّب تمام داشت و از هر لشکری که او بودی فتح میسر شدی و خصم هزیمت یافتی و اهل بلغار جمله مسلمانند و مذهب حنفی دارند و باعث را چنین گفته اند که وقتی یکی از صلحا که از طبابت بخشی داشته بدان دیار

وارد گشته قضا را پادشاه آن ناحیه را عارضه‌ای بوده که جمیع اطبّا از معالجه آن به عجز معترف بوده‌اند و آن مرد صالح به عرض رسانید که اگر ملک عهد نماید که بعد از معالجه مسلمان شود من متعهد رفع آن عارضه می‌گردم و پادشاه بعد از شفا یافتن مسلمان گشته و به تدریج مردمش نیز مسلمان شده‌اند. از نیکان آن شهر یکی **خواجه احمد** است که در غزنین می‌بوده و حکیم سنایی غریب نامه را به نام او گفته و قبرش الحال در بالای قبر سلطان محمود واقع است و آن پشته‌ای است در غایت خضرت و نصارت موسوم به پشته جنگل.

خواجه بلغار که او واقف اسرار بود هر که شد بنده او بر همه سالار بود
پشته کوه چگل گر وطن اوست چه باک لعل را قدر از آن شد که به کهسار بود

صقلاب

در غربی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است، امّا پاره‌ای از اقلیم ششم را نیز دارد و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم سابع بیرون از هفت اقلیم توطن دارند چنانچه در اقلیم سادس مجملی از آن نوشته آمد و صقالبه چند قوم‌اند از غایت شدّت و صولت و هر قوم را پادشاهی علی حده است و همواره لوای منازعت یکدیگر می‌افرازند که اگر اختلاف ایشان نبودی هیچ کس طاقت مقاومت ایشان نداشتی و آن جماعت بعضی مذهب نصاری دارند و بعضی آفتاب را به معبودی می‌پرستند و پسر ایشان چون به حدّ بلوغ رسد، تیر و کمانی بدو داده او را رخصت نمایند تا به جهت خود اسباب معیشت به هم رسانند و دختران ایشان سر و پا برهنه بیرون آیند و گرد بازار و برزن گردند هر که را میلی به هم رسد معجری آورده بر سر وی اندازد و نام زنی بر او گذارد و آن دختر دیگر از منزل بیرون نرود تا وقتی که به شوهر دهند و در مذهب ایشان تابیست و پنج زن جایز و شایع است و در نزدیکی ایشان موضعی است که قوم آن موضع از صنف یاجوج و مأجوج‌اند چنانچه یک گوش را به جای فرش به زیر خود اندازند و به گوش دگر خود را پوشند و قدّ ایشان یک شبر و نیم است و در رنگ سباع چنگالها دارند و مانند سگ فریاد کنند. یاجوج و مأجوج به اعتقاد بسیاری از اهل تاریخ از نسل یافث بن نوح‌اند و چون هر یک از اولاد یافث به قطری از اقطار زمین رفته آغاز زراعت نمودند یاجوج و مأجوج به اقصای اراضی مشرق به جایی که سدّ سکندر ساخته شده مقیم گشتند و از نسل ایشان خلقی کثیر در وجود آمدند چنانچه **عبد الله بن عمر** گوید که بنی آدم ده جزوند از آن جمله نه جزو یاجوج و مأجوج‌اند و یک جزو سایر اهل عالم.

و در بعضی اخبار آمده است که یاجوج و ماجوج دو طایفه‌اند و هر طایفه به چهار صد قسم منقسم می‌شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نبینند و تمام طبقات یاجوج و ماجوج به حسب هیئت منحصر در سه صنف می‌باشند اول جماعتی‌اند که هر یک را از ایشان صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن به آن مشابه و موافق نباشد، صنف دوم زمره‌ای‌اند که هم طول و هم عرض بدن ایشان صد و بیست گز است، صنف سیوم گروهی‌اند که طول و قصر قامت ایشان یک شبر تا چهل ذرع کشد و این صنف را گلیم گوش نیز گویند و فیل و کرگدن با یاجوج و ماجوج مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع صاره سرچه بدیشان باز خورد نجات نیابد و هر کس از ایشان که بمیرد گوشتش را بخورند و ایشان را علتی نباشد و مذهبی. در رنگ حیوانات معاش کنند. صاحب روضة الصفا آورده که اهل تاریخ گفته‌اند که سدّ یاجوج و ماجوج را ذو القرنین اکبر بسته و بعضی گفته‌اند که از محدثات ذو القرنین اصغر است که اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار باشد که اسکندر رومی نیز گویند. به هر تقدیر اسکندر از آهن خشته‌ها فرمود تا زدند و مس را گداخته به آن خشت سدّ را ساخت.

آورده‌اند که طول آن سدّ صد فرسخ است و عرضش پنجاه فرسخ و بنای آن را به آب رسانیده‌اند و ارتفاعش برابر کوهی و دروازه‌ای بر آن ساخته‌اند که دو لخت دارد، هر لختی را عرضش شصت ذرع است و ارتفاعش هفتاد ذرع و پری هر دروازه پنج ذرع که از روی ریخته‌اند و قفلی بر این در زده‌اند که طول آن هفت ذرع است و کلیدی نیز آویخته به قدر هفت ذرع و بیست و چهار دندانه دارد و هر دندانه در خورد دسته هاونی و ملکی که در آن حوالی باشد هر جمعه قرار داده است که با جمعی از مردم قوی هیکل بدانجا رود و گرزهای گران همراه خود برد به یکباره آن گرزها را بر آن در زنند و قفل را در جنبانند تا دلالت بر آن کند که این در پاسبانی دارد و این نیز شهرت تمام دارد که یاجوج و ماجوج هر روز یک بار به پیش سدّ آیند و سدّ را به نیش و چنگال و زبان به جایی رسانند که اندک باقی ماند و چون مانده شوند آن را بگذرانند که صباح آمده سوراخ خواهیم کرد و چون صباح بدانجا آیند به قدرت حق تعالی آن سدّ را بر نسق اول ببینند و تا روز قیامت معامله ایشان این چنین باشد و چون وقت خروج ایشان شود سدّ را سوراخ کرده بر آیند و روی زمین را فرو گیرند و هر حیوانی که یابند بخورند و اگر کسی از ایشان بمیرد او را نیز بخورند و بر تمام خلق زمان فایق آیند و آنچه به دست ایشان کشته نشوند در حصن‌ها متحصّن گردند، بعد از آن جنگ با خدای در

پیوندند و تیرها به طرف آسمان افکنند و به قدرت حق تعالی تیر ایشان خون آلود باز گردد و بدین سبب خوشحال گردند، گویند چون بر اهل زمین غالب شده بودیم اکنون اهل آسمان را نیز مغلوب خود ساختیم بعد از آن حق سبحانه و تعالی کرمی را بر ایشان گمارد که آن کرم را فَعَف خوانند و آن کرم آن در گوشهای ایشان روند و آن جماعت را هلاک سازند و مردمی که از ایشان گریخته در کوهها و حصن‌ها محکم شده باشند شادی کنان به مکان خویش باز آیند و بعد از آن حق تعالی بارانی بر ایشان باراند که روی زمین را از اجساد پلید ایشان پاک سازد و به دریاها اندازد.

در مسالک و ممالک مسطور است که واثق خلیفه به خواب دید که سدّ یاجوج و مأجوج گشاده شده هر آینه سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سدّ نمایند و سلام از سامره به ارمینیه رفت و از آنجا به بلاد آران و از آن موضع به باب‌الابواب و از باب‌الابواب به ولایت خزر رفت و ملک خزر که ترخان نام داشت کسان همراه سلام گردانید و آن جماعت از ولایت خزر بیست و شش روز راه رفتند تا بر زمینی رسیدند که بوی ناخوش همیشه به مشام می‌رسید و ده روز دیگر آن زمین را در نوشتند تا به جایی رسیدند که کوهی به نظر در آمد و حصنی، که جمعی در وی بودند اما از آبادانی در آن موضع اثری نیافتند و مردم خلیفه از آن منزل نیز در گذشتند و هفت منزل دیگر طی کردند تا به بعضی از حصون برسیدند که نزدیک بدان کوه بود که سدّ یاجوج و مأجوج در شعب آن کوه واقع است، اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت و در جمله صغور آن سرزمین حصنی بود بغایت حصین که محافظان سدّ یاجوج و مأجوج در آنجا ساکن بودند و دین اسلام داشتند و زبان عربی و فارسی را می‌دانستند، اما از وجود خلفای بنی عباس بی خبر بودند، به هر تقدیر سلام را آن روز نگاه داشتند و روز دیگر برداشته نزدیک سدّ بردند. سلام کوهی دید و رودی که بر آن کوه هیچ قسم گیاهی نرویده بود و پیش آن رود را از خشت پخته و قلعی چنان بلند بر آورده بودند که زیاده بر آن گنجایش نداشت و [سلام] و بعد از آن رایت تفرّج برافراخت و خاطر از شکستن سدّ فارغ ساخته عنان مراجعت به طرف خلیفه بر تاخت. آورده‌اند که مدّت رفتن و آمدن سلام به دو سال [و] چهار ماه کشید بود.

ماطق

بلده‌ای است از بلاد روم و مردم آن به یکدیگر متفق و مهربان باشند. چون کسی متهم

شود به دزدی یا به امر دیگر قدری آهن به آتش گرم کنند و چیزی از انجیل برخوانند و دو چوب فرو برند و آن آهن را به انبر گرفته بر بالای آن دو چوب نهند و متهم آن آهن بردارد و چند قدم ببرد و بیندازد پس وی را مؤکل دهند و در روز سیوم باز کنند اگر دست او آبله زده باشد مجرم و گناهکار باشد و آلابی گناه بود.

باطن الروم

موضعی است که جمعی از اهل نصاری متوطن اند و با یکدیگر دوستی و محبت دارند و از ایشان هر که به گناهی متهم گردد چهار دست و پای او را بسته در آب می اندازند اگر به آب فرو رود گناه ندارد، چه او را آب قبول کرده اگر فرو نرفت گناهکار است و او را به سزارسانند.

جابلقا

شهری است در نهایت ولایت مغرب و اهل آن از اولاد عاداند و یهودیان بر این اعتقادند که چون اولاد موسی از بختنصر بگریختند حق تعالی ایشان را به جانب جابلقا انداخت. لله الحمد و المنة که به مساعدت توفیق ابدی و موافقت تأیید سرمدی این جمیلۀ بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مخفی بود کسوت بیاض پوشیده و این مخدرۀ لطیف پیکر که عهدی بعید در جلباب تحریر موقوف بود در خلعه تصحیح و حلۀ تنقیح جلوه گر آمد.

شکر که این پیکر مشکین نقاب کرد عیان عارض چون آفتاب

بارخ پر زیب و لب دلنواز جلوه گر آمد بر اهل نیاز

جوهریان بازار سخن شناسی، جواهر زواهرش را اگر زیور گوش هوش گردانند رواست و صیرفیان کارخانه بینایی لآلی آبداش را اگر تمیمۀ او شاح سازند سزا.

از بهر قبول طبع گوهر سنجی بسیار درین کتاب بر دم رنجی

بر هر صدی ازو نشاندم بدری در هر کنجی ازو نهفتم گنجی

و این در شاهوار که از بحر فکرت بر ساحل نطق و معرفت افتاده نظم و نثری بوده که گرد خمول و ترک بر تارک آن نشسته بود و چون روابط و فافاز هم گسسته و بر تار و پود و نسج آن عناکب نسیان تنیده یعقوب وار بسیار سر بر زانوی فکرت نهاده شد و فرهاد نهاد بی شمار کوههای معانی خراشیده گردید تا یوسفی بدین آیین و شیرینی چنین شیرین چهره گشایی

نمود:

من که به غَوَاصی این بحر ژرف	خونِ جگر خورده‌ام از حرف حرف
عقل شناسد که چه خون خورده‌ام	تا به تو این عقد در آورده‌ام
خاطرم افکنده هزاران جنین	تا به تو آورده عروسی چنین
طبع سخن سنج شناسد که چیست	کور چه داند که درین خانه کیست
هر رطبی گر سر این خوان بود	آن نه رطب پاره‌ای از جان بود
هست امیدم که سخن دوستان	چون گذر آرند درین بوستان
کام دل از میوه آن خوش کنند	دقت بیهوده فرامش کنند

استغفر الله چه هذیان می‌گویم و طریق چه طرّهات می‌پویم، صدف پاره‌ای چند بی‌مقدار بر هم ریخته و خزف ریزه‌ای چند بی‌اعتبار با یکدیگر آمیخته قابل لعب کودکان است و لایق طبع دیوانگان نه بالغ نظران را بدان کاری و نه کامل خردان را از آن اعتباری چون محالات بستان بیهوده و مانند خیالات تنگدستان به گزاف آلوده اما با این همه عیب و منقصت امیدواری به عنایت حضرت باری جلّ ذکره چنان است که به نظر اصحاب هنر و به سمع اصحاب عقول منور منظور و مقبول گردد به منّه و کرمه:

الهی لطف خود را یار من کن	ز رحمت یک نظر در کار من کن
چنانم بخش روشن آفتابی	که از من کور هم گیرد حسابی
اجابت را صفیر یا ربم کن	سعادت را غلام کوکبم کن
که تا مطلوب جانم حاصل آید	مگر قولم قبول یک دل آید
بود گر ملک معنی آشنایی	کند یادم به اخلاص دعایی

فهرست عام: نام صاحبان تراجم و اعلام تاریخی

آصف خان ۱۰۳۱، ۱۱۹۹، ۱۳۳۱، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵	آ»	آیمور ۴۲۳
آصفی ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۹۷۰		آدم ۹۳، ۱۰۳، ۶۲۸، ۱۴۵۱، ۱۴۶۶
آغاجی ۱۵۷۹		آدم صفی ۲۹
آفاق ۱۰۷۵		آدم علیه السلام ۲۷
آفتی ۸۶۴		آدینه قلی بیگ ۱۰۶۰
آقا شاهکی ۹۸۱		آذر ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۱۵، ۱۰۰۶، ۱۵۴۹، ۱۶۱۲
آقا شاهکی اصفهانی ۹۸۱		آذر بیگدلی ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۵۷، ۲۶۳، ۳۶۷، ۵۳۱
آقا شمس ۱۵۲		آذری ۶۰۳، ۶۳۷، ۶۷۶، ۶۸۸، ۷۹۸، ۸۵۸، ۹۱۴، ۹۷۳
آقا صفی ۹۸۸		آذری ۹۷۶، ۹۸۳، ۹۹۳، ۱۰۶۱، ۱۱۰۹، ۱۱۴۶، ۱۱۴۹
آقا غیاث ۱۲۰۳		آذری ۱۱۸۱، ۱۱۹۱، ۱۱۹۳، ۱۱۹۶، ۱۲۲۲، ۱۲۴۲
آقا محمد ۱۰۹۴		آذری ۱۲۶۴، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴، ۱۴۲۲
آقا محمد قمی ۱۰۹۴		۱۵۳۸
آقا ملا ۱۳۳۴		آذرخش ۸۸۸
آقا ملک امیر شاهی ۸۱۴		آذری ۷۹۰، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۴۹، ۱۵۵۰
آقامیر ۱۱۴۷		آذری (شیخ) ۸۲۸
آقا میر همدانی ۱۱۴۷		آرش ۱۶۵۹
آق بیگ ۱۵۰۲		آشویی ۱۰۰۲
آق سنقر ۸۹۱		آصف بن برخیا ۱۵، ۱۵۰۱
آگهی ۸۰۸		

آلب ارسلان ۷۷۰	ابراهیم بن خواجه صدیق ۱۳۷۷
آل بویه ۱۲۵	ابراهیم بن داوود ۴۸۹
آل مظفر ۱۴۴، ۱۴۵	ابراهیم بن سلطان محمد ۱۴۴۹
آندرو نیکوس کومنه نوس ۱۴۶۳	ابراهیم بن عبدالله بن امام حسین ۶۱۳
آنی کشمیری ۶۷۴	ابراهیم بن عیسی ۸۹۰
آنی (مولانا) ۶۷۴	ابراهیم بن فاتک ۹۳
آنی هروی ۶۷۴	ابراهیم بن مسعود ۱۹۵، ۳۵۵، ۳۷۳
آینه بیک سوباشی ۱۶۷۱	ابراهیم بن مسعود بن محمود ۴۱۷
(۱)	ابراهیم خان ۲۴۲، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰
ابا اسحاق ۱۱۵	ابراهیم خان بن محمد بیک ۲۷۰، ۲۷۲
ابا بکر ۵۱۳، ۱۶۵۰	ابراهیم خلیل ۱۰۳، ۴۸۷، ۴۹۲، ۶۴۳
ابابکر میرزا ۱۶۵۵	ابراهیم خواص ۹۴، ۱۱۵
اباعبدالله الحسین ۱۲۰۰، ۱۴۱۵	ابراهیم دباغ شیرازی ۱۸۹
اباقاآن ۸۳۸، ۸۴۰	ابراهیم ستجنه ۱۳۱۱
اباقاخان ۶۵۴، ۶۹۵، ۱۳۱۵، ۱۴۷۲، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲	ابراهیم شرقی ۴۳۷، ۴۳۸
ابا یحیی ۱۲۱	ابراهیم عادلخان ۶۲
ابن حسام ۸۷۰	ابراهیم عادلشاه ۶۲، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲
ابتری ۶۰۸	ابراهیم علیه السلام ۱۲۹
ابراهیم ۳۰، ۳۶، ۳۷، ۷۰، ۸۶، ۴۶۰، ۴۸۶، ۱۱۶۰،	ابراهیم فاتک ۹۳
۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۵۰، ۱۵۷۰، ۱۵۷۷	ابراهیم قطب الملک ۷۰
ابراهیم ادهم ۱۲۲، ۵۵۹، ۵۶۲، ۶۱۲	ابراهیم قطب شاه ۶۳، ۹۵۷، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵
ابراهیم امام ۸۹۰	ابراهیم میرزای جاهی ۸۵۴
ابراهیم بن احمد ۵۱۹	ابراهیم هزار اسبی ۱۴۹۱
ابراهیم بن ادهم ۵۶۰	ابرهه ۸، ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۵۱۰
ابراهیم بن الحسین ۱۵۶۹	ابش خاتون ۹۳۷
ابراهیم بن ثابت ۹۴	ابطحی کربلایی ۸۱۹
جعفر بن محمد الخلدی ۹۴	ابقاخان ۲۱۴، ۶۳۷

ابن علقمی ۱۰۹۸	ابقای خان ۱۰۱۸، ۱۳۱۴
ابن علی (مولانا) ۷۳۳	ابن ابی لیلی ۱۰۸
ابن عماد ۱۳۵۶	ابن اشعث ۴۵
ابن غفیر ۴۹۵	ابن الفارض الحَمَوِی ۵۰۲
ابن کبیر شامی ۴۹۵	ابن اللّسان ۴۹۰
ابن ماجد ۷۶۰	ابن بهیج اعرابی ۱۵۱۳
ابن ماجه ۱۳۱۱، ۱۳۱۳	ابن جلال ۷۸۷
ابن مسعود ۱۴۹۱	ابن حاجب ۱۲۵۶
ابن مقله ۹۵، ۹۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳	ابن حجر ۵۳۵
ابن نصوص ۲۱۹	ابن حجر عسقلانی ۲۴۵
ابن نصوص فارسی ۲۱۹	ابن خطیب ۱۴۸۱، ۱۴۸۲
ابن یسار ۱۱۹	ابن خطیب گنجه ۱۴۸۳
ابن یمین ۱۶۱، ۸۱۰، ۸۱۳	ابن خلکان ۳۲۸، ۴۹۰، ۵۱۹
ابن یوسف شیرازی ۱۶۳۳	ابن درید ۱۳۴
ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح ۱۵۱۳	ابن رائق ۱۹۲
ابو ابراهیم اسماعیل بن یحیی مازنی ۵۰۵	ابن رشیق ۱۰۹
ابو ابراهیم مازنی ۵۰۵	ابن زبیر ۳۱
ابو احمد ابدال ۶۴۷	ابن سعد بن... شیبانی سدوسی ۱۳۱
ابو احمد قلانسی ۹۱	ابن سیرابی ۹۵
ابو اسحاق ۱۵۶۴	ابن سیرین ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹
ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی	ابن شریح ۸۹۴
۱۲۲	ابن شنبوذ ۹۵
ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی ۱۸۰	ابن صالح بن منصور بن نوح بن نصر بن
ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی ۱۳۷۸	اسماعیل ۱۱۶۶
ابو اسحاق اطعمه شیرازی ۲۲۳	ابن عباس ۲۸، ۴۸۶
ابو اسحاق انجو ۹۴۵	ابن عبدالله ۴۶
ابو اسحاق ثعلبی ۷۶۲	ابن عطا ۱۱۵، ۱۷۹، ۵۰۳

- ابو اسحاق حلاج ۲۲۲
 ابو اسحاق شیرازی ۱۱۱۱، ۱۲۷۹، ۱۶۴۱
 ابو اسحق ابراهیم بن ادهم ۵۵۹
 ابو اسماعیل عبدالله بن ابی منصور محمد
 الانصاری ۶۴۵
 ابو الادیان ۱۳۷
 ابو الاسود ۱۲۹
 ابو البرکات ۸۴۱
 ابو البرکه ۱۵۶۶
 ابو البرکه سمرقندی ۱۵۶۵
 ابو البقاعیش ۴۹۲
 ابو الجنّاب ۱۴۹۳
 ابو الجیش ۵۰۷
 ابو الحسن ۸۸، ۱۰۱، ۲۳۴، ۵۰۸، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۷،
 ۶۴۳، ۶۹۳، ۹۵۴، ۱۰۵۶، ۱۱۸۶، ۱۲۰۲
 ابو الحسن الحصری ۱۲۴
 ابو الحسن السرخسی البهرامی ۵۵۷
 ابو الحسن الصبیحی ۱۳۷
 ابو الحسن القرافی ۵۰۳
 ابو الحسن المعروف به منجیک ۵۹۴
 ابو الحسن الملقّب بن جمال الدین ۸۹۲
 ابو الحسن بستی ۱۲۳۹
 ابو الحسن بن الجهم ۱۱۲۱
 ابو الحسن تانا شاه ۷۲
 ابو الحسن جوهر بن عبدالله ۵۰۸
 ابو الحسن خرقانی ۶۴۵، ۶۴۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۱۱۲
 ابو الحسن دانشمند ۵۴۷
 ابو الحسن دقیقی مروزی ۱۵۸۰
 ابو الحسن زاهد ۱۳۱۲
 ابو الحسن سعید بن مسعدة البلخی ۱۳۰
 ابو الحسن شهید ۵۷۳، ۱۵۱۳، ۱۵۱۵
 ابو الحسن شهید بلخی ۵۷۴
 ابو الحسن علی الاغاجی (امیر) ۱۵۷۹
 ابو الحسن علی البهرامی ۵۵۶
 ابو الحسن علی بن احمد صاحب ۷۶۳
 ابو الحسن علی بن الیا الاغاجی ۱۵۸۰
 ابو الحسن علی بن جولوغ الفرخی ۳۰۷
 ابو الحسن علی بن حلال المعروف بن ابن بواب ۹۶
 ابو الحسن علی بن حمزه کسای ۱۰۷
 ابو الحسن علی بن زید طبری ۱۱۶۶
 ابو الحسن علی بن موسی الرضا ۱۳۴
 ابو الحسن علی لشکری ۱۳۸۱
 ابو الحسن علی محمد الترمذی ۵۹۶
 ابو الحسن کردویه ۱۸۶
 ابو الحسن محمد بن احمد ۹۵
 ابو الحسن محمد بن طاهر ۹۵
 ابو الحسن محمد بن عبدالله محرومی سلامی ۹۶
 ابو الحسن میرزا ۷۲۴
 ابو الحسن نصر ۱۵۱۴
 ابو الحسن نصر بن شَمیل المازنی ۱۳۳
 ابو الحسن نوری ۸۸
 ابو الحسین بن یحیی بن ابی علی ۵۰۶
 ابو الحسین مالکی ۱۷۰
 ابو الخیر ۱۷۰، ۱۵۵۴، ۱۵۵۴

ابوالخیر (مولانا) ۱۵۵۳	ابوالعلا محدث ۱۶۲۳
ابوالرضا بابارتین ۳۴۴	ابوالعلا گنجه‌ای ۱۴۶۳
ابوالصعود ۱۶۷۲	ابوالعینا محمد بن القاسم ۱۳۵، ۱۳۶
ابوطایب طبری ۵۰۶	ابوالغازی سلطان حسین میرزا ۱۶۹، ۲۲۶
ابوطیب احمد بن الحسین الجعفی الکندی ۱۰۹	ابوالغازی محمد همایون پادشاه ۴۴۶
ابوطیب طاهر مصعبی ۱۵۱۸	ابوالغنائم مسلم بن محمود ۱۹۶
ابوالعبّاس ۵۳۸، ۵۷۰، ۱۲۷۹، ۱۴۷۷، ۱۵۱۳	ابوالفتح ۳۲۸
ابوالعباس ابیوردی ۸۲۸	ابوالفتح آملی ۱۲۷۹
ابوالعباس احمد بن سریع ۱۷۳	ابوالفتح شاه اسحاق ۱۴۲۷
ابوالعباس احمد بن یحیی ۱۸۶	ابوالفتح قطب شاه ۹۵۸
ابوالعباس اسفراینی ۳۲۹	ابوالفتح گیلانی ۱۳۰۶
ابوالعباس القصاب ۱۲۷۸	ابوالفتح مظفر ۱۱۸۷
ابوالعبّاس بن عطا ۹۲	ابوالفتح منصور بن داراسب ۱۹۳
ابوالعبّاس ثعلب ۱۰۷	ابوالفتح منصور بن داراسب شیرازی ۱۹۴
ابوالعباس دمنه‌وری ۵۰۳	ابوالفتح ناصر بن المکارم مطرزی ۱۵۰۳
ابوالعبّاس زید المبرد ۹۵	ابوالفتح هروی ۶۵۴
ابوالعباس سریع ۱۷۹	ابوالفرات ۵۰۸
ابوالعبّاس سیّاری ۵۱۹	ابوالفرج ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۷۰
ابوالعباس شریح ۵۰۵	ابوالفرج اصفهانی ۱۲۵
ابوالعباس شمس الدّین احمد ۵۱۹	ابوالفرج بن مسعود الرونی ۳۶۸
ابوالعباس عیسی المروزی ۱۴۹۲	ابوالفرج جوزی ۲۰۵
ابوالعباس قصاب ۵۱۹	ابوالفرج رونی ۱۹۴، ۳۱۴، ۳۵۰، ۳۷۳، ۱۱۲۲،
ابوالعباس معمری ۶۴۴	۱۴۴۲
ابوالعباس نهاوندی ۶۴۷، ۱۳۵۹	ابوالفرج علی بن الحسین القرشی ۸۹۴
ابوالعزّ مظفر بن ابراهیم غیلانی ۵۰۶	ابوالفضل ۴۰۱، ۵۵۳
ابوالعلا ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۱	ابوالفضل بن شیخ مبارک ۴۰۳
ابوالعلا گنجوی ۱۴۷۰، ۱۴۶۱، ۱۴۷۴	ابوالفضل علامی ۴۰۳، ۴۰۵، ۶۶۷، ۱۳۶۶

- ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی ۱۱۸۴
 ابوالقاسم نجم الدین محمد ۱۵۵۹
 ابوالقاسم نصرآبادی ۷۴۶، ۱۷۹
 ابواللهب ۱۲۷۶
 ابواللیث ۶۴۳
 ابوالمحامد محمودبن عمر الجوهری ۱۶۰۰
 ابوالمحمدبن مسعود ۴۱۷
 ابوالمشک کافور ۵۰۸
 ابوالمظفر ۹۷، ۹۰۶
 ابوالمظفر ابراهیم ۳۶
 ابوالمظفر شاه چغانیان ۳۰۷
 ابوالمظفر طمغاج خان ۷۶۳
 ابوالمظفر یعقوب خان ۶۶۳
 ابوالمعالی ۹۰۶
 ابوالمعالی المشهور به امام الحرمین ۸۳۸
 ابوالمعالی جوینی ۷۱۰، ۸۳۹
 ابوالمعالی محمدبن ابی الحسن ۴۹۰
 ابوالمعالی نخّاس ۹۰۴، ۹۰۶
 ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید ۱۹۵
 ابوالمعین ناصربن خسرو ۸۹۵
 ابوالمفاخر رازی (فخرالشعرا) ۱۱۸۰، ۱۱۸۱
 ابوالمکارم نزار الدین ۱۳۵۶
 ابوالمنذر هشامبن عروه ۱۰۸
 ابوالموید رونقی بخاری ۱۶۱۶
 ابوالنجیب ۱۳۶۲
 ابوالنجیب سهروردی ۱۸۹
 ابوالنّصر حسن بیک ۱۴۲۹
 ابوالقاسم ۱۲۷۹
 ابوالقاسم ۹۰، ۱۰۱، ۵۰۸، ۷۱۴، ۱۰۳۱، ۱۱۶۱،
 ۱۳۷۹
 ابوالقاسم اصفهانی ۱۲۰۳
 ابوالقاسم الحکیم ۱۵۱۱
 ابوالقاسم امری ۹۸۵، ۹۹۲
 ابوالقاسم بابر ۸۴۸، ۸۴۹، ۱۲۴۱
 ابوالقاسم بشری ۱۷۹
 ابوالقاسم بن خلف اندلسی ۱۲۱
 ابوالقاسم بن سماش ۱۵۱۱
 ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ۵۷۸
 ابوالقاسم حسن بن اسحاق فردوسی ۷۱۷
 ابوالقاسم حسن عنصری ۵۷۵
 ابوالقاسم حمزه ۱۴۲۸
 ابوالقاسم سیری ۸۴۴
 ابوالقاسم (شیخ) ۱۲۰۳
 ابوالقاسم عبدالله ۱۳۶
 ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب ۶۸۰، ۶۸۱
 ابوالقاسم علی بن الحسن بن عساکر ۴۹۰
 ابوالقاسم فردوسی ۷۱۷
 ابوالقاسم قشیری ۷۶۲
 ابوالقاسم کازرونی ۱۰۶۸
 ابوالقاسم گرگانی ۷۰۹
 ابوالقاسم گرگانی (شیخ) ۱۲۴۹
 ابوالقاسم محمدبن عبدالله ۵۱۱
 ابوالقاسم محمودبن عمر جارالله الزمخشری
 ۱۵۰۲

- ابوالنظر سعید بن ابی عرویه العدوی ۱۳۷
 ابوالواحد فارعی (شیخ) ۶۶۶
 ابوالوجد ۶۶۷
 ابوالوفا ۲۷۸، ۱۵۰۶
 ابوالوفا (خواجه) ۱۵۰۴
 ابوالوفای خوارزمی ۱۵۰۵
 ابوالولید ۸۹۳
 ابوالولید احمد بن الدجا ۶۴۷
 ابوالولید عبدالملک بن عبدالعزیز ۳۳
 ابویوب انصاری ۳۹، ۱۴۳
 ابوبرکه ۱۱۲۰
 ابوبشر بن یونس ۱۶۴۸
 ابوبشیر محمد بن احمد بن عماد انصاری رازی
 دولایی ۱۱۶۷
 ابوبکر ۲۲، ۹۱، ۱۰۶، ۱۲۸، ۴۳۵، ۵۶۲، ۸۰۹، ۸۱۰، ۱۱۲۰، ۱۱۶۱، ۱۵۰۴
 ابوبکر احمد بیهقی ۳۲۸
 ابوبکر الطرسوسی الحرمی ۱۷۰
 ابوبکر الوراق الترمذی ۵۶۲
 ابوبکر بجلی ۱۱۶۰، ۱۱۶۰
 ابوبکر بن المساعد خسروی ۳۵۹، ۳۶۰
 ابوبکر بن حلیب باقلانی ۱۷۳
 ابوبکر بن داوود ۸۹۴
 ابوبکر بن سعد ۲۰۵
 ابوبکر بن طاهر ۱۳۵۱
 ابوبکر بن عبدالله النساج ۷۰۹
 ابوبکر بن محمد بن بهروز الطیب ۹۶
 ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی ۱۵۴۹
 ابوبکر خوارزمی ۱۲۴۳، ۱۵۰۴
 ابوبکر دُقی ۵۰۳
 ابوبکر رقاق ۵۰۴
 ابوبکر زقاق ۱۱۲۰
 ابوبکر زین الدین، بن اسماعیل وراق هروی ۶۵۱
 ابوبکر سعد بن زنگی ۲۱۴
 ابوبکر سله باف تبریزی ۱۳۷۲
 ابوبکر شادان ۱۳۱۱، ۱۳۱۲
 ابوبکر شاه ۴۳۵
 ابوبکر فرا ۷۴۷
 ابوبکر کثانی ۸۸۲
 ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتابی ۵۰۶
 ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن عمر ۱۶۴۱
 ابوبکر محمد بن حسن بن عتاهیه ازدی ۱۳۴
 ابوبکر محمد بن حسن درید ۱۳۴
 ابوبکر محمد بن سیرین ۱۲۷
 ابوبکر محمد بن عباس ۱۵۰۳
 ابوبکر محمد بن عبدالله ۹۴
 ابوبکر محمد بن عبدالله اودنی ۱۵۷۷
 ابوبکر مغازلی ۵۰۴
 ابوبکر نساج ۷۱۰
 ابوبکر واسطی ۵۱۹
 ابوبکر وراق ۵۹۴، ۱۵۱۱
 ابوتراب ۵۰۴، ۱۰۶۱
 ابوتراب علوی ۱۱۵۲
 ابوتراب نخشی ۹۱، ۲۸۳، ۵۶۲

- ابو تمام ۴۹۳، ۴۹۴
 ابوتمی ۱۶۷۵
 ابو جعفر ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۱۳
 ابو جعفر بن جریر الطبری ۱۲۷۹
 ابو جعفر حدّاد ۸۸، ۵۰۳
 ابو جعفر دامغانی ۸۸۲
 ابو جعفر دوانیقی ۱۱۶
 ابو جعفر عمر اسحاق ۳۶۷
 ابو جعفر محمد بن جریر الطبری ۱۵۰۳
 ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ۱۱۶
 ابو جعفر معاد ۵۰۴
 ابو جعفر منصور ۶۱۲
 ابو جعفر منصور دوانقی ۴۹۰، ۱۱۵۴
 ابو جهل ۹۸۶
 ابو حازم ۳۲
 ابو حامد امام محمد غزالی ۷۱۰، ۷۱۱
 ابو حامد اندلسی ۱۶۷۹
 ابو حفص حداد ۲۸۳، ۵۶۱، ۷۴۶، ۱۱۵۸
 ابو حمزه ۷۴۷
 ابو حمزه بغدادی ۱۱۵
 ابو حنیفه ۱۰۵، ۱۰۵، ۴۹۲، ۵۱۸، ۵۴۱، ۶۱۳، ۷۶۸
 ۱۴۹۷، ۱۵۵۱
 ابو حنیفه اسکافی ۳۵۷
 ابو حنیفه نعمان بن ثابت ۳۸۲، ۶۱۲
 ابو خالد یزید بن هارون ۱۵۷۷
 ابو داود ترمذی ۷۶۰
 ابو دلف ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۳۸۱
 ابو دلف قاسم بن عیسی العجلی ۱۳۸
 ابو دلف قاسم بن عیسی بن ادريس بن معقل... بن
 دلف عجلی ۱۳۸
 ابوذر جمهر ۵۱۹، ۸۹۰، ۹۴۷
 ابو ذرعه عبدالله بن عبدالکریم القرشی ۱۱۶۱
 ابو ذرعه معمر الجرجانی ۱۵۱۳
 ابو ذکریا یحیی بن معاذ ۱۱۵۷
 ابو زراعه ۱۲۵۰
 ابو زرعه طبری ۳۰۶
 ابو زکریا بن یحیی بن معین ۹۴
 ابو زکریا یحیی بن زیاد المعروف بالفرا ۱۰۷
 ابو زید انصاری ۱۳۵
 ابو زید طیفور بن عیسی بن سروشان ۸۷۸
 ابو زید محمد الغضائری ۱۱۶۷
 ابوسام مروزی ۸۹۰
 ابوسعید بن مسعود بن سعد سلمان ۱۱۳۲
 ابو سعود احمد بن الفرات ۱۱۶۱
 ابوسعید ۱۱۹، ۴۰۹، ۷۰۹، ۱۴۹۶، ۱۶۴۲
 ابوسعید ابوالخیر ۲۵، ۱۹۱، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۴۴
 ۵۵۳، ۸۷۸
 ابوسعید احمد بن محمد المنشوری ۱۵۲۱
 ابوسعید احمد بن محمد منشوری سمرقندی
 ۱۵۲۱
 ابوسعید القطان ۱۳۷
 ابوسعید بن ابی صفرة الازد العتیکي ۱۲۴
 ابوسعید بهادر خان ۱۳۱۲

- | | |
|---|--|
| ابو سعید ترمذی ۱۱۱۲ | ابو عبدالرحمان نافع ۸۹۳ |
| ابو سعید جرجانی ۱۱۳۲ | ابو عبدالقاهر بن طاهر ۹۵ |
| ابو سعید خان ۲۱۹ | ابو عبدالله ۲۱، ۱۳۸، ۱۹۱، ۸۹۰ |
| ابو سعید خان گورکان ۶۰۵ | ابو عبدالله احمد بن محمد الشبانی المروزی ۸۶ |
| ابو سعید خزاز ۸۹، ۹۲ | ابو عبدالله البرقی ۵۰۳ |
| ابو سعید رافعی ۱۳۱۴ | ابو عبدالله التروغبدی ۷۱۲ |
| ابو سعید سلطان ۱۶۶۰ | ابو عبدالله بن الجلا ۹۱ |
| ابو سعید مهلب ۱۲۴ | ابو عبدالله بن حداد ۱۱۶۱ |
| ابو سلیک گرگانی ۲۰۱، ۲۰۳، ۱۵۱۳ | ابو عبدالله بن محمد ۱۱۶۱ |
| ابو سلیمان العدوانی ابو شقی ۱۲۹ | ابو عبدالله جاوه پاوه ای صوفی ۱۱۲۰ |
| ابو سلیمان داوود بن محمد بناکتی ۱۶۴۲ | ابو عبدالله جعفر بن محمد الرودکی ۵۲۳ |
| ابو سلیمان عبدالرحیم دارانی ۴۸۸ | ابو عبدالله جعفر طیار ۱۱۱۱ |
| ابو سلیمان نیلی ۵۰۳ | ابو عبدالله جلا ۷۴۶ |
| ابو سهل بن سامان بن محمد ۸۹۳ | ابو عبدالله حارث بن اسد المحاسبی ۱۲۳ |
| ابو شعیب المقنع ۵۰۳ | ابو عبدالله خفیف ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۱، ۳۰۶، ۱۴۲۸ |
| ابو صالح منصور بن اسحاق ۱۱۶۶ | ابو عبدالله ذراع بصری ۲۸۳ |
| ابو طالب ۵۰۱، ۱۴۲۲ | ابو عبدالله روزبه بن عبدالله النکتی ۳۷۳ |
| ابو طالب خزر ج ۱۸۷ | ابو عبدالله سالمی ۱۳۸ |
| ابو طالب محمد بن علی ۳۳ | ابو عبدالله سجزی ۳۰۵ |
| ابو طاهر ۱۴۷۵ | ابو عبدالله شریک ۱۰۸ |
| ابو طاهر اسماعیل ۱۰۰۹ | ابو عبدالله قلانسی ۹۰ |
| ابو طاهر خاتونی ۱۱۸۰ | ابو عبدالله مالک بن انس ۱۳۰ |
| ابو طاهر شروانی ۱۴۷۵ | ابو عبدالله محمد ۱۵۷۷ |
| ابو عباده ولید بن عیبه المعروف ببحتری ۴۹۳ | ابو عبدالله محمد بن ادریس ۴۹۱ |
| ابو عبدالرحمان ۱۰۳، ۱۳۰ | ابو عبدالله محمد بن صفی الدین الملقب به |
| ابو عبدالرحمان السلمی ۷۴۷ | عماد الدین کاتب ۸۹۲ |
| ابو عبدالرحمان عبدالله بن مبارک ۵۱۸ | ابو عبدالله محمد بن عبدالله الجنیدی ۷۰۴ |

- ابو عبدالله محمد بن عمر بن الحسین القرشی
 التمیمی ١١٦٣
 ابو عبدالله محمد بن عمر بن واقد السلمی ٤١
 ابو عبدالله محمد بن قاسم ابن حداد ابن یاسر ابن
 سلیمان ضریر ١٣٥
 ابو عبدالله محمد بن موسی الفرالاوی ١٥١٣
 ابو عبدالله مختار ٦٤٧
 ابو عبدالله مکحول مذلی ٤٩٠
 ابو عبدالله وهب ٢١
 ابو عبد بن قاسم ٤٩٤
 ابو عبید بسری ٢٨٣
 ابو عبید بن القاسم بن سلام ٤٩٤
 ابو عبیده نحوی ١٣٥
 ابو عثمان حیدی ١١٥٨
 ابو عثمان حیری ٢٨٣
 ابو عثمان مغربی ٥٠١
 ابو علی ٩٩٤، ١٥٥٣
 ابو علی الشبوی ٥١٩
 ابو علی الکاتب ٥٠٢
 ابو علی بابان ١٣١٢
 ابو علی بن الحسین المروزی ٥٣١
 ابو علی بن مقله ١٩٣
 ابو علی ثانی ١٠٩
 ابو علی ثقفی ٧٤٧
 ابو علی جرجانی ١٢٤٩
 ابو علی حسن المعروف به ابن زیاد ١٠٥
 ابو علی دقاق ٥١٩، ٥٤٨، ٧٤٦
 ابو علی رجایی غزنوی ٥٢٠
 ابو علی سنجی ٥٠٦
 ابو علی سیاه ٥١٩
 ابو علی سیمجور ٣١٣
 ابو علی سینا ٥٧١، ٨٨٠، ١٠٩٨، ١٦٤٧
 ابو علی شطرنجی ١٥٤٥
 ابو علی شقیق ٥٦٠
 ابو علی فارمدی ٧١٠
 ابو علی کاتب ٥٠٣
 ابو علی محمد بن یحیی نحوی ١٣٣
 ابو علی مشولی ٥٠٣
 ابو علی معزی ٤٩٤
 ابو عماره حمزة بن حبیب التمیمی ١٠٨
 ابو عمر ٤٨٨، ١٣٥٢
 ابو عمر بن علا ١٣٧
 ابو عمر زنجید ٧٤٧
 ابو عمر موسی بن عبد الملک ٨٩٥
 ابو عمرو شعبی ١٠٤
 ابو عمرو عامر بن شراحیل شعبی ١٠٤
 ابو عیسی ترمذی ٥٦٢
 ابو غریب ٨٩٠
 ابو فراس ١٥٨
 ابو فید بن عمرو بن حارث بن ثور ١٣١
 ابو فید مورج بن عمر سدوسی ١٣١
 ابو کاليجار دیلمی ١٩٣
 ابو کاليجار مرزبان بن سلطان الدوله ١٩٤
 ابو کریت شمربن افریقس ١٥١٠

- ابو مالک ۹
 ابو منصور عماره بن محمد المروزی ۵۲۱
 ابو محمد ۱۳۳، ۲۷۸
 ابو منصور قطران شادی آبادی ۱۳۸۱
 ابو محمد الرشیدی (سید الشعرا) ۱۵۲۳
 ابو منصور ماتریدی ۱۵۱۲
 ابو محمد القاسم ۱۴۲۸
 ابو منصور محمد بن احمد دقیقی ۱۵۷۹
 ابو موسی اشعری ۲۷۶
 ابو محمد بن ابی نصر البقلی المشهور بشیخ
 روزبهان ۱۸۸
 ابو محمد بن محمد رشیدی ۱۵۲۹
 ابو محمد حسن بن محمد الوزير المهلبی ۱۲۴
 ابو نصر پارسا ۱۶۰۵، ۵۵۸
 ابو محمد سعید بن المسیب المحزومی ۴۰
 ابو نصر حسن پادشاه ۱۳۲۷
 ابو محمد شیرازی ۲۲۷
 ابو نصر علی بن احمد اسدی طوسی ۷۱۷
 ابو محمد عبدالرحمان بن ابی حاتم حظلی ۱۱۶۱
 ابو نصر فارابی ۱۶۴۸
 ابو محمد عبدالله ۱۲۱
 ابو نصر محمد بن حسن ۱۳۸
 ابو محمد قاسم بن علی بن محمد البصری ۱۳۶
 ابو نصر محمد بن محمد الترمذی ۱۶۴۷
 ابو محمد مرتعش ۷۴۷
 ابو نصر مهته ۵۴۴
 ابو محمد مهلبی ۱۲۴
 ابو نظر عبدالعزيز بن منصور العسجدی ۵۲۴
 ابو محمد یحیی بن مبارک ۱۳۲، ۱۳۲
 ابو نواس حسن بن هانی ۴۹۰
 ابو مسلم مروزی ۶۳۹
 ابو هاشم جبایی عبدالسلام بن ابی علی محمد ۱۳۴
 ابو مظفر نصیر بن محمد النیشابوری ۱۵۱۳
 ابو هاشم حسن بن عبدالرحمان ۱۴
 ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی ۹۰۳
 ابو هاشم عبدالسلام ۱۳۴
 ابو منصور ثعالبی ۷۰۴، ۱۲۴۴
 ابو یزید ۵۱۱، ۵۱۲
 ابو منصور خطیرالملک میبدی ۱۴۱
 ابو یزید بسطامی ۵۵۹
 ابو منصور عبدالرشید ۶۵۳
 ابو یزید پورانی ۱۶۶۱
 ابو منصور عمار بن محمد المروزی ۱۵۱۳
 ابو یزید خلخالی ۱۴۳۴
 ابو منصور عماره بن احمد ۵۲۰

- ابویزید غضایری رازی ۱۱۶۹
 ابویعقوب ۴۹۴
 ابویعقوب السوسی ۵۰۳، ۱۴۰
 ابویعقوب نهرجوری ۱۴۰
 ابویعقوب یوسف بن یحیی البوسیطی ۵۰۵
 ابویوسف ۱۰۶
 ابویوسف غسولی ۱۲۳
 ابویوسف یعقوب بن ابراهیم ۱۰۵
 ابی بکر ۱۲۸، ۵۱۳
 ابی حاتم سجستانی ۱۳۴
 ابی زید انصاری ۱۳۱
 ابی سعید محمد بن یوسف ۴۹۳
 ابی صفره ۱۲۴
 ابی عبدالله الحسین (ع) ۴۹۴
 ابی عبدالله القرطبی ۴۷
 ابی عمرو بن علاء قاری ۱۳۲
 ابی کرب اسعد ۹
 ابی مله بن صفره ۹۰۶
 ابی منصور طوسی ۱۶۴۱
 ابی نصر بن صاع ۱۶۴۱
 اتابک ابوبکر ۵۸۹
 اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ۹۳۷
 اتابک ایلدگز ۵۹۲، ۱۶۴۰
 اتابک جهان پهلوان ۱۱۷۸
 اتابک زنگی ۸۹۱
 اتابک سعد ۲۰۵
 اتابک شیرگیر ۹۱۴
 اتابک قزل ارسلان ۵۹۲
 اتابک محمد ۹۳۴
 اتابک محمد بن ایلدگز ۹۰۷
 اتابک محمد بن سلغرشاه ۲۰۵
 اتسز ۵۹۷
 اتسز بن محمد خوارزمشاه ۱۵۷۵
 اتسز خان ۱۶۶۳
 اتسز خوارزمشاه ۵۸۶، ۱۴۹۱، ۱۵۷۵، ۱۵۴۷
 اته ۸۵۳، ۸۶۷، ۱۵۱۳، ۱۵۵۱
 اثیر ۱۴۸۵، ۱۶۳۵، ۱۶۴۰
 اثیر الدین ۱۳۵۱
 اثیر الدین اخسیکتی ۱۴۸۴، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰
 ۱۶۳۴، ۱۶۴۰
 اثیر الدین الفتوحی ۵۳۲
 اثیر الدین اومانی ۹۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹
 ۱۲۵۴، ۱۳۶۱
 اثیر الدین شرف الحکما الفتوحی المروزی ۵۳۴
 اثیر الدین مفضل ۱۳۵۲
 اثیر اومانی ۹۲۲
 اثیری ۱۵۳۰
 احب ۴۹۱
 احرار ۱۶۴۳
 احمد ۸۹، ۸۹، ۹۱، ۹۸۶، ۱۱۶۰، ۱۴۳۶، ۱۴۵۴
 ۱۴۶۶، ۱۵۵۷، ۱۶۸۰
 احمد ابیوردی ۱۴۳۴
 احمد اردبیلی ۲۲۷، ۱۲۰۵
 احمد اعرابی ۱۴۲۸

احمد النامقی الجامی ۶۷۸	احمد جامی ۸۱۸، ۶۹۲
احمد ایاز ۴۳۳	احمد جامی (شیخ الاسلام) ۶۹۲
احمد بدیهی ۶۴۸، ۶۴۸	احمد جند ۱۶۲۰
احمد بن ابی الحواری ۴۹۰	احمد جوالگر ۱۶۱۸
احمد بن اسماعیل ۱۵۱۴	احمد چب ۴۲۶
احمد بن الجعد ۲۴	احمد حرب ۷۴۷
احمد بن الوصی ۵۱۱	احمد حسن ۷۱۵
احمد بن امیر الجیوش ۵۱۰	احمد حنبل ۹۴، ۹۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۱۸
احمد بن حسن میمندی ۱۰۱، ۱۹۴، ۳۲۹	احمد خان ۵۲، ۴۶۰، ۱۶۵۷
احمد بن خضرویه البلخی ۵۶۲	احمد خضرویه ۵۶۱، ۸۷۸، ۱۶۰۶
احمد بن سیار ۵۱۹	احمد ساوی ۱۴۴۸
احمد بن شادان ۵۴۰	احمد سجاوندی ۳۶۲
احمد بن طولون ۵۰۷	احمد سعیدی ۱۳۴۴
احمد بن عبدالصمد ۱۹۴	احمد شاه ۵۵، ۵۶، ۵۶، ۷۲
احمد بن عبدالله ۸۹۴	احمد شاه بهمنی ۸۲۹
احمد بن علی النظامی ۱۵۲۹	احمد صدیق ۱۶۰۳
احمد بن عمر ۱۴۹۳	احمد طالون ۵۰۱
احمد بن عیسی ۸۹	احمد غزالی ۷۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۳۱۱
احمد بن قوص بن احمد ۸۸۵	احمد غزالی (شیخ) ۷۱۰
احمد بن محمد بن هارون الصوفی ۱۴۷۷	احمد غفاری قزوینی ۸۳۶
احمد بن محمود ۷۶۱	احمد فنایی ۱۴۳۵
احمد بن موسی خیالی بخاری ۱۶۱۱	احمد فنایی (شیخ) ۱۴۳۴
احمد بن وهب ۱۳۷	احمد کرد ۲۲۷
احمد بهمنیار ۹۹	احمد گجراتی ۴۳۸
احمد بیک اوغلی ۴۴۴	احمد گلچین معانی ۲۶۹
احمد بیک صوفی اوغلی ۴۴۴	احمد گنجوی ۱۴۸۳
احمد جابیب ۱۲۹۸	احمد لاهیجی ۱۲۹۶

احمدلک ۱۳۸۰	ادهم قزوینی ۱۳۴۰
احمد مادکانی ۷۰۹	ادهم کاشانی ۱۰۴۵
احمد مختار ۱۰، ۴۷، ۱۲۸۰	ادیب صابر ۵۳۲، ۱۶۰۰
احمد منشوری ۱۵۲۲	ادیب صابر ترمذی ۶۰۱
احمد (مولانا) ۵۴۶، ۱۴۳۱	ارادات خان ۱۳۳۵
احمد میرک ۷۲۷	اریاط ۱۲
احمد میرک صالحی ۷۲۶، ۷۲۷	اریاخان ۱۴۲
احمد نصر ۵۱۹، ۵۴۵	ارتنگ ۵۹۵
احمد نظام الملک ۶۹	ارجاسب ۱۲۱۱، ۱۲۱۲
احمد نگر ۱۰۵۰، ۱۴۴۰	أرجان ۱۸۷
احنف ۱۱۲۱	اردشیر ۹، ۲۷۱، ۲۸۲، ۷۴۵
احنف بن قیس ۳۹	اردشیر بابکان ۴۸، ۲۷۶، ۱۲۷۶، ۱۳۵۹، ۱۳۸۲، ۱۴۴۹
احنف جعفی ۸۶	اردو خان ۱۶۶۳
اختیار الدین ۶۴۴	ارسطو ۱۶۴۷
اختیار الدین هور ۴۲۷	ارسلان بن طغرل ۹۰۹، ۱۵۹۹
اخستان منوچهر ۱۴۷۸	ارسلان بن طغرل سلجوقی ۱۴۹۰
اخسیکتی ۱۶۳۵، ۱۶۳۹	ارسلان بن مسعود ۳۵۱، ۳۵۵
اخشید ۵۰۷	ارسلان خان ۱۵۸۲
اخعی علی ۵۰۴	ارسلان خان بن محمد بن سلیمان ۱۵۷۵
اخعی علی اسفر غبادی ۶۹۳	ارسلان خان محمد ۱۵۷۵
اخعی فرج ۱۳۵۹	ارسلان سلطان ۱۴۵۳
ادریس ۱۰۳، ۴۹۵، ۱۴۵۱	ارسلان شاه ۱۹۵، ۴۱۷
ادوارد براون ۲۱۴، ۲۲۴، ۲۳۳، ۵۷۴، ۶۸۵، ۶۹۵، ۷۰۴، ۷۸۶، ۸۱۲، ۸۴۸، ۸۶۷، ۱۰۵۸	ارشاد ۲۶۷
ادهم ۱۰۴۵	ارشاد شیرازی ۲۶۷
ادهم خان اکبری ۱۵۶۲	ارطغرل ۱۶۶۸، ۱۶۷۱
ادهم سلطان ۱۶۶۰	ارغش ۱۲۴۴

ارغوان خان امیر مظفر ۶۸۳	اسدی طوسی ۳۳۰، ۱۵۵۰
ارغو خان ۱۶۶۷	اسعد ۹
ارغون ۸۳۸، ۸۴۰	اسعد شیخ ابوالفضل ۱۳۴۳
ارغون خان ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۱، ۹۳۸، ۱۳۱۵،	اسعد کوفی ۱۰۵
۱۶۲۵، ۱۳۶۱	اسعد مهنه ۵۴۰
ارفحشد ۷، ۴۸۷	اسفندیار ۹، ۶۰۴، ۱۱۷۴، ۱۳۸۱، ۱۶۱۹، ۱۶۸۱
ارکلیجان ۴۲۵	اسکندر ۴۵۲، ۴۶۰، ۵۱۷، ۶۴۴، ۸۸۷، ۱۲۴۶،
ارم ۴۸۷	۱۲۵۵، ۱۳۳۲، ۱۳۵۱، ۱۴۴۳، ۱۴۵۱، ۱۵۱۰،
ارمیا ۴۸۷	۱۵۲۱، ۱۵۷۶، ۱۶۸۱
ازرقی ۵۲۸، ۶۵۲، ۹۲۸	اسکندر بیک ۱۰۳۷
استاد سیوطی ۱۶۷۱	اسکندر بیک ترکمان ۶۲۴، ۸۷۵، ۹۶۸، ۹۷۳،
استاد شهریار ۲۴۱	۹۹۴، ۱۰۲۴، ۱۰۳۱، ۱۰۳۶، ۱۰۸۶، ۱۱۴۵،
استاد شیخی ۱۴۰۲	۱۲۹۳، ۱۳۴۷، ۱۴۰۹
استاد صادقی ۱۶۲، ۸۶۰، ۹۵۲	اسکندر خان اوزبک ۴۶۰
اسحاق ۴۸۶، ۱۴۵۰	اسکندر ذوالقرنین ۱۲۷۶
اسحاق اطعمه شیرازی ۲۲۴	اسکندر رومی ۴۸۷
اسحاق بن ابراهیم ۱۶۴۹	اسکندر سلطان ۴۵۲
اسحاق بن راهویه ۴۹۴	اسکندر فیلقوس ۶۰۵
اسحاق راهویه حنظلی (شیخ) ۷۶۲	اسکندر کبیر ۷۹۸
اسحق ۱۲۹	اسماعیل ۶۵، ۶۵، ۸۶، ۵۱۲، ۵۱۴، ۱۱۴۴، ۱۲۰۰،
اسد اصفهانی ۹۵۶	۱۲۵۴، ۱۲۷۶، ۱۳۱۵، ۱۴۲۸، ۱۵۷۷،
اسدالدین ۵۱۱، ۵۱۲	اسماعیل ابن ابراهیم ۳۵۷
اسدالدین شیرکوه ۵۱۰	اسماعیل اتاس ۴۸۳
اسد بیک ۱۲۱۷، ۱۳۴۲	اسماعیل بن ابراهیم الغزنوی ۳۵۷
اسد بیک قزوینی ۱۳۴۴	اسماعیل بن برهان ۶۶
اسدخان ۶۵	اسماعیل بن جعفر الصادق ۵۱۱
اسدی ۷۱۷	اسماعیل بن حماد الجوهری ۱۶۴۹

اصمعی ۱۱۵۳، ۱۱۲۱، ۱۳۵، ۱۲۵	اسماعیل بن عبّاد ۱۱۶۱، ۱۶۴۸
اصنّف بن قیس ۵۵۸	اسماعیل جوهر ۴۹۸
اصیل الدین ۹۴۴	اسماعیل سیسی ۱۳۷۴
اصیل الدین عبدالله ۲۲۶، ۲۲۷	اسماعیل شاه ۶۷، ۶۸
اظهر ۷۲۲	اسماعیل صفوی ۴۶۵، ۱۲۹۵
اظهر تبریزی ۷۲۲	اسماعیل عادلخان ۶۰، ۶۱
اظهری ۴۰۱	اسماعیل قصری ۱۴۹۳
اعتماد الدوله ۱۲۱۶	اسماعیل ماضی ۲۴۰
اعظم خان ۱۴۱۳	اسماعیل مجدی ۱۲۱۷
اعظم خان کولکلتاش ۱۳۵۶	اسماعیل میرزا ۱۰۸۶، ۱۱۴۵
اعظم همایون سروانی ۴۴۲	اسماعیل وراق ۶۵۱
اعظم همایون نیازی ۴۵۸	اسمی ۶۷۸
اغرلو محمد ۱۶۷۲	اسود بن یزید النّخعی ۱۰۳
افتخار الدین محمد بکری ۱۳۱۴	اسود بن یزید بن قیس بن عبدالله ۱۰۳
افراسیاب ۷۱۷، ۱۶۵۲	اسود عنسی ۱۳
افریدون ۱۲۷۸، ۱۴۴۹	اسیری ۲۶۶، ۱۲۰۶
افریقس ۸، ۹	اسیری رازی ۱۲۰۶، ۱۲۰۷
افضل ۸۷۱، ۹۵۶	اسیری شیرازی ۲۶۶
افضل الدین ۲۹۰، ۵۸۲، ۱۴۴۷، ۱۴۴۹، ۱۴۷۸	اشرف ۲۴۳، ۱۰۱۸
افضل الدین بدیل الخاقانی ۱۴۴۷	اشرف الدّین حسن بن ناصر العلوی ۳۴۴، ۳۴۴
افضل الدین بدیل بن علی ۱۴۶۱	اشرف خان منشی ۷۲۵
افضل الدین خاقانی ۷۸۰	اشرف خان میر منشی ۴۸۴
افضل الدّین خاقانی شروانی ۸۴	اشرف خراسانی ۷۲۶
افضل الدین محمد ۱۰۱۰	اشرفی ۱۵۴۱، ۱۵۴۴
افضل الدین محمد بن حسین ۱۰۱۲	اشرفی سمرقندی ۱۵۴۵
افضل الدین محمد ترکه ۱۴۰۴	اشهری ۱۴۸۵
افضل الدین محمد ترکه اصفهانی ۱۳۰۲	اصبهان ۸۸۶، ۸۸۶

افضل الدين محمد توكه ۹۵۴	الجايو سلطان ۶۸۳، ۱۱۱۹
افضل الدين محمود كرماني ۲۹۲	الجريح ۳۳
افضل برکه ۹۵۶	الحارث ۸
افضل ترك صفاهاني ۹۶۴	الحافظ لدين الله ۵۱۰
افضل تركه ۲۲۷، ۹۵۵	الحاكم بأمر الله ۵۰۸
افضل نامي ۱۲۲۷، ۱۲۲۸	الحسن ۵۰۸
افلاطون ۱۵۸۴	الحسين ۵۰۸
اقبال آشتياني ۱۰۱۳، ۱۱۸۴، ۱۳۸۹، ۱۳۹۴	الحكيم محمود بن علي السماوي ۵۲۹
اقبال خان ۴۳۶	الراضي بالله ۱۹۲، ۵۰۷
اقدسى ۷۴۰	الصباح ۱۱
اقدسى مشهدى ۷۴۱	الظاهر بالله بن الحافظ لدين الله ۵۱۰
اقدن ۹	الظاهر لدين الله ۵۰۹
اقرن ۹	العاضد لدين الله بن الفائز بنصر الله ۵۱۰
اقليدس ۱۵۸۴	العبد ۸
اكبر پادشاه ۲۵۷، ۳۷۵، ۵۳۶، ۶۰۳، ۶۱۵، ۶۲۴	العزیز بالله ۵۰۸
۱۱۴۵، ۱۲۳۷، ۱۲۷۳، ۱۳۳۶، ۱۴۰۸، ۱۵۶۱	الغ بيك ۱۶۱۰، ۱۶۱۱
اكبر شاه ۲۶۴، ۳۶۴، ۴۰۱، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۸۰، ۴۸۱	الغ بيك كابلی ۴۴۳
۵۳۷، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۵، ۷۳۲، ۷۴۴، ۷۹۸، ۸۴۵	الغ خان ۴۲۲
۹۹۲، ۱۰۳۳، ۱۲۷۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۳۴	الغ خان بلبن ۴۲۳
۱۴۰۴، ۱۴۰۷، ۱۴۲۵	الغو ۱۵۰۰
اكبر شاه هندی ۱۷۵	الفايز بنصر الله بن الظاهر بالله ۵۱۰
اكتخان ۴۲۸	الفتی ۱۶۱، ۴۸۱، ۷۴۴، ۱۰۵۷، ۱۰۵۷
الامر باحكام الله ۵۰۹	الفتی كمره ای ۱۰۵۷
الب ارسلان ۹۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۷۰	الفتی یزدی ۱۶۲
التوناش ۱۹۴، ۳۲۹	القاضي الامام حميد الملة والدین عمر بن محمود
الجامی ۱۵۱۲	۵۷۸
الجايو خان ۱۲۸۸، ۱۳۶۱، ۱۳۶۶	القاهر بالله ۱۹۳، ۵۰۷

امام الاجل شمس الدين ٣٢٨	القايم بالله ١٩٣، ٥٠٩
امام الحرمين ٨٣٨	القايم بأمر الله احمد بن محمد ٥١١
امام الدين ابو القاسم عبد الكريم ١٣١٣	الماس بيگ ٤٢٦، ٤٢٧
امام الدين رافعي ١٣١١، ١٣١٢	المسترشد بالله ١٠٠٩
امام الدين يحيى ١٣١٤	المستعلي بالله ٥٠٩، ٨٦٦
امام بخارى ١٥٧٧	المستنصر ١٦٤١
امام جعده ١٣٧٨	المستنصر بالله ٢٨٣، ٥١٠، ٥١١، ٨٦٦، ٩٠٤، ٩٠٤، ١٦٤١
امام جعفر بن محمد الصادق ١٠٨	المصطفى لدين الله ٥٠٩
امام جعفر صادق ٣٧، ٨٧٨	المصطفى لدين الله نزار ٨٦٦
امام حسن (ع) ١٢٠٠، ١٢٨٧	المعز لدين الله ٢٩٨
امام حسن عسگری (ع) ١١٥	المعز لدين الله اسماعيلي ٥٠٨
امام حسن مجتبی ٣٩	المعز لدين الله ٥٠٨
امام حسين (ع) ١٤٥٢	المعز لدين الله ابو تميم بن المنصور بقوة الله ٥١٢
امام حنبل ١٠٧	المقتدر بالله ٥٠٧
امام رافعي قزويني ١٣١٣	المقتفي لأمر الله ١٤٦٢
امام رضا (ع) ٧٣٨، ٩٨٣	المنتصر بالله ٥٠٩
امام زين العابدين ٣٧، ٤٠، ٤٦، ٨١٦	المنصور بقوة الله اسماعيل بن القايم بأمر الله ٥١٢
امام شافعي ٨٤١	المهدي بالله ٦٣٩
امام شرف الدين محمد بن محمد ٣٢٤	المهدي بالله عباسي ١١٥٤
امام شمس الدين محمد بن الطغان ٢٨٦	المهدي محمد بن الراضي ٥١١
امام شمس الدين محمد بن نصير ٣١٥	النجار الانصاري البدری ٣٩
امام علاء الدين ١٥٠٤	النجہ خان ١٦٤٦، ١٦٦٣
امام علي النقي ١١٥	الواثق بالله ٥٠٥، ١٣٧٠
امام فخر رازي ١١٦٥، ١٣٢٠	الوس جغتای ٤٥١، ٤٥٢، ٤٦٧
امام قشيري ٨٣٨	الهي ٩٨١
امام محمد باقر ٣٧	الياس ٤٩١، ٤٩١، ١٠٧٥
امام محمد غزالي ٥٤٠، ٧٠٩، ١٣٦٢	

امام محمد مهدی ۳۷	امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ۸۵۹
امام مسعود ۱۱۸۵	امیرالمؤمنین علی (ع) ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۰
امام موسی کاظم ۳۷	امیر الهی ۱۰۹۶
امامی ۲۱۴، ۵۸۱، ۵۸۹، ۹۳۷، ۱۴۳۷	امیرانشاه ۷۹۰
امام یافعی ۲۱، ۲۳، ۱۲۱، ۴۸۹، ۵۱۱، ۱۳۶۴، ۱۴۹۹	امیر ایاز ۱۰۰۹
امام یوسف همدانی ۱۷۹	امیر بدرالدین ۲۷۰
امامی هروی ۲۱۵، ۴۶۹، ۶۵۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۱۳۶۱	امیر بولاجی ۱۶۵۳
امانی ۶۷۵	امیر بهاءالدین ابوالقاسم لنگ ۲۷۰
امری شیرازی ۹۸۶	امیر بیک مهرداد کججی ۱۳۹۶
ام سلمه ۱۱۹	امیر تولک ۱۶۵۲
امسیدی ۹۵۴، ۱۱۴۳، ۱۱۸۹، ۱۱۹۱، ۱۲۱۰، ۱۲۲۷، ۱۲۱۱	امیر تیمور ۴۴۳، ۷۹۰، ۱۶۷۰
امیدی تهرانی ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۸، ۱۲۲۸	امیر تیمور گورکان ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۹۲، ۱۲۴۱، ۱۲۵۶، ۱۳۷۷، ۱۴۲۹، ۱۴۴۹، ۱۵۶۴، ۱۶۱۱
امیدی تهرانی (مولانا) ۱۲۰۸	۵۵۲، ۱۶۵۴
امیدی (مولانا) ۱۵۳	امیر جلالالدین ۲۷۱
امیر ابراهیم ۷۸۲، ۹۹۹	امیر چوپان ۱۴۲۸
امیر ابو ابراهیم اسماعیل ۱۵۱۴	امیر حسین ۷۹۳، ۹۴۴
امیر ابوتراب محروم رازی ۱۲۰۸	امیر حسین قدسی ۸۱۹
امیر ابوعلی ۳۱۴	امیر حسین کربلایی ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰
امیر احمد ۱۵۹۹	امیر حسین کفری ۷۰۷
امیر احمد حاجی ۱۶۶۲	امیر حسین (مولانا) ۷۹۲
امیر اسدالدین ۲۷۰	امیر حسین هروی ۱۳۷۶
امیر اسعد ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲	امیر حضوری ۱۰۸۴
امیر اسماعیل ۴۱۵	امیر خان ۱۲۳۴
امیر اسماعیل سامانی ۱۱۶۶	امیر خدای داد ۷۲۱
امیرالمؤمنین ۸۸۹	امیر خسرو ۳۳۴، ۳۸۸، ۷۹۸، ۸۴۵، ۹۶۹، ۱۴۸۵
امیرالمؤمنین حیدر ۳۲	۱۵۶۴

امیر خسرو دهلوی ۳۸۶، ۳۹۸	امیر شاه رضا رازی ۱۱۹۳
امیر خسرو شاه ۴۷۰	امیر شاهی ۸۱۳، ۸۱۵
امیر خلف ۳۰۷	امیر شجاع الدین ۹۵۶
امیر خواجگی ۶۴۰	امیر شرف الدین ابراهیم ۲۴۴
امیر خیزی ۱۴۸۴	امیر شرف الدین اسعد ۲۷۰
امیر ذکریا ۹۹۹	امیر شمس الدین ۹۵۸
امیر ذوالنون ۴۴۳	امیر شمس الدین علی ۸۱۶، ۱۲۰۷
امیر ذوالنون ارغون ۲۹۹	امیر شمس الدین علی النقیب النجفی الکوفی ۸۱۶
امیر رفیع الدین ۱۰۴۱	امیر شمس الدین محمد ۳۰۱
امیر روحانی (اصح الکلام) ۱۵۴۷	امیر شمس الدین و ولد ارشدش امیر رکن الدین ۱۴۲
امیر روزبهان صبری ۹۷۴	امیر شیخ ابراهیم ۷۸۶
امیر زکریا کججی ۱۰۰۰	امیر شیخ ابواسحاق اینجو ۹۴۶
امیر زین العابدین ۱۲۰۷	امیر شیخ جمال الدین ابواسحاق اینجو ۹۴۷
امیر سراج الدین ۱۱۰۴	امیر صافی ۳۰۳
امیر سلطان ابراهیم ۲۴۴	امیر صدرالدین محمد ۲۲۵
امیر سلطان ابراهیم امینی ۲۹۸، ۸۷۱	امیر طاهرالدین محمد ۱۴۹
امیر سلطان مسعود ۸۱۶	امیر ظهیرالدین ابراهیم ۱۲۰۱
امیر سید شریف الدین علی ۲۴۱	امیر عبدالقادر ۶۲
امیر سید شریف باقی ۲۴۲	امیر عبدالوهاب ۱۶۲، ۱۳۹۷
امیر سید شریف ثانی ۲۴۳	امیر عزیز الله ۱۳۳۷
امیر سید علاء الدین ۴۰۹	امیر علاء الدوله ۷۷۰
امیر سید علی ۱۱۱۹	امیر علاء الملک بن قطب الدین ۲۷۱
امیر سید علی بن شهاب الدین بن محمد ۱۱۱۸	امیر علی ۳۲۹، ۶۸۳، ۷۴۶، ۷۷۰، ۱۵۰۰
امیر سید علی بن شهاب الدین محمد ۱۱۱۹	امیر علی شاه رازی ۱۲۰۱
امیر سید علی محتسب ۱۰۸۴	امیر علیشیر ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۹۷، ۸۵۷، ۱۵۵۲
امیر سید علی همدانی ۶۲۰	امیر علیشیر ۱۵۵۳، ۱۶۱۲، ۱۶۱۹، ۱۶۴۳
امیر سیف شریف ثانی ۲۴۲	

امیر علیشیر نوایی ۲۳۷، ۳۳۲، ۴۴۶، ۵۴۴، ۶۰۹	امیر محمد مظفر ۱۴۲
۶۶۴، ۷۲۳، ۷۲۳، ۸۴۹	امیر محمود بن امیر یمین الدین ۸۱۱
امیر عمید ۱۵۳۰	امیر محمود شاه ۱۴۳
امیر عنایت الله ۱۲۰۰	امیر محمود قلاتی ۴۸
امیر غیاث الدین عزیز ۷۲۴	امیر مسعود ۴۱۶
امیر غیاث الدین محمد میر میران ۱۴۸	امیر مسعود شاه ۱۴۲، ۱۴۳
امیر غیاث الدین منصور ۲۲۵، ۲۴۷	امیر مظفر ۶۵۷، ۶۸۳
امیر فارغی ۲۵۷، ۲۵۷	امیر معزی ۷۷۰، ۹۰۶، ۱۶۶۰
امیر فتح الله شیرازی ۲۲۷	امیر معین الدین اشرف ۲۴۲
امیر فرج زاد بن مسعود بن محمود غزنوی ۱۶۰۰	امیر منصور ۶۸۳
امیر فضلای ۳۰۳	امیر منصور بن نوح بن نصر سامانی ۱۱۶۶
امیر فضلای بمی ۳۰۲	امیر موسی ابن حفص ۱۲۳۳
امیر قاضی ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷	امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) ۱۰۲
امیر قدسی ۱۰۶۶	امیر ناصر الدین سبکتکین ۳۲۷
امیر قربی ۱۳۰۷	امیر نجم بیک ۴۴۴
امیر قماچ ۱۳۸۱	امیر نجم ثانی ۱۴۸، ۲۴۱
امیر کلال ۱۶۰۴، ۱۶۰۵	امیر نجم گیلانی ۹۴۸
امیر کمال الدین ۳۲۲	امیر نشابوری ۷۴۷
امیر کمال الدین حسین ۱۶۹	امیر نصر ۱۵۱۴، ۱۵۱۹
امیر لاچین ۳۸۸	امیر نصر بن احمد سامانی ۵۷۴
امیر مبارز الدین ۶۸۵	امیر نظام الدین عبدالباقی ۱۴۷
امیر مبارز الدین محمد ۶۸۳	امیر نظام الدین عبدالباقی ابن شاه صفی الدین بن
امیر مجد الدین اسماعیل ۱۲۰۲	امیر غیاث الدین بن شاه نعمت الله ۱۴۸
امیر محب الدین حبیب الله ۲۴۳، ۲۴۴	امیر نظام الدین علیشیر ۸۷۱، ۸۷۲، ۱۰۷۷
امیر محمد ۶۸۳، ۱۳۸۱	امیر نوح بن منصور ۱۵۷۸
امیر محمد شاه ۱۶۵۴	امیر نور الله ۱۲۰۱
امیر محمد کسکنی ۸۱۷	امیر نولاچی ۱۶۵۲

انسی ۸۵۸	امیر وهب الدین بن امیر معزالدین حسین ۲۷۰
انصاری ۱۰۸۱	امیر هارون ۲۷۰
انکس خان ۶۶	امیر همایون اسفراینی ۸۳۴
انوری ۳۴، ۳۵، ۹۸، ۲۱۴، ۲۸۹، ۳۶۸، ۳۷۳، ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۹، ۶۰۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۷۱۳، ۸۱۲، ۱۵۹۴	امیر یحیی ۱۳۳۵
انوشیروان ۱۲، ۱۳، ۱۱۶، ۱۳۰، ۴۹۲، ۸۲۷، ۱۲۷۷، ۱۴۴۶، ۱۴۴۹، ۱۴۷۷	امیر یحیی قزوینی ۱۳۳۵
انوشیروان ابن قباد ۲۱۴	امیر یمینی ۱۲۴۱
انوشیروان بن امیر ابوسعید ۲۷۰	امیر یوسف رنانی ۹۸۱
انوشیروان بن امیر ابوسعید بن علاء الملک ۲۷۱	امین ۱۳۸
انیس حیدر بیک ۱۴۰۲	امین احمد رازی ۱، ۳، ۲۱۸، ۳۳۲، ۴۷۴، ۴۷۸، ۷۶۹، ۷۸۰، ۸۴۹، ۸۸۵، ۱۰۰۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۳، ۱۱۸۷، ۱۲۹۳، ۱۳۸۳، ۱۳۸۷، ۱۴۳۵، ۱۵۲۹
انیسی ۸۲۳	امین الدوله مجدالوزرا ۱۹۳
اوجی ۶۲۶	امین الدین تبریزی ۱۳۸۶
اوجی کشمیری ۶۲۵	امین الدین تبریزی (شیخ) ۱۳۷۶
اوحالدین ۲۸۶	امین الدین حسن ۹۴۷، ۱۲۵۶
اوحالدین انوری ۵۴۱	امین الدین حسن (خواجه) ۹۴۷
اوحالدین عبدالله بلیانی ۱۸۲	امین الدین داد ۱۳۸۶
اوحالدین کرمانی ۹۳۸، ۹۴۴، ۱۶۲۲	امین الدین نصیر ۱۳۱۲
اوحدی ۸۸۶، ۹۳۸، ۹۴۱، ۹۸۹، ۱۳۱۶	امین الملک ۶۷
اوحدی مراغه‌ای ۸۸۶، ۹۴۴	امین بن رشید ۱۳۲
اورخان ۱۶۶۹	امین رازی ۱۱۳۹
اوزون حسن ۱۴۵۰	امین مستغنی ۶۲۲
اوزون حسن آق قویونلو ۱۱۰۵	امینی ۱۰۶۰، ۱۶۷۵
اوکتا قآن ۱۵۰۰	امینی (مولانا) ۱۶۳
اوکتای قآن ۹۲۲، ۱۳۱۴	امینی یزدی ۱۶۱
اولجایتو ۱۶۴۲	انس ۱۱۹
	انس بن مالک ۱۱۸، ۱۱۹، ۶۴۴

اوایلای کلان ۱۶۰۳	ایلی خان ۱۶۶۳
او ملک سعیده محمد ابی نصر ۱۳۱۴	ایمن ۱۳۸۶
اویس ۲۰، ۲۱	ایمن خواجه سلطان ۱۶۵۸
اویس ایلکانی ۱۳۹۴	ایوب ۱۴، ۱۲۹، ۵۱۳ ۴۸۸، ۱۴۸۰
اویس خان ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	ایوب سمرقندی ۱۵۶۶
اویس سروانی ۴۵۸	«ب»
اویس قرنی ۱۹	بابا افضل ۱۰۱۲
اهلی ۲۳۵، ۸۴۸، ۱۴۷۲	بابا حسامی ۱۵۰۸
اهلی ترشیزی ۸۴۶، ۲۳۷، ۱۰۴۹، ۱۴۷۶	بابا حسن ابدال ۱۳۰۶
ایاز ۴۸، ۵۷۵، ۹۶۷	بابا دوست ۱۳۶۶
ایاس ۵۷۸	بابا دوست بخشی ۱۳۶۶
ایاس بن معاویه ۱۳۲	بابا زنبور ۴۷۲
ایاس بن معاویه بن قرّة ۱۳۲	بابا سودایی ۵۴۵، ۵۴۵
ایاس بن معاویه بن قرّة بن ایاس المزنی ۱۳۲	بابا شاه، کاتب اصفهانی ۹۸۳
ایتمر سرخه ۴۲۵	بابا شاه کاتب (مولانا) ۹۸۳
ایتمر کجی ۴۲۵	بابا شوخی ۱۰۶۱
ایدرم بایزید ۱۶۷۱	بابا طالب ۹۸۴
ایرج ۸۴، ۲۷۱، ۱۳۸۹	بابا طاهر ۱۱۷۰
ایرج افشار ۱۲۷۹	بابا عبدی ۱۳۰۶
ایرج بن فریدون ۱۲۷۸	بابا عبدی گیلانی ۱۳۰۷
ایرج تبریزی ۱۳۹۰	بابا علیشاه ۶۶۵
ایزدی ۲۶۷	بابا علیشاه ابدال عراقی ۶۶۶
ایل ارسلان بن اتسر ۵۸۲	بابا فغانی ۲۳۰، ۹۶۹، ۹۹۸، ۱۲۹۱، ۱۴۱۱
ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۲۴۹، ۱۶۲۶، ۱۶۳۰	بابا کمال ۱۳۷۳، ۱۶۴۹
ایلخان ۱۰۹۸	بابا کمال خجندی ۱۳۷۲
ایلدرم بایزید ۱۶۷۰، ۱۶۷۰	بابا نصیبی ۱۲۸۹، ۱۲۹۱
ایلک خان ۱۵۱۳، ۱۶۱۰	بابر ۱۶۱۵

بابر پادشاه ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۴، ۴۷۰، ۱۶۵۸	بتول ۸۵۸
بابر شاه ۷۹۲	بجه ۲۱۵
باب فرغانی ۱۶۱۸	بحیل ۱۲۷۷
بابویه قمی ۱۰۹۶	بخاری ۸۶، ۷۶۰، ۱۵۷۷، ۱۶۰۵
بازان ۱۳	بخاری ساغرچی ۱۵۲۴
بازان بن ساسان ۱۳	بخت النصر ۲۸، ۸۸۷، ۱۶۸۳
باربک شاه ۴۴۰	بخشی (مولانا) ۱۳۴۱
بازین خان کولکناش ۱۴۲۰	بداغ خان ۴۵۱، ۴۵۱
بافقی ۱۵۵	بداونی ۲۴۵، ۶۰۴، ۶۰۸، ۷۰۵، ۸۰۸، ۸۳۶، ۹۷۴، ۹۹۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸، ۱۲۰۷، ۱۲۷۲، ۱۳۶۵
باقر استرآبادی ۱۲۳۰، ۱۲۳۱	۱۴۲۵، ۱۵۶۲، ۱۶۲۰
باقر خرده ۱۰۴۸	بدخشان ۸۸۸
باقر مشهدی ۷۳۵	بدخشی (مولانا) ۶۰۹
باقی ۶۰۴	بدرالدین ۲۰۴، ۳۷۸، ۳۸۷
باقی تبریزی ۱۴۱۲	بدرالدین اسحاق ۳۸۶
باقی نهاوندی ۷۰۸، ۸۴۴، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲	بدرالدین جاجرمی ۱۴۸۳
۱۴۱۴	بدرالدین قوامی (اشرف الشعرا) ۱۱۸۳
بانویه ۱۸۰	بدر جاجرمی ۲۱۵، ۸۴۰
بایدوخان ۱۶۶۳	بدر چاچی ۱۶۱، ۱۶۴۲
بایرام خان ۲۵۸	بدوانی ۶۷۰، ۷۳۳، ۸۰۱
بایزید ۸۹، ۱۵۰، ۸۷۸، ۱۶۷۰، ۱۶۷۳	بدیع ۵۷۹، ۵۸۱
بایزید ایلدزم ۱۶۷۴	بدیع الدین ترکو ۳۱۹
بایزید بسطامی ۸۷۹، ۱۳۷۳	بدیع الزمان عبدالواسع جبلی ۶۳۳
بایسنقر میرزا ۷۸۱	بدیع الزمان فروزانفر ۳۴، ۳۵۸، ۶۵۲، ۷۷۶
بایسنقر ۳۸۹، ۱۳۷۹، ۱۶۱۲	بدیع الزمان میرزا ۶۹۲، ۸۷۱، ۸۷۲، ۱۶۰۶
بایسنقر میرزا ۴۴۳، ۱۳۸۰	بدیع همدانی ۱۱۲۱
بایقرا ۱۶۱۰، ۱۶۱۱	بدیعی ۱۵۶۱
بیانی ۱۳۴۵	

برهانی ۷۷۰، ۱۵۵۰	بدیعی تبریزی ۱۳۹۵
بریدین برید ۶۱	بدیعی سمرقندی ۱۵۶۱، ۱۵۶۲
بز می ۱۱۵۱	بدیعی (مولانا) ۱۳۹۵
بز می همدانی ۱۱۵۱	بدین الدین التروکونی سجزی ۳۲۱
بساطی ۱۵۵۱، ۱۵۵۲	بدیهی سیستانی ۷۴۴
بساطی سمرقندی ۱۵۵۱	بذلی اصفهانی ۹۹۸، ۹۹۹
بسحق اطعمه ۲۲۴	بذلی (مولانا) ۹۹۸
بسطامی سمرقندی ۱۶۱۰	براق خان ۱۵۰۱
بشر حافی ۶۱۲	بربر ۲۶
بشنگ بن افراسیاب ۶۴۳	برزو ۳۵۵
بشیر حافی ۵۱۸	برطاس ۱۶۴۶
بطلمیوس ۲۱۷، ۲۴۶، ۴۹۹، ۱۴۵۳، ۱۵۱۱	برکیارق ۹۰۴، ۹۰۶
بغو خان ۱۶۶۳	برمک ۵۵۸
بقایی ۸۷۷	برندق ۱۶۱۱
بقایی لنگ ۱۲۵۹	برندق بخاری ۱۶۱۱
بقراخان ۴۲۴	برندق (مولانا) ۱۶۱۰
بقراط ۹۶	برهان الاسلام ۱۵۸۲، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵
بقلان ۴۶۵	برهان الدین ۱۰۹
بکتاش ۱۶۷۰	برهان الدین غریب ۳۸۷، ۳۹۸
بکتاش خان ۱۴۳۸	برهان الملک ۶۵، ۶۷، ۱۱۲
بکر ۱۳۹	برهان پور ۸۴۴
بکربن نطاح ۱۳۸	برهان خاوند شاه ۱۶۰۵
بکر ماجیت ۴۴۵	برهان - ملا برهان الدین حلف ملا عبدالعزیز کوفی
بلاخمین ۱۰۳۲	۱۱۰
بلین ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۵	برهان نظام الملک ۶۱
بلین خُرد ۴۲۱	برهان نظام شاه ۶۲، ۲۴۷، ۱۲۶۷، ۱۳۶۷
بلغار ۱۶۷۹، ۱۶۸۰، ۱۶۴۶	برهان نظام شاه ثانی ۱۲۴۲

بهاء الدوله دیلمی ۱۱۶۹	بلقیس ۸، ۸
بهاء الدین ۵۶۲، ۸۳۹، ۱۳۲۰، ۱۵۶۵، ۱۶۰۴،	بلیق ۱۹۲
۱۶۲۲، ۱۶۲۳	بنان عبدالله ۵۰۴
بهاء الدین الکریمی ۱۵۳۸	بنایی ۶۶۲، ۶۶۴، ۹۷۰
بهاء الدین اوشی ۱۶۲۳	بندار ۱۱۶۹
بهاء الدین ذکریای ملتانی ۶۳۶	بنداربن الحسین ۱۸۶
بهاء الدین زکریا ۱۳۷۲	بنداربن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی
بهاء الدین صاحب دیوان ۲۱۰	۱۸۷
بهاء الدین صاحب دیوان جوینی ۲۱۴	بندار صیرفی ۱۱۶۰
بهاء الدین عمر ۱۶۰۵	بنی خالد ۱۱۸
بهاء الدین عمرو ۱۶۶۱	بوالحسن ابن سلیمان ۱۲۵۴
بهاء الدین کریمی ۱۵۳۹	بوالفرج ۳۶۹
بهاء الدین محمد ۸۳۹	بوجعفر ۸۸۲
بهاء الدین محمد بغدادی ۹۸	بوداغ خان ۴۶۵
بهاء الدین محمد جوینی ۲۱۵	بوعلی دقاق ۱۴۷۹
بهاء الدین محمد عاملی ۱۵۵۲	بوعلی سینا ۱۴۷۹
بهاء الدین مرغنیانی ۱۶۲۵	بوغا ۸۳۸
بهاء الدین ملتانی ۶۳۴	بونواس ۵۷۹
بهاء الدین نقشبند ۱۶۰۳	بهادر خان ۴۴۲، ۴۷۷، ۱۵۵۴
بهاء الدین ولد ۵۶۲، ۵۶۳، ۱۰۲۲، ۱۳۷۴،	بهادرخان سروانی ۴۶۰
۱۴۹۵	بهادرخان نوحانی ۴۵۴
بهرام ۱۱۵۴	بهادر سنارکامی ۴۳۲
بهرام الدارمی ۱۵۱۲	بهاری ۱۰۹۶
بهرام اول ۱۳۱۰	بهاری قمی ۱۰۹۶
بهرام بیک ۱۴۵۰	بهای اوشی ۱۶۲۲
بهرام چوبینه ۱۴۴۹	بهای بخاری ۱۵۹۹
بهرام خان بهارلو ترکمان ۴۷۶	بهایی خان ۶۷

بهرام شاه ۱۹۵، ۳۴۴، ۳۵۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۶۲۷، ۶۳۳،	پرتوی ۲۶۹
۷۶۱، ۸۵۱، ۸۵۱، ۱۰۷۰، ۱۱۶۳، ۱۵۴۹	پرویز ۱۴۰۸
بهرام شاه بن تاج الدین ۳۲۴	پری پیکر خانم ۱۴۸
بهرامشاه بن مسعود ۱۵۴۸	پغریک سلجوقی ۷۱۲
بهرام شاه غزنوی ۳۶۱	پناهی ۱۱۵۳
بهرام قلی ۳۲۵	پناهی همدانی ۱۱۵۳
بهرام گور ۱۲۷۸	پور بها ۶۹۴
بهرام میرزا ۱۰۰۰، ۱۱۴۳، ۱۱۴۵	پوربهای جامی ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۹۴
بهرام میرزای صفوی ۱۴۰۷	پور حسن ۸۳۲
بهباد ۲۶	پور خطیب ۱۴۸۲
بهللول لودی ۴۳۸	پوریای ولی ۱۵۰۷
بهمن ۱۰۷، ۲۷۱، ۶۴۴	پهلوان جلال الدین ۱۵۳۳
بهمن بن اسفند ۸۴۵	پهلوان محمود خوارزمی ۱۵۰۷
بهمن بن اسفندیار ۵۱، ۱۰۰۴	پیر ابوالفضل سرخسی ۵۳۸
بی بی حافظ جمال ۳۸۲	پیر علی بیک ۴۷۰
بی بی فاطمه ۱۴۲۹	پیر علی عراقی ۱۰۰۲
بیجاپور ۱۰۳۴	پیر فرشته ۱۵۰۵
بیجه جان ۴۸۱	پیر محمد ۱۴۷۶
بیخودی ۳۲۶	پیر محمد برلاس ۱۶۵۴
بیرامخان خان خانان ۳۳۲	پیر محمدخان ۴۶۵
بیرم خان ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۷۰، ۱۳۵۶، ۱۵۶۳	پیر محمد داوری ۱۴۲۸
بیژن ۱۵۹۰	پیله فقیه ۱۲۹۹
بیغو ملک ۱۹۷	«ت»
بیکسی ۳۶۴	تابعی ۱۰۵۹، ۱۰۶۰
بیکسی تستری ۲۷۹	تابعی خوانساری ۱۰۶۰
«پ»	تاتار ۱۶۴۶، ۱۶۶۳
پرتو بیضایی ۱۰۲۵	تاتار خان ۴۵۲

تاردی خان ۴۵۲	تاتار خان کانی ۴۶۰
تاردی روده‌ای ۱۵۶۲، ۱۵۶۲	تاتار سلطان ۱۲۱۳
تاردی سمرقندی ۱۵۶۲	تاج‌الدین ۱۹۶، ۵۵۴، ۵۵۵، ۶۳۲
ترکان خاتون ۷۱۳	تاج‌الدین ابی‌بکر مستوفی ۱۳۱۷
ترک بن یافث ۱۶۶۳	تاج‌الدین احمد ۱۴۸۲
ترمز ۵۹۷	تاج‌الدین اسماعیل ۶۸۱
تروجیال ۳۸۰	تاج‌الدین اسماعیل باخرزی ۵۳۱، ۶۸۲
تصنیفی ۱۰۶۳	تاج‌الدین حسن ۱۲۰۵
تغاریک بن محمد بن سلیمان ۱۶۶۰	تاج‌الدین صدر الشریعه ۱۵۸۶
تغال خان ۶۴	تاج‌الدین علیشاه جیلانی ۱۳۷۱
تقتمش خان ۱۶۳۱	تاج‌الدین علیشاه (خواجه) ۱۲۸۸
تقی‌الدین ۷۹۰	تاج‌الدین یلدوز ۳۱۵، ۳۱۶، ۴۲۱
تقی‌الدین اوحدی ۱۵۷، ۱۵۷	تاج‌الملک ۵۷۲
تقی‌الدین (حکیم) ۱۰۷۶	تاج‌الملک قمی ۷۱۳
تقی‌الدین علی‌الدوستی (ابوالبرکات) ۱۲۴۰	تاج‌خان ۷۸، ۴۵۶، ۴۵۹
تقی‌الدین علی‌دوستی ۱۱۱۹	تَبَع ۱۰، ۱۰
تقی‌الدین قمی ۱۰۷۷	تبع اصغر ۱۱
تقی‌الدین کاشانی ۱۰۳۶	تبع الاصغر ۱۰، ۱۰
تقی‌الدین کاشی ۶۵۲، ۱۳۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۳۳، ۱۵۹۴	تبع ثانی ۹
تقی‌الدین مجد‌الحرانی (مولانا) ۹۶۶	تذروی ۱۳۵۶
تقی‌الدین محمد ۱۱۹۵، ۱۲۵۶، ۱۴۱۱	تذروی ابهری ۱۳۵۸
تقی‌الدین محمد الشهیر به شاه میر ۹۵۸	تسربیت ۱۳۷۸، ۱۳۸۰، ۱۳۸۶، ۱۳۹۲، ۱۳۹۴
تقی‌الدین محمد الشهیر به میرشاه میر ۹۵۷	۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۴۰۲، ۱۴۰۴، ۱۴۰۷، ۱۴۱۱
تقی‌اوحدی ۱۶۲، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۶۷۴، ۶۹۱	۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۳۳، ۱۴۳۶
۷۰۸، ۷۴۴، ۹۶۴، ۹۸۴، ۹۹۰، ۹۹۱، ۱۲۰۷	۱۴۳۹، ۱۴۴۲، ۱۴۷۲، ۱۴۷۶
۱۲۶۵، ۱۳۳۵، ۱۴۱۶	تردی بیک ۴۴۸، ۴۶۱
	تردی بیک خان ۱۴۲۹

جاماسب حکیم ۸۴۵	تقی پیرزاد ۷۴۲، ۷۴۱
جامی ۲۱، ۸۹، ۹۱، ۱۱۶، ۱۸۸، ۶۸۵، ۶۹۹، ۷۸۶،	تقی سبزواری ۸۲۲
۷۹۸، ۸۳۷، ۸۵۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۰۰۸، ۱۱۲۰،	تقی کاشی ۱۶۲، ۹۵۸، ۱۰۴۱، ۱۴۱۱
۱۱۵۹، ۱۲۸۳، ۱۲۸۳، ۱۳۲۶، ۱۴۳۳، ۱۴۳۳،	تکش ۱۲۴۶
۱۴۴۷، ۱۴۹۶، ۱۶۱۲	تمیم بن زید ۴۶
جامی اردبیلی ۱۴۳۴	توس بن نوذر ۷۰۹
جانی بیک خان ۱۴۲۹	توغا تیمور خان ۱۶۵۲، ۱۶۵۳
جانی بیک سلطان ۱۶۵۷	تولی خان ۵۱۷، ۵۱۷
جبرئیل ۱۸، ۳۰، ۳۸، ۱۰۳، ۱۳۸، ۴۸۵، ۸۷۸	تهماسب ۵۵۳
جبه نویان ۱۶۵۲	تهماسب صفوی ۱۴۸، ۲۲۵، ۴۵۰، ۷۲۶، ۷۳۲،
جذبی ۱۳۴۸	۱۲۱۶، ۱۲۹۲، ۱۳۷۲، ۱۳۹۷
جذبی اصفهانی ۱۳۴۸	تهماسب قلی تهرانی ۱۲۳۰
جذبی قزوینی ۱۳۴۸	تیمور ۸۵۳
جذبی کرد ۱۳۴۸	«ث»
جرهم ۷، ۳۰	ثانی خان ۴۸۲
جریر ۴۵، ۴۸، ۱۱۵	ثعلبه ۳۹
جریری ۹۴	ثعلبی ۷۶۲
جسمی همدانی ۹۸۱	ثمود ۲۸
جشنی ۳۷۶	ثنایی مشهدی ۸۵۴، ۱۲۵۸
جشنی لاهوری ۳۷۶	ثنایی نیشابوری ۷۹۸
جعفر ۱۳۰، ۵۷۰، ۷۲۲، ۱۲۰۵، ۱۲۲۷، ۱۳۳۲،	ثوبان بن ابراهیم ۵۰۰
۱۳۳۴، ۱۳۹۷، ۱۴۲۸، ۱۶۰۸	«ج»
جعفر بن ابو جعفر منصور دوانقی ۱۳۷۰	جابر انصاری ۹۵۱
جعفر بن سلیمان بن علی ۱۳۰	جابر بن عبدالله سلمی ۴۰
جعفر بن یونس ۱۲۴	جاحظ ۱۱۲۱
جعفر جعفری تبریزی ۱۴۲۶	جار الله ۱۵۰۲
جعفر حدّاً ۱۸۷	جالینوس ۲۱۷، ۵۰۱

جلال الدین عمیدالدوله ابی علی حسین بن صدقه	جعفر خلدی ۱۱۶
۱۳۷	جعفری ۱۱۰۸، ۱۴۲۶، ۱۴۲۶
جلال الدین فیروز خلجی ۴۲۴	جلال ۳۸۰
جلال الدین قدر طغاخان ۱۵۷۵	جلال الدوله ارسلان طغرل ۹۱۴
جلال الدین محمد ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۵۶۴، ۸۰۷	جلال الدین ۴۲۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶، ۴۲۷
جلال الدین محمد اصفهانی ۹۶۵	۴۲۷، ۵۶۴، ۱۱۵۹، ۱۳۹۲
جلال الدین محمد اکبر ۲۸۲	جلال الدین اکبر ۲۸۱، ۶۰۲، ۷۲۶
جلال الدین محمد اکبر پادشاه ۴۶۱، ۹۸۴	جلال الدین اکبر پادشاه ۹۷۴، ۱۳۴۳
۱۰۳۱، ۱۰۳۳	جلال الدین اکبر شاه ۱۶۱، ۲۵۷، ۴۰۵، ۱۳۰۶
جلال الدین محمد اکبر شاه ۱۶۲، ۱۲۰۰، ۱۳۰۲	جلال الدین (امیر) ۱۴۷۶
جلال الدین محمد المشهور به مولوی الزومی	جلال الدین امیر بیگ ۹۹۹
۵۶۳	جلال الدین بن جعفر ۱۰۶۳
جلال الدین محمد بلخی ۳۳۴، ۵۶۳	جلال الدین بن جعفر فراہانی ۱۰۶۵
جلال الدین محمد بن سعید الدین اسعد الدوانی	جلال الدین حسین خطیبی ۵۶۲
۱۸۴	جلال الدین حسین صلابی ۹۶۶
جلال الدین محمد دوانی ۲۲۶، ۲۲۷، ۱۲۱۲	جلال الدین حسین صلابی (امیر) ۹۶۵
۱۶۷۴	جلال الدین خالدی ۱۶۰۵
جلال الدین محمود ۴۹۰	جلال الدین خلجی ۳۸۴
جلال الدین واعظ ۸۷۱	جلال الدین خنثی ۱۳۱۵
جلال خان ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۷	جلال الدین خوارزمشاه ۸۳۹، ۱۰۵۳
جلال طیب ۷۸۱	جلال الدین خوارى ۱۱۷۹
جلال همایی ۳۵۵	جلال الدین دوانی ۲۷۵، ۳۹۹، ۱۴۳۹
جلال یزدی ۱۴۵	جلال الدین رومی ۲۸۶، ۳۸۲، ۱۳۷۳
جمال الدین ۳۷۶، ۳۷۹، ۸۹۱، ۸۹۲، ۹۰۸، ۹۱۶	جلال الدین شاه شجاع ۱۹۶
۹۲۲، ۱۱۱۶، ۱۲۵۶، ۱۲۸۸، ۱۳۵۴	جلال الدین طیب ۷۸۷
جمال الدین آقسرائی ۱۶۷۰	جلال الدین عتیقی ۱۳۹۱، ۱۳۹۲
جمال الدین ابهری ۱۳۵۴	جلال الدین علی ۱۵۳۴

- جمال الدین استرآبادی ۵۴۶
جمال الدین اشهری ۱۴۸۴
جمال الدین اصفهانی ۱۴۷۲
جمال الدین المشهور به یاقوت ۹۷
جمال الدین بابویه ۱۳۱۱
جمال الدین برکه ۵۹۲
جمال الدین بن حسام الدین ۴۳۲
جمال الدین تربتی ۱۳۱۱
جمال الدین ترکستانی ۱۶۶۰
جمال الدین خجندی ۹۰۸
جمال الدین خطیب ۳۷۹
جمال الدین ذاکر ۸۳۲
جمال الدین رستق القطنی ۱۳۱۵
جمال الدین سامان ساوجی ۱۱۰۳
جمال الدین عبدالرزاق ۹۱۵، ۹۲۲، ۹۳۴، ۱۱۲۳، ۱۴۷۷، ۱۴۸۵
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ۹۲۱
جمال الدین عبدالغفار ۱۳۱۱
جمال الدین عطاء الله ۲۲۷
جمال الدین فیروز کوهی ۸۱۵
جمال الدین کاشانی ۱۰۱۸
جمال الدین کیل ۱۴۹۵
جمال الدین محمد ۱۴۶۲
جمال الدین محمد بن ناصر العلوی ۳۴۹
جمال الدین محمد صدر ۱۴۱۱
جمال الدین محمد عبدالرزاق ۹۳۳
جمال الدین محمود ۲۴۶
جمال الدین محمود بن احمد نصیری ۱۵۷۸
جمال الدین مطهر حلی ۱۳۶۷
جمال الدین ناصر ۳۶۱
جمال الدین ناصر شمس ۳۶۱
جمال الدین یوسف کورانی ۵۰۳
جمال الکتاب کمالی بخاری ۱۵۹۵
جمال خان ۶۷، ۴۵۴، ۱۴۴۰
جمالی ۳۹۸، ۱۵۵۰
جمالی دهلوی ۳۹۹
جمالی (مولانا) ۱۵۵۰
جمالی مهریجردی ۱۵۵۰
جم سلطان ۱۶۷۳
جمشید ۷۰، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۷۸، ۴۴۵، ۴۴۶، ۸۰۳، ۸۷۱، ۹۰۲، ۱۰۳۰، ۱۱۱۰، ۱۱۴۳، ۱۲۷۸، ۱۳۳۲، ۱۴۴۳
جمشید خان ۶۷
جمشید قطب الملک ۶۳
جنتی نخشبی ۱۵۷۶
جنونی ۳۳۱، ۱۴۲۶
جنید ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۳، ۹۴، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۸۶، ۲۷۸، ۵۵۹، ۵۶۱، ۷۴۷، ۸۷۸
جنید بغدادی ۱۲۳، ۱۸۰
جنیس ۴۶
جوجارخان حبشی ۶۵
جوکی شاه ۸۴۶
جوهر ۲۴
جوهری ۳۳۱، ۱۵۲۴، ۱۵۵۳، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰

حاتم اصم ۵۶۱، ۵۶۲	جوهری سمرقندی ۱۵۳۳، ۱۵۵۳
حاتم بیک ۱۰۵۶	جهان شاه ۱۳۷۱، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰
حاتم بیک (خواجه) ۱۴۳۸	جهانشاه پادشاه ۱۴۰۳، ۱۴۰۴
حاتم طی ۱۳۵۹	جهانگیر ۳۶۴
حاتم کاشی ۱۰۰۳، ۱۰۳۹، ۱۰۹۴	جهانگیر بیک ۴۴۸، ۴۵۶
حاتم (مولانا) ۱۰۳۸	جهانگیر پادشاه ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۷۶، ۴۰۱، ۴۷۶، ۷۴۱
حاج حسین نخجوانی ۳۸۹، ۱۶۷۶	۹۸۵، ۱۲۱۶، ۱۲۸۳، ۱۳۰۶، ۱۳۳۴
حاجی اردبیلی ۱۴۳۳	جهانگیر خان حبشی ۶۷
حاجی اسماعیل ۱۳۴۱	جهجو ۴۲۵، ۴۲۵
حاجی پاشا ۱۶۷۰	جیلان شاه ۱۲۷۷
حاجی دده ۱۳۸۶	«ج»
حاجی سیف الدین نصرت بن کالنجار ۲۷۱	چاندبئی بی ۶۳
حاجی فتح الله ۳۷۸	چغتای خان ۱۵۰۰
حاجی قوام ۱۸۲	چغری بیک ۶۴۸
حاجی کمال ۸۲۶	چغری بیک ۹۰۳
حاجی محمد ۸۴۳	چقربیک ۳۵۱
حاجی محمد سمرقندی ۱۵۵۳	چلبی بیک علامه ۱۴۰۸
حاجی محمد شایسته ۱۶۵۴	چلبی حسام الدین ۵۶۳
حاجی (مولانا) ۱۲۳۲	چلبی ۹۵۶
حارث ۸، ۴۲، ۸۹۵	چنامپور ۶۱۰
حارث بن اسد المحاسبی ۱۲۳	چنگیز خان ۶۴، ۴۲۲، ۴۲۹، ۵۱۷، ۵۵۸، ۵۵۹
حارث رایش ۸	۵۹۴، ۶۵۶، ۶۸۳، ۶۹۲، ۷۰۳، ۷۴۹، ۱۱۵۴، ۱۱۵۶
حافظ ۲۱۹، ۶۸۴، ۷۰۵، ۹۴۷، ۹۶۹، ۱۳۳۴	۱۱۵۹، ۱۴۹۸، ۱۵۰۰، ۱۵۶۷، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳
۱۶۳۱، ۱۴۱۳، ۱۳۳۵، ۱۳۳۴	چین ۱۶۴۶
حافظ ابن عساکر ۱۲۶	چین بن یافث بن نوح ۲۶
حافظ ابولعلی حسن بن احمد عطار ۱۱۲۱	«ح»
حافظ ابونصر احمد ۱۵۷۸	حاتم ۱۰۴۸، ۱۱۰۰

حافظ ابونعیم ۸۹۳	حربن یزید ریاحی ۱۳۱۷
حافظ ابی عبدالله ۱۵۱۲	حرز ۱۶۴۶
حافظ پنبه ۷۳۸	حرفی ۹۹۴
حافظ تمیمی ۱۱۲۱	حرفی اصفهانی ۹۹۴
حافظ خطیب ۶۰۸	حرم بن حیّان ۲۱
حافظ شیرازی ۲۳۷	حریر بن عثمان ۱۵۷۷
حافظ صابونی ۱۳۴۹، ۱۳۴۹	حریری ۱۲۷، ۵۷۹، ۵۸۱، ۱۰۱۰
حافظی ۳۰۴	حریفی ۲۷۵، ۱۱۱۰
حاکم بن عزیز ۵۰۶	حریفی ساوجی ۱۱۱۰
حالتی ۱۳۰۷	حزنی ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹
حام ۲۶	حزینی ۱۶۴۴
حام بن نوح ۲۵	حزینی شاشی ۱۶۴۴
حامد بهبهانی ۶۹۲	حسابی (مولانا) ۱۲۳۲
حامدی ۶۹۱	حسابی نطنزی ۱۰۰۱
حبش ۲۶	حسام الدین ۱۵۶۷، ۱۵۶۸
حبیب الله ساوجی ۱۶۰۶	حسام الدین عمر ۱۵۷۵
حبیب خان ۴۵۲	حسامی قراگولی ۱۵۰۸
حبیب عجمی ۱۲۰، ۱۲۱	حسان ۹، ۱۰، ۱۱، ۳۶۷، ۵۸۶، ۱۴۴۷، ۱۵۳۴
حجّاج ۳۱، ۴۴، ۴۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵	حسان بن تبع الاصغر ۳۹
۱۲۶، ۱۲۸، ۱۸۵، ۱۰۶۹	حسان بن ثابت ۴۰
حجّاج بن یوسف ۱۲۴، ۱۲۹	حسان ثابت ۱۴۵۳
حجّاج بن یوسف ثقفی ۴۳	حسن ۴۸، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۴۳۰، ۴۵۴، ۶۱۹
حجّامی ۱۲۶	۱۰۶۲، ۱۱۶۸، ۱۴۲۸
حجت ۹۰۱	حسن آقا ۱۶۷۱
حجّت الاسلام محمد غزالی ۱۷۳	حسن اوغلی ۸۳۲
حجة الاسلام ابی حامد الغزالی ۱۸۱	حسن بصری ۳۲، ۴۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸
حدادی ۱۴۱۵	حسن بن زید ۱۲۷۶

- حسن بن زید بن امام حسن (ع) ۱۲۰۰
 حسن بن علی ۱۲۷۶
 حسن بن علی بن موسی ۵۰۳
 حسن بن علی (ع) ۴۹۹
 حسن بن میکال ۵۷۲
 حسن بهارلو ۱۴۰۴
 حسن بیک ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۵۰
 حسن بیک شکر او علی ۱۴۰۳
 حسن بیک لنگ درود آبادی ۱۱۴۶
 حسن بیگ عجزی ۱۴۲۲
 حسن پادشاه ۴۷۰، ۱۳۷۱، ۱۶۷۲
 حسن تبریری ۶۴
 حسن جلوانی ۴۶۰
 حسن دهلوی ۳۸۹، ۳۹۸، ۱۶۳۱
 حسن شاه (مولانا) ۶۶۰
 حسن شاه هروی ۶۷۲
 حسن صباح ۵۰۹
 حسن صباح ۵۰۹، ۶۸۳، ۷۱۳، ۷۷۷، ۸۶۶، ۱۰۰۹
 حسن عطار ۱۶۰۵
 حسن علی سبزواری ۶۵
 حسن علی فراس ۲۲۵
 حسن علی (مولانا) ۱۶۵
 حسن قلج طمغاچ خان ۱۵۷۵
 حسن قوال ۱۱۱۵
 حسن کاشی ۱۰۲۱
 حسن کاکویه ۵۱
 حسن گانگویه ۴۳۳
 حسن گانگویه ۴۳۳
 حسن مت ۱۲۷۹
 حسن مشحون ۱۳۷۷
 حسن میمندی ۳۲۹
 حسن نویان ۱۳۸۶
 حسن وهمی ۱۰۹۷
 حسین ۲۲، ۳۳، ۱۲۹، ۸۳۰، ۱۱۶۸، ۱۴۳۷، ۱۵۴۰
 حسین ابن علی ۱۰۱
 حسین اردبیلی ۱۴۳۱
 حسین بن حسن الحسینی ۶۳۴
 حسین بن علی ۱۰۲۴
 حسین بن علی ابن موسی الرضا (ع) ۱۳۱۱
 حسین بن محمد السلمی ۷۴۷
 حسین بن منصور بیضاوی ۱۸۰
 حسین بن منصور حلاج ۱۷۸
 حسین بن یوسف ۱۱۵۷
 حسین ثنایی ۷۳۵، ۸۷۶، ۱۲۷۴
 حسین ثنایی (خواجه) ۷۹۴
 حسین خان ۵۴
 حسین خان یزدی ۱۵۵
 حسین شرقی ۴۳۹
 حسین علی ۱۶۵، ۶۸۰
 حسین فضل خواجه ۱۶۵۰
 حسین مروی ۴۶۵، ۵۳۶
 حسین منصور ۳۳
 حسین منصور حلاج ۱۷۹
 حسین (مولانا) ۱۴۳۱، ۱۵۰۵

حکیم خباز ۹۹۴	حسینی هروی ۶۳۶
حکیم دوابی ۱۳۰۳	حصری ۳۰۶
حکیم رکنا ۱۰۲۸	حصیری ۱۵۵۱
حکیم رکنی مسیحی ۱۰۲۸	حصین بن نمیر ۳۱
حکیم روحی ۱۵۷۰	حضر ۱۰۰۳
حکیم سراج الدین حسین ۱۷۴	حضرت آدم ۳۰
حکیم سنایی ۱۰۷۰، ۳۴۴	حضرت ابراهیم ۳۰
حکیم شفایی ۲۶۶	حضرت اسماعیل ۳۱
حکیم شفایی اصفهانی ۹۸۲	حضرت امام حسن ۳۷
حکیم شمنی الاعرج ۱۵۹۸	حضرت امام حسین ۸۰۱
حکیم علی ۱۲۹۹	حضرت رسول (ص) ۱۹، ۲۰
حکیم عمادالدین محمود ۲۴۶	حضرت رضا (ع) ۷۲۳، ۱۰۰۰
حکیم قطران بن منصور اجلی ۱۳۸۱	حضرت زهرا ۸۰۱
حکیم کسایی ۵۲۱	حضرت سلیمان ۱۶۶۶، ۱۷۷
حکیم کمال الدین معین ۲۴۷	حضرت سول ۱۰۴
حکیم کوشککی ۵۸۰	حضرت علی ۱۰۳، ۳۹
حکیم یالیت ۱۲۴۹	حضر خواجه خان ۴۵۲
حلاج ۹۳، ۱۸۰	حضری ۱۴۲۴
حلوائی ۱۵۶۰	حضری لاری ۱۳۴۶
حلیم بن علی قسطمه ۱۶۷۵	حضور قمی ۱۰۸۶
حلیمه بیگی آغا ۱۴۳۰	حقایقی ۱۴۴۸
حمادی ۵۸۱	حقیری ۱۴۲۳، ۱۴۲۴
حمدالله مستوفی ۸۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۵، ۱۷۲، ۲۱۰،	حقیری تبریزی ۱۴۲۳
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۳، ۳۴۴، ۵۱۱، ۶۲۷، ۷۸۰، ۸۴۵،	حقیقی ۶۴۸
۱۰۰۳، ۱۰۵۱، ۱۱۵۳، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷،	حکیم بن هاشم ۶۳۹
۱۳۲۵، ۱۳۵۴، ۱۳۹۷، ۱۴۶۳، ۱۴۷۸، ۱۵۷۵،	حکیم الملک ۱۲۰۷
حمدون قصار ۷۴۶	حکیم جنتی ۱۵۷۶

حمزه اصفهانی ۱۳۶۹، ۱۳۱۰، ۹۴۷، ۸۹۰	حیدر تبریزی ۱۳۹۵
حمزه سلطان ۴۴۴	حیدر خان ۷۰، ۷۰
حمزه‌المحبّ ۹۰	حیدر ذهنی ۱۰۴۸، ۱۰۴۳، ۱۰۴۲
حمزه‌بن ابی‌هاشم ۱۴	حیدر سلطان ۴۷۷
حمزه‌بن عمّار ۸۹۰	حیدر علی ۱۶۱۴
حمیدالدّین ۵۸۰، ۵۷۹، ۵۴۳	حیدر کزار ۴۷
حمیدالدین الجوهري المستوفی ۱۵۳۲	حیدر معمایي ۱۰۴۱
حمیدالدین مسعودبن سعد شالی کوب ۳۷۴	حیدر معمایي کاشانی ۱۰۳۱
حمید خان ۴۳۹، ۴۳۹	حیدری ۱۴۱۵، ۱۴۱۴، ۱۱۵۲، ۱۱۵۲، ۸۲۶
حمیده بانو ۶۷۰	حیدری تبریزی ۱۴۱۴
حمیدی ۶۴۰، ۵۹۲، ۵۴۰، ۵۲۴، ۳۴۵	حیدری (مولانا) ۱۴۱۳
حمیدی شیرازی ۱۵۷۹، ۷۷۶، ۵۷۸	حیرانی ۱۱۴۳
حمیدی کشمیری ۶۲۵	حیرتی ۱۴۱۹، ۱۲۳۴، ۱۰۸۱، ۸۶۰، ۸۵۹
حمیر ۸، ۸، ۸، ۸	«خ»
حمیر المؤتفکی ۴۹۵	خاتمی (مولانا) ۶۷۳
حنظله ۶۴۰	خاص مراد ۱۶۷۲
حنظله بادغیسی ۲۰۳، ۲۰۱، ۱۵۱۳، ۶۴۰	خاقان کبیر اخستان بن منوچهر ۱۴۶۱
حنف شاه ۱۲۷۷، ۱۲۷۶	خاقانی ۶۸۹، ۶۸۹، ۵۹۰، ۵۸۲، ۳۸۸، ۸۵، ۸۴
حنیفه ۵۴۰	۶۹۰، ۷۶۰، ۸۴۹، ۸۸۸، ۸۹۱، ۱۱۱۱، ۱۱۵۵
حوّا ۱۴۶۶، ۱۳۹۴، ۳۰	۱۱۸۱، ۱۲۱۶، ۱۳۱۳، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۸
حیاتی ۱۳۰۴، ۱۰۴۹	۱۴۴۹، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵
حیاتی کاشانی ۱۰۴۹	۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۶۰، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴
حیاتی گیلانی ۱۳۰۵	۱۴۷۰، ۱۴۷۸، ۱۴۸۱، ۱۴۸۵، ۱۴۸۵، ۱۵۶۷
حیدر ۱۰۶۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۱، ۵۲۱، ۵۰۸، ۲۳۵	۱۵۶۹، ۱۵۲۶، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵
۱۶۳۵، ۱۳۶۹، ۱۳۱۷	خاقانی شروانی ۱۴۷۲، ۱۴۶۱، ۸۹۱، ۷۷۵
حیدر بیک ۱۴۰۲	۱۴۷۴، ۱۴۹۰
حیدر بیک انیس ۱۴۰۲	خاکی ۳۷۸

خالد ۵۷۰، ۱۳۱۲	خرم شاه ۲۹۵
خالد بن الربیع الملکی الطولانی ۶۵۲	خرم کرمانی ۲۹۶
خالد بن برمک ۵۵۸، ۵۷۰	خزانی ۴۴۶
خالد بن ربیع ۳۴	خسرو ۸۲۹
خالد بن ولید ۴۳، ۹۶	خسرو پاشا ۱۶۷۶
خالدی ۱۳۱۲	خسرو خان ۴۳۱
خالوی نیشابوری ۷۴۷	خسرو شاه ۳۵۸، ۳۵۹، ۱۶۱۲
خان احمد ۱۲۹۲، ۱۲۹۸، ۱۳۰۲، ۱۳۴۹	خسرو شاه بن بهرام شاه ۴۱۸
خان احمد گیلانی ۱۲۹۳، ۱۲۹۹، ۱۳۰۵	خسرو شاه عبدالرزاق ۴۴۳
خان اعظم ۱۳۰۴	خسرو شیرگیر ۳۴۴
خان اعظم کوکلتاس ۳۷۵، ۱۳۰۳	خسرو علوی ۸۹۶
خان خانان ۱۰۴۲، ۱۰۴۷، ۱۴۰۴، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹	خسرو ملک ۱۹۵، ۳۶۰، ۴۱۸
خان خانان احمد خان ۵۴	خسرو ملک بن خسرو شاه ۴۱۸، ۴۱۹
خان زمان ۴۷۷، ۴۷۸، ۷۲۹، ۱۵۵۵	خسرو ملک غزنوی ۶۵۴
خان عالم ۴۸۲	خسروی ۶۹۹، ۸۷۶
خان میرزا ۴۴۴، ۴۴۴	خشاب کاشانی ۱۰۱۷
خان میرزای صفوی ۱۴۳۲	خضر ۷۷، ۱۰۰، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۳۲، ۴۹۱، ۸۰۰
خاوری ۵۴۶	۸۰۳، ۸۲۳، ۸۴۵، ۸۵۴، ۸۷۷، ۸۸۸، ۹۹۵، ۱۰۴۲،
خاوند شاه ۱۶۰۵، ۱۶۰۵	۱۳۶۲، ۱۴۴۸، ۱۴۵۱، ۱۴۵۸
خجازی ۷۸۱، ۷۸۱	خضر خان ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۷، ۴۴۰، ۸۴۵، ۱۵۹۴
خجند ۲۰۱	خضر خواجه ۱۶۵۳
خداوند خان ۷۴	خضر (ع) ۵۶۲
خدای داد ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۵	خضری ۱۳۴۵، ۱۳۴۶
خدیجه ۱۴۲۹	خضری خوانساری ۱۳۴۶
خزاز ۳۳	خضری قزوینی ۱۳۴۶
خرخره ۱۳	خطیب گنجوی ۱۴۸۳
خرزاد ۱۳	خطیر الملک ابو منصور ۱۴۱

- خلیفہ اسد اللہ ۹۵۶
 خلیفہ حسن ۵۵، ۵۶
 خلیلی ۱۰۷، ۱۳۱، ۴۸۶
 خلیل ابن احمد ۱۳۰
 خلیل اصفہانی ۱۲۲۷
 خلیل الزحمان ۳۱، ۳۱، ۳۱
 خلیل اللہ ۱۴۲۹، ۱۴۳۰
 خلیل بن احمد ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴
 خلیل بن احمد فراہیدی مکتی ۱۳۰
 خلیل سلطان ۱۶۰۸
 خواجگی ۱۳۴۵
 خواجگی شریف ۲۴۹
 خواجگی لشکر نویس ۲۴۸
 خواجہ ابو البرکہ ۱۵۶۴
 خواجہ احمد حمادی ۵۵۳
 خواجہ افضل ۱۳۴۳
 خواجہ الیاس ۴۵۹
 خواجہ امین الدین ۱۸۱
 خواجہ اوحد مستوفی ۸۲۹
 خواجہ جعفر ۱۲۲۷
 خواجہ جهان ۵۸، ۶۲، ۱۲۸۸
 خواجہ حاجی محمد ۱۵۵۳
 خواجہ حافظ ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۹۴
 خواجہ حافظی ۳۰۴
 خواجہ حسن ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۳۳۱، ۳۹۵، ۹۶۹
 خواجہ حسن بصری ۱۱۹
 خواجہ حسن شاہ بقال ۱۸۳
 خواجہ حسین ۵۳۵
 خواجہ حسین ثنائی ۶۲۵
 خواجہ خواجگی ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۸
 خواجہ رباعی ۱۱۴۷
 خواجہ رشید ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۰۱۵، ۱۱۸۸، ۱۲۸۸
 ۱۳۹۱
 خواجہ رشید الدین ۱۳۷۱
 خواجہ رشید الدین وزیر ۱۳۹۲، ۱۳۹۷
 خواجہ زادہ ۶۱۷
 خواجہ سرور ۴۳۶
 خواجہ سلمان ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۸
 خواجہ سلمان ساوجی ۲۳۷
 خواجہ شمس الدین محمد ۸۳۹
 خواجہ شہاب الدین عبداللہ البیانی ۲۹۷
 خواجہ شہاب الدین عبداللہ مشہور بہ
 مروارید ۲۹۸
 خواجہ شیخ محمد ۲۴۸
 خواجہ شیر علی ۸۴۶
 خواجہ عبداللہ ۱۴۳، ۶۴۵
 خواجہ عبداللہ انصاری ۲، ۹۳، ۱۴۳، ۳۰۶، ۶۵۲
 خواجہ عبداللہ طاقی ۳۰۵
 خواجہ عثمان ہارونی ۳۰۶
 خواجہ علی ۸۸۹، ۱۳۹۷
 خواجہ علی ملک ۸۲۸
 خواجہ علی مویہ ۸۱۵

خواجه غیاث ۱۳۹۹	خورشیدی ۱۵۲۲
خواجه غیاث الدین ۹۴۶، ۱۳۹۶	خیالی ۱۶۱۲
خواجه غیاث الدین محمد ۱۷۲	خیالی بخارایی ۱۵۵۲
خواجه غیاث الدین نقشبند ۱۵۸	خیالی بخاری ۱۶۱۱
خواجه مجدالدین ۶۹۱	خیالی (مولانا) ۱۶۱۱
خواجه محمد کرمانی ۲۹۸	خیامپور ۲۱۵، ۷۳۳، ۷۴۳، ۷۷۷، ۹۲۱، ۹۳۵، ۹۷۳، ۱۰۱۷، ۱۲۹۹، ۱۴۰۴، ۱۵۵۴، ۱۶۱۷
خواجه محمود گیلانی ۵۸	خیرالنساج ۱۱۵، ۱۳۱۱
خواجه معین الدین سجزی ۳۰۶	خیر نساج ۱۱۶
خواجه مقصود ۱۸۵	«د»
خواجه مقصود علی مروی ۴۸۰	دادویه ۱۳
خواجه میرک ۶۴	داراب بن بهمن ۱۷۱، ۱۶۸۱
خواجه مؤید ۵۴۴	دارای بن داراب ۹، ۱۳۵۱
خواجه نصیر ۵۴۷، ۱۰۹۹، ۱۳۱۴، ۱۴۸۴	داعی ۲۶۸، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۳۶
خواجه نصیرالدین ابوجعفر محمد بن حسن ۱۰۹۸	داعی اصفهانی ۹۹۳
خواجه نصیرالدین طوسی ۱۰۱۲، ۱۱۰۰، ۱۱۳۸	داعی انجدانی کاشانی ۱۰۳۶
خواجه نظام الملک ۵۸۶، ۷۱۰، ۷۱۲، ۷۷۷، ۷۷۸	داعی شیرازی ۲۶۸
۱۲۲۶	دانشمند ۱۴۱۲
خواجه هارون ۸۴۰	دانهی ۸۰۷
خواجه همام الدین ۱۳۸۹	دانیال ۴۸۷، ۸۴۳
خواجه یحیی ۸۲۳	دانیال بن اکبر ۴۸۱
خواجه جهان ۶۰	دانیال شاه ۸۴۴
خوارزمشاه ۵۷۲، ۵۸۷، ۵۸۸، ۸۱۰، ۱۱۸۰، ۱۴۹۷	داوود ۴۸۶، ۸۷۷، ۱۰۷۰، ۱۴۷۰، ۱۴۸۰
خواص خان ۴۵۷، ۴۵۸	داوود افغان ۴۸۲
خواند محمد ۱۶۰۶	داوود بن احمد دارانی ۴۹۰
خواندمیر ۳۲۹، ۷۹۳، ۸۱۴، ۸۴۹، ۹۰۵، ۱۵۰۵	داوود بن علی الطاهری ۸۹۴
۱۶۱۰	داوود خان ۵۱

داود شاه ۵۲	دوشناتر ۱۱
داود طایبی ۶۱۳، ۶۱۲، ۸۷، ۱۲۰	دولت آبادی ۱۴۳۳، ۱۴۳۲، ۱۴۲۲، ۱۴۱۸
دبوس ۱۶۶۳	دولت خان ۴۵۴، ۴۴۲، ۴۴۲
دبیر سیاقی ۸۸۶، ۸۸۴	دولت خواجه ۴۵۱
دحیه الکلبی ۱۷۱	دولت شاه ۱۱۵، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۹۲، ۳۱۴، ۳۲۸، ۳۴۴
دخلی ۹۹۲	۳۸۹، ۳۹۸، ۵۲۵، ۵۴۰، ۵۴۵، ۶۳۳، ۶۵۷، ۷۴۹
دخلی اصفهانی ۹۹۲	۷۶۰، ۷۸۰، ۷۸۰، ۷۸۶، ۷۸۶، ۷۸۸، ۷۹۰، ۸۱۰
دده مصطفی ۱۴۱۲	۸۱۳، ۸۱۵، ۸۲۹، ۸۴۰، ۸۴۹، ۸۷۰، ۸۷۳، ۸۸۵
دراجین ۱۵۱۱	۹۰۶، ۹۲۲، ۹۳۳، ۹۳۷، ۹۳۸، ۱۰۲۱، ۱۰۶۳
درویش حسین ۱۴۱۰	۱۱۳۸، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۲۷۸، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱
درویش حسین کربلایی ۱۴۱۰	۱۳۷۷، ۱۴۷۱، ۱۴۸۳، ۱۵۵۱، ۱۵۷۵، ۱۵۸۶
درویش دهکی ۱۳۳۹، ۱۳۲۷، ۱۳۲۶	۱۵۹۴، ۱۶۰۷، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۲۷
درویش عزیز الله دهکی ۱۳۲۶	۱۶۳۱، ۱۶۳۴، ۱۶۴۰، ۱۶۴۲
درویش مقصود تیرگر ۱۶۱۶	دولت شاه سمرقندی ۲۳۰، ۳۲۷، ۶۹۰، ۸۳۲، ۱۲۵۵
درویش نظام مشهدی ۷۳۶	۱۳۲۵، ۱۵۸۷، ۱۶۰۰، ۱۶۳۰
دریاخان بن علاء الدین ۵۸	دولرانی ۸۴۵، ۴۲۸
دریاخان عماد الملک ۶۰	دهار ۱۵۱۱
دریاخان لوحانی ۴۴۲	دهخدا ۷۸۰، ۱۵۱۳
دست بویی ۱۲۳۹	ده خدای ابوالمعالی ۱۱۸۵
دقیقی ۱۵۷۹، ۱۵۷۹، ۱۵۷۸، ۱۵۱۵، ۱۵۱۳، ۳۱۲	ده خدای ابوالمعالی الرازی ۹۰۵
دکتر قاسم غنی ۳۳۱	دهقان علی ۱۵۴۵، ۱۵۴۶
دلاورخان ۵۹	دیتاقوی ۱۶۶۳
دلشاد خاتون ۱۴۲	دیمتری ۱۴۷۰
دوانی ۲۲۵	دیوان انوری ۵۳۳
دوایی ۱۳۰۴، ۱۳۰۳	دیورای ۵۵
دورمیش خان ۱۶۰۶، ۱۲۰۸	ذ
دوست محمد خان ۱۶۵۵	ذبیح الله صفا ۵۲۵، ۷۸۸، ۷۹۰، ۹۰۶، ۹۳۷، ۱۰۲۱

راجہ علیخان ۱۳۰۳	۱۱۳۹، ۱۱۷۸، ۱۱۸۴، ۱۳۸۹، ۱۵۰۶، ۱۵۲۲
راجہ مان سنگھر ۹۷۴	۱۵۳۱، ۱۵۴۹، ۱۵۷۵، ۱۶۰۰، ۱۶۰۸، ۱۶۴۲
رازی بن خراسان ۱۱۵۳	ذکریا ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸
رازی ۲۸۰	ذکی ۱۰۷۵
رازی بن ثقلان بن اصفهان بن فلوح ۱۱۵۳	ذوالاذعار ۸، ۸، ۸
رافع بن ہزیمہ ۶۳۹	ذوالفقار ۱۴۷۲
رافعی ۸۳۳	ذوالقرنین ۴۹۹
رافعی نیشابوری ۱۳۱۴	ذوالکفل ۵۰۱
رامراج ۶۳، ۶۳، ۷۰	ذوالنون ۲۷۸، ۵۰۰، ۱۱۵۸
رامین ۱۵۷۳، ۱۲۵۲	ذوالنون مصری ۹۱، ۹۱، ۹۱
رانای ۱۳۳۲	ذو جلدن ۱۲
رای بہیم دیو ۴۱۹، ۴۲۰	ذو قسان ۹
رای پتھورا ۴۱۹	ذوقی ۷۰۳، ۸۶۳، ۱۲۷۰
رای پھتو ۱۶۲۳	ذوقی (مولانا) ۷۰۳
رای جاجنگر ۴۳۶	ذو نواس ۱۲، ۱۲
رای کشن ۵۱	ذہنی ۱۰۴۲، ۱۰۴۳
ربیع بن سلیمان ۵۰۵	«ر»
ربیع بن طاہر کاتبی ۱۱۶۳	رئیس الانمہ ناصرالدین ۱۰۱۴
ربیعہ ۱۰، ۱۱، ۱۹، ۲۰، ۱۳۰، ۱۰	رئیس حسن صلاح برجندی ۸۶۹
ربیعہ بن ابی عبدالرحمان ۴۱	رئیس نورالدین ۴۸، ۴۹
رتیل ۴۴	رئیسہ ۱۰۷۵
رجایی ۱۳۹۸	رابعہ ۱۲۳
رحمت ۱۴۹۱	رابعہ عدویہ ۱۲۲
رحمہ ۱۴۹۲	رابعۃ العدویۃ ۱۲۲
رحیمی ۸۲۴، ۱۶۱۷	راجا علی خان ۶۷
رستم ۶۴، ۳۵۵، ۶۰۴، ۶۳۲، ۸۰۸، ۱۰۱۷، ۱۰۴۷	راجہ بکر ماجیت ۱۵۱۱
۱۱۷۴، ۱۴۶۵، ۱۵۷۰، ۱۵۹۰	راجہ رستم ۵۶

رستم دستان ۳۱۴	رضی الدین الخشاب ۱۰۱۶
رستم زال ۱۱۰۰، ۱۳۳۲، ۱۵۵۶	رضی الدین بابا ۱۳۱۴
رستم میرزا ۹۹۰	رضی الدین خشاب ۱۰۱۷
رشکی ۱۱۴۵	رضی الدین طالقانی ۱۳۱۱
رشکی همدانی ۱۱۴۶	رضی الدین علی لالا ۶۷۹، ۱۴۹۵
رشید ۱۰۵، ۵۸۳، ۱۵۸۷	رضی الدین علی لالای ۱۴۹۴
رشیدالدین ۱۴۶۳	رضی الدین نیشابوری ۱۰۱۷
رشیدالدین اسفزاری ۶۴۱	رضی الدین نیشابوری (استاد الائمه) ۷۶۸
رشیدالدین الوطاط ۵۸۱	رضی نیشابوری ۱۰۱۷
رشیدالدین فضل الله ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۸۹	رضیه ۴۲۱، ۴۲۱
رشید الدین محمد بن عبدالجلیل ۵۸۶	رفیع ۶۵۹
رشیدالدین محمد بن محمود ۶۴۱	رفیع الدین ۱۳۵۲
رشیدالدین وطاط ۱۵۹۴	رفیع الدین ابهری ۱۳۵۴
رشید خان ۱۶۶۱	رفیع الدین المرزبان فارسی ۲۰۳
رشید وطاط ۳۱۳، ۱۳۸۱، ۱۵۲۲	رفیع الدین بکرانی ۱۳۵۴
رشیدی ۱۵۱۵، ۱۵۱۹، ۱۵۲۴، ۱۵۸۷، ۱۶۵۹	رفیع الدین عبدالعزیز لبنانی ۹۳۴، ۹۳۵
رشید یاسمن ۸۱۲	رفیع الدین مسعود لبنانی ۹۳۲، ۹۳۳
رشید یاسمی ۲۶۵، ۱۱۳۲، ۱۴۸۴	رفیع کاشانی ۱۰۳۶
رشیدی سمرقندی ۵۹۲	رفیع لبنانی ۹۳۴، ۱۱۳۸
رضا ۹۹۶، ۱۵۴۰	رفیع مرزبان ۲۰۱
رضاقلی خان ۸۴۸	رفیعی ۱۰۳۱، ۱۰۳۲
رضاقلی خان هدایت ۲۳۳، ۲۶۸، ۷۶۹، ۱۱۳۲	رفیقی ۱۰۳۰، ۱۲۸۵
۱۵۴۷، ۱۵۴۴، ۱۵۰۷	رفیقی آملی ۱۲۸۵
رضایی ۱۰۴۳، ۱۰۴۴	رکن الدوله بن بویه ۱۱۶۳
رضایی کاشانی ۱۰۴۴	رکن الدوله حسن بن بویه ۱۱۶۱
رضوان شاه تبریزی ۱۳۷۸	رکن الدین ۶۳۴، ۱۳۱۴، ۱۴۵۸
رضی الدین ۷۶۳	رکن الدین ابراهیم ۴۲۷

رکن الدین ابن بویه دیلمی ۱۸۵	رهی ۹۱۰
رکن الدین ارسلان بن طغرل ۱۶۴۰	ریاضی ۷۰۴، ۱۵۵۲
رکن الدین سجاسی ۱۳۷۲	ریاضی سمرقندی ۱۵۵۲
رکن الدین صاین ۶۵۸	«ز»
رکن الدین طغرل بیک ۶۸۰	زاهد گیلانی ۱۴۲۸
رکن الدین علاء الدوله ۱۰۰۸	زبیده خاتون ۱۰۰۶، ۱۳۷۰
رکن الدین علاء الدوله سمنانی ۵۳۶، ۸۲۷، ۱۲۴۰	زبیر ۴۳، ۱۱۹
رکن الدین فیروزشاه ۴۲۱، ۴۲۲	زرباف ۱۵۸
رکن الدین قلج طمغاچ خان مسعود ۱۵۳۸، ۱۵۶۹	زردشت ۵۲۴
رکن الدین کاف ۷۴۸	زرعه ۱۱، ۱۱، ۱۲
رکن الدین محمود ۶۸۵، ۶۸۷	زرقا ۹، ۴۸
رکن الدین مسعود ۱۰۲۶، ۱۰۲۸، ۱۵۷۵	زکریاء ۱۲۹
رکن الدین یا اوحالدین اوحدی مراغی ۹۴۳	زکی کاشغری ۱۴۴۲
رکن صاین ۶۵۹	زکی مراغه‌ای ۱۴۴۲
رکن صاین (رکن الدن) ۶۵۷	زلالی ۶۷۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹
رکن طیب ۱۵۴۲	زلالی خوانساری ۱۰۵۸، ۱۰۵۹
رمضان ۱۶۷۰	زلالی هروی ۶۷۷، ۱۵۰۹
روحانی ۱۵۴۸	زلیخا ۵۰۱، ۶۰۷، ۸۵۰، ۱۰۳۹
روحانی سمرقندی ۱۵۴۹	زمانی (مولانا) ۱۶۳
زودکی ۲۰۱، ۲۰۳، ۳۷۴، ۵۷۳، ۵۷۴، ۷۷۱، ۱۲۵۰،	زمانی یزدی ۱۶۴
۱۴۴۷، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۹	زمخشری ۹۱۴
روزبهان ۱۴۹۴	زنج ۲۵، ۲۶
روس ۱۶۴۶	زنگی ۲۱۶
روغنی ۱۲۷۱	زهرآ ۱۴۶۶
روغنی استرآبادی ۱۲۷۱، ۱۲۷۲	زهری ۱۳۰
رونقی ۱۶۰۱، ۱۶۱۵	زیاد الکبیر ۱۱۲۱
رؤیم ۹۱، ۹۴، ۱۸۶	زیادبن امیه ۱۱۹

سام ۷، ۴۸۷، ۶۵۲، ۸۸۶، ۱۶۶۷	زیار ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶
سامان ۶۸۹	زید ۱۲، ۳۹، ۱۴۴۹
سام بن نوح ۱۴	زید بن ثابت ۴۰
سامری ۱۴۱۵	زین الدین ۱۰۲۲
سامری تبریزی ۱۴۱۵	زین الدین ابابکر ۶۷۸
سام میرزا ۱۵۰، ۴۶۵، ۶۷۱، ۷۹۹، ۸۴۷، ۸۵۸، ۸۷۲، ۱۰۷۷، ۱۰۹۴، ۱۱۹۱، ۱۲۰۱، ۱۲۱۲، ۱۵۰۹، ۱۴۲۷، ۱۲۴۱	زین الدین خوافی ۴۴۳، ۱۶۶۱، ۱۶۶۱
سام میرزای صفوی ۱۵۴، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۵، ۲۸۰، ۶۷۷، ۷۳۴، ۹۵۳، ۹۹۷، ۹۹۹، ۱۰۳۵، ۱۰۴۵، ۱۰۸۰، ۱۰۸۳، ۱۱۴۴، ۱۱۹۶، ۱۲۱۵، ۱۲۱۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۶، ۱۲۶۰، ۱۲۹۱، ۱۳۳۰، ۱۳۴۰، ۱۴۰۱، ۱۴۲۶، ۱۴۳۱، ۱۶۱۳، ۱۴۱۷، ۱۶۱۴	زین الدین صاعد ۸۴۲
سامی ۸۲۵	زین الدین محمود ۷۲۲
سانسز میرزا ۱۶۵۴	زین الدین مسعود ۹۸۷
ساهی بیک خان ۱۶۵۷	زین الدین وفایی خوافی ۶۶۷
سایل ۱۲۳۵	زین السجزی ۳۱۸، ۳۱۸
سایل دماوندی ۱۲۸۶	زین العابدین بن شاه شجاع ۶۸۵
سایل (مولانا) ۱۲۳۴	زین العابدین (ع) ۱۱۱۹
سبا ۸	زین العابدین نایب صدر ۱۲۶۷
سباء الاصغر الحمیری ۱۱	زینی ۳۵۸
سبحان ۵۸۷	زین خان ۴۸۱، ۹۹۱
سبکتکین ۴۱۸	زین خان کوکلتاش ۴۸۰، ۴۸۰
سپاهی ۱۶۲۰	زینل بیک ۱۶۷۲
سپاهی سمرقندی ۱۶۲۰	زینل خان ۱۳۴۴
سپهری ۱۵۲۴	«س»
	ساتوق بغراخان ۱۶۵۲
	سارونید ۱۶۶۸
	سارویه ۱۲۷۸
	ساره ۴۸۶
	سالار ۱۴۴۹
	سالار حمزه ۵۶
	سالار فخرالدین ۳۸۲

سپهری زواره‌ای ۱۰۰۳	سردق بن الاخدع ۱۱۲۱
سپهسالار سابق ۱۶۳۳	سرکب ۱۶۱۸
سپهسالار عبدالرحیم خان خانان ۲۵۰، ۲۸۰، ۴۷۹	سرمدی ۹۷۴
سپهسالار عبدالرحیم میرزا خان ۴۷۴	سرمدی اصفهانی ۹۷۴
سجاح ۴۲	سر مست خان ۴۵۹
سجواند ۳۶۵، ۳۶۰	سرودی ۱۰۶۰
سحابی ۱۲۶۱	سرودی خوانساری ۱۰۶۰
سحابی استرآبادی ۱۲۶۳	سرور الملک ۴۳۸
سحابی (مولانا) ۱۲۶۰	سری سقطی ۸۷، ۱۱۵، ۱۱۵۹
سحبان ۱۵۳۴	سراج الدین عارف ۱۵۹۸
سحبان وائل ۱۴۵۳	سطیح ۱۰، ۱۰، ۱۰، ۱۱، ۱۱
سداین ۴۳۹	سعادت خان ۴۳۶
سدید الدین ۱۳۱۳	سعادت خواجه ۴۵۱
سدید الدین علی بن عمر ۳۵۸، ۳۵۹	سعدالدین ۲۷۲، ۱۲۵۶، ۱۴۹۷، ۱۶۶۱، ۱۸۳
سدیدالدین محمد عوفی ۱۶۱	۱۵۹۷، ۱۵۸۲
سرابی ۴۰۶	سعدالدین اسعد النجاری سمرقندی ۱۵۹۸
سراج الدین ۵۸۷، ۱۵۵۱	سعدالدین اسعد بن شهاب ۱۵۸۰
سراج الدین ابن المنهاج ۳۶۷	سعد الدین حموی ۶۷۹، ۸۴۱
سراج الدین الارموی ۱۶۶۹	سعدالدین حموی ۸۲۷، ۸۳۷، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵
سراج الدین عثمان ۸۰	سعدالدین قتلوق ۱۳۱۲
سراج الدین علا ۵۸۸	سعدالدین کافی ۱۶۰۲
سراج الدین قمری ۱۳۱۷، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰	سعدالدین مسعود دولتیار ۱۵۸۶، ۱۵۸۶، ۱۵۹۹
سراج الدین قوینوی ۵۶۴	۱۶۰۱
سراج الدین محمود ۱۸۹	سعدالدین مسعود التفتازانی ۵۵۲
سراج الدین [یزدی] ۱۴۴	سعدالدین مسعود نوکی ۸۵۱
سراج بلخی ۵۸۸	سعدالله ۳۷۶
سراجی ۱۳۲۰، ۱۵۹۹	سعدالله یهود ۱۳۵۱

سعد الملة والدين الكاشفري ۶۹۶	سفیان ثوری ۵۱۸، ۱۲۳، ۱۰۴
سعد بخارایی ۱۵۸۲	سقای جغتایی ۴۸۳
سعد بن عباد ۳۸	سکاک ۱۲۳۹
سعد سلمان ۱۱۲۲	سکندر ۹۱۹، ۴۴۶، ۱۱۷، ۱۰۰، ۶۸
سعد کافی ۱۵۹۷	سکندر ابن عمر شیخ بن تیمور ۲۲۳
سعد گل ۲۲۴	سکندر خان ۵۷
سعد وقاص ۱۰۲، ۴۰	سکندر خان قرملی ۴۵۹
سعدی ۱۲۱، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۶۹، ۳۹۵، ۶۵۴	سکندر لودی ۴۰۱، ۳۹۹
۶۸۵، ۶۸۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۷، ۹۳۷، ۹۶۹، ۱۳۸۹	سگ لوند ۱۳۵۰
۱۵۲۴	سلام ترجمان ۱۶۸۲
سعدی شیرازی ۱۰۶۵، ۱۰۱۸	سلام حاوی ۴۹۰
سعید ۸۹۶، ۸۹۷	سلامی ۹۹۷
سعیدالدین هروی ۶۵۷	سلامی اصفهانی ۹۹۷
سعید بابویه رافعی (امام) ۱۳۱۳	سلجوق ۹۰۳
سعید بن عاص ۱۳۱۰	سلطان ۴۷۸
سعید بن عثمان بن عفان ۱۲۴	سلطان آدم ۴۶۷
سعید فرغانی ۹۴۴	سلطان ابراهیم ۱۹۴، ۲۳۸، (۲۳۹)، ۴۴۱، ۴۴۲
سعید (مولانا) ۶۵۶	۴۵۴، ۱۱۲۲، ۱۵۸۲
سعید نفیسی ۳۶، ۱۵۷، ۱۹۶، ۲۸۹، ۳۶۳، ۷۹۰	سلطان ابراهیم افغان ۴۴۴
۹۲۲، ۱۰۵۳، ۱۱۱۸، ۱۲۴۶، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵	سلطان ابراهیم امینی ۲۹۷
۱۲۵۹، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۳۸۱، ۱۴۷۰، ۱۴۸۳	سلطان ابراهیم میرزا ۶۹۲، ۷۳۴
۱۵۵۰، ۱۵۷۵، ۱۵۹۴، ۱۶۰۲، ۱۶۰۷، ۱۶۰۹	سلطان ابوسعید ۲۲۶، ۶۸۷، ۸۱۰، ۸۷۱، ۹۴۴
۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۲۳، ۱۶۲۵، ۱۶۳۰	۱۲۴۱، ۱۲۸۸، ۱۳۷۷، ۱۳۹۷، ۱۴۳۰، ۱۴۵۰
سعید هروی ۶۵۶، ۹۳۳	۱۶۱۲، ۱۶۴۱
سفاح ۱۱۶، ۴۱	سلطان ابوسعید بهادر خان ۱۱۸۸
سفیان ۴۴	سلطان ابوسعید خان ۱۴۲، ۲۱۹، ۶۸۳، ۸۱۶
سفیان بن ابرد کلبی ۴۳	۱۳۱۸، ۱۳۲۰، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱

سلطان جنید ۴۵۵، ۱۴۲۹	سلطان ابوسعید خان بهادر ۱۰۵
سلطان جنید برلاس ۴۵۵	سلطان اتیز ۵۸۱
سلطان حسین ۲۳۹، ۲۹۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۶۶۱، ۷۲۳، ۸۴۸، ۱۳۷۷، ۱۶۱۱، ۱۶۳۱	سلطان احمد ۵۵، ۸۳۸، ۸۴۰، ۱۶۷۳، ۱۶۷۳، ۱۶۷۴
سلطان حسین بایقرا ۷۲۴، ۸۵۸	سلطان احمد جلایر ۱۳۹۴، ۱۶۷۰
سلطان حسین (مولانا) ۷۰۸	سلطان احمد لشکری ۵۸
سلطان حسین میرزا ۲۳۸، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۹۸، ۳۹۹	سلطان احمد میرزا ۶۶۲
۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۰، ۴۸۱، ۵۵۲، ۵۵۹، ۶۳۸، ۶۴۴	سلطان ارسلان ۱۳۵۱
۶۶۶، ۶۸۷، ۷۰۴، ۷۲۵، ۸۴۶، ۸۷۱، ۱۰۷۷، ۱۰۷۷	سلطان ارسلان بن طغرل ۱۶۳۴
۱۰۸۰، ۱۰۸۰، ۱۱۴۴، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹	سلطان ارسلان سلجوقی ۱۳۱۰
۱۲۳۳، ۱۲۴۱، ۱۲۵۸، ۱۴۷۵، ۱۵۵۳، ۱۵۶۲	سلطان العلما ۵۶۳
۱۵۶۲، ۱۶۰۶، ۱۶۱۰، ۱۶۱۹، ۱۶۶۲	سلطان العلما صدر الشریعه ۱۶۰۱
سلطان حسین میرزای بایقرا ۷۲۲	سلطان اویس ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۸۶، ۱۶۱۴
سلطان حیدر ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱	۱۶۳۱
سلطان حیدر صفوی ۱۴۳۱	سلطان اویس ایلکانی ۱۱۰۰
سلطان حیدر میرزا ۱۲۶۵	سلطان اویس جلایر ۱۶۰۷
سلطان حیدر میرزای صفوی ۱۲۶۴	سلطان بایزید ۵۱۵، ۶۶۹، ۱۶۷۴، ۱۶۷۶
سلطان خضر بن ابراهیم ۱۵۸۷	سلطان بخت ۸۴۷
سلطان خضر بن ابراهیم خاقان ۱۵۲۴	سلطان برکیارق ۹۰۴، ۱۰۰۹
سلطان خلیل ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۰، ۱۵۵۱	سلطان بهادر ۴۵۶، ۴۶۱
۱۶۰۹، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸	سلطان بهادر گجراتی ۶۱، ۴۴۷، ۱۳۶۸
سلطان خواجه علی ۱۴۲۹	سلطان بهرام شاه ۱۹۴، ۳۴۹، ۶۵۲، ۱۱۳۲، ۱۵۴۷
سلطان رضی ابراهیم ۱۹۶، ۳۷۰	۱۵۴۸
سلطان زین العابدین ۶۱۹، ۶۲۰	سلطان بهلول ۴۴۰، ۴۵۴
سلطان سعید ۸۷۲	سلطان تکش ۱۱۷۹، ۱۲۴۷، ۱۳۵۱
سلطان سعید چنگیزی ۱۳۲۰	سلطان تورانشاه ۴۹
سلطان سعید خان ۱۶۵۷	سلطان جلال الدین ۷۸۰

سلطان طغرل سلجوقی ۱۱۷۱، ۱۳۵۱	سلطان سعید مسعود شهید ۱۱۸۵
سلطان علاء الدین ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۱	سلطان سکندر ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۷، ۴۵۴، ۴۵۶
۱۶۶۸، ۶۲۰	۴۶۰، ۵۵۱، ۶۲۰، ۸۴۲، ۱۵۲۱
سلطان علاء الدین بن احمد شاه ۵۵	سلطان سلیم ۱۵۰، ۵۱۵، ۵۳۵، ۱۲۲۲، ۱۲۲۲
سلطانعلی ۷۲۳	۱۶۷۳، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵
سلطان علی (مولانا) ۷۲۲	سلطان سلیمان ۱۱۹۶، ۱۳۷۲، ۱۶۷۳، ۱۶۷۵
سلطان علی میرزا ۴۴۳	۱۶۷۶، ۱۶۷۷
سلطان عمادالدین احمد بن امیر محمد ۶۸۵	سلطان سلیمان پادشاه روم ۱۳۷۱
سلطان غیاث الدین ۵۲	سلطان سلیمان خان قانونی ۲۲۹
سلطان غیاث الدین خوارزم شاهی ۱۳۲۰	سلطان سلیم بن سلطان سلیمان ۱۴
سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه ۱۱۲۲	سلطان سلیم عثمانی ۱۶۶۹
سلطان فرخ ۱۴۵۰	سلطان سنجر ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۵، ۴۱۷، ۵۱۷، ۵۱۸
سلطان قانصو غوری ۱۶۷۵	۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۱، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۹۷، ۶۲۷
سلطان قطب الدین ۶۲۰	۶۳۶، ۶۴۸، ۶۵۲، ۷۴۹، ۷۶۰، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۷۰
سلطان قلی ۷۰	۷۷۱، ۷۷۵، ۸۶۷، ۸۶۸، ۱۰۰۹، ۱۰۷۵، ۱۱۱۲
سلطان قلی قطب الملک ۶۰، ۶۹	۱۴۶۲، ۱۴۹۱، ۱۵۰۰، ۱۵۱۱، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵
سلطان قورخت ۱۶۷۳	۱۶۶۰
سلطان محمد ۴۹، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۷۲، ۳۴۵، ۴۱۷	سلطان سنجر بن ملک شاه ۶۰۱
۴۴۲، ۴۴۳، ۶۰۵، ۶۶۰، ۶۸۷، ۹۰۴، ۹۵۲، ۹۵۴	سلطان سنجر سلجوقی ۵۵۹
۱۲۱۷، ۱۲۹۲، ۱۳۶۷، ۱۴۹۷، ۱۵۹۹، ۱۶۷۱	سلطان سیف الدین ۴۹
۱۶۷۱، ۱۶۷۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۳	سلطان شاهرخ ۸۵۳
سلطان محمد بن تکش ۱۴۷۱، ۱۴۹۱، ۱۶۳۰	سلطان شمس الدین ۵۲، ۵۳، ۴۲۲
سلطان محمد بن تکش خوارزم شاه ۱۴۷۱	سلطان شمس الدین التمش ۶۱۹
سلطان محمد تغلق ۱۵۵۰	سلطان صلاح الدین ۸۹۲
سلطان محمد تغلق شاه ۳۹۸، ۱۶۴۳	سلطان طغرل ۹۳۴، ۱۴۸۴، ۱۵۹۷
سلطان محمد جوته ۸۲۹	سلطان طغرل بن ارسلان ۱۵۲۹
سلطان محمد خدابنده ۱۰۲۱، ۱۳۷۷	سلطان طغرل بن ارسلان شاه سلجوقی ۱۳۵۲

سلطان محمود خندان ۷۲۲	سلطان محمود غزنوی ۵۳۷، ۷۰۲، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲،
سلطان محمد خوارزم ۸۰۹	۱۴۸۳، ۱۵۲۲
سلطان محمد خوارزمشاه ۹۷، ۵۱۷، ۵۶۲، ۱۴۹۷،	سلطان محمود گجراتی ۴۵۹، ۵۷، ۷۴،
۱۵۴۹	سلطان محمود میرزا ۴۴۳
سلطان محمد سبکتکین ۱۳۱۲	سلطان مراد ۱۴، ۱۶۷۰، ۱۶۷۲، ۱۶۷۷،
سلطان محمد سلجوقی ۱۰۰۹	سلطان مسعود ۱۰۱، ۳۲۹، ۳۴۵، ۱۱۲۲،
سلطان محمد شاه ۵۱	سلطان مسعود بن محمد ۱۱۸۰
سلطان محمد صدقی (مولانا) ۱۲۶۵	سلطان مسعود سلجوقی ۱۹۶، ۵۱۲،
سلطان محمد صفوی ۹۵۲، ۱۰۶۲،	سلطان مسعود غزنوی ۱۹۴، ۸۱۵، ۱۱۸۴،
سلطان محمد عادل ۴۵۹	سلطان معز الدین ۷۷۱
سلطان محمد غازی ۳۲۹	سلطان معزالدین سام ۳۱۶، ۳۷۵،
سلطان محمد لشکری ۱۲۸۸	سلطان ملکشاه ۸۰۹، ۹۰۴، ۱۰۰۹، ۱۱۲۲، ۱۱۳۳،
سلطان محمد میرزا ۴۵۰	۱۵۹۹
سلطان محمد نور ۷۲۲	سلطان مودود ۱۹۴، ۳۲۹،
سلطان محمود ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۰، ۷۶، ۱۰۱، ۳۰۷،	سلطان مودود بن مسعود ۵۲۵
۳۱۴، ۳۳۳، ۳۷۹، ۴۴۲، ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۲۵، ۵۵۶،	سلطان میرزا علی ۱۰۸۰
۵۷۲، ۵۷۲، ۶۵۱، ۶۸۴، ۷۱۵، ۱۰۰۹، ۱۰۰۹،	سلطان ولد ۱۳۷۴
۱۲۵۵، ۱۵۱۳، ۱۶۸۰،	سلطان هوشنگ ۵۵
سلطان محمود بن حسن شاه ۵۲	سلطان یعقوب ۴۸، ۱۶۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۳،
سلطان محمود بن غازان خان ۹۳۸	۲۳۳، ۲۹۲، ۶۶۲، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۲۹۱، ۱۳۲۶،
سلطان محمود بن محمد ۸۹۱	۱۳۹۷، ۱۴۳۰
سلطان محمود ثانی ۷۳	سلطان یعقوب بن اوزون حسن ۸۳۴
سلطان محمود خلجی ۵۷	سلطان یمین الدوله ۱۱۶۸
سلطان محمود خوارزمشاه ۱۵۰۰	سلفد شاه ۲۷۵
سلطان محمود سبکتکین ۳۲۹	سلطان ۲۳۵، ۸۱۹، ۱۱۰۲، ۱۲۱۰، ۱۴۷۲، ۱۵۵۸،
سلطان محمود سلجوقی ۱۰۰۹	۱۶۰۷
سلطان محمود غازی ۳۱۳	سلطان ساوجی ۱۱۰۰، ۱۱۰۳، ۱۳۱۹، ۱۳۷۸، ۱۴۷۲،

سنایی ۳۳۴، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۱۸، ۵۲۹، ۶۰۱، ۹۴۴،	سلمان فارسی ۱۱۷، ۲۰۱، ۸۸۸، ۱۵۷۴
۱۴۴۷، ۱۴۷۹، ۱۶۳۹، ۱۶۸۰	سلمان کرمنی ۱۶۰۳
سنایی غزنوی ۳۴۳	سلمه ۱۲۶
سنجر ۷۷۶، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۴۸۳، ۱۵۷۵، ۱۵۹۴	سلیط ۸۹۰
سنجر بدخشانی ۴۳۲	سلیم ۶۰۸
سنجر بن ملکشاہ ۳۴	سلیمان ۸، ۶۸، ۱۲۵، ۱۲۹، ۴۵۵، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۸۶،
سنجر ثانی ۱۶۳۰	۴۸۷، ۵۰۱، ۵۳۲، ۵۷۰، ۶۱۹، ۶۳۴، ۸۰۳، ۸۳۱،
سنجر کاشانی ۱۰۳۳، ۱۰۳۴	۸۳۸، ۸۵۲، ۹۳۲، ۱۶۷۱
سنجی ۳۰۳	سلیمان ابن منصور ۵۶۰
سند ۲۶، ۲۶	سلیمان افغان ۷۸
سنگر ۱۶۶۸	سلیمان بن خالد ۱۱۷
سنگ ۱۶۴۶	سلیمان بن داوود ۱۲۳۲، ۱۲۴۴
سویخ خان ۱۶۶۳	سلیمان بن عبدالملک ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۴۲
سودایی ۷۴	سلیمان پادشاه ۱۶۷
سوری ۶۵۳	سلیمان پاشا ۱۶۶۹
سوری غوری ۶۵۲	سلیمان شاه ۱۱۳۴، ۱۵۹۹، ۱۶۶۷
سوزنی ۱۵۴۷، ۱۵۵۰، ۱۵۷۶، ۱۵۹۴	سلیمان شاه بن پرچم ایوایی ۱۱۳۸
سوزنی سمرقندی ۱۵۷۱	سلیمان فضولی ۱۰۱
سهراب ۳۵۵، ۸۰۸، ۱۵۷۳	سلیمان کدرانی ۴۶۰
سهروردی ۱۳۶۲	سلیم بن یحیی ۵۰۶
سهل بن عبدالله ۲۷۷	سلیم بیک ۱۴۳۰
سهل بن عبدالله تستری ۲۷۸	سلیم خان ۴۰۱، ۴۵۴، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶
سهل عبدالله ۱۸۶	سلیم شاه ۴۵۷
سهمی بخاری ۱۲۳۰، ۱۲۳۱	سمایی مروی ۵۳۱
سہوی ۱۴۲۴	سمعانی ۳۴، ۶۵۲
سہیل [حبشی] ۹۸۱	سمنون ۹۴
سیاوش ۱۶۹، ۶۵۰، ۹۴۱	سمنون محب ۹۰

- سیویه ۱۳۲، ۱۳۳ سید ظهیر الدین ۱۲۷۷
- سید ابوعلی بن الحسین ۵۳۱ سید عبدالحق ۱۲۷۰
- سیدانا ۱۶۰۳ سید عبدالحق استرآبادی ۱۲۷۰
- سید احمد مشهدی ۱۴۱۰ سید عزالدین نسابه ۵۱۸
- سید اسماعیل (سید الحکما) ۱۲۴۹ سید علی ۱۲۴۲، ۱۶۵۴
- سید اشرف ۱۰۱۵ سیدعلی جدایی ۱۰۸۷
- سید الشهداء ۴۳ سید علی همدانی ۶۰۴
- سید المرسلین ۱۸۲ سید غیاث الدین علی ۱۴۲
- سید برهان الدین ترمذی ۵۶۳ سید قاسم انوار (امیر) ۱۳۷۹
- سید جعفر ۱۰۶۵، ۱۱۸۸ سید کلال ۱۶۰۴
- سید جلال الدین ۱۰۶۵ سید محمد ۸۲۷، ۱۱۹۵
- سید جلال الدین بن سید عضدالدین ۱۴۵ سید محمد جامه باف ۱۲۳۶
- سید جلال عضد ۱۴۴ سید محمد دانیال ۱۲۷۴
- سید جمال الدین ۱۰۱۸ سید محمد رازی ۱۱۹۳
- سید حسن ۳۴۹، ۴۱۸ سید محمد صادق طباطبایی ۱۲۸۳
- سید حسن اشرفی (ملک الکلام) ۱۵۴۰ سید محمد عتابی نجفی ۱۱۴
- سید حسن غزنوی مشهور ۳۴۹ سید محمد نوربخش ۱۱۸۸، ۱۳۹۴
- سید حسن واعظ ۱۴۷۵ سید محمد ولد شاه قاسم ۱۱۹۲
- سید حسن واعظ شروانی ۱۴۷۵ سید مرتضی ۶۵، ۶۷
- سید ذوالفقار ۱۴۷۰، ۱۴۷۲ سید معین الدین اشرفی ۱۵۴۴
- سید ذوالفقار شروانی ۱۴۷۱ سید نظام الدین محمود ۲۶۸
- سید ذوالفقار شیروانی ۲۳۷ سید نعيم الدین نعمت الله ثاني بن امير نظام الدين
- سید شاهی ۴۰۶ عبدالباقی ۱۴۸
- سید شریف الدین علی (امیر) ۱۲۵۵ سید نورالله ۱۳۴۵
- سید شریف جرجانی ۲۴۳ سیدی اسحاق ۱۰۹۷، ۱۰۹۸
- سید شمس الدین محمد اندجانی ۱۶۱۹ سیروانی ۵۰۴
- سید ضیاءالدین سجادی ۲۴۱ سیری ۳۶۵

شاپور بن اردشیر ۷۴۵	سیف ۱۳، ۱۶۲۷
شاپور بن اردشیر بابکان ۱۳۱۰	سیف اسفرننگی ۱۶۳۰
شاپور بن اشک ۱۲۵۲	سیف الدوله ۱۶۴۸، ۱۶۴۹
شاپور تهرانی ۱۲۲۳	سیف الدوله محمد بن ابراهیم مسعود ۱۱۲۳
شاپور ذوالاکتاف ۲۷۶، ۵۱۷، ۱۳۱۰، ۱۳۵۱، ۱۳۷۰	سیف الدین ۸۳۳، ۱۵۷۵
شاداب ۷۱۴	سیف الدین الاعرج ۱۶۳۰
شادی رمال ۶۷۷	سیف الدین باخرزی ۶۷۹، ۱۴۹۵
شافعی ۸۶، ۹۴، ۹۵، ۱۸۷، ۴۹۲، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۴۰، ۸۹۳، ۱۱۲۰، ۱۵۷۷، ۱۶۱۸	سیف الدین تفتازانی ۱۲۳۳
شاکری ۱۶۰۲	سیف الدین (شیخ) ۶۷۹
شالغ ۷	سیف الدین غازی ۸۹۱، ۸۹۲
شامل ۳۹	سیف الدین غوری ۵۲۶
شاه ابواسحاق ۱۴۲	سیف الدین محمد ۱۲۵۶
شاه ابواسحاق انجو ۱۳۲۱	سیف الدین محمود ۱۱۲۲
شاه ابو محمد ۲۴۵	سیف الدین محمود رجایی ۹۵۳
شاه اسماعیل ۱۴۸، ۲۹۸، ۴۴۴، ۸۵۳، ۹۴۹، ۹۵۶	سیف الدین محمود رجایی ۹۵۳
شاه اسماعیل ثانی ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۱، ۹۵۱، ۱۰۳۰، ۱۱۸۸، ۱۳۶۷، ۱۴۱۰	سیف الدین (ملک الکلام) ۱۶۲۶
شاه اسماعیل دوم ۹۵۲	سیف الدین نصرت ۲۷۰
شاه اسماعیل صفوی ۲۳۷، ۴۷۰، ۷۰۴، ۸۵۲، ۹۴۸	سیف الملوک (مولانا) ۱۲۳۶
شاپور ۹	سیف بن ذویزن ۱۲
شاپور ۱۱۸۹، ۱۲۳۳، ۱۲۶۵، ۱۲۸۹، ۱۳۹۷، ۱۴۵۰، ۱۶۷۰	سیفی ۷۹۱، ۱۶۱۲
	سیفی (مولانا) ۱۶۱۲
	سیمی ۷۸۶
	سیور ۶۳۷
	«ش»
	شاپور ۹
	شاپور ۱۲۱۸، ۱۲۲۰، ۱۲۲۳، ۱۲۷۷

شاه اسماعیل ماضی ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۱۲۹۸،	شاه حیدر ۲۴۴
۱۲۹۹، ۱۳۴۰، ۱۴۳۰، ۱۶۷۴	شاه حیدربن نظام شاه ۶۲
شاه اسماعیل مافی ۵۵۳	شاه خواجه ولد دوست خاوند ۱۶۱۴
شاه اویس ۱۱۰۱، ۱۳۲۱	شاه داعی الله شیرازی ۱۳۷۶
شاه بهاء الدوله ۱۱۹۳	شاه داعی الی الله ۲۲۴
شاه بهاء الدین ۱۱۸۹	شاهرخ ۷۹۰، ۷۹۰، ۱۴۵۰، ۱۶۱۰
شاه بهاء الدین والدوله ۱۱۸۹	شاهرخ بیک ۴۴۴
شاه بیک ۴۴۳	شاهرخ بیک افشار ۴۴۴
شاه بیک خان کابلی ۴۸۳	شاهرخ سلطان ۷۲۱
شاهپور اشهری ۷۸۰	شاهرخ میرزا ۵۵۲، ۶۸۷، ۶۹۰، ۷۸۱
شاهپور تهرانی ۱۲۱۸	شاه رضا ۱۱۹۳
شاهپور (خواجه) ۱۲۱۸	شاهزاده حسین ۱۳۱۱
شاه تهماسب ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۴۷۱،	شاهزاده سلیم ۸۷۶
۷۲۸، ۸۱۷، ۸۵۳، ۱۱۸۹، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶، ۱۲۰۳،	شاه سلطان محمد ۲۴۲، ۲۴۴، ۹۵۱،
۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۹۳، ۱۲۹۹، ۱۴۰۷، ۱۴۰۹،	شاه سلیمان ۱۳۴۰
شاه تهماسب الصفوی ۸۱۶	شاه سنجان ۶۸۵، ۷۰۳
شاه تهماسب اول ۱۳۲۸، ۱۳۴۸	شاه سنجان خوافی ۶۸۷
شاه تهماسب صفوی ۱۷۶، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۷۴، ۸۷۶،	شاه شجاع ۲۴۱، ۲۸۳، ۲۹۴، ۶۵۷، ۶۸۴، ۶۸۵،
۱۱۹۵، ۱۲۰۴، ۱۲۱۳، ۱۳۰۲، ۱۳۱۰، ۱۳۲۷،	۶۸۹، ۷۸۸، ۱۲۵۶
۱۳۲۹، ۱۴۰۲، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۳۲، ۱۴۵۰،	شاه شجاع کرمانی ۲۸۳
۱۶۷۶	شاه شمس الدین ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۸۹،
شاه تهماسب ماضی ۱۳۴۱	شاه صفی ۱۲۰۴
شاه جهان پادشاه ۱۲۳۸	شاه صفی الدین محمد ۱۱۹۰
شاه جهانگیر ۱۲۱۶، ۱۵۵۴	شاه طاهر ۶۱، ۱۱۹۴، ۱۳۶۷
شاه جهانگیر هاشمی ۲۹۸	شاه طاهر انکوانی ۱۱۹۴، ۱۳۶۹
شاه حسین ۶۲، ۶۶، ۶۷	شاه طهماسب ۸۶۱، ۹۶۴، ۹۹۴، ۱۰۰۰،
شاه حسین نظام شاه ۶۲، ۶۳	شاه طهماسب اول ۹۵۲

شاه طهماسب صفوی ۸۵۹، ۹۵۱، ۹۵۴، ۹۵۶،	شاه محمد طیب قزوینی ۱۶۷۴
۹۶۹، ۹۸۵، ۹۹۹، ۱۰۴۹، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۱۱۰	شاه محمود ۶۵۷، ۶۸۵
شاه طهماسب ماضی صفوی ۹۸۶	شاه مراد ۵۳۵، ۱۰۶۱
شاه عباس ۱۶۴، ۳۲۱، ۶۲۴، ۸۲۶، ۹۵۱، ۹۸۴،	شاه مراد خوانساری ۱۰۶۲
۹۹۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۲، ۱۰۶۷،	شاه منصور ۲۴۷، ۷۹۵
۱۰۶۸، ۱۲۲۹، ۱۲۹۲، ۱۳۱۱، ۱۳۴۷، ۱۳۵۰،	شاه ناصر خواجه ۶۰۱
۱۴۳۸	شاه نظام بحری ۱۰۹۲
شاه عباس اول ۱۰۲۸، ۱۴۱۲	شاه نعمت ۸۶۱
شاه عباس حسینی صفوی ۱۰۳۴	شاه نعمت الله ۱۴۷، ۱۵۲، ۲۹۸
شاه عباس صفوی ۸۲۵، ۹۸۳، ۱۲۶۳	شاه نعمت الله ولی ۸۵۸
شاه عباس ماضی ۱۵۲، ۱۵۸، ۳۰۵، ۷۰۵	شاه نعمت الله ولی کرمانی ۲۲۴
شاه عباس مافی ۱۰۳۱	شاهنواز خان ۱۰۳۴، ۱۴۱۵
شاه عبدالعلی ۱۴۹	شاه نورالدین محمد ۱۳۴۳
شاه غیاث الدین عبدالعلی ۱۴۹	شاه نورالدین نعمت الله ثانی ۱۵۱
شاه فتح الله ۲۵۸	شاه نورالدین نعمت الله کرمانی ۲۶۸
شاهفروز ۷۸۰	شاه وجیه الدین خلیل الله ۲۴۴
شاهفروز اشهری ۷۸۱، ۱۲۲۳	شاه ویردی جان بیک ۶۱۶
شاه قاسم ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۳، ۱۱۹۵، ۱۲۲۳	شاهی ۹۶۹، ۹۷۶
شاه قاسم انوار ۲۹۸، ۱۳۷۹	شاه یحیی بن شاه مظفر ۶۸۵
شاه قاسم بن شاه قوام الدین ۱۱۹۱	شبستری ۶۳۶
شاه قاسم فهمی ۱۳۳۹	شسلی ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۸۹
شاه قلی بیک ۱۳۴۰	۲۳۳، ۱۳۵۱
شاه قوام الدین ۱۱۹۰، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲	شیب ۴۳، ۴۴
شاه قوام الدین محمد ۱۱۸۹	شتابی ۸۵۵
شاه قوام الدین نوربخشی ۱۱۹۴	شتابی کونابادی ۸۵۵
شاه کرم ۱۰۵۷	شجاع ۴۵۶، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۵۱
شاه کرم خوانساری ۱۰۵۷، ۱۰۵۸	شجاع الدین ۹۵۷

- شجاع الدین محمود ۹۵۶، ۹۵۷
شجاع خان ۴۵۸
شجاع کاشانی ۱۰۴۰، ۱۰۴۱
شجاع نسوی ۶۴۸
شداد ۱۷، ۱۷
شراری ۱۱۵۰
شراری همدانی ۱۱۵۱
شرحیل ۸، ۸
شرف ۱۳۲۹، ۱۳۳۷
شرف الدین ۹۱۴، ۹۱۵
شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید البوصیری
الصنهاجی ۱۴۶
شرف الدین المشهور به ابوعلی قلندر ۳۸۱
شرف الدین امیرک ۱۵۷۶
شرف الدین انجویه ۱۸۵
شرف الدین انوشیروان الخالدی ۱۰۰۹
شرف الدین انوشیروان بن خالد وزیر ۱۳۶
شرف الدین حسام ۱۵۳۸، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹
شرف الدین حسام سنفی ۱۵۶۹
شرف الدین حسن ۹۸۳
شرف الدین شاپور تهرانی ۱۲۲۲
شرف الدین شفروه ۱۴۸۵
شرف الدین طویل ۱۳۱۲
شرف الدین عراقی ۳۸۲
شرف الدین علی ۱۵۱، ۶۱۷
شرف الدین علی بافقی ۱۴۹
شرف الدین علی شیفتگی ۲۲۶
شرف الدین علی یزدی ۱۵۱، ۱۶۴۶
شرف الدین قلندر ۳۸۲
شرف الدین محمد بن ملا محمد ۳۲۴
شرف الدین محمود ۱۱۱۹
شرف الدین محمود عبدالله مزدقانی ۱۱۲۰
شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی ۲۰۴
شرف الدین هارون ۱۳۸۹
شرف الزمان ابوالمحسن ابوبکر ازرقی ۶۴۸
شرف جهان ۱۳۱۱
شرف جهان (میرزا) ۱۳۲۷
شرفشاه ۱۴۲۸
شروان ۱۴۷۰
شروان شاه ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۴۸، ۱۴۵۰، ۱۴۶۲
شروانشاه منوچهر بن فریدون ۱۴۷۰
شریح ۱۰۳، ۵۷۸
شریح - بن حارث بن قیس بن جهم بن معاویه ۱۰۳
شریح قاضی ۳۹
شریف ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۲، ۱۴۱۷
شریف الدین علی جرجانی ۲۴۱
شریف تبریزی ۲۲۹، ۱۴۰۱، ۱۴۰۱، ۱۴۱۴
شریف زندنی ۳۰۶
شریف کاشانی ۱۰۴۶
شریف (مولانا) ۱۳۹۷
ش. سامی ۳۹۸، ۹۹۸، ۱۲۷۴
شطرنجی ۱۵۴۷
شطرنجی سمرقندی ۱۵۴۶

شمس الدين تبریزی ٢٨٥، ٥٦٣، ٥٦٥	شعيا ٤٨٧
شمس الدين جنیدی ٧٠٤	شفایي ٩٨٢، ٩٨٩
شمس الدين صاحب ديوان جوينی ١٣٨٩	شفيع الدين محمد ١٢٣٧
شمس الدين طبسی ١٥٨٦، ٦٥٦	شق ١٠، ١١
شمس الدين عبدالله ٤٩٠	شقيقين ابراهيم البلخي ٥٦١
شمس الدين عبيدی ١٣٩٦	شكرالله مستوفی ١١٠٥
شمس الدين علی ١٢٠٨، ١٢٤١، ١٣٠٣، ١٥٠٠	شكر بن طهمورث ٢٧٦
شمس الدين علی المشهور به فارسی ٢٢٦	شکيبی ٨٢٣، ٩٨٠
شمس الدين قهستانی ١٢٥٩	شکيبی اصفهانی ٩٨٠
شمس الدين کرمانی ٣٠٢	شکيبی (مولانا) ٩٧٦
شمس الدين مبارکشاه ابن الاعز السنجری ٣١٥	شمال الدين ٦٣٧
شمس الدين محمد ٢٧٣، ٥٥٢، ٥٥٩، ٦٠٦، ٦٩٤	شمر ٩، ١٤٥٢، ١٥١٠
١٦١٩، ١٥٠١، ١٣١٤	شمس ١٦٧، ١٦٩، ٩٩٧
شمس الدين محمد الدقایقي المروزی ٥٢٨	شمس الایمه حلوايي ١٥٦٠
شمس الدين محمد الذآتی ٧٧٧	شمس الداعی الحسيني (مفتی العصر) ١٥٧٠
شمس الدين محمد بن المويّد الحدادی ١٠٠	شمس الدوله ٥٧٢، ٥٧٢
شمس الدين محمد بن امين الدين ٨٦٥	شمس الدين ٤٢٢، ٤٢٥، ٤٣٣، ٥٤٩، ٥٨٦، ٦٢٠
شمس الدين محمد بن عبد الكريم ١٦٦	٦٣٧، ٦٣٧، ٩٥٨، ١٠٢٢، ١٢٩٩، ١٢٩٩، ١٣٦١،
شمس الدين محمد بن عبد الكريم طبسی ١٦٧	١٣٧٣، ١٣٧٤، ١٤٩٩، ١٥٣٨، ١٦٥٢
شمس الدين محمد بن علی ١٠١٢، ١٥٧٥	شمس الدين آلمش ٣٦٧
شمس الدين محمد بن علی بن ملک داد ١٣٧٢	شمس الدين الباقلائی ٥٨٦
شمس الدين محمد بن علی لاهیجی ١٣٧٧	شمس الدين التمش ٤٢١، ٤٢١، ٤٢٢
شمس الدين محمد بن عمر ١٥٧٥	شمس الدين الحسيني ١٥٧٠
شمس الدين محمد بن مويّد المعروف بن خاله ٩٩	شمس الدين اوحدى ٢٠٠
شمس الدين محمد بن نصير - محمد عوضی ٣١٥	شمس الدين باقلائی ٥٨٧
شمس الدين محمد حصري ١٤٣٥	شمس الدين بن فخر الدين ٩٤٥
شمس الدين محمد خان انکه ٣٦٣	شمس الدين بن فخر الدين فخری ٩٤٦

شمس الدین محمد دشتی ۶۹۶	شمعی الاعرج ۱۵۹۸، ۱۵۹۸
شمس الدین محمد دقایقی ۵۲۸	شموئیل ۱۰۹۷
شمس الدین محمد صاحب ۸۴۰	شوخی خوانساری ۱۰۶۱
شمس الدین محمد صاحب دیوان ۱۵۰۲، ۸۳۸	شوقی یزدی ۱۵۳، ۱۵۲
شمس الدین محمد طاهر سنجاسی ۱۳۶۴	شوکتی ۴۶۸
شمس الدین محمد غزنوی ۴۴۹	شهاب الدین ۲۱، ۲۲، ۴۹، ۱۹۰، ۳۸۳، ۴۳۰، ۱۳۶۲
شمس الدین محمد لاهیجی ۱۲۹۵	شهاب الدین ابوالحسن ۵۳۱
شمس الدین محمد مبارکشاه ۳۱۴	شهاب الدین ابوالحسن طلحه ۵۳۰
شمس الدین محمد منوکه ۵۵۰	شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد الکبری
شمس الدین محمود ۸۹۴	السهروردی ۱۳۶۲
شمس الدین مسعود ۹۷	شهاب الدین ابوعلی رجا ۳۵۶
شمس الدین (ملک) ۶۳۶	شهاب الدین احمد ۱۵۳۴
شمس الدین نسوی ۵۴۸	شهاب الدین احمد بن الموید ۱۵۳۸، ۱۵۳۴
شمس الدین ولوالجی ۱۵۷۰	شهاب الدین احمد خان ۴۷۱، ۷۹۹
شمس الدین یحیی ۳۸۷	شهاب الدین ادیب معاصر ۵۹۷
شمس المعالی قابوس ۱۲۴۳	شهاب الدین، امیر الشعرا عمیق بخارایی ۱۵۹۳
شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۱۲۴۴	شهاب الدین بن سلغرشاه ۴۸
شمس الملک علی بن حسین ۱۵۷۵	شهاب الدین سهروردی ۱۹۱، ۲۰۵، ۵۶۲، ۶۳۴
شمس اندخودی ۵۹۳	۱۳۶۳، ۱۶۲۲
شمس تبریز ۳۸۱	شهاب الدین شاه ابوعلی رجا ۳۵۵
شمس خاله ۱۵۴۷	شهاب الدین صابر بن اسماعیل ترمذی ۶۰۱
شمس دده ۹۹۶	شهاب الدین علی ۱۲۰۳، ۱۲۰۳
شمس طبسی ۱۶۷، ۱۶۸	شهاب الدین علی (شیخ) ۱۲۰۲
شمس فخری ۹۴۶	شهاب الدین عمیق ۱۵۸۷
شمس قیس رازی ۵۵۷، ۷۹۱، ۹۰۶، ۱۱۷۰، ۱۵۸۰	شهاب الدین محمد ۵۱۹
شمسی ۱۵۹۹	شهاب الدین محمود اهری ۱۳۹۲
شمس یزدی ۱۵۹	شهاب الدین معمای ۴۴۵

- شهاب الدین مقتول ۱۸۴
 شهاب معمای ۳۸۹
 شهابی ۱۵۳۸
 شهابی غزالی ۱۶۳۳
 شهابی غزالی خجندی ۱۶۳۳
 شهریار ۳۵۵، ۱۱۷۱، ۱۴۴۹
 شهودی ۸۲۰، ۸۲۱
 شهید بلخی ۵۷۵
 شهید قمی ۱۰۷۹
 شهیدی ۹۷۰، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰
 شهیدی قمی ۱۰۸۰
 شهبیل ۱۳۲
 شبیان ۵۰۴
 شیت ۳۰، ۱۱۵۳
 شیت بن ربیع ۴۲
 شیخ آذری ۲۹۴، ۱۰۲۴
 شیخ ابن افلح یمنی ۲۳
 شیخ ابواسحاق ۱۴۳
 شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار ۱۸۰
 شیخ ابواسحاق شیخ الاسلام فارس ۱۸۱
 شیخ ابوالحسن بشری ۳۰۶
 شیخ ابوالحسن بشری سجری ۳۰۶
 شیخ ابوالحسن خرقانی ۸۷۷
 شیخ ابوالخیر ۴۹۴
 شیخ ابوالغیث جمیل ۲۳
 شیخ ابوالفضل ۹۸۴
 شیخ ابوالفیض فیضی ۴۰۳
 شیخ ابوالقاسم کرگانی ۱۷۹
 شیخ ابوبکر طمستانی ۱۸۹
 شیخ ابوبکر کتانی ۹۲
 شیخ ابوبکر وراق ۵۶۲
 شیخ ابو حامد اوحدالدین کرمانی ۲۸۵
 شیخ ابو ذرعه ۱۴۳۰
 شیخ ابوزید ۸۷۷
 شیخ ابوسعید ابوالخیر ۱۷۹، ۱۸۰
 شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر ۵۳۷
 شیخ ابو عبدالله طاقی ۳۰۶
 شیخ ابو علی فارمدی ۱۷۹
 شیخ ابو محمد بن احمد رُویم ۸۹
 شیخ ابونصر ۵۴۴
 شیخ ابویعقوب اسحاق نهرجوری ۱۴۰
 شیخ احمد ۱۴۳۵
 شیخ احمد کمتو ۷۲
 شیخ احمد نوقانی ۳۲۵
 شیخ الاسلام الحارثی ۵۲۵
 شیخ امام الدین رافعی ۱۳۱۳
 شیخ امین الدین ۱۸۱، ۱۸۲
 شیخ امین الدین جبرئیل ۱۴۲۸
 شیخ امین الدین کازرونی ۱۸۲
 شیخ اوحدالدین حامد ۲۸۳
 شیخ بابا فرج ۱۳۷۸
 شیخ بهایی ۲۶۶
 شیخ بهایی ۱۵۵۲، ۱۶۱۱
 شیخ بهاء الدین ذکریا ۱۱۱۴

- | | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| شیخ حاجی محمد ۸۴۲ | شیخ صفی ۱۴۲۹، ۱۴۵۰ |
| شیخ حسن ۱۴۲ | شیخ عتبه غلام ۱۲۱ |
| شیخ حسن ایلکانی ۸۶ | شیخ علی سمل ۸۸۹ |
| شیخ حسن چوپانی ۸۶ | شیخ علی عال ۱۲۷۹ |
| شیخ حمیدالدین ۷۷ | شیخ علی کردی ۴۹۰ |
| شیخ خلیل ۴۴۸ | شیخ علی مروزی ۳ |
| شیخ دولت ۱۶۵۲ | شیخ عمو ۷۴۷ |
| شیخ رباعی ۷۳۳، ۷۳۴ | شیخ عیسی هتار ۲۳ |
| شیخ رضی الدین علی ۳۴۳ | شیخ غوثی مندوی ۹۸۰ |
| شیخ رکن الدین سنجاسی ۲۸۵ | شیخ فرید شکر گنج ۳۷۹ |
| شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ۲۹۲ | شیخ کبیر محیی الدین بن عربی ۲۸۵ |
| شیخ زاده ۱۲۹۵ | شیخ کجج ۱۳۷۷ |
| شیخ زاده فدایی ۱۲۹۴ | شیخ کمال ۹۶۹ |
| شیخ زاهد ۱۴۲۹ | شیخ کمال الدین عبدالرزاق ۱۴۷ |
| شیخ سعد الدین ۱۶۱۸ | شیخ مجدالدین ۱۸۲ |
| شیخ سعد حداد ۲۴ | شیخ محمّد جزری ۱۲۱ |
| شیخ سعید ۲۴ | شیخ محمّد ۲۱ |
| شیخ سعید الدین محمّد ۱۸۳ | شیخ محمّد بن اسماعیل ۱۱۵ |
| شیخ سلیمان ترکمانی ۴۸۹ | شیخ محمد زرگر ۱۶۳ |
| شیخ سیروانی ۱۷۰ | شیخ محمد علی حکیم ۵۹۴ |
| شیخ شاذلی ۱۴ | شیخ محمد متخلص به کجج ۱۳۷۷ |
| شیخ شاه ۱۴۵۰ | شیخ محمود ۸۴۴، ۱۳۷۵ |
| شیخ شرف الدین ۸۲۷ | شیخ محمود شبستری ۱۳۷۴، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷ |
| شیخ شروانی ۹۱ | شیخ محی الدین ۱۴۷، ۲۸۳ |
| شیخ شهاب الدین ۷۷ | شیخ مسلمی ۱۷۰ |
| شیخ شهاب الدین سهروردی ۲۸۵ | شیخ معمر ۵۰۳ |
| شیخ صالح ۱۴۲۸ | شیخ میرزا ۹۴۸ |

صادقی ۶۰۲، ۶۲۵، ۷۳۲، ۷۳۴، ۷۳۸، ۸۱۸، ۸۲۲،	شیخ مومن ۱۸۷
۸۲۵، ۸۳۶، ۸۵۳، ۸۵۴، ۹۵۶، ۹۷۶، ۹۸۲، ۹۸۳،	شیخ نجم الدین ۸۸۹، ۱۴۹۵
۹۸۷، ۱۰۸۷، ۱۱۰۹، ۱۲۲۲، ۱۵۶۶،	شیخ نجم الدین کبری ۹۹، ۱۴۹۶
صادقی اصفهانی ۱۳۲۵	شیخ نجیب الدین علی بزغش ۲۱، ۱۹۰
صادقی افشار ۹۶۴، ۹۶۸، ۹۷۲، ۹۹۳، ۱۰۲۸،	شیخ نظام اولیا ۸۰
۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۴، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۹،	شیدا ۴۰۱
۱۱۵۳، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۳۰۲، ۱۳۲۸، ۱۳۴۶،	شیر افکن بیک ۴۶۵
۱۳۴۹، ۱۳۹۵، ۱۴۱۷،	شیرخان ۴۰۱، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۴۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۵،
صادقی کتابدار ۶۲۴، ۷۴۳، ۷۹۸، ۹۵۰، ۹۵۴،	۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰،
۱۰۰۲، ۱۰۶۰، ۱۱۰۸، ۱۱۴۴، ۱۱۵۱، ۱۲۶۳،	شیرخان افغان ۴۴۸
۱۲۷۵، ۱۲۹۳، ۱۴۰۱، ۱۴۰۸، ۱۴۱۱، ۱۴۲۱،	شیرزاد ۷۱۵
۱۴۳۲	شیر محمد خان ۱۶۵۳
صادقی کیا ۹۴۷	شیری ۳۷۴، ۳۷۵
صاعد خبوشانی ۸۴۲	شیطان ۴۳
صاعدی ۹۶۵	«ص»
صافی ۹۴۴	صائبی ۵۷۸
صالح ۹۷۰، ۱۰۵۱،	صابر ۱۰۱۸
صالح تمیمی ۴۳	صابی ۵۸۱
صالح کاشی ۱۰۵۱	صاحب ۵۸۱
صالح ندایی ۱۵۶۴، ۱۵۶۴،	صاحب ابن عبدالحمید ۱۹۵
صالحی ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۲۸،	صاحب بن عباد ۹۶
صانعی ۱۰۵۱	صاحب بن عباد ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۵۰۳،
صایغور ۱۰۳۶	صاحب عباد ۸۹۳، ۱۲۴۳، ۱۶۴۸،
صباح ۱۱، ۱۱،	صاحب محمود بلواج ۱۵۰۰
صبری ۹۷۵	صادق اردوبادی ۱۴۳۹
صبری روزبهان اصفهانی ۹۷۶	صادق حلوائی (مولانا) ۱۵۶۰
صبوری ۱۴۱۷، ۱۴۲۲،	صادق محدث ۱۳۶۵

صبروری تبریزی ۱۴۱۸	صرفی ساوجی ۲۴۶، ۱۱۰۶، ۱۱۰۸
صحیفی ۲۶۵، ۲۶۶	صفایی ۳۷۸، ۳۷۸، ۱۵۶۱، ۱۶۲۰
صدرالافاضل ابو الفتح بستی ۳۲۷	صفایی اندجانی ۱۶۲۰
صدرالدین ۳۷۶، ۶۳۴، ۷۷۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۱۱۷۹،	صفر آقا ۷۴
۱۵۴۶، ۱۶۴۹	صفوان ۱۵
صدرالدین ابراهیم ۱۵۵۱	صفی ۱۱۹۰، ۱۱۹۱
صدرالدین احمد ۱۳۵۹، ۱۳۶۰	صفیا ۹۸۸
صدرالدین جندی ۶۹۶	صفی الدین ۱۳۷۹
صدرالدین خجندی ۹۰۶، ۹۳۴	صفی الدین ابوبکر ۱۵۳۰
صدرالدین سرخسی ۱۰۹۸	صفی الدین اردبیلی ۱۳۶۶
صدرالدین (سید الاصل) ۷۷۶	صفی الدین اسحق ۱۴۲۸
صدرالدین عبدالطیف خجندی ۹۰۷	صفی الدین زاکانی ۱۳۲۵
صدرالدین علی ۱۴۷۲	صفی الدین (صفی یزدی) ۱۴۳
صدرالدین علی یمینی ۱۳۷۹	صفی العله و الدین ۱۴۲۷
صدرالدین قونوی ۹۴۴، ۱۱۵۹	صفیه ۱۲۸
صدرالدین قوینوی ۱۱۱۵	صلاحت خان ۶۵، ۱۴۳۹
صدرالدین محمد ۲۲۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۱۳۱۰، ۱۳۳۰	صلاح الدین ۵۱۲، ۵۱۲، ۵۱۳
صدرالدین محمد الحسینی دشتکی ۲۲۵	صلاح الدین رشید ۱۴۲۸
صدرالدین محمد متخلص کلامی ۲۷۴	صلاح الدین زرکوب ۵۶۳
صدرالدین ملک الحکام عمر بن محمد ۱۵۲۱	صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب ۵۱۰
صدرالدین موسی ۱۳۷۹، ۱۴۲۹	صنع الله ۱۳۹۷
صدرالدین هروی ۸۴۳	صورت خان ۱۲۱۷
صدر الشریعه ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۲۹۹	صورتی اصفهانی ۹۹۶
صدر الشریعه (سلطان العلما) ۱۵۸۶	صوفی ۷۲۷، ۱۲۸۳
صدر العله و الدین موسی ۱۴۲۹	صوفی خلیل ۲۶۶، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵
صدقی استرآبادی ۱۲۶۶	صوفی سلطان ۱۶۶۰
صدقی هروی ۶۷۴	صوفی مازندرانی ۱۲۸۲

ضیاء بزنی ۳۹۵	صیرفی ۱۴۰۲، ۷۹۹
ضیاء سنامی ۳۸۵	صیرفی کشمیری ۶۲۲
ضیاء نخشبلی ۵۷۰	«ض»
«ط»	ضحاک ۱۱۷، ۶۳۳، ۷۱۵، ۱۰۳۰، ۱۱۴۳، ۱۲۳۲
طاعتی ۱۰۶۰	ضحاک بیوراسب ۴۸۷
طالب ۹۸۵، ۱۲۹۹	ضعیفی ۱۲۳۹
طالب آملی ۱۲۲۳	ضمیر ۹۷۶
طالب اصفهانی ۹۸۴	ضمیری ۸۷۵، ۹۷۰، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۸۷، ۹۹۳
طالب گیلانی ۱۲۹۹	۹۹۳، ۹۹۴، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۳۲۹
طامار ۱۴۷۰	ضمیری بلگرامی ۹۷۳
طاهر ۱۳۸	ضمیری (مولانا) ۹۶۹
طاهر حسن ۱۴۹۲	ضیاء الدین یوسف ۹۴۴
طاهر رازی ۱۲۱۳	ضیاء کاشانی ۱۰۲۶
طاهر مشکانی ۱۱۲۲	ضیاء الدوله والدین محمد بن ابی نصر ۳۵۶
طخانشاه ۱۱۰	ضیاء الدین ۲۰۰، ۲۰۱، ۱۲۷۵، ۱۳۷۸
طرزی ۱۲۳۹	ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقادر سهروردی ۱۳۶۲
طریق ۱۱۰۵، ۱۱۰۶	ضیاء الدین خجندی فارسی ۲۰۰
طریق ساوجی ۱۰۸۷، ۱۳۴۱	ضیاء الدین (شیخ) ۱۳۷۸
طغا تیمورخان ۶۵۸	ضیاء الدین عمر بسطامی ۸۸۱
طغاچار نویان ۱۳۵۹	ضیاء الدین عمر بن محمد بسطامی ۸۸۱
طغان ۱۶۳۵	ضیاء الدین فارسی ۱۹۷
طغان خان ۱۶۲۵	ضیاء الدین فارسی خجندی ۱۰۱
طغانشاه ۶۴۸	ضیاء الدین محمد ۱۰۲۶
طفج ۵۰۷	ضیاء الدین محمود ۶۱۳
طغرل ۱۰۰۹، ۱۶۳۵	ضیاء الدین محمود الکابلی ۶۱۳
طغرل بن ارسلان ۱۱۷۸	ضیاء الدین (مولانا) ۱۰۲۵
طغرل بن ارسلان سلجوقی ۱۱۷۸	ضیاء الدین میرم ۱۲۳۴

- ظفر بن محمد سلجوقی ۱۱۷۸
ظفر بن بیک ۶۴۸
ظفر بن بیک بن میکائیل ۵۴۰
ظفر بن بیک سلجوقی ۱۹۴
ظفر بن بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق ۱۲۵۳
طلال علاق ۴۹۴
طلحه ۱۱۹
طمغاج خان ۱۵۶۸
طمغاج خان مسعود بن حسن ۱۵۷۵
طوطی ترشیزی ۸۴۸، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲
طوفی (مولانا) ۱۴۲۱
طولون ۵۰۷
طهماسب ۱۰۳۱
طهماسب صفوی ۱۱۵۶
طهمورث ۱۱۷، ۲۷۱، ۵۱۷، ۷۴۵، ۱۰۹۷، ۱۰۹۷
۱۲۷۸
طهمورث پیشدادی ۱۱۶
طهموری ۱۰۴۲
طیان بمی ۲۸۷، ۲۸۹
طیفور انجدانی کاشانی ۱۰۳۶
«ظ»
ظاهر ۱۰۹۹
ظریفی ۱۱۰۶، ۱۴۲۶
ظریفی تبریزی ۱۴۲۶
ظفر الاسلام صاعدی ۹۶۵
ظفرالدین (الاجل الکافی) ۱۱۳۳
ظفرخان ۴۳۵، ۴۸۱، ۹۹۱
ظهیری ۷۰۶، ۷۰۷، ۱۴۳۹
ظهیری ترشیزی ۸۴۸
ظهیر ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۲، ۶۴۸، ۹۰۶، ۱۱۰۱
ظهیر الدین ۱۲۷۷
ظهیرالدین ابراهیم ۱۲۰۱، ۱۲۰۲
ظهیرالدین ابوالعلا ۱۶۲۳
ظهیرالدین السموری السجزی ۳۱۸
ظهیرالدین الکتاب محمد بن علی الکاتب ۱۵۲۰
ظهیرالدین النسوی ۵۴۸
ظهیرالدین بابر شاه ۴۵۳
ظهیرالدین تاج الکتاب ۵۵۳، ۵۵۴
ظهیرالدین شفروه ۹۱۵
ظهیرالدین طاهر بن محمد ۵۸۸
ظهیرالدین طاهر بن محمد الفاریابی ۵۹۲
ظهیرالدین عبدالرحمان بن علی بن بزغش ۱۹۰
ظهیرالدین عبدالله شفروه ۹۱۴
ظهیرالدین فاریابی ۷۸۰، ۱۱۷۰
ظهیرالدین محمد بابر ۶۶۷
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه ۴۴۲
ظهیرالدین مرعشی ۱۲۷۶
ظهیر فاریابی ۵۹۲، ۷۱۷
«ع»
عاد ۲۸
عادل خان ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۸
عادل شاه ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳
عادلی ۶۰۴
عارضی ۱۵۵۵

عبّاس میرزا ۶۹۲	عارف ۱۷۳، ۱۷۴
عبد ۹	عارف ایجی ۱۷۵
عبدالباری ۱۰۰۵	عارف ایرانی ۱۷۵
عبدالباقر ۱۲۰۵	عارف ریوکری ۱۶۰۳
عبدالباقی (امیر) ۱۴۱۲	عاشق ۱۵۵۴
عبدالباقی تبریزی ۱۴۱۲	عاشقی ۳۲۳
عبدالباقی نهاوندی ۷۳۵، ۸۲۳، ۹۸۵، ۱۰۴۶	عاشقی سیستانی ۳۲۳
۱۱۴۲	عاصم قاری ۱۲۹
عبدالجمیل ۱۶۰۲	عاکفی ۱۳۰۸
عبدالحسین زرین کوب ۱۴۶۲	عاکفی گیلانی ۱۳۰۸
عبدالحسین نوایی ۱۳۱۷، ۲۶۵	عالم ۶۱۴
عبدالحق ۳۹۹	عالم خان ۴۴۰
عبدالحلیم ۱۶۷۵	عالم کابلی ۱۳۶۵، ۶۱۴
عبدالحمید ۱۱۶۳، ۴۹۱، ۳۸۲	عالمی ۱۷۲
عبدالحمید بن احمد بن عبدالصمد ۱۹۴	عالمی دارابجری ۲۴۲
عبدالحمید کاتب ۴۹۰	عالی خان ۱۳۴۸
عبدالحی ۳۷۵	عامر ۷
عبدالخالق ۱۶۰۳	عایشه ۱۰۳، ۱۰۶
عبدالخالق غجدوانی ۱۶۰۲، ۱۶۰۵	عبّاس ۱۳، ۱۳، ۸۵، ۱۰۳، ۵۱۰
عبدالرافع بن الفتح ۶۵۳	عبّاس ابهری ۱۳۵۲
عبدالرّب ۱۴۷	عبّاس اقباس آشتیانی ۹۴۶
عبدالرّحمان ۱۱۶۱، ۴۴، ۱۳۹۷	عبّاس اقبال ۵۸۶، ۷۷۶
عبدالرحمان المخولانی ۵۰۶	عبّاس اقبال آشتیانی ۱۰۵، ۹۰۶، ۱۳۱۷، ۱۳۲۴
عبدالرحمان بن احمد بن عبدالغفار الایجی ۱۷۳	۱۶۴۲
عبدالرحمان بن احمد جامی ۷۰۰	عبّاس بن عبدالعظیم ۱۳۷
عبدالرحمان بن الفضل ۱۵۱۲	عبّاس بن عبدالملک ۳۷
عبدالرحمان بن حسن المشهور به ابوالفرج بن	عبّاس بن یوسف الشّکلی ۹۳، ۹۳

عبدالصمد ابراهیم رقاعی ۴۹۵	جوزی ۱۰۶
عبدالصمد منجم تبریزی ۱۳۹۴	عبدالرحمان بن علی بن بزغش ۱۹۱
عبدالصمد (مولانا) ۷۲۳	عبدالرحمان بن محمد اشعث ۴۴
عبداللطیف ۸۴۳، ۱۴۲۸	عبدالرحمان جامی ۸۹، ۲۱۹، ۶۴۴، ۶۶۶، ۶۹۶،
عبدالعزیز ۱۶۶۰	۷۰۲، ۷۲۳، ۷۹۲، ۸۰۸، ۹۶۹، ۱۰۸۰، ۱۱۰۰،
عبدالعزیز بن مازہ ۱۵۷۵	۱۲۸۹، ۱۳۷۹، ۱۳۹۴، ۱۴۳۹، ۱۵۵۴، ۱۶۱۴،
عبدالعظیم ۱۲۰۰	۱۶۷۳، ۱۶۷۴
عبدالعلی برجندی ۸۷۱	عبدالرحمان سلمی ۵۳۸
عبدالعلی نجاتی (مولانا) ۷۳۶	عبدالرحمان مشفق مروزی ۵۳۶
عبدالغفار ۱۶۴۳، ۱۶۴۴	عبدالرحیم ۱۷۸
عبدالغفور لاری ۶۹۶	عبدالرحیم خان ۴۷۶، ۷۴۲، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۲۲،
عبدالغنی ۱۱۴۷	۸۲۳، ۹۹۲، ۱۳۰۶
عبدالغنی همدانی ۱۱۴۹	عبدالرحیم خان خاتان ۸۴۴، ۹۷۷، ۱۱۵۱، ۱۴۱۲،
عبدالقادر ۶۲، ۱۲۸۷	۱۴۱۲، ۱۴۱۵
عبدالقادر بدایونی ۴۸۴	عبدالرحیم سلطان ۱۶۵۹
عبدالقادر گیلانی ۲۰۵، ۹۷، ۱۳۶۲	عبدالرزاق ۳۳۰، ۱۲۹۹
عبدالقادر مراغی ۱۳۷۸	عبدالرزاق بن حسن ۳۲۹
عبدالکریم ۱۳۷۶	عبدالرزاق دانشمند ۱۳۰۲
عبدالکریم خان ۱۶۵۹	عبدالرشید بن مسعود ۳۳۰، ۴۱۷،
عبدالکریم سلطان ۱۶۶۰	عبدالرشید خان ۱۶۵۹
عبداللطیف بن محمدی ثابت ۹۰۷	عبدالرضا ۱۲۲۴
عبداللطیف خان ۱۶۵۹	عبدالرضا (خواجه) ۱۲۲۳
عبدالله ۳۱، ۴۳، ۱۰۷، ۱۵۱، ۳۳۳	عبدالسلام بن محمد ۱۳۱۲
عبدالله انصاری ۱۹۱، ۶۴۶، ۱۵۱۲	عبدالسمیع ۱۶۲۰
عبدالله باکو ۱۹۱، ۱۹۱	عبدالشکور ۳۸۰
عبدالله بن ابو منصور بن محمد بن ابی معاذ بن	عبدالشمس ۸، ۵۰۱
علی بن محمد بن احمد بن علی بن جعفر بن	عبدالصمد ۳۷۸، ۶۲۸، ۱۳۹۷

- عبدالله قلابه ۱۸
عبدالله کازرونی ۱۶۴۱
عبدالله مبارک ۵۱۸
عبدالله مروارید ۷۹۹، ۷۲۸
عبدالله مروقاتی ۱۱۱۹
عبدالله مهدی ۵۴۵
عبدالله هاتفی ۷۰۱، ۱۳۵۶
عبدالله هاتفی جامی ۷۰۲
عبدالله یزدی ۲۲۷
عبدالله یقینی (قاضی) ۱۲۹۶
عبدالمملک ۱۲۵، ۱۴۷، ۷۶۳، ۱۵۱۳، ۱۵۵۱
عبدالمملک بن ابوالقاسم ۵۰۶
عبدالمملک بن مروان ۴۳، ۱۰۴، ۱۲۴
عبدالمملک مروان ۳۱، ۴۰، ۱۲۴
عبدالمومن سلطان ولد ۵۴۸
عبدالواحد ۲۸۲
عبدالواحد ششتی ۲۲۷
عبدالواسع ۶۲۷
عبدالواسع الجبلی ۶۲۷
عبدالواسع جبلی غرjestانی ۱۳۸۱
عبدالوحید ۱۲۹۹
عبدالوهاب ۱۲۳۷
عبد عوف ۳۹
عبد کلل ۱۱
عبد مناف ۱۰۲۰
عبدی ۱۴۷۶
عبدی بیک ۲۴۸، ۱۱۵۱
- منصور بن مت ۱۴۳
عبدالله بن اسعد تمیمی یافعی ۱۲۱
عبدالله بن الزبیر ۱۰۸
عبدالله بن المقتی ۵۱۱
عبدالله بن جعفر طیار ۱۲۸
عبدالله بن زبیر ۳۹
عبدالله بن سالم بصری ۵۱۱
عبدالله بن عمر ۱۲۷۶، ۱۶۸۰
عبدالله بن عمر بن عثمان ۱۱۶۷
عبدالله بن عمرو ۱۰۸
عبدالله بن محمد ۱۱۶۱
عبدالله بن محمد بن علی بن الحسن بن علی
المیانجی ۱۱۱۴
عبدالله بن میکال ۱۳۴
عبدالله بن میمون قداح ۵۱۱
عبدالله بیضاوی ۱۴۴۹
عبدالله خان ۵۴۸، ۱۵۶۲، ۱۵۶۴، ۱۵۶۷
عبدالله خان اوزبک ۵۳۶
عبدالله خفیف ۱۸۷، ۱۴۳۰
عبدالله زبیر ۳۱
عبدالله سلام ۴۹۴
عبدالله ششتی ۲۲۷
عبدالله صومعی ۱۲۸۷
عبدالله عباس ۲۱، ۲۹، ۳۱، ۴۰، ۱۲۹، ۸۸۸، ۸۹۰
عبدالله عمر ۴۰، ۱۲۹
عبدالله فارسی ۱۴۲۸
عبدالله قرشی ۶۴۸

- عبدی بیک، نویدی شیرازی ۲۴۸
عبدی شروانی ۱۴۷۶
عبدی گنابادی ۸۵۴
عبدی (مولانا) ۸۵۳
عبید ۱۳۲۵، ۱۳۲۱
عبیدالله خان ۵۵۳، ۸۱۶، ۹۴۸، ۱۲۵۹، ۱۵۶۲،
۱۶۱۴، ۱۶۱۳
عبیدزاکانی ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵
عتبه بن الغلام ۱۲۱
عتبه غزوان ۱۱۸
عثمان ۱۰۷، ۱۲۹، ۳۶۲، ۳۶۲، ۵۱۳، ۸۱۰، ۸۸۹،
۱۶۶۸، ۱۶۶۹
عثمان (ابو الفضل) ۶۵۹
عثمان بن احمد الهروی ۶۵۹
عثمان بن محمد المختاری ۳۵۰
عثمان چاوچی ۱۰۹۸
عثمان حیری ۷۴۶
عجیبی ۱۶۳۳
عجیبی خجندی ۱۶۳۳
عدلی ۴۶۱
عدلی هیموی ۴۶۰
عراقی ۶۷۱، ۹۴۴، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۸
عربشاه مشهدی ۷۳۵
عرفی ۸۲۳، ۱۴۱۹
عرفی شیرازی ۲۵۷
عرفی کمانگر ۱۴۱۸، ۱۴۲۰
عرفی کمانگر تبریزی ۱۴۱۹
عروضی ۱۵۲۲
عروضی سمرقندی ۷۸۱، ۱۱۳۲
عزالدوله ۱۴۵۳
عزالدين ۵۱۴، ۱۴۷۲
عزالدين پور حسن ۸۳۲
عزالدين رافعی ۸۳۲
عزالدين شروانی ۱۴۷۴
عزالدين طاهر فریومدی ۶۵۶، ۶۵۶
عزالدين محمود ۹۹۹
عزالدين محمود (شیخ) ۱۰۰۸
عزیز ۴۸۷
عزیزالدين ۱۳۱۲
عزیزالدين آملی ۱۲۷۹
عزیزالدين چلبی ۱۳۳۹
عزیز الله ۱۲۴۲
عزیز الله ابهری ۱۳۳۶
عزیز الملک ۶۱
عزیزان ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵
عزیز دولت آبادی ۱۴۱۲
عزیز کوکلتاش ۱۳۰۳
عزیزی ۱۳۳۶، ۱۳۳۷
عسجدی ۳۵۸، ۵۲۵
عسکری ۴۴۹
عسکری میرزا ۴۴۶
عشرتی ۱۶۰
عشقی خان ۴۸۳
عصام الدین ابراهیم ۵۳۵

علاء الدین تکش خوارزمشاه ۷۹۱	عصمت ۱۶۰۹، ۱۶۱۳
علاء الدین جانسوز ۶۵۲	عصمت الله بخاری ۱۵۵۱، ۱۶۰۹
علاء الدین حسن ۵۱	عصمت بخاری ۱۶۰۸، ۱۶۱۱
علاء الدین حسین غوری ۴۱۸	عضدالدوله ۹۶، ۹۶
علاء الدین خلجی ۵۱، ۳۸۱	عضدالدوله دیلمی ۱۱۱، ۱۸۵
علاء الدین خوارى ۱۱۷۸، ۱۱۷۹	عضدالدوله ۲۴۶
علاء الدین سکندر ۵۳۲	عضدالدین الدولة شیرزادبن مسعود ۳۵۵
علاء الدین سکندر شاه ۴۳۶	عضدالدین سعد ۹۳۷
علاء الدین سلجوقی ۵۶۳	عطا الله واعظ ۱۲۶۷
علاء الدین عطار ۳۶۲، ۱۶۰۵	عطار ۸۸۱
علاء الدین عطا ملک ۸۴۰	عطار نیشابوری ۸۷۹
علاء الدین علی بن الحرام القریشی ۴۹۰	عطیه ۳۳، ۴۵
علاء الدین کیقباد سلجوقی ۱۶۶۸	عفیف الدین ۱۲۱
علاء الدین محمد ۵۶۲، ۸۱۰، ۱۱۰۰، ۱۳۷۴	علامه دوانی ۲۷۴
علاء الدین محمد بن سلیمان ۱۵۷۵	علامه دهخدا ۱۳۲، ۵۴۹، ۱۰۱۴، ۱۱۳۲
علاء الدین محمد ساوجی ۱۱۰۳	علامه قزوینی ۲۸۹، ۱۵۲۹
علاء الدین محمد فریومدی ۷۹۰	علامه دهخدا ۱۴۱
علاء الدین محمود ۶۰	علامی ۱۴۰۶، ۱۴۰۷
علاء الدین مسعودشاه ۴۲۲، ۴۲۲	علاء الدوله ۵۰۴، ۶۸۷، ۷۲۱، ۱۶۷۵
علاء الدین ملک الجبال ۳۴	علاء الدوله سمنانی ۱۱۲۰، ۱۲۳۹، ۱۳۶۶
علاء الدین نیلی ۳۸۷	علاء الدوله کامی قزوینی ۱۳۶۵
علاء الملک ۲۷۱، ۶۴۲، ۱۵۷۶	علاء الدین ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۶، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۷
علاء الملک گرگین ۲۷۰	۴۲۸، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۸، ۴۳۹
علک ۱۳۱۱، ۱۳۱۲	۷۲۲، ۷۹۰، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۹۹، ۱۴۹۹، ۱۶۶۱
علی ۹۵، ۱۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۵۱۳، ۵۴۶، ۶۵۶، ۷۰۳	علاء الدین اوزجندی ۱۵۰۴
۱۰۱۱، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۴۲، ۱۱۱۹، ۱۱۶۸	علاء الدین بن کاکویه ۵۷۲
۱۱۷۰، ۱۱۸۶، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۲۱۸، ۱۲۷۶	علاء الدین تکش ۹۹

۱۴۱۹، ۱۴۵۸، ۱۵۵۵، ۱۶۳۵	علی بن محمد بن ابراهیم ۱۲۴
علی ابن ابی طالب ۲۱	علی بن محمد بن عبدالله ۱۹۱
علی ابو دلف ۱۳۸	علی بن محمد فتیحی ۳۶۰
علی احمد ۳۹۹	علی بن مسعود ۳۳۰
علی اصغر حکمت ۲۱۵، ۲۲۴، ۹۰۷	علی بن موسی الرضا (ع) ۲۳۳، ۸۵۱، ۹۵۴، ۹۹۹
علی اصفهانی ۹۹۶، ۱۴۶۲	۱۱۸۰، ۱۲۰۰، ۱۲۶۶، ۸۷، ۳۸۵، ۱۰۶۹
علی الپنجه‌ری ۳۶	علی بیک ۴۲۹، ۱۴۰۷
علی الشروانی ۱۴۴۷	علی پادشاه ۱۴۷۶
علی المرتضی ۵۰۸	علی پاشا ۱۶۷۱، ۱۶۷۶
علی بخاری ۳۸۵	علی تائیدی ۱۵۲۴
علی بن ابی طالب ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۲۹، ۲۷۵، ۲۹۶	علی حاجب ۵۷۶
۷۰۴، ۸۶۹، ۸۹۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۱۵۲، ۱۵۷۷	علی حسن ۶۸۰
۱۶۶۵	علی حلاج اصفهانی ۹۸۷
علی بن احمد الطرسوسی ۱۷۰	علی خاص ۱۱۲۲
علی بن اسد ۶۰۶	علی رامتینی ۱۶۰۳، ۱۶۰۴
علی بن الحسن ۱۱۱۴	علیرضا عباسی ۱۴۱۰
علی بن حسین ۸۹۵	علی سپهری ۱۵۸۷
علی بن سعید لالا ۳۴۴	علی سگری ۱۶۲۲
علی بن عبدالله ۸۹۰	علی شاه ۱۲۰۱
علی بن عبدالله الشاذلی ۴۹۹	علی شطرنجی ۱۵۲۴
علی بن عبدالله بن حسین بن سینا ۵۷۳	علی شکر ۱۴۰۳
علی بن عبدالله بن عبد الجبار ۴۹۹	علی شکر بیک ۴۷۰
علی بن عیسی بن ماهان ۱۳۸	علی شکر بیک بهارلو ۴۷۰
علی بن عیسی کخال ۱۲۷۸	علی شیرازی ۲۲
علی بن مأمون خوارزمشاه ۵۷۲	علیشیر نوایی ۲۹۲، ۸۲۹، ۱۰۱۸، ۱۲۶۰، ۱۵۰۵
علی بن محمد الصلیحی ۱۴	علی صورت خان ۹۹۶
علی بن محمد الفتیحی ۳۶۰	علی صورت خان (مولانا) ۹۹۶

عمادالدین فضل الله ۸۴۳	علی طارمی ۱۳۶۵
عمادالدین قاری ۱۲۵۶	علی (ع) ۲۳۹، ۶۳۳، ۷۴۱، ۸۱۰، ۱۶۰۸
عمادالدین مسعود ۱۲۴۱	علی عادلشاه ۶۲، ۶۳، ۱۱۱
عمادالدین (مولانا) ۱۰۱۵	علی عال ۵۴۷
عمادالدین مویده بن احمد کاتب ۸۲۸	علی عبدالرسولی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳
عماد الملک ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۴۴۷، ۴۴۸	علی فراش ۱۱۱۰
عمادالملک ساوجی ۱۰۵۳	علیقلی ۴۷۷
عماد زوزنی ۳۲۸، ۳۲۷	علی قلی بیک ۶۱۶
عماد غزنوی ۱۱۷۱	علیقلی خان ۱۶۱، ۹۵۱
عماد فقیه ۲۹۴	علی قلیخان شاملو ۷۳۸
عمادی ۱۱۷۲، ۱۱۷۴، ۱۱۷۸، ۱۴۷۹	علی قوشچی ۱۸۳، ۱۰۰۴
عمادی شهریار ۱۱۷۱	علی قوشچی ۱۶۷۲
عمادی شهریار ۱۱۷۱	علی گل ۱۲۷۵
عمار ۱۴۹۴	علی گل (مولانا) ۱۲۶۶
عمارة بن تعیم ۴۴	علی محقق کرکی ۲۲۵
عمالقه ۳۰	علی مرتضی ۱۰۲، ۱۲۰
عمر ۲۰، ۵۱۳، ۸۱۰، ۸۸۹	علیمیر ۱۰۹۶
عمر الحکیم الترمذی ۵۶۲	علی نجار ۱۴۶۱
عمران ثلثی ۵۰۴	علی نقی ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۷
عمر بن عبدالعزیز ۱۲۶	علی نقی کمره‌ای ۱۰۵۶
عمر بن عبدالعزیز قاضی ۱۳۲	علی نقی (مولانا) ۱۰۵۴
عمر بن عثمان ۱۴۶۱	عماد ۴۵۹
عمر بن عثمان مکی ۱۷۹	عمادالدوله فرامرز ۱۱۷۸
عمر بن علی المعروف به ابن الفارض ۵۰۱	عمادالدین ۸۹۳، ۱۳۱۴، ۱۳۲۱
عمر بن محمد الجرنابادی (ملک الکلام) ۱۵۲۰	عمادالدین زنگی ۵۱۲، ۵۵۰
عمر بن مسعود ۱۵۸۳	عمادالدین سرتیز ۵۱
عمر بن مسعود (برهان الاسلام) ۱۵۸۲	عمادالدین شهریار ۱۱۷۸

- عمر خطاب ۱۰۳
عمر خیام ۷۷۷، ۷۷۸
عمر سهروردی ۱۰۱۷
عمر شیخ سلطان ۱۶۱۱
عمر عبدالعزیز ۱۷۳، ۲۷۱، ۱۲۴۳
عمر مرتقیا ۱۲۵
عمر نوقانی ۱۵۶۷
عمر و ۸، ۹
عمرو بن عثمان الصّوفی ۳۳
عمرو عاص ۴۹۹، ۵۰۷
عمیق ۱۵۲۴، ۱۵۲۹، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۹۴
عمیق بخاری ۱۵۵۰
عمو (شیخ) ۶۴۷
عمیدالدوله ۱۹۴
عمیدالملک حبش ۱۶۲۵
عمیدالملک کندری ۷۱۲
عنایت الله ۲۶۱، ۱۲۰۰، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰
عنایت الله رازی ۱۲۰۱
عنایت زرگر ۱۳۰۹
عنصر المعالی ۱۲۴۶
عنصر المعالی کیکاووس ۱۲۴۶، ۱۲۵۵
عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس
۱۲۴۵
عنصری ۳۱۴، ۳۱۴، ۳۵۸، ۳۷۴، ۳۸۰، ۵۳۴، ۵۷۶، ۷۱۵، ۷۷۱، ۱۱۲۶، ۱۱۶۹، ۱۴۴۷، ۱۴۸۵، ۱۵۱۲
۱۵۱۵، ۱۵۷۵، ۱۵۹۸
غوسی ۵۵۴
عوفی ۹۹، ۱۰۰، ۱۶۸، ۲۰۳، ۳۱۸، ۳۶۰، ۵۲۷
۵۳۱، ۵۵۰، ۵۵۷، ۶۳۳، ۷۷۶، ۱۱۸۷، ۱۲۴۹
۱۴۲۸، ۱۵۳۴، ۱۵۶۹، ۱۵۷۵، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴
۱۵۸۶، ۱۶۰۰
عهدی ۴۸۴، ۸۵۴، ۱۶۱۷
عهدی رازی ۱۲۰۰
عهدی ساوجی ۱۱۰۹
عهدی قراکولی (مولانا) ۱۶۱۷
عهدی (مولانا) ۱۱۰۹
عیاضی ۶۸۰
عیسی ۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۲۳۵، ۴۸۷، ۵۰۱، ۱۰۶۹
۱۱۶۰، ۱۲۵۳، ۱۳۹۴
عیسی بن محمد اللغوی ۵۱۹
عیسی خان ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۸
عیسی خان ولد ۱۱۹۵
عیشی ۶۰۳
عین الزمان جمال الدین گیلکی ۱۲۸۷
عین القضاة ۸۳۶، ۱۱۱۲، ۱۱۱۴، ۱۱۲۰
عین الملک ۱۳۰۳
عین الملک اکبری ۴۸۴
عین الملک دواپی ۱۳۰۳، ۱۳۰۴
«غ»
غازان خان ۶۸۳، ۱۰۹۸، ۱۱۵۴، ۱۳۵۲، ۱۳۷۱
غازی بیک ۱۴۵۰
غازی ترخان ۹۸۵
غازی خان ۴۵۹
غازی خان تکلو ۱۰۰۰

غیاث الدین پیر احمد ۶۸۷	غازی ملک ۴۳۱
غیاث الدین تغلق ۳۸۹	غباری ۱۰۰۶
غیاث الدین تغلق شاه ۴۳۱، ۴۳۵	غراق خان ۱۲۱۳
غیاث الدین جمشید ۱۰۲۲	غزالی ۷۸، ۶۰۲، ۶۷۲، ۶۷۳، ۷۶۰، ۱۰۸۷
غیاث الدین حامی ۶۸۳	غزالی جنبک ۶۷۱
غیاث الدین خلجی ۴۲۱	غزالی مروستی ۶۷۱
غیاث الدین سالار ۱۲۴۱	غزالی مشهدی ۷۳۲، ۱۰۸۷، ۱۲۷۲
غیاث الدین سیدی احمد ۱۹۶	غزالی (مولانا) ۷۲۹
غیاث الدین علی ۱۳۳۵، ۹۹۰	غزان خان ۱۳۵۴
غیاث الدین علی شیرازی ۱۰۰۰	غسان ۱۴
غیاث الدین علی کلانتر ۱۷۴	غضایری ۱۱۶۸، ۱۱۶۹
غیاث الدین غوری ۵۲۶، ۵۲۷	غضنفر ۱۰۴۸، ۱۰۵۱
غیاث الدین کهره ۱۴۰۱	غضنفر (قاضی) ۱۶۴۴
غیاث الدین محمد ۱۰۱۵، ۱۱۸۱، ۱۱۸۸، ۱۱۹۲، ۱۲۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۷، ۱۳۷۱، ۱۳۹۲	غضنفر کره جاری ۱۰۹۴، ۱۰۹۵
غیاث الدین محمد بن امیر یوسف (امیر) ۱۲۳۳	غفوری (مولانا) ۱۲۳۲
غیاث الدین محمد بن رشید ۲۱۹	غلام علی جشنی لاهوری ۳۷۶
غیاث الدین محمد رشیدی ۹۴۶	غنم ۳۹
غیاث الدین محمد کججی ۱۳۹۶	غنی تفرشی ۱۰۶۷
غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد ۴۲۰	غوئی ۹۸۰
غیاث الدین منصور ۱۴۳۴، ۱۴۳۶	غوری ۴۶۵
غیاث الدین منصور دشتکی ۱۳۲۹	غیاث ۹۹۰، ۱۳۹۹
غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی ۱۰۴۸	غیاثا ۹۸۹، ۹۹۰
غیاث بیک ۱۲۱۶	غیاث الدین ۳۱۷، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۵، ۹۴۶، ۱۰۱۷
غیاث کهره ۱۳۹۷، ۱۳۹۷	۱۲۳۴، ۱۳۷۷، ۱۳۹۶
غیاث نیشابوری ۱۳۹۶	غیاث الدین ابرقوهی ۱۳۹۶
	غیاث الدین ابو الفتح شاه ملک ۱۵۰۶
	غیاث الدین بلبن ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۲۳

غیاث یزدی ۱۵۸	فتوح ۳۸۷
غیرتی (مولانا) ۲۶۲	فخر الاسلام ۱۶۴۱
غیوری ۶۱۵	فخرالدوله ۵۷۲، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳
فانقی ۲۵۸	فخرالدوله مسعود بن نصرت الدین (امیر الکبیر) ۱۲۴۸
فاتک بن ابی جهل اسدی ۱۰۹	فخرالدین ۳۵، ۳۱۷، ۹۴۶، ۱۱۶۳، ۱۲۳۳
فارس بن استورین سام بن نوح ۱۷۰	فخرالدین ابراهیم المشتهر بالعراقی ۱۱۱۴
فارسی ۹۷۶	فخرالدین ابراهیم همدانی ۱۱۱۸
فارغی ۶۶۷	فخرالدین احمد ۷۱۴
فاروق ۱۹، ۲۰، ۲۱	فخرالدین اسعد ۱۲۵۱
فاضل ۱۵۵۱	فخرالدین اسعد گرگانی ۱۲۵۳
فاطمه ۱۰۲، ۱۰۶، ۵۰۸، ۱۰۶۹، ۱۱۶۸، ۱۳۹۴، ۱۵۴۰	فخرالدین بناکتی ۱۶۴۱، ۱۶۴۱
فاطمه البتول ۵۰۸	فخرالدین خالد ۶۵۲
فاطمه (ع) ۱۳۹	فخرالدین خالد بن ربیع ۳۴
فانی ۴۸۷	فخرالدین رازی ۱۰۹۸
فانی تبریزی ۱۴۲۳	فخرالدین زراد ۸۰
فانی تهرانی ۱۲۲۶	فخرالدین زراد ۳۸۷
فانی (خواجه) ۱۴۲۲	فخرالدین سماکی ۹۶۴
فتاحا ۲۶۸	فخرالدین سماکی ۲۲۷، ۱۲۵۶، ۱۲۶۵
فتح الله ۶۷۴	فخرالدین طاهر بن معین الدین ۱۰۰۹
فتح الله شیرازی ۲۵۸	فخرالدین عراقی ۷۱۱، ۱۳۷۳
فتح الله مستوفی ۱۳۱۶	فخرالدین عصمت الله بن مسعود بخاری ۱۶۰۹
فتح الله (مولانا) ۶۷۳	فخرالدین فتح الله ۱۳۱۷
فتح بن شُخُوف ۵۱۹	فخرالدین فتح الله مستوفی ۱۳۱۶
فتح خان ۴۳۵	فخرالدین مبارک شاه ۳۱۷، ۵۲۶
فتحی ۳۶۱، ۶۰۳	فخرالدین مبارک شاه بن حسین مروودی ۵۲۷
	فخرالدین محمد الرزخالی ۵۵۷

فخرالدین محمد بن عمر ۱۷۳	فروز شاه ۳۸۴
فخرالدین محمد رزخالی ۵۵۷	فروغی عطار ۱۳۴۷
فخرالدین مسعود ۱۵۷۵	فرهاد ۱۶۸۳، ۱۲۸۱
فخرالدین یهود ۶۹۶	فرهاد خان ۱۲۹۳
فخر الزمانی ۱۰۴۳، ۱۲۸۳، ۱۴۲۰	فریرز ۱۴۲۷، ۹۴۱
فخر رازی ۱۶۷۰	فریبی ۱۲۴۲، ۱۲۲۲
فخر زمان ۱۶۴۳	فریبی سمنانی ۱۲۴۲
فدایی ۱۳۰۸، ۱۲۹۵	فریداحول ۹۳۷، ۹۳۵
فراقی ۱۵۶۶، ۱۵۶۵	فریدالدین ۱۵۴۲
فرامرز ۱۴۴۹، ۱۴۴۹، ۱۵۹۰	فریدالدین ابو عبدالله محمد الرودکی ۱۵۱۲
فرّحی ۳۱۲	فریدالدین احول ۹۳۷
فرّخ زاد ۱۴۴۹، ۲۷۶	فریدالدین جاسوس الافلاک ۳۱۶
فرخزاد بن مسعود ۴۱۷	فریدالدین جاسوس الافلاک علی المنجم ۳۱۶
فرّخی ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۵۸، ۴۰۱، ۱۴۸۵	فریدالدین داماد ۱۰۹۸
فرخ یسار ۱۴۳۰، ۱۴۵۰	فریدالدین سجزی ۳۱۷
فردوسی ۷۰۲، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۱۲۵۳،	فریدالدین عراقی ۱۳۷۲
۱۲۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹	فریدالدین عطار ۷۶، ۵۶۴، ۷۴۸، ۷۴۹
فردی ۳۸۰، ۷۰۵، ۱۴۳۴	فرید خان ۴۳۱
فردی تبریزی ۱۴۳۴	فریدخت ۱۵۷۳
فرزدق ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸	فرید شکر گنج ۳۸۵، ۱۶۲۱
فرعون ۵۰۴، ۵۰۷	فرید فارسی ۲۱۵
فرعون یوسف ۵۰۱	فرید کاتب ۵۴۲، ۷۹۱
فرقی ۶۷۵	فریدون ۸۴، ۱۷۱، ۴۴۶، ۷۱۵، ۹۴۱، ۱۲۳۲،
فرقی هروی ۶۷۵	۱۲۳۷، ۱۲۷۸، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸
فرنگیس ۹۴۱، ۱۵۷۳	فریدون حسین میرزا ۸۴۶، ۸۴۷
فروزانفر ۸۹، ۱۱۶۹، ۱۱۷۸، ۱۳۸۱، ۱۴۷۰،	فریدون میرزا ۱۶۹، ۲۹۸
۱۵۷۵، ۱۵۹۴، ۱۶۴۰	فسونی ۱۴۰۹

فصلی شروانی ۱۴۷۲	فصیح ۱۲۵۵
فصلی شروانی (افصح الدین) ۱۴۶۳	فصیح الدین محمد نظامی ۸۷۱
فلوج ۸۸۶	فصیح خوافی ۱۳۸۹
فناپی ۷۲۴	فصیحی ۱۴۱۶، ۱۲۵۵، ۹۸۳
فناپی خلخالی ۱۴۳۵	فصیحی تبریزی ۱۴۱۷
فهمی ۱۰۴۸، ۵۰	فضل ۵۷۱، ۵۷۰
فهمی تهرانی ۱۲۳۱	فضل الله ۱۵۵۱
فهمی کاشانی ۱۰۳۷	فضل الله خواری ۱۱۷۹
فهمی (مولانا) ۱۰۳۷، ۱۲۳۰	فضل الله عبیدی ۱۳۷۸
فهیمی ۱۶۰۲	فضل الله و صاف ۲۱۸
فیثاغورث ۲۴۷	فضل الله یزدانی ۶۶۱
فیروز ۱۰۷، ۴۳۵	فضل خلخالی ۱۴۳۶
فیروز پور ۴۳۴	فضل (مولانا) ۱۴۳۵
فیروز خان ۵۲، ۵۳، ۴۳۶، ۴۵۹	فضولی ۱۰۱
فیروز ساسانی ۱۴۴۷	فضیل عیاض ۱۲۳، ۵۱۸، ۵۴۵، ۵۶۰، ۶۱۲
فیروز شاه ۵۳	فغانی ۱۲۹۱
فیروز شاه ۵۴، ۳۷۶، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۱۴۲۸	فغانی شیرازی ۲۳۳، ۲۳۳
فیروز شرقی ۱۵۱۳	فقیری ۱۴۲۴
فیروزه بواسحاقی ۱۴۳	فقیری تبریزی ۱۴۲۴
فیضی ۹۷۴، ۱۰۳۱، ۱۱۰۸، ۱۴۷۵، ۱۵۵۵	فقیه دامغانی ۱۵۰۳
فیضی هندوستانی ۴۰۵	فکاری ۸۲۰
فیلاقوس ۱۴۵۳	فکری ۱۱۹۴، ۱۴۴۰
«ق»	فکری اردوبادی ۱۴۴۰
قابوس ۱۲۴۴، ۱۲۴۶، ۱۲۵۵	فکری رازی ۱۱۹۴
قابوس وشمگیر ۲۰۳	فگاری ۱۵۶۲
قابیل ۴۸۸	فگاری سمرقندی ۱۵۶۲
قادر ۳۸۲	فلکی ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۸، ۱۴۸۱

۱۴۴۹، ۱۴۱۲	قادری بانی پتی ۳۸۲
قاضی احمد فگاری ۸۳۵	قارون ۸۳۹
قاضی اسفراینی ۱۵۳۹	قاسم ۹۸۸، ۱۶۷۱
قاضی اسیری ۱۲۰۸	قاسم ارسلان ۷۳۷، ۱۲۷۲
قاضی امام بدرالدین عمر بن فخرالدین علی ۱۸۱	قاسم انوار ۱۳۷۵، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۶۶۱
قاضی بخارا ۱۶۸	قاسم بخاری ۱۵۵۵
قاضی برکه ۳۲۵	قاسم بن القاسم بن المهدی ۵۱۹
قاضی بصیر ۳۲۳	قاسم بن الوافی ۵۱۱
قاضی بهاء الدین ۱۳۶۰	قاسم بن علی بن محمد بن عثمان حریری حرامی
قاضی بیضاوی ۸۴۰	مکنی به ابو محمد ۱۳۶
قاضی بیک ۶۴، ۱۲۰۴	قاسم بیک ۲۴۷
قاضی جهان ۱۰۸۲، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰	قاسم پاشا ۱۶۷۴
قاضی حسن ۱۳۳۶	قاسم حسین سلطان ۴۶۶
قاضی حسین میدی ۱۳۷۶	قاسم رازی ۱۲۰۰
قاضی روح الله ۱۳۳۰	قاسم شادی شاه ۶۷۰
قاضی زاده ۱۶۷۴	قاسم غنی ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۱
قاضی زادهای کره رود ۱۰۸۲	قاسم فهمی (شاه) ۱۳۳۹
قاضی سدید ۱۱۹۷	قاسم کاهی ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۶۷، ۹۸۵، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶
قاضی سراج ۵۳	۱۶۴۴، ۱۵۵۹
قاضی سید عبدالله ۱۲۰۴	قاسمی ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۱، ۸۵۳، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶
قاضی سیف الدین ۱۳۳۰	قاسمی اردستانی ۱۰۰۵
قاضی شرف جهان ۱۳۳۶	قاسمی خوافی ۶۹۲
قاضی شمس الدین ۱۶۸، ۱۵۸۶	قاسمی گنابادی ۸۵۳
قاضی شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی	قاضی ابوالبرکه ۱۵۶۵
۱۶۸	قاضی احمد ۳۲۲
قاضی شهاب الدین محمود ۲۹۵، ۲۹۷	قاضی احمد المشهور به قاضی لاعز ۳۲۲
قاضی صوفی ۳۷۶	قاضی احمد غفاری ۱۳۳۷، ۱۳۳۷، ۱۳۷۹

- قاضی عبدالله ۱۱۹۶، ۱۲۰۳ قاضی ناصرالدین بیضاوی ۱۶۱۸
- قاضی عبدالله رازی ۱۱۹۷ قاضی نظام الدین ترک ۱۴۷۵
- قاضی عبدالله یقینی ۱۲۹۶، ۱۲۹۷ قاضی نوری ۹۵۹
- قاضی عضدالدوله عبدالرحمان بن رکن الدین ۱۷۲ قاضی یحیی ۱۳۰۹
- قاضی عطاالله ۱۱۹۵، ۱۱۹۷ قاضی یحیی لاهیجی ۱۲۹۷
- قاضی عطاالله رازی ۱۱۹۶ قانضو غوری ۵۱۵
- قاضی عطاری رازی ۱۶۷۶ قاورد ۳۵۱
- قاضی علاء ۱۰۸۳ قایدی ارنوس بیک ۱۶۶۹
- قاضی علایی ۱۰۸۳ قایللی ۱۳۰۸
- قاضی علی بخشی بیگی ۱۳۳۱ قایللی گیلانی ۱۳۰۸
- قاضی عمر بن سهلان ساوجی ۱۴۹۹ قایمی آملی ۱۲۸۴
- قاضی عهدی ۱۲۰۰ قباد ۲۷۱
- قاضی غضنفر ۱۶۴۴ قباد بن فیروز ۱۸۱، ۱۲۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۸۴
- قاضی کمال الدین میر حسین ۱۴۷ قبط ۲۶
- قاضی محمد ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۴۴۰، قتالی ۱۵۰۷
- ۱۴۴۰ قتیبة بن مسلم ۴۵
- قاضی محمد رهی ۱۶۷۶ قتلغ خان ۴۴۰
- قاضی محمد کاشانی ۲۴۱ قتیبه بن مسلم ۱۲۹
- قاضی محمد مسافری ۱۴۰۲، ۱۴۱۰ قتیبه بن مسلم الباهلی ۱۵۱۰
- قاضی محمد ورامینی ۱۱۹۵ قتیبة بن مسلم ۱۲۵
- قاضی مسعود ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، قثم ابن عباس ۱۵۱۰
- ۱۲۰۸ قثم بن العباس ۱۲۷۶
- قاضی مسعود قمی ۱۰۷۷ قحطان ۷، ۸، ۱۲
- قاضی مسیح الدین عیسی ۱۱۰۵ قدامة بن جعفر ۵۸۱
- قاضی منصور ۱۶۸ قدرت الله گوپاموی ۲۵۷، ۳۹۸، ۸۴۷، ۸۶۱
- قاضی مبد ۱۴۷ قدرت گوپاموی ۷۸۰
- قاضی ناصرالدین ۱۸۱ قدرخان ابوالمعالی جبرئیل احمد ۱۵۲۵

قطب الدین احمد ۱۳۶۰	قدری ۲۶۳
قطب الدین انوشتگین خوارزمشاه ۱۶۲۵	قدری شیرازی ۲۶۴
قطب الدین ایبک ۳۸۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳	قدسی ۸۱۹، ۱۰۶۶
۱۶۲۳	قذاق ۱۶۵۹
قطب الدین بختیار کاکی ۱۶۲۲	قرايک زرگر ۱۴۱۷
قطب الدین بختیاری (خواجه) ۱۶۲۱	قراچه خان ۴۶۵، ۴۶۶
قطب الدین حیدر ۷۰۳، ۷۴۸	قراخان ۱۶۷۵
قطب الدین سرخسی ۶۰۲	قراخلیل ۱۶۶۹
قطب الدین شاه ۴۳۰	قراری ۱۳۰۰، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳
قطب الدین شیرازی ۱۳۸۹	قراکندر ۴۷۰، ۱۴۴۹
قطب الدین طاووس ۱۲۴۱	قرايوسف ۴۷۰، ۱۶۷۰
قطب الدین عبدالکریم بن عبدالنور ۵۰۶	قربی ۱۳۰۷
قطب الدین عتیقی ۱۳۹۰، ۱۳۹۱	قربی دماوندی ۱۲۳۸
قطب الدین علامه ۲۱۶	قربی لاهیجانی ۱۳۰۷
قطب الدین علامه شیرازی ۲۱۷	قربی (مولانا) ۱۲۳۷
قطب الدین مبارکشاه ۴۳۰	قرغیز ۱۶۵۹
قطب الدین مبشر ۲۷۰	قریش سلطان ۱۶۶۰
قطب الدین مبشر بن مبارز الدین محمد ۲۷۱	قریشی ۱۵۵۳
قطب الدین محمد ۵۵۲	قرزل ارسلان ۵۸۹، ۱۱۷۱، ۱۴۸۴، ۱۶۴۰
قطب الدین مودود ۸۹۲	قزوینی ۱۶۸، ۷۱۱، ۷۶۸، ۷۷۶، ۹۳۴، ۱۵۹۴
قطب الدین (مولانا) ۱۱۸۸	قسام کاهی (مولانا) ۱۵۵۴
قطب الدین موید ۲۷۰	قسمتی ۱۲۷۴
قطب اوشی ۱۶۲۳	قسمتی استرآبادی ۱۲۷۵
قطب خان ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸	قشیری ۱۹۱، ۸۳۸
قطب شاه ۶۳	قصی ۳۰
قطب علامه ۱۶۶۰	قطب الدین ۳۹۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۵۵۸، ۱۳۹۲
قطب محیی ۲۱۷، ۲۱۸	۱۴۲۸، ۱۴۶۲، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳

قوام‌الملک نظام‌الدین ابونصر هبة‌الله ۱۹۶	قطران ۵۹۷، ۹۲۸، ۱۳۸۳، ۱۳۸۵
قوام‌الملک نظام‌الدین هبة‌الله ۱۹۶	قطن ۷
قوامی ۶۹۰، ۱۱۸۴	قفال ۸۹۳
قوامی خوافی ۶۹۰	قفال مروزی ۵۱۹
قوسی شستری ۱۲۳۹	قل بابای کوکلتاش ۱۵۶۴
قول نظر میرزا ۱۶۵۵	قلج ارسلان ۱۰۷۰
قیاخان کنک ۴۶۰	قلج ارسلان خاقان ۱۵۸۳
قیبال‌بن انوش‌بن شیث‌بن آدم همت ۱۱۷	قلج طمغاج خان ۱۵۶۹
قیدوخان ۱۵۰۱، ۱۵۰۲	قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین ۱۵۷۰
قیدی ۲۶۴	قلندر کاتب ۷۲۲
قیدی شیرازی ۱۴۳۴	قلیچ طمغاج خان ۷۶۳
قیس بن سعد ۴۰	قلیچ محمد خان ۴۸۱
قیس بن سعد بن عباده ۳۹	قلیچ محمد خان جان قربانی اندرجانی ۴۸۱
قیصر ۱۲	قمرالدین ۱۶۵۲، ۱۶۵۳
قیصری ۱۱۵۰، ۱۱۵۰، ۱۶۶۹	قنبری ۵۴۸، ۷۹۲
قیصری همدانی ۱۱۵۰	قوام‌الدین ۱۱۸۴
قیماز اتابکی ۹۳۴	قوام‌الدین ابوالقاسم ۱۱۱۲
«ک»	قوام‌الدین جعفر آصف خان ۹۹۰
کاتبی ۷۸۱، ۷۸۶	قوام‌الدین جعفر آصف خان قزوینی ۱۲۰۰
کارکیا خان احمد ۱۲۹۱	قوام‌الدین جعفر قزوینی ۱۳۳۴، ۱۳۳۵
کاشی ۱۰۲۱	قوام‌الدین جعفر (میرزا) ۱۳۳۱
کافی البخاری (شرف الحکما) ۱۵۹۶	قوام‌الدین حسین ۱۴۷۲
کافی‌الدین ۱۴۶۱	قوام‌الدین درگزینی ۱۱۸۴
کاکا ۱۳۴۸	قوام‌الدین صاحب عیار ۱۹۶
کاکای قزوینی ۱۳۴۸	قوام‌الدین طغرای ۱۱۸۱، ۱۱۸۴
کالتجار ثانی‌بن علاء‌الملک ۲۷۱	قوام‌الدین علاء‌الملک ۱۶۲۸
کامران میرزا ۴۴۶	قوام‌الدین گلبادی ۲۲۵

کامل ۱۴۳۶، ۱۴۳۷	کفشیری ۴۸۹
کامی ۸۲۲	کلاب ۳۰
کامی سبزواری ۸۲۳	کلال ۹
کاووس ۱۴۴۹، ۱۴۴۹	کلامی ۹۹۷، ۱۵۲۴
کاهی ۱۵۵۹	کلان بیک ۱۶۲۰
کبود جامه ۱۲۴۸	کلیب ۳۹
کبیر الدین ۱۱۱۵	کلیم الله ۶۱
کچک ۴۲۹	کماری ۱۶۴۶
کچک میرزا ۷۲۵	کمال اسماعیل ۶۷۶، ۹۸۲، ۱۱۰۰، ۱۳۵۴
کثیر بن عبدالمطلب ۴۰	کمال اصفهانی ۹۴۴
کثیری ۱۶۱۶	کمال الدین ۹۲۲، ۱۳۶۰، ۱۵۵۴
کچک بیک ۷۰۵	کمال الدین ابو عمر ۱۳۵۱
کرد ۱۲۵	کمال الدین اسماعیل ۹۲۲، ۹۳۲، ۹۵۳، ۹۲۳
کرکس ۱۶۷	۱۰۱۷، ۱۱۳۴، ۱۳۲۰، ۱۳۶۲
کرکس خوارزمی ۳۱۵	کمال الدین اسماعیل اصفهانی ۱۱۳۸
کرمان شاه ۳۵۱	کمال الدین بندار ۱۱۷۰
کریم الدین ۳۶۹، ۱۵۵۰	کمال الدین جمال الکتاب ۱۵۹۴، ۱۵۹۵
کریمسکی ۱۰۱	کمال الدین چلبی بیک ۱۴۰۴
کسانی مروزی ۵۲۳	کمال الدین حسن ۱۰۱۸
کسای ۱۰۷	کمال الدین حسین ۲۷۲
کسران ۱۴۴۹	کمال الدین حسین بن حسن خوارزمی ۱۵۰۶
کسری کره ۱۰۴۹	کمال الدین حسین لاری ۱۴۳۵
کسکنقرا سلطان ۱۵۵۳	کمال الدین حیاتی ۱۳۰۵
کسوتی ۱۵۲	کمال الدین خواجو ۲۹۲
کشن ۷۶	کمال الدین زنجانی ۱۳۶۱
کعب ۱۱	کمال الدین زیاد ۹۴۴، ۹۴۵
کفری تربتی ۷۰۸	کمال الدین شاه حسین ۹۴۸

کمال الدین عبدالرزاق ۹۹۹، ۱۰۰۸، ۱۵۵۱	کهلان ۸، ۸
کمال الدین غیاث ۲۳۹	کهمس ۱۱۲۱
کمال الدین غیاث فارسی ۲۳۸	کیابوطاهر ۱۳۸۱، ۱۳۸۱
کمال الدین کاشانی ۱۰۱۹	کیخسرو ۲۷۰، ۴۴۶، ۱۲۴۴، ۱۳۵۱، ۱۳۶۱، ۱۴۲۷
کمال الدین محتشم کاشانی ۱۰۲۴	کیقباد ۱۴۵۰
کمال الدین محمد خجندی ۱۰۱	کیکاووس ۵۵۸، ۸، ۱۶۹، ۱۲۴۴، ۱۴۲۷
کمال الدین محمود ۲۲۷	کیکاووس بن قیقباد ۱۵۱۰
کمال الدین مسعود ۱۴۷۶، ۱۴۷۶	کیمال ۱۶۴۶، ۱۶۷۹
کمال الدین (مولانا) ۱۰۱۸	کیوان سمیعی ۶۳۶، ۱۳۷۷
کمال الدین میرحسین ۱۴۲۴	کیوس ۱۲۷۷
کمال المشهور به افصح ۸۲۴	کیوک خان ۱۵۰۰
کمال بن غیاث ۲۳۸	کیومرث ۸۴، ۱۷۷، ۵۵۸، ۸۵۰، ۱۶۴۶
کمال خجندی ۱۴۹۵، ۱۵۵۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳	«گ»
کمال خجندی (شیخ) ۱۶۳۱	گاباره ۱۲۷۷، ۱۲۷۸
کمال سمنانی ۱۱۶۴	گاهی ۱۵۶۰
کمال شیخ ۱۶۴۳	گرشاسب ۱۵۱۰، ۱۵۷۸
کمالی افصح ۸۲۶	گرشاسف ۱۴۴۹
کمالی بخاری ۱۵۹۵	گرگین ۲۷۱
کمالی سبزواری ۸۲۵	گرگین میلاد ۲۷۰
کمره ۱۰۵۴، ۱۰۵۶	گشاسب ۶۴۴
کنعان ۲۶	گشتاسب ۱۴۴۹، ۱۵۱۰، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹
کوسه مصطفی ۱۶۷۴	گلچین معانی ۱۶۱، ۱۷۵، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۹۸، ۴۰۵
کوش ۲۶	۴۷۶، ۶۷۰، ۶۸۸، ۷۰۸، ۷۳۲، ۷۴۲، ۸۰۵، ۸۲۳
کوشین کنعان بن حسام ۲۵	۸۴۴، ۸۴۵، ۹۱۰، ۹۸۵، ۹۹۲، ۱۰۲۸، ۱۰۸۷
کوشکی ۸۶۷، ۸۶۸	۱۱۴۲، ۱۲۲۳، ۱۲۳۱، ۱۲۶۵، ۱۲۸۳، ۱۳۰۲
کوشک خان ۱۶۵۲	۱۳۳۴، ۱۳۶۹، ۱۴۲۰
کوک ۱۶۶۳	گلخنی ۱۰۸۰، ۱۰۸۱

لقمان ۵۵۳، ۱۶۴۷	گوپاموی ۸۶۲
لقمان پرنده ۱۶۱۹	گودرز ۸۵۰
لله شاهین ۱۶۶۹	گودرز بن کشواد ۸۹۰
لوطی ۸۸۶	گورخان ۶۵۲
لولوی ۱۵۲۴	گورخان قراختای ۱۶۵۲
لهراسب ۶۴۴، ۱۲۱۷، ۱۵۱۰	گوندر ۱۶۶۸
لیث بن سعد الفهمی ۸۹۳	گوندغدی ۱۶۶۸
لیلی ۸۵۲	گوهرشاد آغا ۱۴۷۵
«م»	گیپ ۱۰۱
ماچین ۱۶۴۶	گیلان شاه ۱۲۴۴، ۱۲۴۶
مارح ۱۶۴۶	«ل»
ماروت ۱۱۷، ۹۱۰	لاچین ۱۵۶۲
ماشاءالله مصری ۱۳۷۰	لاد ۲۷۱
ماعد بن محمد ۱۶۶۰	لامعی ۴۸۱، ۱۲۵۳
ماکانی ۱۹۲	لامعی جرجانی ۱۵۴۷، ۱۵۵۰
مالک ۹، ۳۹، ۴۸۷، ۸۹۳	لامعی گرگانی ۱۲۵۴، ۱۲۵۵
مالک اشتر ۱۲۷۶	لاهیجی ۱۳۷۶
مالک انس ۵۰۱	لسانی ۲۳۰، ۱۱۵۳، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱
مالک بن انس بن ملک الاصبیحی الحمیری مکنی ۱۳۰	لسانی شیرازی ۲۲۹
مالک بن صعصعه تمیمی ۴۶	لطف الله ۷۸۸، ۱۲۹۹
مالک دینار ۱۲۱	لطف الله نیشابوری ۸۱، ۷۹۰
مأمون ۴۱، ۱۳۲، ۱۲۳۳، ۱۵۱۱	لطفی ۱۴۱۹
مأمون بودلف ۱۳۸	لطفی تبریزی ۱۴۲۰
مأمون عباسی ۱۰۸، ۱۳۸، ۵۱۷	لطیف الدین زکی ۱۴۴۰
مانی ۲۶، ۱۵۹۰	لطیف الدین زکی مراغی ۱۴۴۲
مانی شیرازی ۲۴۰، ۲۴۰	لعلچی ۵۲
	لغور ۶۳۷

مجدالدین خلیل ۱۴۴۸	مانی (مولانا) ۷۲۴
مجدالدین خوافی ۶۹۱، ۶۸۹	ماهک ۷۱۵
مجدالدین رشید عزیزی ۶۴۲	ماه ملک ۱۵۸۷
مجدالدین شرف بن الموید ۱۴۹۶	ماه ملک خاتون ۱۵۹۴
مجدالدین طالبه ۶۴۶	ماهیه ۸۸۸
مجدالدین طویل ۱۱۳۴	مبارزالدین محمد ۲۷۰، ۲۷۱
مجدالدین عدنان ۱۵۹۷	مبارزخان ۴۵۹
مجدالدین فهیمی ۱۶۰۲، ۱۶۰۱	مبارک ۴۰۱
مجدالدین کرخی (مولانا) ۱۳۲۵	مبارک خان ۴۳۰
مجدالدین محمد ۳۲۸، ۶۸۷	مبارکشاه ۴۳۷، ۴۳۷
مجدالدین محمد البائیزی ۵۵۱	مبارک مسخره ۱۵۵۵
مجدالدین محمد بن یعقوب ۱۶۷۱	مبارک نوحانی ۴۷۱
مجدالدین همگر ۲۱۰، ۲۱۴	مت ۱۴۳
مجد الملک ۸۴۰	متنبی ۱۰۹، ۴۹۴
مجد خوافی ۶۸۸	متوکل ۱۳۷۰
مجد (مولانا) ۶۸۸	مجاهد ۱۱۷
مجد همگر ۲۱۵، ۶۵۴، ۹۳۷	مجاهد شاه ۵۲
مجید بیلقانی ۱۴۷۴	مجتبی مینوی ۱۲۵۳
مجیر ۱۴۸۵، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸	مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی ۱۱۶۹
مجیرالدین ۱۴۸۴	مجدالدوله دیلمی ۱۱۷۰
مجیرالدین بیلقانی ۱۴۶۲، ۱۴۸۹	مجدالدین ۵۴۹، ۱۱۳۶، ۱۱۵۹، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸
مجیر الملک ۵۱۷	مجدالدین آدم سنایی ۳۳۳
مجیر بیلقانی ۵۸۹	مجدالدین ابن رشید العزیزی ۶۴۱
محترم سمرقندی ۱۵۶۳	مجدالدین احمد ۳۶۲، ۳۶۲
محتشم ۷۹۸، ۹۸۷، ۱۰۲۴، ۱۰۳۷، ۱۰۵۶، ۱۴۱۲،	مجدالدین النسوی ۵۴۹
۱۴۲۳	مجدالدین بغدادی ۹۹، ۷۴۸، ۱۴۹۵، ۱۴۹۹
محتشم کاشانی ۱۰۴۶	مجدالدین بغدادی (شیخ) ۱۴۹۶

محتشم کاشی ۸۷۶	محمد باقی ۴۷۹، ۱۶۶۰
محتشم (مولانا) ۱۰۲۲	محمد بن ابراهیم ۱۲۳۲
محرومی ۹۹۳	محمد بن ابراهیم فقیه ۷۶۳
محزون ۱۴۱۰، ۱۴۲۴	محمد بن ابی بکر ۱۵۶۷
محلوی ۸۹۳	محمد بن ابی بکر بن عثمان الامامی ۶۵۴
محمد ا، ۲۰، ۲۲، ۳۸، ۸۶، ۹۱، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۵۹، ۲۳۶، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۵۰۵، ۵۰۷، ۵۷۱، ۶۱۴، ۶۵۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۱، ۱۰۲۰، ۱۰۷۵، ۱۰۹۱، ۱۱۱۴، ۱۱۶۸، ۱۲۵۴، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۳۹۴، ۱۴۲۸، ۱۴۲۸، ۱۴۲۸، ۱۴۳۶، ۱۵۵۷	محمد بن احمد ۱۱۶۷
محمد ابن بدیل السجائندی ۳۶۲	محمد بن احمد الغزالی ۷۰۹
محمد اکبر پادشاه ۸۰۱	محمد بن احمد (امام العالم) ۷۶۱
محمد الجائندی ۳۶۲	محمد بن احمد بن علی المشهور به شیخ نظام اولیا ۳۸۴
محمد الحافظ ۱۴۲۸	محمد بن اسحاق ۴۱
محمد الطاقی السجستانی الهروی ۳۰۶	محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) ۵۱۱
محمد الماستری ۱۴۷۰، ۱۴۷۲	محمد بن الحسن الجوهری ۹۱
محمد المصطفی ۵۰۸	محمد بن امام جعفر صادق ۱۲۴۲
محمد امین ابن هارون الرشید ۱۳۸	محمد بن ایلدگز ۵۸۸
محمد امین دیوانه ۴۷۲	محمد بن بدیع ۵۵۰
محمد امین ذوقی ۱۲۷۰	محمد بن بدیع نسوی ۵۵۱
محمد امین مستغنی ۶۲۱	محمد بن جریر الطبری ۴۸۸
محمد ایلدگز ۲۰۰	محمد بن حسام الدین ۸۷۰
محمد بابا سمایی ۱۶۰۴	محمد بن حسام مشهور به ابن حسام ۸۶۹
محمد باقر ۱۶۵	محمد بن حسن الشیبانی ۴۹۰
محمد باقر یزدی ۱۶۰	محمد بن حمویه ۸۳۶
محمد باقلانی ۵۸۷	محمد بن خفیف ۱۸۷
	محمد بن ذکریا ۱۱۶۶
	محمد بن زید بن ماجه ۱۳۱۲
	محمد بن سلیمان ۱۰۰۹، ۱۶۶۰
	محمد بن سوار ۲۷۸

محمد بن عبدالعزیز ۱۰۹	محمد بن یحیی (امام الائمہ) ۷۶۰
محمد بن عبداللہ ۵۱۱	محمد بیرم ۱۶۱۴
محمد بن عبداللہ الجنیدی ۱۵۱۳	محمد بیرم خان ۴۷۰، ۴۷۰
محمد بن عبداللہ المشہور بہ ابن المقنّع ۷۶۲	محمد بیک ۲۷۰
محمد بن عبداللہ بن عبدالحکیم ۵۰۵	محمد پارسا ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۱۳
محمد بن عبداللہ گادر ۶۴۳	محمد پاشا ۱۶۷۵
محمد بن عبدالملک ۳۶۶	محمد پوریا (پهلوان) ۱۵۰۶
محمد بن علی ۱۵۷۴	محمد تغلق ۵۱، ۳۸۱، ۳۹۵
محمد بن علی السوزنی ۱۵۷۱	محمد تغلق شاہ ۳۸۹، ۴۳۲
محمد بن علی الوزير ۹۴	محمد تقی ۸۲۲
محمد بن علی بن اسماعیل القفال ۱۶۴۱	محمد تقی حیرتی ۸۶۱
محمد بن علی سوزنی سمرقندی ۱۵۷۴	محمد تقی مروارید (امیر) ۱۰۲۵
محمد بن علی کاشی ۱۰۱۴	محمد تیمور سلطان ۴۴۴
محمد بن عمر مسعود ۱۵۸۴، ۱۵۸۵	محمد جامہ باف ۶۶۸
محمد بن محمد القرشی ۸۹۵	محمد جزری ۱۶۷۰
محمد بن محمد بن عمر بن شہویہ ۵۱۹	محمد جعفر ۱۲۲۷، ۱۴۲۶
محمد بن محمود ۴۱۷	محمد جہان پهلوان ۱۶۴۰
محمد بن محمود آملی ۱۲۷۹	محمد چرگر ۶۴۶
محمد بن محمود بن احمد طوسی سلمانی	محمد حسن رازی ۱۲۲۶
ہمدانی ۱۰۳	محمد حسین ۴۸۴، ۱۴۱۰، ۱۴۱۸، ۱۴۲۴
محمد بن مسیب الارغیائی ۷۶۳	محمد حسین آیتی ۸۶۵، ۸۶۹
محمد بن مقتدر ۱۹۲	محمد حسین چلبی ۱۴۱۲
محمد بن منصور ۵۷۰	محمد حسین خان ۱۵۶۳
محمد بن ناصر العلوی ۳۴۹	محمد حسین (مولانا) ۱۴۰۹
محمد بن نصر ۵۱۹	محمد حکیم میرزا ۶۱۵، ۱۵۶۰
محمد بن ہارون ۱۱۶۶	محمد حمویہ ۸۳۶
محمد بن یحیی ۷۵۹	محمد حیدر میرزا ۱۶۵۴

محمد حیدر میرزای ۱۶۶۱	محمد سام ۶۵۳
محمد خان ۴۳۴، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۸۱۸،	محمد سعید ۴۷۷
۱۶۵۳	محمد سلطان ۱۶۶۰
محمد خان اتکه ۱۱۵۲	محمد سیری (مولانا) ۱۲۳۱
محمد خان استجلو ۱۶۷۵	محمد شاه ۵۸، ۶۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۸، ۱۴۲۸
محمد خان ترکمان ۱۰۶۲	محمد شاه انسی ۳۳۰
محمد خان تگلو ۹۶۴	محمد شاه شرقی ۴۳۹
محمد خان شرف الدین اعلیٰ ۱۲۱۳	محمد شرقی ۱۵۱، ۱۵۲
محمد خان شرف الدین اوغلی ۱۲۱۷، ۴۵۰	محمد شریف ۱۲۱۴، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۲۳
محمد خان شیبانی ۴۴۳، ۵۵۳، ۱۲۳۳، ۱۵۰۸،	محمد شریف ایزدی ۱۳۴۹
۱۶۵۸، ۱۶۵۷، ۱۵۵۳	محمد شریف ایزدی قزوینی ۱۳۵۰
محمد خان کلان ۱۱۵۲	محمد شریف سرمدی (مولانا) ۹۷۳
محمد خدا بنده ۲۱۶، ۲۱۸	محمد شریف وقوعی تبریزی ۱۴۱۶
محمد خوارزمشاه ۸۳۹	محمد شریف هجری ۹۹۷، ۱۲۱۲
محمد ذکریا ۱۱۶۵	محمد شریف هجری (خواجه) ۱۲۱۳
محمد راضی ۵۵۱	محمد شریف هجری رازی ۱۲۱۶
محمد رحیم بدایونی ۴۸۴	محمد شفروه ۹۰۹
محمد رحیم عهدی ۴۸۴	محمد شیبانی ۱۲۹۵
محمد رستم‌داری ۱۲۸۶	محمد (ص) ۱۸، ۲۰
محمد رسول الله ۲۸	محمد صالح ۴۷۹
محمد رضا تبریزی ۱۴۱۰	محمد صالح سمرقندی (ندایی) ۱۵۶۴
محمد رضا (خواجه) ۱۲۲۳	محمد صوفی ۶۲۶، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳
محمد رضا قورچی ۱۳۴۰	محمد صوفی غنی ۱۰۶۸
محمد رضا (مولانا) ۷۳۹	محمد صوفی (مولانا) ۱۲۷۹
محمد رضا نوعی جنوشانی ۸۴۵	محمد طاهر ۱۲۱۵
محمد زاهد ۸۴۳، ۱۶۱۵	محمد طاهر (خواجه) ۱۲۱۲
محمد ساخری ۱۶۱۸	محمد طاهر و صلی (خواجه) ۱۲۱۵

محمد عصار تبریزی ۱۳۹۴	محمد قاسم الحسینی گنابادی ۸۵۳
محمد عصار (مولانا) ۱۳۹۳	محمد قاسم بن عقیل ۱۸۵
محمد علی ۱۲۷۵، ۱۴۱۰	محمد قاسم خان موجی ۶۰۷
محمد علی استرآبادی ۱۲۷۵	محمد قاسم خان نیشابوری ۱۴۱۳
محمد علی تبریزی ۱۴۰۹	محمد قاسم رازی ۱۲۰۰
محمد علی تربیت ۹۴۴، ۹۹۹، ۱۱۱۴، ۱۳۶۱،	محمد قاسم کسری ۱۰۴۹
۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۴۰۸، ۱۴۸۳	محمد قاسم متوفی ۱۰۰۱
محمد علی حزین لاهیجی ۱۰۶۷	محمد قاضی سماوی ۱۳۳۸
محمد علی فروغی ذکاء الملک ۲۰۶	محمد قرغیز ۱۶۵۸
محمد علی (مولانا) ۱۴۰۸	محمد قزوینی ۳۴، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۲۱، ۳۳۱، ۸۸۵،
محمد علی ناصح ۶۰۱	۸۸۶، ۱۵۲۱، ۱۵۷۰
محمد عوضی ۵۴۹، ۷۶۹	محمد قصاب ۱۲۷۹
محمد عوفی ۳۴، ۳۶، ۱۹۵، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸،	محمد قطب شاه ۷۲
۳۲۷، ۳۵۰، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸،	محمد قلی شاه ۱۲۶۵
۵۹۳، ۵۹۳، ۶۵۳، ۶۹۶، ۷۱۴، ۷۶۰، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۹۱،	محمد قلی قطب شاه ۷۱، ۱۶۰، ۹۵۷، ۱۰۴۷،
۸۲۸، ۸۳۳، ۸۴۲، ۸۵۱، ۸۶۸، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۱۴،	۱۲۴۲، ۱۲۶۳
۹۳۴، ۹۴۴، ۱۰۱۰، ۱۰۱۴، ۱۱۲۲، ۱۱۲۴، ۱۱۷۱،	محمد قلی میلی ۸۷۶
۱۱۷۹، ۱۱۸۵، ۱۲۴۸، ۱۳۸۱، ۱۴۴۲، ۱۴۹۷،	محمد کابلی ۶۱۴
۱۴۹۹، ۱۵۰۴، ۱۵۱۹، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۳۱،	محمد کججانی ۱۳۷۸
۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۷۰، ۱۵۷۶،	محمد کججی تبریزی ۹۹۹
۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۲، ۱۵۸۷، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸،	محمد کسکنی سبزواری ۸۱۷
۱۶۰۲، ۱۶۲۲، ۱۶۳۳	محمد کله پز ۸۲۷
محمد غزنوی ۵۵۷	محمد محسن ۱۲۲۴
محمد غوث ۷۳	محمد محسن رازی (خواجه) ۱۲۲۶
محمد غیلان ۹۰۴	محمد محسن میرزا ۷۲۵
محمد فراهانی ۱۰۰۰	محمد مراد ۱۳۴۳
محمد فصیح جرجانی ۱۲۵۵	محمد مرشدی ۱۰۰۲

محمّد مظفر ۱۴۵	محمود خان ۱۶۵۷
محمّد مقیم ۱۲۷۴، ۴۴۳	محمود خلجی ۴۳۸
محمد مقیم استرآبادی ۱۲۷۴	محمود دهدار ۹۸۶
محمد منوکه نسوی ۵۵۰	محمود سالم ۴۲۷
محمد مومن ۷۹۸، ۷۹۹	محمود سبکتکین ۴۱۵
محمد مومن (میر) ۱۲۶۳	محمود سر برهنه ۱۲۹۹
محمد مومن میرزا ۱۰۸۱، ۷۹۳	محمود شاه ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۹
محمد میرزا ۱۶۵۸	محمود شاه بن محمد بن فضل الله بن عبد الله بن
محمد میرک صالحی ۷۲۸، ۷۲۷	اسعد بن نصر الله بن محمد بن عبد الله انصاری
محمد نخجوانی ۱۳۸۳	۱۴۳
محمد هاشم ۱۰۳۳، ۱۰۳۴	محمود طوسی ۷۱۲
محمد هاشم سنجر (امیر) ۱۰۳۲	محمود عوفی ۳۵۷
محمد هاشم مردمی ۷۳۸	محمود غازی ۱۰۱۰
محمّد همایون میرزا ۴۴۵، ۴۴۶	محمود میرزا ۴۷۰
محمد یحیی فتوی ۷۶۰	محمودیان ۳۶
محمد یوسف ۴۱۳، ۴۸۳، ۴۸۴، ۶۱۰، ۱۰۵۴	محو ۱۱۴۱
محمد یوسف بیک ۴۸۳	محي الدين الكافنجی ۱۶۷۰
محمّد یوسف هروی ۷۸، ۴۰۹، ۴۰۹	محي الدين طوسی ۸۲۸
محمود ۴۳۶، ۴۳۷، ۵۷۶، ۸۱۱، ۹۶۷، ۱۲۸۹	محي الدين عبدالقادر (شیخ) ۱۲۸۷
۱۶۰۳، ۱۵۷۵	محي لاری ۲۷۴
محمود بلواج ۱۵۰۰	محيی الدين اعرابی ۱۱۱۵
محمود بن علی سمایی ۵۲۹	محيی الدین موسی الکلبی ۱۶۷۲
محمود بن محمد ۱۶۷۴	محيی لاری ۲۷۴
محمود بن مسعود ۵۹۳	مختاری غزنوی ۳۶۱
محمود بن ملک شاه ۱۴۲، ۵۴۰	مختال ۶۴۹
محمود بیک ۱۱۰۶، ۱۲۲۳	مخدوم عالم ۴۵۵
محمود بیک فسونی ۱۴۰۷، ۱۴۰۸	مدامی ۱۱۵۲، ۱۶۱۵

مدامی حیدری ۱۱۵۲	مروارید ۱۰۲۵
مدامی همدانی ۱۱۵۲	مروان الحمار ۱۲۱
مدرس تبریزی ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۶۵، ۳۲۸، ۳۶۷، ۳۸۲	مروان بن حکم ۳۹
۵۳۴، ۵۸۷، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۲۲، ۸۳۴، ۸۴۸	مروان حمار ۴۹۰
۸۶۷، ۹۱۵، ۱۰۰۸، ۱۰۲۶، ۱۱۰۵، ۱۱۸۷، ۱۲۶۳	مروزان ۱۳
۱۴۷۲، ۱۵۴۵، ۱۵۴۷، ۱۶۱۰، ۱۶۱۲، ۱۶۲۵	مزه ۸
مدرس رضوی ۳۶، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۹	مرید ۱۱
مدرس گیلانی ۱۳۳۸	مریم ۴۸۶، ۹۱۴، ۱۴۵۳
مذاقی اصفهانی ۹۹۶	مزدقان ۱۰۹۷
مذاقی (مولانا) ۹۹۵	مزید ۴۵۴
مراد ۴۵۱	مستعصم ۹۷، ۹۷
مراد خواجه ۴۵۱	مستغنی کشمیری ۶۲۱
مراد شاه ۱۰۱	مستنصر ۸۹۷، ۱۳۶۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴
مراد قزوینی ۱۳۴۵	مستنصر بالله ۸۹۶
مرادی استرآبادی ۱۲۷۱	مستوفی ۱۲۴۳
مرتضی ۱۹، ۱۱۸۶، ۱۵۴۰	مستهر تمیمی ۱۲۷
مرتضی خان شروانی ۶۶	مسروق ۱۲، ۱۳
مرتضی مدرس گیلانی ۱۳۳۷	مسعود ۱۱۸۴، ۱۲۱۲، ۱۶۰۸
مرتضی مطهری ۸۳۴	مسعود النوکی ۸۵۱
مرتضی نظام شاه ۶۳، ۶۵، ۶۵، ۶۶، ۲۴۷، ۱۴۳۹	مسعود بن ابراهیم ۳۷۳، ۳۵۵
۱۵۶۱	مسعود بن افلح ۱۰۱۹
مرجوس ۵۰۱	مسعود بن سعد سلمان ۱۱۲۱
مرداوینج ۱۲۴۴	مسعود بن محمد ۷۶۳
مرزبان ۱۳، ۱۳۸۱، ۱۳۸۱، ۱۴۴۹	مسعود بن محمد بن علی ۵۹۲
مرزبان قلنجان ۱۳	مسعود بن محمود ۳۵۷، ۴۱۷
مرشدی ۱۰۰۳	مسعود بیک ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲
مرملو خان ۴۵۶	مسعود (خواجه) ۱۰۷۷

مشربی ۱۱۵۳	مسعود سعد ۱۱۲۹، ۱۱۳۲
مشربی همدانی ۱۱۵۳	مسعود سعد بن سلمان ۱۵۴۸
مشفق ۵۳۶، ۵۳۷، ۶۷۳	مسعود سعد سلمان ۴۰۱، ۱۱۲۲، ۱۱۳۱، ۳۶۵
مصر بن ابیم بن حام بن نوح ۴۹۵	۱۵۲۳، ۱۵۲۹
مصطفی ۲۹۶، ۵۰۲، ۵۷۹، ۵۸۱، ۱۱۸۶، ۱۲۱۸،	مسعود سلمان ۳۶۸، ۳۷۳
۱۳۱۷، ۱۶۲۸، ۱۶۷۱	مسعود شروانی ۱۴۷۵
مصطفی پاشا ۱۶۷۴	مسعود قمی ۱۰۷۷، ۱۰۷۸
مصطفی (ص) ۱۹، ۹۱، ۱۳۷۳، ۱۵۱۱	مسعود (مولانا) ۱۴۷۵
مصطفی میرزای صفوی ۱۰۳۶	مسعودی ۶۶۰
مصلح الدین سعدی ۲۱۵، ۱۰۱۸، ۱۳۸۷، ۱۴۲۸،	مسکو خان ۴۳۱
مضر ۱۹، ۲۰	مسلم ۷۶۰، ۸۹۰
مطربی قزوینی ۱۳۴۷	مسلم بن حجاج القشیری ۷۶۲
مطهر عودی ۶۶۲	مسلم معاذ ۱۰۷
مطهری ۱۲۵۸، ۱۶۳۳	مسلم نیشابوری ۸۶
مظاهر الدین ۶۴۳	مسلمی ۲۶۴
مظاهر الدین قوس بیگی ۶۴۳	مسلمی شیرازی ۲۶۴
مظفر الدین ۱۸۱	مسیب بن زبیر ۶۳۹
مظفر الدین اوزبک ۱۱۳۸	مسیب خان ۹۶۴
مظفر الدین زنگی ۲۱۶	مسیح ۱۰۲۸، ۱۰۲۹
مظفر بن سنقر بن مودود ۱۹۶	مسیح الدین ۱۱۰۵
مظفر بن محمود شاه ۲۷۴	مسیح الدین ابوالفتح ۱۳۰۲
مظفر شاه ۷۲	مسیح الدین حکیم ابوالفتح ۲۴۶، ۲۴۹، ۱۳۰۰،
مظفر علی نقاش ۱۳۹۵	۱۳۰۴
مظفر (مولانا) ۶۸۹	مسیح الدین عیسی صدر (قاضی) ۱۱۰۴
مظفر هروی ۶۸۹، ۶۹۰	مسیحای معانی ۱۰۲۹
مظفر کشمیری ۴۰۱	مسیلمه ۴۳
مظهری ۶۲۴، ۶۲۵	مسیلمه کذاب ۴۲

معاذ ۱۰۳	معنوی ۱۵۹۶
معاویه ۱۸، ۳۹، ۱۱۹، ۱۱۹	معین ۱۲۶۹
معتصم ۱۱۵، ۱۱۳۴	معین اسفراینی ۸۰۹
معتصم عباسی ۱۱۴، ۱۰۹۸	معین اسفزاری ۷۴۶
معتضد بالله ۵۰۷	معین الدین ۶۸۹، ۹۲۲، ۱۰۲۲، ۱۳۹۷
معروف بلخی ۱۵۱۵	معین الدین پروانه ۱۱۱۵
معروف کرخی ۸۷	معین الدین جوینی ۱۰۱۵
معزالدوله ۱۲۵	معین الدین چشتی ۱۶۲۲
معزالدین ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۰	معین الدین حسن سنجری ۳۰۶
معزالدین ۴۲۴، ۴۲۴	معین الدین حموی ۷۶۹
معزالدین بهرام شاه ۴۲۱، ۴۲۲	معین الدین سجزی ۷۷
معزالدین حسین ۱۳۷۸	معین الدین سنجری ۱۶۲۱
معزالدین سام ۳۸۳، ۱۶۲۳	معین الدین علی ۱۳۷۹
معزالدین غوری ۴۱۸	معین الدین علی بن نصیر بن هارون ۱۳۷۹
معزالدین کاشانی ۱۴۱۰	معین الدین (مولانا) ۸۴۱
معزالدین کیقباد ۴۲۴، ۴۲۵	معین الدین نصر ۱۰۰۹
معزالدین محمد سام ۴۱۸، ۴۱۹	معین علامه ۸۵۶
معزالدین ملک (امیر) ۱۲۰۵	معین لذت ۱۲۶۹، ۱۲۷۰
معزالدین نظام الملک ۴۲۲	معین لذت (مولانا) ۱۲۶۷
معز بن حزام ۶۱۲	مغول ۱۶۴۶، ۱۶۶۳
معزی ۵۳۴، ۷۱۳، ۷۷۱، ۷۷۶، ۱۱۲۳، ۱۴۸۵	مغیث ۳۷۹
معزی غزنوی ۳۵۹	مغیره بن احنف جعفی ۱۵۷۷
معزی نیشابوری ۷۷۵	مغیره ۸۶
معشوق طوسی ۷۰۹	مفلح ۱۰۹
معصوم بیک صفوی ۱۴۳۲	مقتدر عباسی ۱۸۰
معصوم کابلی ۶۰۵	مقرب الدین جوهر ۱۵۰۰
معمر بن راشد الازدی ۱۳۷	مقرب خان ۴۳۶

مقصدی ۱۱۰۸	ملای نیکو ۹۹۴، ۹۸۷
مقصدی ساوجی ۱۱۰۹	ملای قزوینی ۱۳۳۵
مقصود ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۳۴۹	ملحه خان ۱۶۶۳
مقصود تیرگر ۶۷۶، ۱۶۱۶	ملک ۹، ۱۰۳۶، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲
مقصود خرده فروش ۱۰۴۷	ملک آدم ۴۴۲
مقصود کاشانی ۱۰۴۷	ملک آذر بن ایران بن الاسود بن سام ۱۳۶۹
مقلاب ۱۶۴۶	ملکا ۱۴۵۳
مقیم ۱۴۰۳	ملک احمد ۵۸، ۶۰
مکارم قزوینی ۱۳۵۱	ملک احمد نظام الملک ۶۰، ۶۱
مکارم (مولانا) ۱۳۵۱	ملک احمد نظام الملک بحری ۶۰
مکتبی شیرازی ۲۶۵، ۲۶۵	ملک اشرف ۵۱۳، ۵۱۳، ۱۳۷۸
مکسوم ۱۲	ملک افضل ۵۰۹
مکند ۸۰	ملک التجار ۵۵، ۵۶
ملایبک تبریزی ۱۴۱۲	ملک الجبال علاالدین ابوعلی ۱۵۳۰
ملای جامی ۷۹۳	ملک الشعرای بهار ۱۰۱۲
ملای حسنعلی قریب ۱۶۵	ملک الکلام بهاء الدین محمد موید ۹۷
ملای حسن علی یزدی ۱۶۵	ملک اوحد ۵۱۳
ملای زمانی ۱۶۴	ملک ایتمر سرجه ۴۲۴
ملای شامحمد انسی ۳۳۲	ملک ایتمر کجی باربک ۴۲۴
ملای طالب اصفهانی ۹۸۵	ملک باربک ۴۲۹
ملای علی ۱۳۶۵	ملک برید ۵۹، ۶۱
ملای غیرتی ۲۶۰	ملک بهلول ۴۳۹
ملای قطب ۱۵۷	ملک تورانشاه ۱۴
ملای قیدی شیرازی ۲۶۰	ملک جلال الدین ۳۲۱، ۶۹۲
ملای محسن فیض کاشانی ۱۳۷۶	ملک دینار ۴۲۸
ملای محمد شریف اصفهانی ۹۷۴	ملک رکن الدین ۴۹
ملای محمد صوفی ۱۶۵، ۱۲۸۳	ملک رکن الدین محمود قلاتی ۴۹

ملک سعید ۱۴۳۶	ملک محمد قمی ۱۰۹۲
ملک سعید (مولانا) ۱۴۳۶	ملک محمود ۷۴، ۱۳۹۶
ملک سنجر ۱۴۴۱، ۱۴۴۳	ملک محمود صفوی ۱۳۹۷
ملک سید رضی الدین بابا ۱۳۱۵	ملک مسعود ۱۴
ملکشاه ۳۴۵، ۷۱۲، ۷۷۰، ۷۷۸، ۸۹۱، ۹۰۶	ملک مظفرالدین ۱۳۹۶، ۱۳۹۷
۱۵۹۹، ۱۵۹۴، ۱۵۸۷، ۱۰۰۹	ملک معز ۵۱۴
ملکشاه سلجوقی ۱۳۶، ۵۸۰، ۷۷۵، ۸۳۸، ۱۱۸۱	ملک معزالدين كرت ۶۹۰
ملکشاه سیستانی ۶۹۲	ملک معظم ۵۱۴
ملک صالح ۵۱۴	ملک مقصود علی ۹۹۲
ملک صالح ایوب ۵۱۴	ملک (مولانا) ۱۰۸۸
ملک طخان شاه ۱۰۹	ملک ناصر ۱۹۶، ۴۹۰، ۵۱۴
ملک طرخان ۵۵۸	ملک ناصرالدین ایوبی ۱۴
ملک طوطی ۳۴، ۳۵	ملک نایب ۵۸، ۶۰، ۴۳۰، ۴۳۰
ملک طیفور ۱۰۳۶	ملک نایب کافور هزار دیناری ۴۲۹
ملک عادل ۵۱۴	ملکی تویسرکانی ۱۱۴۹، ۱۱۴۹
ملک عادل ابی بکر ۵۱۳	ملکی سرکانی ۱۲۳۹
ملک عزالدین ایبک ۵۱۵	ملک یوسف ترک ۶۰
ملک عزیز ابو الفتح عثمان ۵۱۳	ملو خان ۴۳۷
ملک عمادالدین ۶۰	ملوی ۴۳۶
ملک غیاث الدین کدت ۶۸۹	ملهمی ۲۶۷
ملک قاسم ترک ۶۰	منتخب الدین ۵۸۲، ۱۱۰۳
ملک قاسم نقاش ۲۴۱	منتصر سامانی ۱۵۱۴
ملک قطب الدین ۴۸	منجیک ۵۹۶، ۵۹۷
ملک قمی ۱۰۴۳، ۱۰۴۲، ۱۰۳۴	منصف ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۰
ملک کابل ۱۴	منصور ۹۳، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۷۹، ۴۹۱، ۷۱۴، ۱۰۳۹
ملک کامل ۵۱۳، ۵۱۳	۱۵۶۱
ملک کمال الدین ۴۳۸	منصور بن شاه مظفر ۶۸۵

منصور بن علی (مهذب الدین سید الکتاب) ۶۴۲	مودود چشتی ۶۸۵، ۶۸۷
منصور بن عمار ۵۱۹	مودن بعلبکی ۴۹۰، ۴۹۱
منصور بن فضل الکوفی ۱۴	مورج ۱۳۲
منصور بن مسعود بن احمد ۳۷۰	موزون ۷۷
منصور بن نوح ۱۵۷۹	موزون الملک ۱۴۲۰
منصور حلاج ۵۰۴، ۲۴۸، ۳۳	موسی ۱۱، ۲۸، ۱۰۳، ۱۲۹، ۵۷۱، ۶۵۳، ۱۱۶۰، ۱۶۸۳، ۱۶۷۱
منصور خان ۱۶۵۷، ۱۶۵۸	موسی کاظم ۱۴۲۷
منصور (خواجہ) ۷۲۱	موسی بن جعفر ۱۰۹۹
منصور دوانقی ۱۲۷۶، ۸۵، ۹۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۸۹۱	موسی بن عبدالرحمان ۱۳۵
منصور عباسی ۱۳۰	موسی بن عمران جیرفتی ۳۰۶
منظری ۱۵۶۳	موسی پاشا ۱۶۷۰
منظری سمرقندی ۱۵۶۳	موسی چلبی ۱۶۷۱
منکلی بیگ ۹۸	موسی (ع) ۵۰۱
منکوقان ۶۳۷، ۶۷۹، ۱۳۱۴، ۱۵۰۰	موسی کاظم (ع) ۱۰۹۷، ۱۸۶، ۱۲۰۲
منوچک ۱۰۷۰	موفق الدین نحوی ۴۹۲
منوچهر ۷۱، ۸۸۸، ۱۲۴۴، ۱۳۸۹، ۱۴۴۹، ۱۴۴۹	مولانا آگهی ۱۵۹
۱۴۴۹، ۱۴۵۷، ۱۴۶۸، ۱۴۷۹	مولانا ادهم ۱۳۳۹
منوچهر بن فریدون شروانشاه ۱۴۶۱	مولانا الفتی یزدی ۱۶۱
منوچهر بن قابوس ۸۸۵	مولانا اهلای ۲۳۴
منوچهر ستوده ۱۰۳	مولانا بیکسی ۲۷۸
منوچهری ۵۷۵، ۸۸۳، ۱۴۴۷	مولانا جامی ۱۲۳
منوچهری دامغانی ۷۷۵، ۸۸۵	مولانا جلال الدین محمد دوانی ۱۸۳
منهی ۱۰۰۴	(مولانا) جمالی مهریجردی ۱۵۵۰
منیری ۱۵۳۰	مولانا حسن ۸۵۶
موالی ۲۷۵، ۸۶۱	مولانا حیاتی ۱۳۰۴
موالی تونی ۸۶۱	مولانا درویش حسین سالک ۲۵۸
مودود بن مسعود ۴۱۷	

مولانا معینی ۱۵۵، ۲۳۹	مولانا زاده ۱۵۶۱، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴
مولانا میرزا جان ۲۴۵	مولانا شاه محمد یزدی ۱۶۵
مولانا نور ۱۰۲۶	مولانا شرف الدین ۱۵۰
مولانا وحشی بافقی ۱۵۷	مولانا شرف الدین علی ۱۴۵، ۱۴۶
مولانا ولی ۸۷۵	مولانا شمس ۱۵۹
مولانا هلال ۱۳۴۰	مولانا شمس الدین صاین ۱۴۲
مولانا یاری ۲۳۸	مولانا عالمی ۱۷۱
مولانا یعقوب چرخى ۳۶۲	مولانا عالمی دارابجردی ۱۷۲
مولوی ۲۸۵	مولانا عبدالغفور ۲۷۲
مولوی الجامی ۱۰۴	مولانا عبدالله ۲۷۸
مولوی الزومی ۷۴۸، ۷۴۹، ۸۰۹	مولانا عبدالله ثانی ۲۷۸
مومن ۱۲۶۵	مولانا عبدی ۱۷۰
مومن استرآبادی ۱۲۶۵	مولانا عرفی ۲۴۹
مومن حسین یزدی (مولانا) ۱۵۴	مولانا عضد الدین ۱۷۳
مومن یزدی ۱۵۴	مولانا علا الدین ۲۷۲
مونس خادم ۱۹۲	مولانا غوثی ۷۳
موید ۱۰۷۵	مولانا فصیح الدین ۱۶۹
موید الدوله ۱۱۶۱، ۱۱۶۲	مولانا قایمی ۱۲۸۴
مویدالدین ۱۵۳۳	مولانا قیدی ۲۵۹
مویدالدین نسفی ۱۵۳۸	مولانا کمال الدین حسین ۲۷۲
موید ثابتی ۱۳۸۹	مولانا مانی ۲۳۹
موید نسفی ۱۵۳۳	مولانا مایلی ۱۷۶
مهبط ابلیس ۱۱۹	مولانا محمد ۱۵۲، ۱۰۰۴، ۱۲۸۵
مهرت شاه قلی ۹۴۹، ۹۵۰	مولانا محمد تقی ۲۸۰
مهدی ۱۰۰، ۱۰۵، ۵۱۱، ۸۸۸، ۱۳۶۹	مولانا محمود ۳۷۵
مهدی بیانی ۱۳۶۳	مولانا مراد ۱۳۴۴
مهدی سلطان ۴۴۴	مولانا مصلح الدین ۲۷۲

میر حاج ۸۵۷، ۸۵۸	مهدی عباسی ۴۹۴، ۱۳۲
میر حسن ۴۲۳	مهران ۲۷۵
میر حسین ۱۶۲	مهستی ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۵۹۹
میر حسین بتادکانی ۸۱۸	مهستی دبیر ۱۴۸۳
میر حسینی ۱۰۳۵	مهستی گنجوی ۱۴۸۳
میر حضوری ۱۰۸۶، ۱۰۸۷	مهلب ۱۲۵، ۱۲۵، ۱۲۷
میر حضوری قمی ۱۱۱	مهلب بن ابی صفره ۱۲۵
میر حیدر رفیعی ۱۰۳۰، ۱۰۳۵	مهلب مفضل ۱۲۶
میر حیدر معمایی ۴۰۳، ۴۰۵، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳	مهین استاد ۱۴۱۰
۱۰۳۵	میان وجیه الدین ۷۳
میر خسرو ۲۴۵، ۳۸۹، ۴۲۳، ۴۲۴	میر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی ۳۰۷
میر خلیفه ۴۵۵	میر ابوتراب ۱۲۰۸
میر خواند ۱۶۰۶	میراشکی ۱۰۸۶، ۱۰۸۷
میر داماد ۱۰۵۹	میرالهی همدانی ۹۸۱
میر دوری ۶۶۹	میرامانی ۶۱۶، ۶۷۴، ۹۹۵
میر دوری هروی ۶۶۹	میرامانی اصفهانی ۹۹۵
میر دوست ۱۳۶۵	میران شاه ۱۵۵۱، ۱۶۱۰
میر رباعی ۶۶۷	میران شاه حسین ۶۲
میر رضی دانش مشهدی ۱۷۱	میران عبدالقادر ۶۲
میر رفیع الدین ۱۰۳۵	میر باقر ۷۳۵
میر رکن الدین ۱۱۹۸	میر بهشتی ۶۵
میرزا ابابکر ۱۶۵۷، ۱۶۵۸	میر بیک کلانتر ۱۱۵۳
میرزا ابراهیم ۴۶۵، ۴۶۶، ۶۰۶	میر تقی الدین محمد نسابه ۲۴۶
میرزا ابراهیم بن سلیمان ۱۶۱۵	میر جدایی ۱۰۸۷
میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهرخ ۱۴۶	میر جذبی خوانساری ۱۳۴۸
میرزا ابوالقاسم ۴۶۸	میر جهانشاه ۲۷۰
میرزا احمد ۱۷۶	میر جهانشاه بن مبشر ۲۷۱

میرزا احمد (خواجه) ۱۲۱۶	میرزا جهانگیر ۴۴۳
میرزا احمد رازی ۱۲۱۷	میرزا حسابی ۱۰۰۰
میرزا احمد کفرانی ۱۷۶	میرزا حسن ارغوخان ۲۷۳
میرزا اسماعیل ۹۵۰	میرزا حیدر ۶۲۰، ۱۶۵۰، ۱۶۵۱، ۱۶۵۴، ۱۶۵۶
میرزا اصغر ۷۲۳	۱۶۵۹، ۱۶۶۱
میرزا اصغر مشهدی ۷۲۴	میرزا خان ۶۵، ۷۹۳
میرزا الغ بیک ۶۱۱، ۱۰۰۴، ۱۶۵۴، ۱۶۷۲	میرزا سلطان ابوسعید ۲۲۶، ۴۴۲
میرزا الغ بیک گورکان ۱۰۲۲، ۱۵۱۰	میرزا سلطان محمود ۱۶۱۲
میرزا امیر ۲۴۲	میرزا سلمان ۲۴۲، ۹۵۱، ۹۵۲
میرزا بابر ۸۴۹	میرزا سلیم ۵۳۶
میرزا باقی ۴۷۹، ۱۶۱۴	میرزا سلیمان ۳۶۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۶۰۴، ۶۰۶
میرزا بایسنقر ۵۴۵، ۶۶۰	میرزا شاه حسن ۴۶۵
میرزا بایسنقر ۸۱۴	میرزا شاه حسن ارغوان ۴۴۹
میرزا بایسنقر ابن میرزا شاهرخ ۸۱۳	میرزا شاه حسین ۲۹۹، ۴۷۹، ۴۷۹، ۴۷۹، ۹۴۹
میرزا باقرا ۵۵۹	۹۵۰، ۱۳۶۷، ۱۶۱۴
میرزا بدیع الزمان ۴۴۷، ۱۰۳۱	میرزا شاهرخ ۱۹۶، ۳۸۹، ۴۳۷، ۵۱۸، ۵۴۵، ۶۰۹
میرزا بیک فندرسکی ۱۲۷۵	۶۶۱، ۶۶۶، ۸۲۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۴۵۰، ۱۴۸۴
میرزا پاینده ۴۷۹	۱۵۰۶، ۱۵۵۱، ۱۶۵۴
میرزا تمر ۳۲۵	میرزا شاهرخ سلطان ابوسعید ۶۱۱
میرزا جان ۱۵۵، ۲۲۷، ۱۲۰۵، ۱۲۰۵، ۱۲۷۰	میرزا شرف جهان ۹۶۹، ۹۷۰، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸
۱۲۹۹، ۱۴۰۵، ۱۴۱۲	۱۳۳۷
میرزا جانی ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۷۹، ۹۸۱	میرزا شریف ۱۴۳۶
میرزا جانی بیک متخلص به حلمی ۴۸۰	میرزا شریف جهان سیفی ۱۴۱۷
میرزا جعفر ۱۰۳۱	میرزا صادق ۱۴۳۹
میرزا جعفر آصف خان ۶۲۵	میرزا صادق اردوبادی ۱۴۴۰
میرزا جعفر آصف خان قزوینی ۱۲۲۲	میرزا صایا ۹۹۸
میرزا جهان شاه ۴۷۰	میرزا ظهیرالدین ابراهیم ۹۵۰

میرزا عبدالرحیم ۴۷۲	میرزا یادگار ناصر ۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۴۸
میرزا عبدالله ۹۵۳، ۹۵۲	میرزا یار احمد ۹۴۷
میرزا عزیز کوکلتاش ۳۶۳	میرزا یوسف خان ۶۰۹، ۶۱۰
میرزا عزیز محمد کوکه ۳۶۴	میر سدید رازی ۱۱۹۷
میرزا عسکری ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۶۶	میر سربرهنه ۱۶۱۹
۴۶۸، ۱۵۵۴، ۴۶۶	میر سنجر ۱۰۹۲
میرزا علی ۱۲۲۹	میر سید شریف جرجانی ۲۴۵
میرزا علی بیک ۶۰۷	میر سید علی ۱۲۴۲
میرزا علی بیک اکبر شاهی ۶۰۸	میر سید علی مصور ۶۰۲
میرزا عیسی ۴۷۹	میر سید علی همدانی ۸۴۲، ۱۱۲۰
میرزا غیاث الدین محمد شیرازی ۲۳۸	میر سید محمد عتابی ۱۱۱
میرزا فدایی صفوی ۱۰۴۷	میر سید محمد محمد جامه باف ۶۶۷
میرزا قاسم ۸۵۱	میر شاه میر تکیه ۲۴۶
میرزا قلی میلی ۶۲۵	میر شاهی ۱۴۱۱
میرزا کافی ۱۴۳۸، ۱۴۳۹	میر شریف امانی اصفهانی ۹۹۵
میرزا کامران ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۶۴	میر شمس الدین علی ۸۱۷، ۱۲۷۳
۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۲، ۱۶۱۵	میر شمس الدین محمد کرمانی ۲۸۷
میرزا لطفی ۱۴۳۸	میر صافی بمی ۳۰۳
میرزا محمد باقی ۴۸۰	میر صدرالاسلام ۸۵۰
میرزا محمد حکیم ۲۴۷، ۲۴۷، ۳۶۴، ۱۵۶۱	میر صدرالدین محمد ۱۸۳، ۱۰۴۸
میرزا محمد زمان ۴۴۷	میر صفی ۸۰۶، ۱۵۶۶
میرزا محمد طاهر وصلی ۱۲۱۶	میر عبدالباقی ۸۵۴، ۸۵۵
میرزا محمود خواجه ۸۱۶	میر عبدالغنی ۱۰۶۶
میرزا مخلوم ۲۴۳	میر عبدالغنی تفرشی ۱۰۶۷
میرزا مخلوم شریفی ۲۴۳	میر عرب ۷۴۴
میرزا نظام الملک ۹۵۳	میر عربشاه ۷۳۵
میرزا هندال ۴۴۸، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۹	میر عزمی ۷۴۲

میر عزیز ۱۳۳۷	میر محمد شریف وقوعی ۷۹۹
میر عقیل، کوثری ۱۱۵۱	میر محمد قاسم ۱۱۹۹
میر علی ۱۳۹۷	میر محمدگر ۱۳۴۱
میر علی آموست ۷۰۹	میر محمد مومن ۱۲۶۴
میر علی اصغر ۲۵۸	میر محمد مومن استرآبادی ۱۶۰
میر علی تبریزی ۷۲۲	میر محمود ۱۳۰۹
میر علیشیر ۵۱۸، ۵۶۲، ۸۴۹، ۱۰۸۰، ۱۲۶۰،	میر محمودشاه ۱۴۲
۱۵۵۲، ۱۵۶۱، ۱۶۱۴	میر محمود گیلانی ۱۳۰۹
میر علیشیر نوایی ۸۴۸، ۸۵۸، ۱۳۲۷، ۱۳۵۲	میر مرادی ۱۲۷۰
میر علی صیرفی ۶۲۱	میر مرتضی شریفی ۲۴۴
میر علی صیرفی کشمیری ۶۲۱	میر مرتضی شریفی شیرازی ۲۴۵
میر علی عرب فکری ۸۱۹	میرم سیاه ۶۶۴، ۶۶۵
میر علی نجار ۹۹۷	میر مغیث محوی ۶۲۵، ۱۱۴۰، ۱۱۴۲
میر عماد قزوینی ۱۴۱۰	میر مغیث محوی همدانی ۱۱۴۳
میر فتح الله ۲۴۶	میر منهی ۱۰۰۳
میر قدسی ۱۰۶۶	میر میران حسینی ۲۴۳
میر قدسی کربلایی ۸۲۰	میر نجدی ۱۶۲
میر قریشی سمرقندی ۱۵۵۳	میر نجم زرگر ۲۴۰
میرک اصفهانی ۹۹۳	میر نظر زمانی ۹۹۶
میرک کتابی ۱۳۹۷	میر هاشم محترم ۱۵۶۳
میرم چلبی ۱۶۷۴	میر همایون ۸۳۳
میر محسن رضوی ۲۴۵	میر هندو بیک ۴۴۸
میر محمد باقر ۱۶۰	میرا ابراهیم ۹۵۰
میر محمد تقی کاشانی ۱۰۲۵	میکانیل ۱۸، ۹۰۳، ۱۴۹۲
میر محمدخان ۳۶۳	میلی ۶۰۳
میر محمد خان انگه ۱۴۱۳	میلی هروی ۸۵۴، ۱۳۰۵
میر محمد شریف ۸۰۱	مؤید ۱۶۴۹

ناطقی استرآبادی ۱۲۷۲	مؤید مهنه‌ای ۵۴۴
ناطقی (مولانا) ۱۲۷۲	«ن»
ناطوس مغربی ۸۹۶	ناجی ۱۰۶۲
ناظم تبریزی ۱۶۴	ناجی کاشانی ۱۰۶۳
نافع ۱۳۰	نادری ۷۴۴، ۸۵۰
نافع بن ابی نعیم ۱۳۰	نادری ترشیزی ۸۵۰
نامی ۶۲۶	نادری مشهدی ۸۵۰
نایمانک خان ۱۶۵۲	ناشر ۸
نبی اکرم (ص) ۱۴۶	ناصر ۳۰۷، ۳۸۹، ۸۹۶، ۱۰۹۹، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸
نثاری ۱۴۱۱، ۱۴۱۲	ناصرالدین ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۱۳، ۵۵۸
نثاری تبریزی ۱۴۱۱	۶۰۲، ۶۱۹
نثاری تونی ۸۶۲	ناصرالدین بقراخان ۴۲۳
نثاری (مولانا) ۸۶۲، ۱۴۱۰	ناصرالدین سبکتکین ۳۲۸، ۳۲۹، ۴۱۴
نجاتی ۲۶۹	ناصرالدین عبیدالله ۱۶۴۳
نجاشی ۱۲	ناصرالدین عبیدالله قدس ۳۶۲
نجدی ۱۶۲	ناصرالدین قباچه ۴۲۱
نجما ۲۸۲	ناصرالدین محتشم ۱۰۹۸
نجم الدین ۶۷۸، ۸۴۱، ۱۲۴۱، ۱۴۹۴، ۱۴۹۷	ناصرالدین محمد شاه ۴۳۶
۱۶۱۵	ناصرالدین محمود ۳۶۷، ۴۲۲
نجم الدین ابوالنظام محمد فلکی شروانی ۱۴۷۰	ناصر بجه ۲۱۵
نجم الدین احمد سیمگر ۱۴۴۹	ناصر بجه‌ای ۲۱۶
نجم الدین المعروف به دایه ۱۱۵۹	ناصر بخاری ۱۶۰۶، ۱۶۰۷
نجم الدین ایوب ۵۱۲	ناصر بن حسین دیلمی ۱۴
نجم الدین حسن بن علاء السجری ۳۹۷	ناصر خسرو ۳۸۶، ۳۸۹، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۹۷، ۶۰۵
نجم الدین حفص ۱۶۶۰	۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۴، ۱۳۸۱
نجم الدین دایه ۱۱۵۴	ناصر خسرو (حکیم) ۸۹۵
نجم الدین رازی ۶۷۹، ۱۱۶۰، ۱۴۹۵	ناطقی ۸۲۶، ۱۲۷۳

- نجم الدین عبدالغفار ۱۳۱۱، ۱۳۳۷
نجم الدین عبدالغفار الشافعی ۱۳۱۲
نجم الدین عمر کاتبی (امام) ۱۳۱۴
نجم الدین کاتبی ۱۳۱۱
نجم الدین کبری ۳۴۴، ۸۳۷، ۱۲۸۷، ۱۴۹۱، ۱۶۴۹
نجم الدین کبری (شیخ) ۱۴۹۳
نجم الدین محمد ۱۵۵۴
نجم الدین محمود ۱۳۷۶
نجم الدین محمود (خواجه) ۱۲۸۸
نجم الدین مسعود ۱۲۸۹
نجم ثانی ۲۴۰، ۶۶۲، ۹۴۷، ۹۴۹، ۱۲۰۸، ۱۲۱۲، ۱۵۶۷
نجیب الدین ۱۰۵۱، ۱۱۳۸
نجیب الدین الایوردی ۵۵۶
نجیب الدین جریادقانی ۱۰۵۳
نجیب الدین علی بن بزغش ۹۹۹
نجیب الدین همام ۱۳۰۲
نجیب الملک ابوطاهر ۳۶۸
نجیبی ۱۵۲۴
نخامی تبریزی ۷۷۶
نخجوانی ۴۵۹، ۱۴۱۰
ندایی سمرقندی ۱۵۶۴
ندیمی ۶۱۰
نرگسی ۱۳۵۴، ۱۳۵۶
نزار ۵۰۸
نزاری ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۱۴۳۲
نزاری اردبیلی ۱۴۳۲
نزاری قهستانی ۵۰۹
نَسَاج ۱۲۴
نسبتی ۷۴۳
نسطور ۱۴۵۳
نسیم ۸۶۳، ۱۲۷۳
نسیم استرآبادی ۱۲۷۴
نسیمی ۶۴۸
نشاطی ۲۸۱
نشاطی شوشتری ۲۸۱
نصر ۵۱۰
نصرآبادی ۱۶۵، ۷۹۳، ۸۲۱، ۸۲۴، ۸۶۳، ۹۸۹، ۹۹۸، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۴۱، ۱۰۵۴، ۱۰۶۸، ۱۱۵۱، ۱۲۱۲، ۱۲۲۲، ۱۳۴۶، ۱۳۵۰، ۱۴۱۲، ۱۶۱۵
نصرالآخمی ۱۰، ۱۱
نصرالله بن عبدالحمید ۱۹۵
نصرالله تقوی ۹۰۴
نصر بن احمد سامانی ۱۵۱۲، ۱۵۱۹
نصر بن شمیل ۱۳۱
نصرت الدین ۱۲۴۷
نصرت الدین کبودجامه ۱۲۴۷
نصرت الدین کبود جامه (امیر المعظم) ۱۲۴۶
نصرت خان جالیسری ۴۲۸
نصرت شاه ۴۳۶
نصر سیار ۵۵۸
نصره الدین احمد ۹۴۶

نظام الدين احمدلر ۹۴۶	نظام الدين عثمان (قاضی) ۱۳۱۵
نصیبی ۱۲۹۰، ۱۲۹۱	نظام الدين علی ۱۶۴۲
نصیرالدين ۳۱۷، ۴۰۹، ۹۴۴، ۱۰۹۸، ۱۳۶۱، ۱۵۰۰	نظام الدين علی تبریزی ۱۴۲۵
نصیرالدين سلطان خليل ۱۶۰۹	نظام الدين علیشير ۱۳۲۶، ۱۴۷۶
نصیرالدين سيدالوزرا ۳۱۵	نظام الدين علی کاشانی ۱۰۲۸
نصیرالدين طوسی ۲۱۶، ۲۱۷، ۱۳۶۰، ۱۳۸۹	نظام الدين کلان خواجه (امیر) ۱۶۱۹
نصیرالدين محمودبن مظفر ۱۴۹۹	نظام الدين کلان خواجه اندجانی ۱۶۲۰
نصیرخان ۵۵	نظام الدين محمدبن علی آل میران ۱۵۷۵
نصیری ۱۶۰۹	نظام الدين مروی ۱۲۳۹
نصیری اردوبادی ۱۴۴۰	نظام الملک ۵۹، ۶۰، ۷۱۳، ۱۲۲۶
نضربن شميل ۱۳۳	نظام الملک بحری ۴۵۹
نظام ۳۸۰، ۱۲۵۸	نظام الملک صدرالدوله والدين ۵۸۷، ۱۶۷
نظام الدين ۴۲۴، ۱۵۳۹، ۱۵۸۴، ۱۶۰۶	نظام الملک طوسی ۹۹
نظام الدين ابوالعلاى گنجوى ۱۴۸۱	نظام اوليا ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۹
نظام الدين ابویزید ۲۲۶	۱۵۵۰، ۷۰۳
نظام الدين احمد ۱۱۰۸، ۱۲۹۹	نظام تهرانی ۱۲۲۷
نظام الدين احمدبن علی العروسی ۱۵۲۹، ۱۵۲۹	نظام خان ۴۴۰، ۴۵۹
نظام الدين احمد هروی ۷۲۶	نظام شاه ۵۷، ۵۸
نظام الدين الکاتب ۶۹۵	نظام شاه ۶۳
نظام الدين اولياء ۳۸۵، ۳۹۷	نظام کلاغ ۱۳۵۰
نظام الدين بحاث محفل شکن ۳۸۵	نظام نظام ۱۲۵۷
نظام الدين بخشی ۱۶۳	نظامی ۷۹۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۵، ۱۰۷۱، ۱۰۷۳
نظام الدين بن سعدالدين ۱۳۵۱	۱۰۷۵، ۱۰۹۲، ۱۳۹۴، ۱۵۳۰
نظام الدين خالدی دهلوی ۳۸۵	نظامی (شیخ) ۱۰۶۹
نظام الدين خاموش ۱۶۶۱	نظامی عروضی ۳۰۷، ۵۲۳، ۵۵۷، ۵۷۵، ۷۱۵
نظام الدين عبيدالله زاکانی ۱۳۲۵	۹۰۵، ۱۵۱۵، ۱۵۱۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۸
	۱۵۸۷

نظامی گنجوی ۱۳۸۶	نورالدین عبدالصمد ۹۹۹
نظمی ۱۴۲۶	نورالدین محمد ۱۳۰۰، ۱۳۰۲، ۱۳۱۲
نظیری ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۲۳، ۹۸۵	نورالدین محمدبن خالد ۱۳۳۹
نظیری (مولانا) ۸۰۱	نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ۹۸۵
نظیری نیشابوری ۸۰۵	نورالدین محمد خوافی ۸۴۳
نعمت الله ۱۶۰۶	نورالدین محمد عوفی ۱۵۲۹، ۱۵۶۷
نعمت الله دیلمانی ۱۲۹۹	نورالدین محمد قراری ۱۲۹۹
نعمت الله قهستانی ۸۷۲	نورالدین منشی ۷۸۰
نعمت الله کرمانی ۷۹۰، ۷۹۰	نورالدین هلالی استرآبادی ۱۲۶۰
نعمت الله ولی ۸۲۹	نور جهان بیگم ۱۲۱۶
نفظویه ۱۰۹	نور محل ۱۲۱۶
نقی ۱۰۵۶، ۱۰۵۷	نوری ۹۳، ۱۱۵، ۳۰۶، ۸۰۶، ۱۳۸۶
نمرود ۴۸، ۱۱۷	نوری داندانی هروی ۶۷۲
نوالدین محمد جهانگیر ۲۸۱	نوش خان ۱۳
نوایی ۸۱۹، ۸۲۰	نوعی ۸۴۵
نوبه ۲۶	نوعی جنوشانی ۸۴۴، ۸۴۳
نوپان ۸۸۶	نویدی ۷۰۵
نوح ۷، ۲۶، ۳۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۴۸۷، ۴۹۵، ۶۱۱، ۸۰۳، ۸۳۲، ۸۸۰، ۸۸۶، ۹۲۵، ۱۰۵۱، ۱۱۷۵، ۱۴۸۰، ۱۶۴۵، ۱۶۶۷، ۱۶۸۰	نیازی ۲۸۲، ۴۶۶، ۶۰۹، ۱۶۱۴
نوح بن منصور ۱۵۱۴	نیازی بخاری ۱۶۱۵
نوح بن منصور سامانی ۳۲۷، ۴۱۵، ۱۵۷۹	نیکی ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۹۴
نورالدین ۸۹۲، ۱۳۱۱	نیکی اصفهانی ۹۸۷
نورالدین اسفراینی ۱۳۸۶	«و»
نورالدین اصفهانی ۹۵۶	وابویه ۱۲۷۸
نورالدین بن عمادالدین ۵۱۰	واثق ۱۶۸۲
نورالدین عبدالرحمان ۵۰۳، ۸۲۷	واحد ۳۰۴
	واحد کرمانی ۳۰۴
	وارثی ۱۴۳۳

وارثی اردبیلی ۱۴۳۳	وقوعی ۱۴۲۲، ۱۴۱۵، ۸۰۱
واصل بن عطا ۱۱۹	وقوعی تبریزی ۱۲۳۹
اصلی ۱۶۱۳، ۵۳۷، ۶۱۵	ولادیمیر مینورسکی ۱۴۶۲
واقفی ۷۳۳	ولی ۸۷۴، ۶۹۱
واقفی مشهدی ۷۳۳	ولی الله ۶۰
واله ۲۳۳	ولی بیک ۸۳۴
والی بیک ۴۶۵	ولی جان بیک ۱۰۶۲
وجهی تفرشی ۱۰۶۸	ولید ۱۲۵، ۴۶، ۱۲۵
وجهی (مولانا) ۱۰۶۸	ولیدبن عبدالملک ۱۲۵، ۴۵، ۴۸۷، ۸۹۰، ۱۵۱۰
وجهی هروی ۱۰۶۸	ولیدبن عقبه ۱۳۱۰
وجیه الدین ۶۶۷	ولیدبن مسلم ۱۶۷۷
وجیه الدین طاهر فریومدی ۶۹۴	ولیدبن ولید المخزوم ۹۶
وحشتی ۴۰۵	ولیدبن یزیدبن عبدالملک ۱۲۶
وحشی ۴۳، ۱۵۵، ۹۸۷، ۱۰۴۸، ۱۰۶۰، ۱۰۹۴	ولی دشت بیاضی ۸۷۶، ۶۲۵
۱۰۹۵، ۱۴۴۱	ولیع ۱۱، ۱۱
وحشی بافقی ۱۵۶، ۸۷۶	ولی (مولانا) ۸۷۳
وحید دستگردی ۹۲۲	وهب ۲۱
وحید قمی ۸۶۱	وهرز ۱۳، ۱۳
وحیدی ۱۰۸۱	وهسودان بن محمد ۱۳۸۱
وحیدی تبریزی ۱۰۸۱	ویس ۱۵۷۳، ۱۲۵۲
وشمگیر ۱۲۴۶	»ه«
وصال شیرازی ۱۵۷	هابیل ۴۸۸
وصلی تهرانی ۱۲۱۵، ۱۲۱۶	هاتفی ۸۵۳
وضعی ۱۲۰۱	هادی ۱۰۵
وفا (مولانا) ۹۹۰	هادی حسن ۱۳۶۶
وفایی اصفهانی ۹۹۱	هادی عباسی ۱۳۱۰
وفایی کور ۹۹۵	هاروت ۱۱۷

هارون ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۹۴، ۱۹۶، ۹۱۰، ۱۳۱۰	هدهاد ۸، ۸، ۸
هارون الرشید ۱۱۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۳	هرکه ۵۵
۵۰۷، ۵۰۸، ۵۷۰، ۵۷۱، ۱۰۰۷، ۱۳۷۰	هرمان اته ۵۳۷، ۷۹۸، ۸۴۵، ۸۶۱، ۱۱۷۰، ۱۵۱۴
هاشم ۱۴۵۰	هرمز ۱۳، ۱۴۴۹
هاشم بخاری ۱۶۱۴	هشام ۴۶، ۴۷
هاشمی ۳۳۲، ۹۵۸، ۹۵۸	هشام بن عبدالملک ۴۶
هاشمی بخاری ۱۶۱۳	هلاکو ۵۱۵، ۱۰۱۳، ۱۳۶۰
هاشمی (خواجه) ۱۶۱۳	هلاکوخان ۲۱۶، ۶۳۷، ۶۷۹، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۱
هاشمی سعدی ۱۵۱۱	۱۰۹۸، ۱۱۳۴، ۱۴۸۴
هاشمی صدر جهان ۹۵۹	هلاکی ۱۱۴۴، ۱۱۵۰
هاشمی کرمانی ۳۰۱، ۱۵۵۴	هلاکی همدانی ۱۱۴۴، ۱۱۴۴
هانسی ۳۷۸، ۳۷۹	هلالی ۱۳۴۰، ۱۳۵۶
هجری ۱۲۱۴، ۱۶۲۰	هلالی (جغتایی) ۱۲۵۹، ۱۲۶۰
هجری اندجانی ۱۶۲۰	همام ۱۳۸۸
هجری شمشیرگر ۱۰۹۳	همام الدین ۶۹۴، ۱۳۸۹
هدایت ۲۳۳، ۲۸۹، ۳۱۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۵	همام الدین گلناری ۱۸۳
۳۹۸، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۹۷، ۶۴۶، ۶۵۲، ۶۵۷	همام تبریزی ۱۳۸۷، ۱۳۸۹
۶۹۰، ۷۸۱، ۷۹۰، ۸۵۸، ۸۶۷، ۸۶۸، ۹۰۶، ۹۱۴	همایون ۱۶۱، ۸۳۴، ۹۷۰
۹۱۵، ۹۳۴، ۹۳۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۸، ۱۰۱۷، ۱۱۰۰	همایون پادشاه ۵۶، ۳۸۴، ۳۹۸، ۴۵۳، ۴۵۸، ۴۶۰
۱۱۱۹، ۱۱۶۹، ۱۲۲۲، ۱۲۶۳، ۱۲۸۳، ۱۲۹۳	۴۶۴، ۴۶۹، ۶۱۴، ۶۶۷، ۷۲۶، ۱۳۶۵، ۱۶۰۶
۱۲۹۵، ۱۳۰۴، ۱۳۱۴، ۱۳۶۱، ۱۴۳۷، ۱۴۴۲	همایون خان ۵۶، ۴۳۶
۱۴۷۲، ۱۴۹۰، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹	همایون شاه ۵۷، ۶۳
۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۹، ۱۵۹۷، ۱۶۰۰، ۱۶۰۴	همایون شهیدی ۶۵۵
۱۶۰۷، ۱۶۱۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۵، ۱۶۳۰، ۱۶۴۰	همایی ۱۳۰۸
هدایت الله ۱۲۲۹	همدان بن سام بن نوح ۱۱۱۰
هدایت الله مشرف اصطیل ۱۱۹۰	همدم پاشا ۱۶۷۴
هدایت الله مشرف (خواجه) ۱۲۲۸	همدم کوکه ۴۸۲

همدمی ۲۶۹	یحیی بن خالد ۵۷۰
هند ۲۶	یحیی بن عبدالله ۸۹۴
هندال میرزا ۴۴۶	یحیی بن محمد ۷۶۱
هندویک ۴۵۶	یحیی بن معین ۴۹۴، ۹۴
هندوشاه ۱۶۰۲	یحیی بن هبیره ۸۹۲
هوایی ۸۶۳	یحیی بن یزید ۱۶۶۵
هود ۷	یحیی بن یعمر ۱۲۹
هوشنگ ۱۴۴۹، ۱۱۵۳، ۴۳۷، ۸۴	یحیی بن یعمر العدوانی النحوی ۱۲۹
هوشنگ پیشدادی ۲۷۷، ۱۰۲	یحیی جان ۱۲۹۹، ۱۲۹۹
هیبت الله ۱۰۳۹	یحیی جان (مولانا) ۱۲۹۸
هیبت الله بن ابراهیم ۱۱۳۹	یحیی شبستری ۱۳۷۶
هیبت الله بن علی ۵۰۶	یحیی فرغانی ۱۵۸۷، ۱۵۲۴
«ی»	یحیی (قاضی) ۱۲۹۶
یادگار حالتی ۴۸۴، ۴۸۴	یحیی قمی ۱۳۴۰
یار بیک ۴۷۰، ۴۷۰	یزدجرد ۷۱۵
یاری شیرازی ۲۳۸	یزید ۳۱، ۸۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵۲
یافت ۸۱۶، ۱۶۴۵، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰	یزید بن امام زین العابدین ۱۶۰۵
یافت اغلان ۱۶۴۶	یزید بن حاتم بن مهلب ۱۲۷
یافت اوغلان ۱۶۶۳	یزید بن عبدالملک ۱۲۶
یاقوت ۷۹۹	یزید بن ملهه ۱۲۴۲
یتیم خان سلطان اوزبکیه ۸۷۶	یزید بن منصور ۱۳۲، ۱۳۲
یتیم سلطان ۸۷۶	یزید بن مهلب ۱۲۶
یتیم سلطان اوزبک ۸۷۵	یزید بن ولید ۱۲۶، ۱۲۶
یثرب بن قابر ۳۶	یشحب ۸
یحیی ۹۱، ۱۲۹، ۴۸۷، ۱۴۴۸، ۱۴۸۰	یشحب بن یعرب بن قحطان ۱۵
یحیی الدین کوشکناری ۱۸۳	یعرب ۷، ۸، ۸
یحیی برمکی ۵۷۱	یعرب بن قحطان ۱۳۴

یوسف بن فحطان طایی ۴۹۴	یوسف بن الحسین ۱۱۶۱، ۱۱۵۸
یوسف ۱۲۹، ۴۸۶، ۶۲۲، ۹۹۶، ۱۰۳۹، ۱۴۳۹،	یوسف بن حمدان ۱۴۰
۱۴۵۳، ۱۶۷۰، ۱۶۸۳	یوسف بن میرزا جهانشاه ۱۸۴
یوسف اردبیلی ۱۴۳۳	یوسف بن یحیی ۵۰۵
یوسف کشمیری ۶۲۲	یوسف جریادقانی ۱۰۵۴
یوسف لیث ۶۳۹	یوسف خان ۶۲۰
یوسف (مولانا) ۱۴۳۲	یوسف خان رضوی ۸۴۴
یمامه بن مزه ۴۱	یوسف شاه ۱۴۷۲
یمین الدوله ۵۲۲، ۵۲۴، ۱۵۲۱	یوسف صدیق ۴۹۵
یمین الدوله سلطان محمود ۸۸۳	یوسف عادلشاه ۷۰
یمین الدوله محمود ۵۷۵	یوسف علی بیک ۴۷۰
یمین الدوله محمود غازی ۳۰۷	یوسف فراهی ۳۲۶
یمین الدین طغرای (امیر) ۸۱۰	یوسف قدر خان ۱۶۵۲
یمینی ۱۵۱۵	یوسف محمد خان ۱۳۵۶
یمینی سمنانی ۱۲۴۱	یوسف همدانی ۱۶۰۳
یوسف ۱۲، ۱۲۹، ۴۸۶، ۵۰۱، ۶۰۷، ۱۰۳۹، ۱۰۵۲،	یوسف همدانی (خواجه) ۱۱۱۱
۱۰۷۵، ۱۴۵۴، ۱۵۶۱	یوسفی ۱۰۵۴
یوسف استرآبادی ۱۵۵۵	یونس ۳۶۲، ۴۸۷، ۱۵۴۷
یوسف اصفهانی ۱۴۲۳	یونس پاشا ۱۶۷۴
یوسف بدیعی ۱۵۶۱	یونس خان ۱۶۵۴، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷

فهرست عام: نام کتب و رسالات

اخبار البرامکه ۱۰۶	آ
اخلاق الحکما ۱۶۴۸	آتشکده ۵۲۳، ۱۵۵، ۲۱۹، ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۰۱،
اخلاق جلالی ۱۸۴	۳۱۴، ۵۵۰، ۶۸۷، ۶۸۸، ۷۲۴، ۷۴۳، ۷۶۹، ۸۳۶،
اخلاق منصوری ۲۲۵	۸۴۰، ۹۳۷، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۴، ۹۵۸، ۹۶۴، ۹۸۲،
اخلاق ناصری ۱۰۹۸، ۱۰۹۹	۱۰۶۵، ۱۰۷۷، ۱۰۹۴، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۲۳۶،
اخوان الصفا ۷۴۹	۱۲۳۸، ۱۲۵۸، ۱۲۶۳، ۱۲۶۶، ۱۲۸۳، ۱۲۹۳،
ارشاد النظایر ۱۱۶۴	۱۳۲۰، ۱۳۲۷، ۱۳۴۱، ۱۵۴۴، ۱۶۱۱، ۱۶۱۳،
اساس البلاغه ۱۵۰۲	آتشکده آذر ۵۸۱، ۶۷۷، ۶۷۷، ۱۰۴۵، ۷۸۱، ۱۲۴۸،
اسباب العجایب ۴۹۵	آثار البلاد ۱۶۸، ۴۹۶، ۵۸۶، ۷۶۸، ۷۶۹، ۸۸۷،
استیعاب ۴۶	۹۰۷، ۹۳۴، ۱۱۱۰، ۱۳۱۲، ۱۵۱۰،
اسرار النقط ۱۱۱۹	آثار البلاد قزوینی ۷۱۱
اسرار مکتوم ۷۳۰	آفتاب عالمتاب ۶۷۸، ۷۳۶، ۷۳۸، ۳۷۵،
اسرار نامه ۷۴۹، ۵۶۴، ۷۵۶	آیین اکبری ۱۰۳۲
اسکندر نامه ۱۰۷۵	ا
اسماعیل نامه ۸۵۳	اثبات واجب ۱۸۴، ۲۴۵، ۵۴۸،
اشارات ۱۳۵۱	اثبات واجب تعالی ۲۲۵
اشتر نامه ۷۴۹	احکام النساء ۱۰۶
اشرف التواریخ ۱۷۳	احوال و آثار خوشنویسان ۱۴۲۵
اطباق الذهب ۹۱۴	احیای علوم ۷۱۰

اطواق ٩١٤	السبل على الدليل ٨٩٣
اعراض ١٢٤٩	السلاح ١٣٨
اعلام التقى ١٣٦٢	الشامل ١٦٤١
اعلام زركلى ٩٦	الشفا ١٦٧١
اغاني ٨٩٤	الصفات ١٣٣
اغراض السياسة ١٥٢٠	العمل ١٣٣
اقبال نامه ١٠٧٥	الغرب والشرق ٥٠٦
اكبر نامه ٤٠٣، ٤٧٤، ٤٨٤، ٦٦٧	الفتح ٨٩٣
اكسير اعظم ٨٩٦	الفیه و شلفیه ٦٤٨
الادب المفرد ١٥٧٧	القسطاس ١٥٠٢
الاساس ٢٢٥	القوافى ١٣٣
الاشتقاق ١٣٣	الكامل ١٩٢
الاصوات ١٣٣	المصادر ١٣٣
الاضرار ١٣٣،	المصنفات ١٢١
الانوار ١٣٢	المعجم ٥٥٧، ٩١٤، ١١٧٨، ١٥٨٠
الانوار فى كشف الاسرار ١٨٨	المفاتحة والمناكة ٥٠٦
الايوسط ١٣٠	المقامه والتصانيف ١٣٦
البدايه ١٩٢	المقصود والممدود ١٣٣
البرق الشامى ٨٩٣	الموطاء ١٣٠
البزاة والصيد ١٣٨	النزهة ١٣٨
التوسل الى الترسل ٩٩	النطق والشكل ١٣٣
الجمهره ١٣٤	النوادر ١٣٣
الجواهر واللالى ٨٩٢	الهادى ٧٦٣
الرياض ١٥٠٢	الهى نامه ٧٤٩
الردّه ٤١.	امعات ٧١١، ١١١٥
الرعايه ١٢٣	انجيل ٥٦٢، ٥٩٤، ٨٩٥، ١٤٨٠
الروضة الغياثيه فى امتناع رويت الله تعالى ١٤٣٦	انشاء نامه ١٠١١

- انشای طغرایی ۸۱۰، ۸۱۱
 انوار المبارک ۸۱۱
 انیس التائبین ۶۹۲
 اوراد فتحیه ۱۱۱۹
 اوصاف الاشراف ۱۰۹۹
 ایرنامه ۹۵۳
 ایساقوچی ۱۶۷۰
 «ب»
 باغ ارم ۷۹۸
 بتخانه ۱۲۸۳
 بحار الحقیقه ۶۹۲
 بختیار نامه ۵۲۸
 بدایه النهایه ۱۲۱
 برهان مآثر ۱۲۴۲، ۱۲۶۷
 بقیه نقیه ۳۹۰
 بلبل نامه ۷۴۹
 بوستان ۲۰۵
 بهارستان ۵۸۹، ۶۲۷، ۷۸۶، ۸۶۵، ۸۶۹، ۸۷۶
 بهرام و گل اندام ۷۸۶
 بی سر نامه ۷۴۹، ۷۵۹
 بین الجمهور ۲۱۷
 «پ»
 پند نامه ۷۴۹
 پهلوان نامه ۱۵۳۳
 پیش آمد احوال ۱۰۹۵
 «ت»
 تاریخ ادبی ۲۲۹
 تاریخ ادبیات ایران ۲۲۴
 تاریخ ادبیات ترک ۱۰۱
 تاریخ ادبیات در ایران ۱۰۲۱، ۱۱۳۹
 تاریخ ادبی ایران ۷۸۷، ۷۹۰
 تاریخ اصفاهان ۸۹۵
 تاریخ اصفاهانی ۸۹۴
 تاریخ اعصم کوفی ۱۰۲
 تاریخ الفی ۱۴۸
 تاریخ الیافعی ۸۳۷
 تاریخ امام یافعی ۵۱۲
 تاریخ امپراتوری عثمانی ۱۶۷۳
 تاریخ اوسط ۱۵۷۷
 تاریخ بغداد ۱۸۰، ۱۱۵۷
 تاریخ بناکتی ۱۷۱، ۱۶۴۲
 تاریخ بیهقی ۳۵۸، ۱۱۸۴
 تاریخ جنگ چالدران ۱۶۶۹
 تاریخ جهان آرا ۲۷۰، ۸۳۶، ۱۳۷۹، ۱۴۴۹، ۱۶۷۵
 تاریخ جهانگشای ۸۴۰
 تاریخ دکن ۱۲۴۲
 تاریخ دولتهای اسلامی ۳۹۸
 تاریخ رشیدی ۱۶۵۱، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴
 ۱۶۶۱، ۱۶۵۹
 تاریخ صغیر ۱۵۷۷
 تاریخ طبرستان ۱۲۴۶، ۱۲۷۶
 تاریخ عالم آرای عباسی ۸۷۶، ۹۶۸، ۹۷۳
 تاریخ عظیمی ۱۰۱
 تاریخ آل سلجوق ۱۱۸۰

- تاریخ غازان خان ۱۰۲۲
تاریخ فتوحات شاهی ۲۹۸
تاریخ فرشته ۱۵۵۰
تاریخ فیروزشاهی ۳۹۵
تاریخ قدیم هرات ۶۴۴
تاریخ کبیر ۱۵۷۷
تاریخ گزیده ۸۳، ۹۹، ۱۰۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۷۲،
۲۱۴، ۲۱۶، ۲۸۲، ۳۴۴، ۵۱۱، ۷۴۵، ۷۷۱، ۱۱۳۴،
۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۲۵، ۱۳۵۲، ۱۳۵۴، ۱۳۷۸،
۱۳۹۱، ۱۳۹۷، ۱۴۹۵
تاریخ مبارکشاهی ۳۰۵، ۳۲۶، ۳۳۳، ۵۷۱، ۶۳۴،
۶۴۰، ۶۸۹، ۷۰۳، ۷۴۶، ۸۰۹
تاریخ مصر ۵۰۶
تاریخ معجم ۲۱۸
تاریخ مغول ۱۳۱۷
تاریخ منظوم نجف ۱۳۳۸
تاریخ هند ۳۹۷
تاریخ یافعی ۲۱، ۱۹۲، ۶۱۳
تجارب الامم ۱۹۲
تجنیسات ۷۸۶
تحصیل الحق ۱۱۶۴
تحفه الاحرار ۱۴۸۳
تحفه الصخر ۳۹۰
تحفه سامی ۷۲۵، ۹۵۴، ۱۰۲۴، ۱۰۶۰، ۱۱۹۵،
۱۲۰۱، ۱۲۲۷، ۱۲۳۲، ۱۲۹۹، ۱۳۵۱، ۱۳۹۹
۱۴۲۳، ۲۳۳
تحفه شاهی ۲۱۶
تحفه العراقین ۸۴، ۱۰۷۷، ۱۱۱۱، ۱۱۲۱، ۱۴۴۷،
۱۴۴۸، ۱۴۶۳
تحفه الغرایب ۱۶۶۷
تحقیق علم و اثبات واجب ۲۲۵
تدوین بین الجمهور ۱۳۱۳
تذکره پیمانه ۷۴۲
تذکره حسینی ۱۵۷، ۱۰۰۶، ۱۴۲۴
تذکره خوشگو ۱۲۹۹
تذکره خوشنویسان ۱۴۲۵
تذکره در حکمت ۱۰۹۹
تذکره روز روشن ۵۰، ۱۶۰
تذکره سیزده شاعر ۹۶۶
تذکره صبح گلشن ۲۱۶
تذکره میخانه ۱۵۷، ۲۶۹، ۸۰۵، ۸۴۴، ۹۹۰
۱۳۳۴، ۱۴۲۰
تذکره نصرآبادی ۱۰۵۹
تذکره روز روشن ۲۱۸
تذکره سامی ۲۳۰
تذکره عرفات عاشقین ۲۱۸
تذکره میخانه ۷۰۲، ۷۴۱، ۹۸۳، ۹۸۹، ۱۰۲۸،
۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۵۹، ۱۰۹۲، ۱۲۲۲، ۱۲۸۲،
۱۳۰۵، ۱۳۲۹، ۱۳۴۳
تذکره نصرآبادی ۱۰۶۲
تذکره الاولیا ۸۷، ۸۸، ۱۱۹، ۱۷۹، ۴۸۸، ۵۳۸،
۵۵۳، ۵۶۰، ۶۱۲، ۷۴۸، ۸۷۹، ۸۸۱، ۱۱۵۸
تذکره العرفا ۱۸۹
تذکره اوزلایا ۷۴۷

- تذکره اولالیا ۹۱، ۷۴۹
جامع اعظم ۱۶۴۶
- تذکره دولتشاه ۶۵۶
جامع الاقطاب ۱۱۶۶
- تذکره میخانه ۶۲۵
جامع التواریخ ۵۷۰، ۱۴۹۹
- ترجمه رساله قشیریّه ۸۹
جامع التواریخ رشیدی ۱۶۴۲
- ترسل ۵۸۱
جامع الحکمتین ۹۰۴
- تعلق نامه ۳۹۰
جامع الدقایق ۱۳۱۴
- تفسیر آیات احکام القرآن ۲۲۶
جامع رشیدی ۱۰۹۹
- تفسیر بحر الحقایق ۱۱۵۹
جامع صحیح ۱۵۷۷
- تفسیر بسیط ۷۶۳
جامع مفیدی ۱۵۷
- تفسیر تأویلات ۱۰۰۸
جاودان نامه ۱۰۱۱
- تفسیر عرایس ۱۸۸
جريدة العصر ۸۹۳
- تفسیر قرآن ۶۴۵، ۱۶۷۴
جريدة القصور ۸۹۳
- تفسیر کبیر ۱۱۶۴، ۱۲۷۹، ۱۳۱۲
جلالیه ۶۵۴
- تفسیر معانی القرآن ۱۳۰
جمشید و خورشید ۱۱۰۱
- تفسیر و غایت القضوی ۱۸۱
جنون المجانین ۶۹۰
- تلویحات ۱۳۶۳
جواب مرآت الصفا ۹۸۶
- تمهیدات ۱۱۱۴
جوامع الحکایات ۱۶۱
- تنقیحات ۱۳۶۳
جواهر الاسرار ۲۹۴، ۱۵۰۶
- تورات ۱۸، ۵۹۴، ۸۹۵
جواهر القرآن ۷۱۰
- توریت ۱۴۸۰
جواهر الکلام ۱۷۳
- توقیعات بلعمی ۵۸۱
جواهر اللذات ۷۴۹
- تیغ و قلم ۱۰۷۷
جواهر اللّغة ۶۸۸
- «ث»
جواهر المواعظ ۱۰۶
- ثلاثیات بخاری ۱۵۷۷
جواهر قبایل ۱۳۲
- ثمر نامه ۷۰۱
جواهر نامه ۷۴۹
- «ج»
جهادیه ۱۶۷۰
- جام جم ۹۳۸، ۹۴۴
جهان آرا ۱۳۳۸

- حدایه حکمت ۱۲۵۶
 حذیقه ۳۳۴، ۴۱۸، ۹۴۴، ۱۰۷۰
 حذیقه السعداء ۱۰۱
 حذیقه ۹۳۸
 حسنا ۵۴۷
 حُسن گلو سوز ۱۰۵۹
 حسن و عشق ۷۸۶
 حق الیقین ۱۳۷۷
 حکمت عین ۱۳۱۴
 حکمة العین میرک ۱۲۵۶
 حلل مطرز ۱۴۶
 حلیه العلما ۱۶۴۱
 حماسة الضرفاء ۵۷۴
 حیدر نامه ۷۴۸، ۷۴۹
 حيلة الاولیا ۸۹۴
- «خ»
 خاور نامه ۸۶۹، ۸۷۰
 خجسته نامه ۵۵۷
 خزانه عامره ۷۹۰
 خسرو نامه ۷۴۹
 خسرو و شیرین ۱۵۷، ۱۰۷۵
 خط و خطاطان ۱۴۱۰
 خفی علایی ۱۲۴۹
 خلاصه الاشعار ۹۵۸، ۱۰۵۰، ۱۴۱۸، ۱۴۲۳، ۱۴۲۵، ۱۴۳۹، ۱۰۸۷، ۱۲۸۴، ۱۴۰۷
 خلاصة المناقب ۱۱۲۰
 خلد برین ۱۵۷
- «ج»
 چشمه فایز ۸۱۱
 چغمینی ۸۷۱
 چهار مقاله ۵۲۳، ۵۵۷، ۵۷۵، ۶۳۸، ۶۴۸، ۷۱۵
 ۷۷۰، ۱۱۲۲، ۱۱۶۶، ۱۵۲۴، ۱۵۲۹، ۱۵۳۱
 ۱۵۸۷
 چهار مقاله عروضی ۶۵۱
 «ح»
 حاشیه انوار شافعیه ۱۸۴
 حاشیه تهذیب ۵۴۷، ۱۲۵۶
 حاشیه خطایی ۱۵۱
 حاشیه شرح کشف ۱۲۵۶
 حاشیه شمسیه ۱۸۴، ۲۲۵، ۵۴۷
 حاشیه مطالع ۱۸۴، ۱۲۰۵
 حاشیه اشارات ۲۴۵
 حاشیه تجرید ۲۲۵
 حاشیه قدیم ۲۴۵
 حاشیه مطالع ۲۴۴، ۲۴۵
 حاوی ۱۱۶۵، ۱۳۳۷
 حاوی فقه ۱۳۱۲
 حبیب السیر ۴۶، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۱۸۳، ۲۹۴، ۲۹۷، ۴۹۱، ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۱۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۰۶، ۶۶۰، ۶۶۷، ۹۴۸، ۱۰۱۸، ۱۰۷۷، ۱۱۱۲، ۱۱۳۹، ۱۳۷۹، ۱۴۷۵، ۱۴۸۴، ۱۴۹۱، ۱۵۰۶، ۱۵۱۰، ۱۶۰۶، ۱۶۰۹، ۱۶۱۲، ۱۶۳۲، ۱۶۴۵
 حذایق السحر ۵۸۲، ۹۰۶، ۱۵۸۷
 حذایق السحر فی دقائق الشعر ۸۶

خلق الانسان ۱۳۳	ديوان الوسايل ۱۵۰۲
خلق الفرس ۱۳۳	ديوان امامي ۶۵۴، ۶۵۶
خمسہ ۳۹۰	ديوان امامي هروی ۶۵۵
خمسہ نظامی ۲۴۸	ديوان انوری ۲۸۹
خنگ وبت ۵۷۶	ديوان انوری ۳۶۸، ۳۶۹
خوان الاخوان ۹۰۴	ديوان انوری ۵۲۹، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۱
خير البيان ۱۷۵، ۸۲۴	ديوان اوحدي ۹۳۹، ۹۴۲
«د»	ديوان جمال الدين عبدالرزاق ۹۱۸
دانشمندان آذربايجان ۱۴۳۲، ۱۴۳۴	ديوان حافظ ۱۶۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۷۵، ۳۳۱
دخاير شار ۳۶۲	ديوان حافظ شیرازی ۷۰۵
درج الدّر ۳۹، ۲۲۶	ديوان حکيم سنایی ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸،
دروس المسایل ۱۵۰۲	۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۱۲۶۱
درة التاج ۱۲۷۹	ديوان حکيم فرخی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳
درة الخواص في اوهام الخواص ۱۳۷	ديوان حکيم قطران ۱۳۸۳، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶
دستور الوزراء ۱۴۱	ديوان خاقانی ۸۴، ۱۴۵۴، ۱۴۵۹، ۱۴۶۴
دستور نامه ۸۶۷	ديوان خواجه حسن ۳۹۷
دليل العارفين ۱۶۲۲	ديوان دقيقی ۵۹۷
دَمِيَّةُ الْقَصْرِ ۶۸۱	ديوان رسايل ۸۹۳
دويست سخنور ۷۷۶	ديوان رودکی ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹
دهنامه ۲۱۹	ديوان سعيد ۶۵۶
ده نامه ۹۴۴	ديوان سيد حسن غزنوی ۳۴۹
ديوان ابن يمين ۱۶۱، ۸۱۱، ۸۱۲	ديوان عثمان مختاری ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵
ديوان ابوالفرج رونی ۳۷۱، ۳۷۲	ديوان عراقی ۶۷۱، ۱۱۱۸
ديوان ازرقی ۶۴۸	ديوان عطار ۷۵۰، ۷۵۱
ديوان اشعار وحشی ۱۵۷	ديوان فلکی ۱۴۶۵، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹
ديوان التمثيل ۱۵۰۲	ديوان فلکی شروانی ۱۴۶۴، ۱۴۶۶
ديوان الشعر ۱۵۰۲	ديوان قسايد بدر چاچی ۱۶۱

رسالة مقداریه ١٢٦٥	دیوان مجد ٢١١
رشحات ٦٩٦	دیوان مسعود سعد ٤٠١، ١١٢٩، ١١٣٠، ١١٣١،
رشحات الحیات ٧٣٠	١١٣٢
رشح النصایح ١٣٦٢	دیوان معزی ٧٧٢، ٧٧٣، ٧٧٤، ٧٧٥
رموز الحقایق ٦٩٢	دیوان منجیک ٥٩٧
روح الارواح ١٠٦، ٦٣٥	دیوان منوچهری ٨٨٣، ٨٨٤
روز روشن ١٥٧، ١٦١، ١٦٣، ٢٣٨، ٢٤٠، ٢٧٣،	دیوان میرزا مخدوم ٢٤٣
٢٩٦، ٢٩٨، ٣٧٦، ٣٨٠، ٤٨٤، ٥٤٦، ٥٥٠، ٦٠٢،	دیوان ناصر خسرو ٥٢٣، ٩٠٣، ٩٠٤
٦٠٣، ٦٠٧، ٦١٥، ٦٥٩، ٦٧٣، ٦٧٤، ٦٧٧، ٦٧٧،	دیوان نوعی ٨٤٥
٧٠٣، ٧٤٤، ٨٢١، ٨٢٢، ٨٣٦، ٨٥٠، ٨٥٣، ٨٥٥،	دیوان وحشی بافقی ١٥٦
٨٦٤، ٨٧٦، ٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٦، ٩٥٧، ٩٦٤، ٩٧٤،	دیوان همام ١٣٨٩
٩٨٢، ٩٨٣، ٩٨٤، ٩٨٥، ٩٩٦، ٩٩٨، ١٠٠٥،	دیوان همایون ٨٣٤
١٠٥٨، ١٠٦١، ١٠٦٥، ١٠٦٦، ١٠٦٧، ١٠٧٧،	«ذ»
١١١٠، ١١٢٠، ١١٤٥، ١١٩٧، ١٢٠١، ١٢٠٣،	ذخیره خوارزمشاهی ١٢٤٩
١٢٠٦، ١٢٠٨، ١٢٢٦، ١٢٢٨، ١٢٢٩، ١٢٣٠،	ذخیره الملوک ١١١٩
١٢٣١، ١٢٣٢، ١٢٣٨، ١٢٥٥، ١٢٥٨، ١٢٦٥،	ذره و خورشید ١٠٥٩
١٢٧٠، ١٢٩١، ١٣٠٤، ١٣٢٠، ١٣٣١، ١٣٣٦،	ذکر و فکر ٩٨٦
١٤٢٧، ١٤٣٤، ١٥٠٤، ١٥٤٥، ١٦١٠، ١٦١١،	ذو البحرین ٧٨٦
١٦١٢، ١٦١٧، ١٦١٩	ذو القافتین ٧٨٦
روز و شب ٣٣٠	«ر»
روضات الجنات ٣٢٨، ١٤٢٤	راحة الصدور ١١٧٨
روضات الجنان ١٣٩٢، ١٤١٠	ربیع الابرار ١٥٠٢
روضة الاحباب ٢٢٧	رساله حساب ١٣٥٢
روضة الخلد ٦٨٨، ٦٨٩، ٦٩١	رساله سمرقندی ٦٩٢
روضة الشهداء ١٠١، ١٢٠٠	رساله شاهفوریه ٧٨٠
روضة الصفا ٤٩٥، ٦٥٧، ١٤٨٤، ١٥١٠، ١٥١١،	رساله منظومه رمل ١٣٣٦
١٦٠٦، ١٦٨١	رسالة طب ٢٤٧

- روضة اولی الالباب من تواریخ الاکابر والانساب
 ۱۶۴۲
 ره انجام نامه ۱۰۱۰
 ریاض الشعرا ۲۳۳
 ریاض العارفين ۲۳۳، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۸۲،
 ۴۰۵، ۹۸۶، ۱۲۸۳، ۱۲۹۶، ۱۴۳۷، ۱۵۰۸، ۱۵۴۴،
 ۱۶۲۲، ۱۶۳۳
 ریحانة الادب ۱۶۹، ۱۷۵، ۲۶۵، ۳۲۸، ۵۶۱،
 ۶۸۷، ۶۰۷
 «ز»
 زاد المسافرين ۶۳۵، ۹۰۴
 زبده ۱۳۵۱
 زبده الحقایق ۱۱۱۴
 زبور ۵۶۲، ۵۹۴، ۸۹۵
 زیج خاقانی ۱۰۹۹،
 زینب الزمان ۵۹۳
 زینت الدلائل ۱۱۶۴
 زینت نامه ۱۵۲۳
 «س»
 ساقی نامه پرتوی ۲۶۹
 سَجَنْجَل الارواح ۸۳۷
 سحر هلال ۲۳۷
 سخنوران آذربایجان ۱۴۱۳، ۱۴۳۲
 سدّ اسکندر ۷۹۸
 سراج السایرین ۶۹۲
 سر العارفين ۳۹۹
 سرخ بت ۵۷۶
 سرو و تذرو ۸۶۲
 سفرنامه ناصر خسرو ۵۹۷، ۹۰۴
 سفینه خوشگو ۱۱۴، ۲۱۶، ۲۵۸، ۲۶۶، ۲۷۴،
 ۲۷۵، ۲۹۷، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۳، ۶۱۴، ۶۲۱، ۶۷۳،
 ۶۸۸، ۷۲۳، ۷۴۴، ۷۸۷، ۸۲۰، ۸۶۴، ۱۰۵۸،
 ۱۱۹۳، ۱۲۳۲، ۱۲۸۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۴۵،
 ۱۴۰۷، ۱۴۴۰، ۱۵۵۳، ۷۰۵، ۸۵۳، ۹۶۸
 سکندر نامه ۷۰۱
 سلسله الاولیا ۱۳۹۴
 سلم السماوات ۱۵۷
 سلیمان نامه ۱۰۵۹
 سماع طبعی ۱۶۴۸
 سمع الظهیر فی جمع الظهیر ۱۵۲۰
 سندباد نامه ۵۲۸، ۱۳۱۴، ۱۵۲۰
 سنن ابن ماجه ۱۳۱۲
 سنن کبیر ۳۲۹
 سواطع الالهام ۴۰۴، ۴۰۵
 سوانح ۷۱۱
 سوانح العشاق ۱۱۱۴
 سوایر الاسلام ۱۵۰۲
 سوز و گداز ۸۴۵
 سهو اللسان ۱۴۱۴
 سیاست الملوک ۱۳۸
 سیر الاولیا ۷۷، ۸۰
 سیر الاولیا ۱۶۲۲
 سیر الملوک ۱۲۴۴
 سیر کازرونی ۱۸۳

سی نامه ۶۳۵	شرح صدف زنجانی ۵۵۲
«ش»	شرح طوالع ۱۶۱۸
شام غریبان ۱۲۸۵	شرح طوالع اصفهانی ۱۲۵۶
شاهد صادق ۷۸۰، ۹۸۵، ۱۳۲۵	شرح عقاید ۲۷۲
شاهرخ نامه ۸۵۳	شرح عین الحکمة ۱۱۶۴
شاهنامه ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۷، ۸۵۳، ۸۷۰، ۱۲۷۷	شرح فرائض ۵۴۸، ۱۲۵۶
۱۳۴۵، ۱۳۸۶، ۱۴۲۷، ۱۴۷۱	شرح فصوص الحکم ۱۰۰۸، ۱۱۱۹
شاهنامه ابو منصور ۱۵۱۹	شرح قصیده ترسانیه ۱۴۶۲
شاهنامه عباسی ۸۲۶	شرح کافیہ ۱۶۷۴
شاهنشاه نامه ۵۵۱	شرح کبیر ۱۳۱۳
شاه و درویش ۸۶۲	شرح کلیات ۱۶۶۰
شتر نامه ۷۵۸	شرح کلیات قانون ۲۱۶، ۱۱۶۴
شرح ارشاد ۲۲۶	شرح گلشن راز ۱۲۹۴
شرح اسماء الله ۱۱۱۹، ۱۱۶۴	شرح لباب ۱۳۱۲
شرح اشارات ۱۰۹۹، ۱۱۶۴، ۱۲۵۶	شرح محرر ۲۲۶
شرح الطوالع ۸۹۴	شرح محصول ۱۸۱
شرح القلب ۷۴۹	شرح مختصر ابن حاجب ۱۷۳، ۸۹۴، ۱۷۲
شرح الباغوجی ۱۶۷۴	شرح مختصر اصول ۲۴۵، ۱۲۵۶
شرح تجرید ۱۸۳، ۵۴۷، ۸۹۴، ۱۲۵۶	شرح مشارق الانوار و سیر سید الابرار ۱۸۳
شرح تجرید اصفهانی ۱۲۵۶	شرح مصابیح و منهاج ۱۸۱
شرح تذکره ۱۲۵۶	شرح مصباح ۱۶۱۸
شرح تفسیر ملوکی ۴۹۳	شرح مطالع ۸۹۴
شرح تنبیه ۱۸۱	شرح مفتاح ۱۲۵۶
شرح چغمینی ۱۲۵۶	شرح مفصل ۱۱۶۴
شرح شطحیات ۱۸۸	شرح مفصل زمخشری ۴۹۳
شرح شمسیه ۱۱۸۸، ۱۲۵۶	شرح مقامات حریری ۱۵۰۳
شرح صحیح بخاری ۵۰۶	شرح ملا جامی ۲۷۲

۱۱۵۲، ۱۱۹۵، ۱۱۹۸، ۱۲۱۶، ۱۲۲۶، ۱۲۳۷،	شرح منازل السائرین ۱۶۹
۱۲۴۱، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹، ۱۳۳۹،	شرح منتخب ۱۸۱
۱۳۴۰، ۱۳۵۱، ۱۳۹۶، ۱۴۲۵، ۱۵۴۷، ۱۵۶۱،	شرح منهاج البیضاوی ۸۹۴
۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۶۱۶، ۱۶۲۰، ۱۶۴۲،	شرح مواقف ۱۲۵۶
صحاح اللغه ۱۶۴۹	شرح موجز ۱۶۷۴
صحبت نامه ۱۳۸۹	شرح هدایه حکمت میرک ۱۲۵۶
صحف ابراهیم ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۳۶،	شرح هیاکل ۱۸۴
صحیح الذارمی ۱۵۱۲	شرفنامه ۱۴۰۲
صحیح بخاری ۸۶، ۵۱۹، ۶۴۷، ۷۶۲، ۱۵۷۷،	شعر العجم ۲۳۳
صحیفه العشاق ۱۳۳۶	شعله دیدار ۱۰۵۹
صد عشق نامه ۷۹۱	شقایق النعمان عن حقایق النعمان ۱۵۰۲
صراط مستقیم ۶۳۵	شمس و قمر ۱۰۷۷
صفوة الصفا ۱۴۲۸، ۱۴۲۹،	شمسیه ۸۴۰، ۱۳۱۴
صور اقالیم ۸۴، ۴۸۶، ۱۴۸۴،	شمع انجمن ۱۱۴، ۳۷۵، ۶۷۸، ۹۶۶، ۱۰۰۶،
صور الاقالیم ۴.	۱۲۰۶، ۱۳۰۷
«ط»	شمع جمع ۶۰۸
طبقات اکبری ۷۴، ۴۰۲، ۶۲۲، ۸۲۹، ۱۲۸۹،	شمع و پروانه ۲۳۷
طبقات محمود شاهمی ۱۰۵، ۱۱۸، ۲۷۵، ۷۶۳،	شوق و ذوق ۱۱۴۵
۱۱۶۱، ۸۹۴	شهریار نامه ۳۵۵
طبقات ناصری ۳۶۷، ۴۲۲،	شیراز نامه ۱۸۰، ۱۸۲
طرب المجالس ۶۳۵	شیرین و فرهاد ۱۵۷
طوالع ۱۸۳	«ص»
طوالع شمسیه ۱۴۷	صبح صادق ۱۶۴، ۱۲۸۳، ۱۳۰۸،
طوالع و مطالع ۱۸۱	صبح گلشن ۱۷۰، ۲۶۴، ۲۸۲، ۶۱۰، ۶۲۵، ۶۲۷،
طهماسب نامه ۸۵۳	۶۴۳، ۶۷۵، ۶۸۸، ۷۳۳، ۷۳۹، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۵۳،
«ظ»	۸۵۴، ۸۶۳، ۸۷۱، ۸۷۷، ۹۵۸، ۱۰۰۲، ۱۰۳۵،
ظفر نامه ۱۰۵، ۱۴۶، ۶۱۷، ۱۳۱۷،	۱۰۳۷، ۱۰۶۰، ۱۰۶۳، ۱۰۶۸، ۱۰۹۴، ۱۰۹۶،

ظفرنامه تیموری ١٥١، ٧٠١	عیون المسایل ١١٦٤
«ع»	«غ»
عالم آرای عباسی ١٠٠١، ١٣٤٨	غایة العروضین ٥٥٧
عجایب الاسفار و غرایب الاخبار ١٩٦	غرایب الاسرار ٤٩٨
عجایب البلاد ١٠٦٩	غرة الکمال ١٤٨٥
عجایب البلدان ١٥، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٧، ٨٥، ١٧٩،	غریب الحدیث ١٣٣
٢٧٦، ٢٨٣، ٣٦٦، ٤٩٨، ٧٤٥، ١٢٣٢، ١٥٠٩	غریب القرآن ١٣٢
عجایب العالم ٣٣٣	«ف»
عجایب المخلوقات ١٠٣، ١١٧، ٣٦٦، ٤٨٥،	فایق زمخشری ١٥٨٤
٤٨٦، ٤٩٥، ٤٩٩، ٧٤٥، ٨٣٨، ١٠٦٩، ١٤٧٧،	فتوحات ٢٨٣
١٤٩١	فتوحات مکی ٦٠٩
عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات ١٠٣	فتوح الحرمین ٢٧٤
عجایب نامه ١٠٣	فراق نامه ١١٠١
عرض نامه ١٠١١	فردوس الحکمه ١١٦٦
عرفات ١٤٢٠، ١٤٢٢	فرهاد و شیرین ١٥٧
عرفات العشاقین ١٥٧، ١٥٧، ٢٤٣، ٢٥٧، ٢٦٦،	فرهنگ سخنوران ٢١٥، ٤٤٦، ٤٦٨، ٤٧٤، ٧٣٣،
٢٨١، ٦٦٧، ٧٠٨، ٧٣٦، ٧٤١، ٧٤٢، ٧٤٤، ٨٤٤،	٩٣٥، ١٢٩٩، ١٥٥٠، ١٦٣٣
٨٥٥، ٩٧٤، ٩٨٤، ٩٨٧، ٩٨٩، ٩٩٠، ١٠٤٢،	فصل الخطاب ٤٧، ١٦٠٥
١١٠٦، ١٢١٦، ١٢٢٦، ١٢٣١، ١٢٣٨، ١٢٧١،	فصوص الاخبار ١٥٠٢
١٢٧٥، ١٢٧٢، ١٢٩٣، ١٣٠٤، ١٣٠٨، ١٣٠٩،	فصوص الحکم ٦٠٩، ٩٤٤، ١٦٦٩
١٣٣١، ١٣٤٤، ١٣٤٧، ١٣٩٠، ١٤٠٩، ١٤١٦،	فقه اکبر ١٣٦٥
١٤٣٣	فوائد الغیائیة ١٧٣
عشيقه ٣٩٠	فوائد الفواد ٣٨٧
عمدة ١٠٩	فوائد الفوائد ٣٩٧
عوارف ١٩١، ١٠٠٨، ١٣٦٢	فهرست مقالات فارسی ١٢٧٩
عين المعانی ٣٦٢	«ق»
عیون التواریخ ٥١	قابوس ٥٨١

قاپوس نامه ۱۹۲، ۲۱۵، ۱۱۶۳، ۱۲۴۶	کتاب الابصار ۸۹۴
قاموس ۱۶۷۱	کتاب الاربعین ۱۱۶۴
قاموس الاعلام ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۶۵، ۲۳۰،	کتاب الاشتقاق ۱۳۱
۲۳۹، ۲۷۸، ۲۸۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۳، ۶۰۷،	کتاب الاعتذار ۸۹۴
۶۰۹، ۶۶۷، ۶۷۸، ۶۸۷، ۷۰۸، ۸۱۷، ۸۲۰، ۹۱۵،	کتاب البيان ۱۳۱۰
۱۱۹۸، ۱۲۲۲، ۱۲۳۲، ۱۲۴۱، ۱۲۶۶، ۱۳۰۹،	کتاب البيان والبرهان ۱۱۶۴
۱۳۵۱، ۱۶۱۶	کتاب الجمره ۱۰۸
قاموس العلام ۱۹، ۱۶۹	کتاب الزهره ۸۹۴
قانون ۲۴۷	کتاب العروض ۱۳۱
قرآن ۲۲۰، ۳۸۷، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۰۵، ۵۴۱، ۵۶۲،	کتاب الفروع ۵۰۶
۵۹۴، ۸۹۵، ۱۵۱۲، ۷۱۲	کتاب القوافی ۱۳۱
قران ۹۲	کتاب المعانی ۱۰۸، ۱۳۲
قران السعدین ۳۹۰، ۴۲۴	کتاب المعزب ۱۵۰۳
قران کریم ۱۲۱	کتاب الملوک ۱۳۱
قرة الکمال ۳۹۰	کتاب الوصول الى معرفة الاصول ۸۹۴
قصص الانبياء ۷۶۲	کتاب الانذار ۸۹۴
قصيده برده ۱۴۶،	کتاب زیده ۱۱۶۴
قوت القلوب ۳۳.	کشاف ۱۵۰۲، ۱۵۰۳
«ک»	کشف ۱۳۵۱
کارنامه ۳۳۴	کشف الاسرار ۱۸۸
کاروان هند ۲۴۵، ۳۰۱، ۴۷۶، ۷۳۲، ۸۴۵، ۹۸۰،	کشف الظنون ۱۱۷۸، ۱۶۴۲
۱۰۳۲، ۱۱۹۴، ۱۲۳۱، ۱۲۴۲، ۱۲۸۵، ۱۳۳۴،	کشف المحجوب ۵۵۳، ۱۱۵۷، ۱۶۱۸
۱۳۶۹	کفاية منصورى ۱۱۶۶
کافیه ۱۴۷، ۴۵۴	کل وهرمز ۷۴۹
کافیه منظوم ۲۴۴	کلیات سعدی ۲۰۸، ۲۰۶
کامل ۴۷.	کلیات طغرا ۸۱۱
کتاب ازهدی ۱۵۰۳	کلیات قانون ۲۱۷، ۱۲۷۹

- کلیله و دمنه ١٩٥، ٤١٨، ١٣١٤
کمال البلاغه ١٢٤٤
کنز الحقایق ١٥٠٦، ١٥٠٧
کنز الرموز ٦٣٥، ٣٣٤
کنز القافیه ٥٥٧
کنز المعانی ١١١
کنه المراد ١٤٦
- «م»
مآثر الامراء ٧٢٦
مآثر رحیمی ٢٦٧، ٢٨١، ٤٧٤، ٧٠٧، ٧٤١، ٨٢٣، ٩٨٨، ٩٩٢، ١٤٠٤، ١٤١٥
مباحث عمادیه ١١٦٤
مباحث مشرقیه ١١٦٤
متن تجرید ١٠٩٩
مجالس العشاق ١٦٩، ٦٤٥، ٧٤٨، ٩٤٤، ١٣٧٤، ١٥٠٦
مجالس المؤمنین ٧٩٠
مجالس النفایس ٢٦٤، ٦٠٩، ٦٦٧، ٧٢٣، ٧٨٦، ٨٤٧، ٨٥٣، ١١٠٤، ١٣٢٦، ١٥٠٦، ١٥٥١، ١٥٥٢، ١٥٥٣، ١٥٦١، ١٥٦٠، ١٥٦٦، ١٦٢٠
مجسطی ٤٩٩
مجلس النفایس ٢٩٨
مجله آینه ١٤٨٤، ٢٦٥، ١٢٥٤
مجله سخن ١٢٥٣
مجله یادگار ١٦٨، ٢٦٥
مجله ارمغان ٩٢٢
مجله یادگار ٥٨١، ٧٦٩، ٨٨٥، ٩٣٤، ١١٨٤
مجمع الانساب ٤، ٤٨، ٤٩، ١٦٧٩
مجمع الحکایات ٨٦، ١٠٥
- «گ»
گرشاسب نامه ٧١٧، ٧٢٠
گلزار ابرار ٩٨٠
گلستان ٢٠٥، ٦٨٨، ٨٤١
گلستان سخن ٧٤
گلستان هنر ١٤١٠
گلشن راز ٦٣٦، ١٣٧٤
گل و مل ١٣٣٦
گل و نوروز ٧٨٨
گوهر شاهوار ٨٥٤
- «ل»
لباب ١٣١٢
لباب الالباب ٣٤، ٣٦، ١٩٦، ٢٨٩، ٣٥٧
٥٤٩، ٦٥٣، ٧٠٤، ٧٦٩، ١١٨٤، ١١٨٧، ١٤٤٢
١٥٣٩، ١٥٤٥، ١٥٨٢، ١٥٨٤، ١٥٨٥، ١٥٨٧
١٥٩٥
لب التواریخ ٨٦، ١٣١٠، ١٣٣٥
لسان الغیب ٧٥٨، ١٤١٤
لطایف الخیال ١٤٢٢
لطایف نامه ٦٧٤

مخزن البحور ۹۴۶	مجمع الخواص ۶۱۶، ۶۲۴، ۷۳۲، ۸۲۱، ۸۲۵،
مدارج الکمال ۱۰۱۰	۹۵۵، ۹۹۱، ۱۰۲۴، ۱۱۹۷، ۱۲۰۸، ۱۲۴۲، ۱۲۶۵،
مرآت الافلاک ۵۴۷	۱۳۰۷، ۱۳۴۸، ۱۴۳۹
مرآت الجنان ۱۲۱	مجمع الشعرا ۶۷۰
مرآت الخيال ۱۲۶۳	مجمع الصفحا ۸۶۷
مرآت الصفا ۳۹۰	مجمع الصنائع ۹۴۶
مرآت الکائنات ۷۳۰	مجمع الفصحا ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۸۶، ۲۸۹،
مرآت المحققين ۱۳۷۷	۳۰۱، ۳۲۸، ۳۶۰، ۵۲۳، ۵۳۲، ۶۵۲، ۷۷۶، ۱۱۶۹،
مرزبان نامه ۲۰۳	۱۱۸۴، ۱۱۹۵، ۱۲۸۳، ۱۳۵۴، ۱۵۴۴،
مرصاد ۱۸۱	مجمع النوادر ۱۵۲۹
مرصاد العباد ۱۱۵۴، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰،	مجلد فصیحی ۸۱۲
مزارات هرات ۲۲۶	مجلد فصیحی خوافی ۶۹۵
مسالك و الممالك ۴، ۱۷۱، ۴۸۵، ۴۹۸، ۱۱۵۳،	مجموعه الغرائب ۸۱۱
۱۲۷۸، ۱۴۷۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۶۴۷، ۱۶۸۲،	محبوب ۸۳۷
مستقفی ۱۵۰۲	محبوب الذمن ۱۲۸۵
مسند ۵۶۲، ۱۳۱۳	محزّر ۱۳۱۳
مسند صغير ۱۳۱۳	محصل ۱۱۶۴
مصابر نصیری ۱۴۹۹	محصول ۱۳۵۱
مصباح ۱۸۱	محمود وایاز ۱۰۵۹
مصباح الارواح ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۶،	مختصر ۵۰۵
مصیبت نامه ۷۴۹، ۷۵۵	مختصر المواقف ۱۷۳
مطالب عالیہ ۱۱۶۴	مختصر تلخیص ۵۵۲
مطالع ۲۲۵	مختصر معانی ۱۵۱
مطلع السعدین ۱۵۵۱	مختصر وحیدی ۱۰۸۱
مطلع الشمس ۷۳۷	مخزن اسرار ۷۰۵، ۱۰۶۹،
مطوّل ۲۴۵، ۵۵۲	مخزن الاسرار ۱۵۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۸۷۲، ۱۰۶۵،
مظاهر آثار ۷۵۹	۱۰۷۰، ۱۰۷۵، ۱۰۹۲،

مناظرة الانسان ١٠٥، ١٢٥، ١٢٩، ١٣٦، ١٣٨،	مظاهر العجايب ٧٤٩
٤٩٣، ٤٩٤، ٥٠٥، ٨٩٤، ١١٥٧، ١١٦٣، ١١٦٣،	مظهر الآثار ٢٩٩
١١٦٦	معالم و تلخيص ١١٦٤
مناهج العباد الى المعاد ١٦١٨	معانى القرآن ١٣٣
منتخب التواريخ ١١٤، ٢٤٥، ٣٣٢، ٤٧٤، ٦٠٨،	معجم البلدان ١١٥٤
٧٣٣، ٨٢٠، ١١٥٢، ١٢٧١، ١٥٦٠، ١٦٢٠	معجم الحدود ١٥٠٢
منتخب الكلام فى تفسير الاحلام ١٢٩	معيار جمالى ٩٤٦
منطق الطير ٧٤٩، ٧٥٧	معيار نصرتى ٩٤٦
منهاج ١٥٠٢، ١٦١٨	مغيثه ١٠٩٩
منهاج الولاية ١٤١٢	مفاتيح الاعجاز ١٣٧٦
مواد التواريخ ١٤١٠، ١٤٧٦	مفاتيح الاعجاز فى شرح گلشن راز ٦٣٦، ١٣٧٧
موارد الكلم ٤٠٣، ٤٠٥	مفتاح ٢١٧
موافق ١٧٣	مفتاح ابو اسحاق ٩٤٧
موجز ٤٩٠	مفتاح العلوم ٢١٦
مونس الاحباب ٢٩٨	مفتاح المأمول ٩٦
مهر و مشترى ١٣٩٣	مفتاح النجات ٦٩٢
«ن»	مفصل ١٥٠٢
ناز و نياز ٩٦٩	مقالات الشعراء ٢٧٣
ناظر و منظور ١٥٧، ٧٨٦	مقامات حميدى ٥٧٩، ٥٨٠، ٥٨١، ٥٨١، ١٠١٠
نامه دانشوران ٣٢٨، ٤٠٣	مقدمة الادب ١٥٠٢
نتائج الافكار ٢٥٧، ٣٩٨، ٦٨٧، ٨٤٢، ٩٦٩، ٩٧٣،	مقصد اقصى ١٥٠٥
١٠٥٠، ١٠٥٧، ١١٤٩، ١١٩٣، ١٢٩٣، ١٤١٤،	مكتب وقوع ١٣٣٤
١٥٥٩، ١٦٢٢	مكتوبات ٢١٧
نزهت الارواح ٦٣٥	مكشوة المصابيح ١٣٦٥
نزهت القلوب ١٦٩،	ملحة الاعراب ١٣٧
نزهت القلوب ٨٤١، ٨٤٥، ١١١٠، ١١٥٤، ١١٥٦،	ملخص ١٣١٤
نزهة القلوب ٨٥، ١٧٨، ٢٧٧، ٢٨٣، ٨٨٧، ١٠٠٤،	منازل السائرين ٦٤٥، ١٠٠٨

نهج البلاغة ۱۴۱۲	۱۳۱۷، ۱۲۷۸، ۱۰۵۱
نهجة الاسرار ۱۱۲۱	نشرت عشق ۳۷۵، ۶۱۴، ۷۳۶
نهر وعین ۵۷۶	نصاب الصبیان ۳۲۴
نه سپهر ۳۹۰	نصایح الاولاد ۱۰۲۲
«و»	نظام التواریخ ۸۴۰، ۱۴۴۹
وافی فی تعداد القوافی ۱۳۹۴	نظرة القطرة ۸۹۳
واقعات بابری ۳۳۳، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۶۱۹، ۱۶۳۴	نفايس الفنون ۱۲۷۹
وامق و عذرا ۵۷۶	نفايس المآثر ۱۳۶۵
وجه القناعه ۱۳۳۶	نفحات ۹۲، ۹۳، ۱۰۴، ۳۳۳، ۳۸۶، ۱۲۳۹، ۱۲۷۹،
وجه دين ۹۰۴	۱۴۴۷
وصلت نامه ۷۴۹، ۷۵۷	نفحات الانس ۲۱، ۲۱، ۲۲، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۶، ۱۶۹،
ولدنامه ۷۴۹	۱۸۸، ۲۱۹، ۲۷۸، ۲۸۵، ۴۸۹، ۵۰۰، ۵۰۳، ۵۰۴،
ویس ورامین ۱۲۵۱، ۱۲۵۳	۵۴۸، ۵۵۳، ۶۴۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۷۰۰، ۷۱۲، ۸۳۷،
«ه»	۸۷۹، ۸۸۱، ۸۸۲، ۱۰۰۸، ۱۰۶۹، ۱۱۱۲، ۱۱۱۸،
هدایت حلمه ۱۴۷	۱۱۲۰، ۱۳۶۴، ۱۴۳۰، ۱۴۹۶، ۱۶۱۸،
هدایة ۱۳۵۱	نفحات الانس جامی ۷۴۸
هفت اقلیم ۲، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۷، ۲۹۷،	نفحات الانس من حضرات القلاس ۸۹
۳۱۳، ۳۱۸، ۳۴۳، ۴۰۰، ۴۰۹، ۴۷۴، ۵۴۷، ۶۰۸،	نفحات العاشقین ۷۴۸
۶۱۴، ۶۴۳، ۶۴۶، ۶۵۳، ۶۸۸، ۶۹۱، ۷۳۵، ۷۴۳،	نفحات الانس ۱۶۳۲
۷۶۰، ۷۷۷، ۸۰۵، ۸۲۶، ۸۵۷، ۸۹۵، ۹۳۵، ۱۱۸۴،	نقد محصل وزیده ۱۰۹۹
۱۲۰۰، ۱۲۰۳، ۱۲۴۸، ۱۲۵۵، ۱۲۶۷، ۱۳۲۱،	نقش بدیع ۷۲۹
۱۳۴۵، ۱۳۹۶، ۱۵۹۵	نگارستان ۶۱۴، ۸۳۶، ۸۴۱، ۱۰۱۵، ۱۳۳۸،
هفت اورنگ ۷۰۰	نگارستان سخن ۲۶۴، ۳۷۵، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۷۸،
هفت پیکر ۱۰۷۵	۷۳۶، ۸۲۶، ۱۲۳۱، ۱۵۶۲، ۱۶۱۷،
همم الغربیه ۱۵۰۲	نل و دمن ۴۰۴، ۴۰۵،
هنر و مردم ۱۴۱۰	نهایت العقول ۱۱۶۴
هیاکل ۱۳۶۳	نهایة الادراک ۱۶۶۷

«ی»

یادگار ۷۱۱

یتیمۃ الدّهر ۷۰۴، ۷۶۳، ۱۲۴۳

ید بیضا ۲۷۳، ۲۷۵، ۷۳۶، ۷۳۸

ینبوع الاسرار فی نصایح الابرار ۱۵۰۶

یوسف وزلیخا ۱۰۷۷

فهرست عام: نام جایها

آ	ا
آذربایجان ۱۰۱، ۱۴۰، ۱۶۹، ۵۹۲، ۶۰۵، ۷۴۳،	ابله ۴۹۷
۸۳۲، ۱۰۰۰، ۱۰۸۱، ۱۲۸۶، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰،	ابهر ۱۰۰۹، ۱۲۰۳، ۱۳۱۰، ۱۳۳۶، ۱۳۵۱، ۱۳۵۶،
آران ۱۳۱۴، ۱۴۷۷	ابیورد ۲۳۱، ۵۴۶
آزادوار ۳۴۵	اجمیر ۳۰۶، ۶۲۶، ۱۱۵۱، ۱۲۸۲
آس ۸۳	اُجه ۴۱۹
آستان قدس رضوی چهار	اچه ۴۲۱
آسیر ۵۵، ۶۷	احر ۳۹
آشام ۸۱	احمد آباد ۷۲، ۷۳، ۴۴۷، ۴۴۸، ۷۳۰، ۹۸۱، ۱۲۸۳
آقسو ۱۶۵۳	احمد نگر ۵۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۱۱۲، ۱۴۴۰
آگره ۶۵، ۲۸۲، ۸۲۴، ۱۲۲۶	آخسی ۱۶۳۴
آماسیه ۱۶۷۱، ۱۶۷۵	اخمیم ۴۹۹
آمل ۱۰۲۱، ۱۲۷۸	ارتنگ ۸۶۴
آموی ۱۵۸۴	اُرْجان ۱۸۷
آوه ۱۳۱۰	اردبیل ۴۵۰، ۷۴۳، ۱۴۰۱، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹
	اردستان ۱۰۰۱، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴
	اردن ۴۹۷
ابرْقو ۱۶۹، ۱۷۰	اردوباد ۱۴۳۷
ابرْقوه ۹۹۸	ارزن الرّوم ۱۰۷۰
أَبْلَه ۱۱۸، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۴۸۵	ارزنجان ۵۶۳، ۱۰۷۰

١٤٨٥، ١٠٤١	ارش ١٤٤٦
اصفهان ١١٠، ١٦٥، ٢١٠، ٢٧٥، ٤١٦، ٥٧٢، ٧١٣	ارضيه ١٦٨٢
٧٧٠، ٨٢١، ٨٨٦، ٨٩٥، ٩٠٧، ٩١١، ٩١٤، ٩١٥	ارمن ١٤٧٧، ١٣٧٠
٩٢٠، ٩٢١، ٩٢٢، ٩٣٣، ٩٣٤، ٩٣٦، ٩٣٧، ٩٣٨	ارمينه ١٤٤٥
٩٥٢، ٩٥٣، ٩٥٦، ٩٥٨، ٩٦٤، ٩٦٥، ٩٨١، ٩٨٣	ازقند ٨٤٥
٩٨٧، ٩٨٨، ٩٩٠، ٩٩٨، ١٠٠٦، ١٠٢٩، ١٠٣١	استالف ٦١١
١٠٥٣، ١٠٨٣، ١١٥٢، ١١٥٤، ١١٥٦، ١١٦٢	استانبول ١٦٦٦، ١٦٦٧، ١٦٧٠، ١٦٧٢
١٢٢٧، ١٤١٢، ١٤٦٢	استر آباد ٧٨٢، ٧٨٦، ٨١٥، ١٢٤٢، ١٢٤٣، ١٢٤٤
افريقه ٢٩، ١٢٦	١٢٥٥، ١٢٥٨، ١٢٦٩، ١٢٧٥
افغانستان ٨٠، ٣٠٥، ٦١٠	استر غنج ٦١١
اقلیم الثاني ٢٩	استنبول ١٦٧٣
اکبر آباد ٣٣٢، ١٢٨٥	استوا ٤
آگره ٢٥٨، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٤٢، ٤٤٥، ٤٤٧، ٤٤٨	اسطخر ٢٤٢
٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٦، ٤٥٩، ٤٦٠، ٤٠٧، ٧٤١	اسفاهان ٩٧٥
٩٨١، ٩٨٤، ١٠٣٣، ١٠٨٧، ١٣٠٦، ١٥٦٣	اسفجان ١١٥٤
الزنج ٢٤	اسفرار ٣٠٥، ٨٢٩
السودان ٢٥	اسفراين ٧٧٦، ٨٢٧، ٨٢٨
الله آباد ٤٧٧، ١٤٠٨	اسفرنگ ١٦٣٠
الماتو ١٦١٧	اسفره ١٦٢٦
المالغ ١٦١٧	اسفریز ٧٨٩
الموت ١٢٨٧	اسفزار ٦٤٠، ٦٤٢
الود ٤٤٨	اسفنجاب ١٦٦٦
انبیر ٦٠	اسکندريه ٨٣، ٤٩٨، ٤٩٩، ٥٠٨، ١٤٩٣
انجاز ١٤٧٧	اشروسنه ١٢٤
انجدان ١٠٣٧	اشکمش ٦٠٩
انجروود ١٣٦١	اصطخر ١٧٧، ١٢٣٢
اندجان ١٥٦١، ١٦٢٣، ١٦٣٤، ١٦٥٧، ١٦٥٨	اصفاهان ٨٨٨، ٨٩٠، ٨٩٤، ٩٠٦، ٩٥٠، ١٠٤٠

اندخود ۵۹۲	باکو ۱۴۴۶، ۱۴۴۶
اندراب ۶۱۰	بالج ۶۸۷
اندرزمان ۱۲۰۲	بانی پت ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۲
اندلس ۱۶۴۵، ۱۴۴۵، ۵۱۱، ۴۹۴	باورد ۵۱۹، ۵۴۶، ۸۴۴
انطاکیه ۳۰	ببخارا ۳۸۶
اوده ۴۰۹	بیغداد ۱۰۱
اودیسه ۷۷، ۸۰	بترسران ۱۶۷۸
اودییه ۵۷	بتریز ۹۹۹
اورمه ۱۶۷۳	بجه ۲۱۵
اوش ۱۶۲۱	بحر فارس ۲۹
اولمغانات ۶۱۰	بحرین ۴۱، ۴۹، ۲۹۸
اومان ۱۱۳۴	بخارا ۴۵، ۱۶۸، ۱۶۹، ۴۴۴، ۵۲۸، ۵۵۷، ۶۷۶، ۶۷۹، ۶۸۱، ۷۶۸، ۸۴۲، ۹۴۸، ۱۱۶۶، ۱۵۰۱، ۱۵۱۴، ۱۵۱۸، ۱۵۴۴، ۱۵۵۹، ۱۵۷۱، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۹۴، ۱۵۷۸، ۱۵۸۴، ۱۵۸۶، ۱۵۹۹، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۱۲، ۱۶۳۰، ۱۶۴۰
اوانید ۷۸	بخارآباد ۸۳۷
اهواز ۲۷۶، ۱۳۵، ۴۳	بخرا ۶۱۱
ایج ۱۷۲	بداون ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۴
ایج فارس ۱۷۳	بدخشان ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۰، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۷، ۸۹۸، ۱۵۰۹، ۱۶۱۴، ۱۶۵۱، ۱۶۵۳، ۱۶۵۹
ایران ۸۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۸۱۶، ایران پنج	بدر ۳۹
«ب»	بدنه ۵۴۱
بابل ۱۱۶، ۱۱۷، ۸۹۵، ۸۹۶، ۱۵۲۷	برار ۵۱، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۷
باخرز ۶۷۸	بربرستان ۲۹
بادغیس ۶۳۸، ۶۳۹	برجند ۸۶۵
بادکوبه ۱۳۷۰	
بادیه جزیره ۲۹	
بادیه شام ۲۹	
باریک آباد ۷۹	
باطن الروم ۱۶۸۳	
باقق ۱۵۷، ۱۵۰	

برسا ۱۶۷۴	۱۵۰۹، ۱۵۳۰، ۱۵۵۳، ۱۶۰۶، ۱۶۱۴
بروج ۴۴۸	بلغار ۸۳، ۱۶۶۷، ۱۶۷۹، ۱۶۸۰
برهانپور ۵۵، ۶۱	بم ۱۴۹، ۲۸۷
برهان پور ۱۳۰۸، ۱۳۰۶	بنارس ۴۱۲، ۴۴۰، ۱۲۲۶، ۱۲۷۳، ۱۵۵۵
بست ۴۱۴، ۳۲۸	بناکت ۱۶۴۰
بسطام ۸۷۷، ۸۷۹	بندر جرون ۲۴۹، ۲۷۵
بصره ۱۶، ۴۴، ۸۵، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰	بندر چپول ۹۸۱
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲	بندر دایل ۱۳۳۸
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۹۲	بندر دیپ ۴۴۷
۵۱۹، ۶۳۹، ۸۹۲، ۸۹۵، ۱۳۸۸	بندر کشم ۴۹
بعلبک ۴۹۰، ۵۱۴	بندر لهری ۱۴۲۰
بغداد ۳۳، ۴۱، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۱، ۹۳، ۹۴، ۹۵	بنگاله ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۳۷۷، ۴۱۱، ۴۴۱
۹۶، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۴	۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۰
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۲۹	۱۱۴۹، ۱۳۰۳
۲۴۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۰۶، ۳۴۵، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۸	بنی شیان ۸۵
۵۶۲، ۶۳۹، ۶۴۵، ۷۱۰، ۷۱۳، ۷۴۶، ۸۹۲، ۸۹۶	بودلین ۷۹۸
۱۰۴۵، ۱۰۵۳، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳	بهار ۴۲۱، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۷۷
۱۱۱۱، ۱۱۱۱، ۱۱۳۴، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷، ۱۱۶۷	بهاک نگر ۷۲
۱۲۱۹، ۱۲۳۸، ۱۲۷۷، ۱۳۶۲، ۱۳۷۸، ۱۳۸۶	بهشت ۲، ۲۷
۱۴۶۲، ۱۴۹۷، ۱۵۰۲، ۱۵۷۱، ۱۶۲۲، ۱۶۴۱، ۱۶۴۸	بهکر ۴۲۱
بغدادک ۹۹، ۱۴۹۷	بهنام ۱۱۵۴
بقراج ۱۶۶۵	بهنيله ۴۲۵
بقلان ۴۴۴	بیانه ۴۶۰
بقیع ۳۹	بیت اللحم ۴۸۶
بلخ ۳۰، ۱۲۲، ۳۰۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۸	بیت الله الحرام ۸۲۹
۴۷۰، ۵۱۷، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۳، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۱	بیت المعمور ۳۰
۵۶۲، ۵۷۰، ۸۴۳، ۹۰۴، ۱۱۵۷، ۱۲۳۲، ۱۳۸۱	بیت المقدس ۱۰۲، ۴۸۶، ۴۸۵، ۵۱۳، ۵۰۳، ۷۱۰، ۸۸۷

تبت ۳۷۷، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱	بیجاپور ۶۰، ۲۴۶، ۹۵۸، ۱۰۳۴، ۱۰۹۲
تبریز ۱۴۳۰	بیجانگر ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۷۰
تبرهنده ۴۲۱	بیدر ۵۱، ۵۷، ۸۲۹
تبریز ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۰، ۳۲۱، ۴۵۰	بیر ۶۰، ۶۱
۵۹۰، ۵۹۷، ۶۶۲، ۶۹۲، ۷۸۰، ۸۰۶، ۸۳۴، ۸۴۷	بیرتور ۶۰
۹۸۳، ۱۰۴۵، ۱۰۸۱، ۱۱۴۴، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۲۲	بیضا ۱۷۸
۱۲۸۹، ۱۲۹۱، ۱۳۱۱، ۱۳۷۰، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶	بیلقان ۱۴۴۸، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵
۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۷۹، ۱۳۸۶، ۱۳۸۹	بین المقدس ۲۷۶
۱۳۹۴، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۱۰	بیهق ۳۲۹، ۸۳۶
۱۴۱۱، ۱۴۲۰، ۱۴۲۷، ۱۴۳۸، ۱۴۴۸، ۱۴۶۲	«پ»
۱۴۷۲، ۱۶۳۱، ۱۶۷۲، ۱۶۷۴، ۱۶۷۵	پتن ۶۸
تته ۹۸۵، ۹۸۱	پتنه ۱۳۳۵
تته ۴۱۹	پرسوتم ۸۰
تته آگره ۱۴۲۰	پرشاور ۶۱۰، ۱۳۳۲
تحلب ۱۶۶۸	پرگنه کوره چهار
تربت ۷۰۵، ۷۰۳	پرنده ۶۰، ۶۲
تربت حیدریه ۶۸۷	پشاور ۴۵۲
ترشیز ۷۸۶، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹	پنجاب ۴۱۲، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۰، ۹۶۶
ترکستان ۸۳، ۴۴۴، ۸۱۰، ۱۰۰۴، ۱۱۶۳، ۱۴۴۵	پوشنگ ۵۱۹
۱۵۱۰، ۱۶۲۲، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۴۵، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	پهره ۴۴۹
ترکو ۳۲۱	پیشاور ۳۶۵، ۴۱۵، ۴۸۱
ترمذ ۵۹۴	«ت»
ترند ۱۵۰۹	تابلِس ۵۱۳
تغر ۱۵، ۶۱۰	تاتار ۱۶۶۲
تفت ۱۴۸	تاشکند ۴۵، ۱۵۰۹، ۱۶۴۰، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸
تفرش ۱۰۶۵، ۱۰۶۶	تالش ۱۲۸۶
تفلیس ۱۴۷۷	تبت ۶۱۸

تکریب ۵۱۲، ۸۵	جرجان ۳۰، ۱۲۶، ۱۶۹، ۵۷۲، ۱۱۶۲، ۱۲۶۳،
تکفور ۸۳	۱۲۷۰، ۱۲۷۶، ۱۶۳۳
تلنگ ۵۱، ۵۷	جرجانیه ۱۴۹۲
تلنگانه ۵۸، ۶۰، ۶۹، ۷۰	جرجرایا ۱۲۸
تلیس ۵۰۱	جرون ۴۸
توب ۱۶۵۰	جفیر ۸۹۱
توران ۸۱۶	جلال آباد ۴۶۵، ۱۳۳۲
توس ۶۵۲، ۶۵۶، ۷۱۵، ۷۲۱، ۹۱۲، ۱۱۵۷، ۱۴۲۷،	جلفا ۴۹
۱۴۷۷	جلیر ۷۷
تون ۸۵۶	جناباد ۸۵۰
تونس ۴۹۹	جنت آباد ۷۹
تهانیسر ۳۷۹	جند ۱۶۴۹
تهته ۲۷۳	جنید ۸۷
تهران ۲۶۵، ۶۷۰، ۱۱۵۶، ۱۱۶۷، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴،	جنیص ۳۰۲
۱۲۰۴، ۱۲۰۹، ۱۲۱۲، ۱۲۲۲، ۱۲۲۷، ۱۲۵۵،	جوباره ۹۲۲
۱۲۵۸، ۱۲۶۰، ۱۳۷۷	جونپور ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۶۰، ۴۷۷، ۶۱۶،
تیپالی ۳۸۸	۶۷۵
تیه بنی اسرائیل ۴۸۹	جونیر ۵۸، ۶۰، ۶۸، ۶۹
«ج»	جوین ۳۴۴، ۳۴۵، ۸۱۲، ۸۳۶
جابلسا ۲۸	جهرود ۱۰۹۸، ۱۳۱۰
جابلقا ۲۸، ۱۶۸۳	جیحون ۹
جام ۶۹۲، ۶۹۶، ۸۱۸، ۱۳۸۰	جیرفت ۲۸۳
جانپانیر ۴۴۸	جیلانات ۱۴۰
جبل الثور ۳۰	جیول ۶۹
جبل جثرمه ۳۰	«ج»
جبل صفا ۳۰	چالدران ۲۴۲، ۱۶۷۴
جربادقان ۱۰۴۶، ۱۰۵۱	چالش ۱۶۵۷

چرکس ۸۳	خاک دانه ۸۰۸
چشت ۳۰۶، ۶۴۷، ۸۶۵	خاندیس ۱۴۰۴
چگل ۱۶۶۲	خانقین ۸۵
چناره ۴۶۰	خاوه ۱۱۹۴
چوسا ۴۴۸	خیوشان ۸۴۴، ۸۴۲
چهارکند ۴۵۶	ختلان ۴۴۴، ۶۰۴، ۱۱۱۹، ۱۶۴۵
چیچکتو ۵۸۸	ختن ۱۶۵۰
چین ۷، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۷، ۸۳، ۴۳۳، ۸۱۵، ۱۶۲۳	ختن ۱۶۵۱، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۸
«ح»	خجند ۲۰۰، ۲۰۱، ۱۶۱۷، ۱۶۳۰، ۱۶۳۰
حاجی پور ۱۳۳۵	خراسان ۳۷، ۴۳، ۴۵، ۸۶، ۸۹، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۴
حبشه ۱۲، ۲۵، ۲۹، ۵۰۱	۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۵۸
حجاز ۳۷، ۸۶، ۹۰، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۹، ۲۶۰، ۸۸۹	۱۶۶، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۸۲، ۳۰۳
۱۱۴۲، ۹۵۴	۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۹
حرقه ۱۶۶۴	۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۸، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۴۴، ۵۱۵
حزه ۳۸	۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۵، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۱، ۶۱۱، ۶۱۷
حسن آباد ۱۱۹۴	۶۳۴، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۲، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۶۶، ۶۷۶
حصار ۶۰۲	۶۸۹، ۷۴۵، ۷۹۰، ۸۱۰، ۸۱۲، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۴
حصار شکر ۵۵	۸۲۷، ۸۳۲، ۸۳۷، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۴، ۸۵۳
حصار فیروز ۴۳۴	۸۵۶، ۸۶۸، ۸۷۳، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۸۶، ۹۰۴، ۹۵۱
حضر موت ۱۷، ۱۶، ۸	۹۵۴، ۹۵۴، ۹۸۳، ۹۹۹، ۱۰۴۳، ۱۰۴۷، ۱۰۷۷
حلب ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۹، ۵۱۵، ۸۹۲	۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۱۱۱، ۱۱۴۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۷
حلوان ۱۰۸، ۱۱۶	۱۱۶۲، ۱۱۸۹، ۱۲۰۹
حله ۱۱۷	خرجرد ۸۹، ۱۳۸۰
حمص ۳۰، ۵۱۴	خرجرد جام ۱۳۷۹
حیره ۸۵، ۱۱۶	خرسک ۱۶۶۴
«خ»	خرقان ۸۷۹، ۸۸۰
خاقان ۱۴۴۷	خزر ۱۶۶۶، ۱۶۸۲

دریبد شروان ۱۴۳۰	خسرو شیرگیر ۳۴۴
درّه نور ۶۱۱	خضروان ۶۸۹
دریابار ۵۵	خطا ۲۶، ۸۱، ۱۰۰۴، ۱۶۴۱
دزفول ۲۷۷	خلّج ۱۶۶۲
دستجرد ۱۳۱۱	خلخال ۱۳۷۰، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۶۳۴
دشت بیاض ۸۷۵، ۸۶۵	۱۶۴۰
دکن ۵۰، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۱۱۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۶۳، ۳۹۸، ۴۷۵، ۶۲۲، ۷۲۹، ۹۵۷، ۹۸۱، ۹۹۰، ۹۹۲، ۱۰۲۵، ۱۰۴۲، ۱۰۸۸، ۱۰۹۲، ۱۱۰۸، ۱۱۹۴، ۱۲۰۴، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۴۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۵، ۱۲۶۷، ۱۲۷۵، ۱۲۸۵، ۱۲۸۸، ۱۳۰۶، ۱۳۴۳، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۴۱۵، ۱۴۳۹، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲	خوارزم ۴۵، ۹۹، ۱۹۴، ۴۱۷، ۵۸۱، ۶۹۶، ۸۴۳، ۱۱۵۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۷، ۱۴۹۹، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۲۷، ۱۵۴۹، ۱۶۰۳، ۱۶۲۶، ۱۶۳۰، ۱۶۴۵
دماوند ۱۰۵، ۱۲۳۲، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۸	خوازم ۸۳
دمشق ۱۱۹، ۱۲۵، ۱۴۲، ۲۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰	خواف ۶۸۲، ۶۸۷
دمشق ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۷۰، ۷۱۰، ۸۹۷، ۱۱۱۵، ۱۳۷۸، ۱۶۴۹	خوانسار ۱۰۵۷، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰
دمیاط ۵۰۸	خوراسگان ۹۵۸
دمیک ۴۲۰	خورک ۸۴
دوان ۱۸۳	خوزستان ۸۵، ۱۴۰، ۱۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
دوگیر ۳۹۵	۱۴۹۳، ۱۴۷۲
دولاب ۱۱۶۷	خوسف ۸۷۰
دولت آباد ۵۱، ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۸، ۳۹۸	خیوق ۱۵۰۷
دولت آباد دکن ۴۲۶	»د«
دوم ۱۰۷۰	دار ابجد ۱۷۱، ۲۴۲
	دارالسلام ۱۹۴
	دامغان ۳۰، ۸۸۲، ۸۸۵، ۱۲۷۶
	دانشکده ادبیات مشهد پنج،
	دجله ۱۲۳
	دریبد ۱۴۵۰

دهستان ۱۲۶	روس ۱۶۶۳، ۸۳
دهلی ۵۱، ۲۴۵، ۳۰۶، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸	روم ۳۷، ۸۳، ۱۰۱، ۱۶۵، ۲۴۲، ۳۸۱، ۵۰۴، ۵۰۶
۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۴، ۴۱۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲	۶۸۷، ۸۱۱، ۸۳۲، ۸۹۵، ۱۱۵۹، ۱۴۴۵
۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۵	رومیه ۱۱۶، ۱۶۷۷
۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۵۹	روه ۴۵۴، ۴۵۸
۴۶۰، ۴۷۱، ۴۸۴، ۶۰۳، ۶۱۹، ۹۸۱، ۱۰۸۷، ۱۲۴۲	رهناس ۴۴۸
۱۲۹۷، ۱۶۲۳	ری ۳۰، ۱۰۷، ۲۷۳، ۴۱۶، ۷۴۶، ۱۰۰۹، ۱۰۵۳
دهلی کهنه ۳۹۹	۱۱۰۰، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۷، ۱۱۶۲، ۱۱۶۷
دهلی نو ۴۲۵	۱۱۷۸، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۹
دهیون ۲۷	۱۲۱۲، ۱۲۳۶، ۱۲۷۶، ۱۲۸۵، ۱۳۱۰، ۱۴۶۱
دیار بکر ۸۵، ۱۳۱۵، ۱۴۲۹	۱۴۶۲، ۱۶۳۳
دیالمه ۳۰	ریکندنه ۶۴
دیپالپور ۴۲۳، ۴۳۸	زابلستان ۳۰۵، ۴۴۴
دیلمان ۱۲۸۶	زرنند ۱۱۵۴
دینور ۴۷۰	زره گدان ۱۶۷۸
دیوگیر ۵۱، ۶۸، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۳	زمخشر ۱۵۰۲، ۱۵۰۳
«ر»	زمین داور ۳۲۶
رایسین ۴۳۴	زنجان ۱۰۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۵۹
رستمدر ۱۲۷۶، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶	زواره ۱۰۰۲، ۱۰۰۳
رشت ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۳۰۵	زوزن ۶۸۳
رصفه ۴۱	«س»
رقه ۲۹	ساتکام ۷۹
رمله ۱۰۴، ۱۲۵	ساری ۱۲۷۶
رنان ۹۸۱	سامانه ۳۷۷
رنکوت ۴۵۸	سامرا ۱۲۴
رودبار ۱۳۱۰، ۱۳۶۷	سامره ۳۷، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۶۸۲
رودبار غسران ۱۱۵۴	

سلطانیه ۱۰۲۱، ۱۱۱۹، ۱۳۶۱، ۱۳۶۴، ۱۳۶۷،	ساوج بلاغ ۱۱۵۴
۱۳۶۶	ساوه ۶۸۹، ۱۰۳۱، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۱۰۰، ۱۱۰۵،
سلیم آباد ۷۹	۱۱۰۶، ۱۱۰۹، ۱۱۵۴، ۱۳۱۰
سمرقند ۴۵، ۸۶، ۱۶۷، ۳۱۳، ۳۶۷، ۴۴۳، ۴۴۴،	سبأ ۸
۴۴۵، ۵۴۵، ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۸۷، ۶۱۱، ۷۶۳، ۱۰۰۵،	سبأ ۱۵
۱۲۵۶، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۴۰۵، ۱۵۰۱، ۱۵۱۰،	سبزوار ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸،
۱۵۱۲، ۱۵۲۸، ۱۵۳۸، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳،	۸۱۹، ۸۲۱، ۸۲۳
۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۷،	سجاولند ۳۶۲، ۳۶۵
۱۵۶۹، ۱۵۷۵، ۱۵۷۷، ۱۵۸۲، ۱۵۹۴، ۱۵۹۸،	سجستان ۳۱۶، ۶۳۲، ۶۴۴، ۱۴۴۵، ۱۵۳۸
۱۶۱۷، ۱۶۴۳، ۱۶۵۸، ۱۶۶۲	سراب ۱۳۷۹، ۱۳۷۹
سمرند ۴۶۰	سراندیب ۷، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰
سمره ۱۰۵۱	سرخاب ۲۲۹، ۲۴۰، ۵۹۰
سمنان ۵۳۶، ۶۵۸، ۱۲۳۹	سرخاب تبریز ۷۸۰
سنام ۳۵۱	سرخس ۵۵۲، ۵۵۵، ۶۳۰
سنجاس ۱۳۶۱	سرسستی ۴۱۹، ۴۳۴
سنگان ۶۸۷	سرطاس ۸۳
سند ۴۵، ۴۶، ۸۳، ۲۹۹، ۴۲۱، ۴۸۰، ۹۸۴، ۱۰۴۷،	سرکان ۱۱۴۹، ۱۱۵۰
۱۶۱۴	سرکیچ ۷۲۹، ۷۳۰
سنگان ۵۴۶	سرمز رای ۱۱۴، ۱۱۵
سورج ۷۷	سروت ۹۸۱
سوریه ۱۵۷۷	سرونج ۹۸۱
سومات ۷۵، ۷۶، ۵۲۴	سرهند ۳۷۷، ۴۵۲
سهرند ۴۷۱، ۶۰۳	سری هت ۷۹
سهرورد ۱۳۶۱	سس ۸۳
سیالکوت ۳۷۵	سغد ۹
سیرجان ۲۸۳	سفیدرود ۱۴۰
سیستان ۴۴، ۸۳، ۱۷۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۱۷،	سقسین ۸۳

شوشتر ۲۷۷، ۲۷۷، ۸۸۷، ۱۲۶۳	۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۹، ۳۵۵، ۴۱۵، ۴۵۰، ۶۳۷، ۶۹۱
شهرنو ۴۲۵	۶۹۲، ۷۴۵، ۸۷۳، ۸۷۶
شهریار ۱۱۵۴، ۱۱۷۸	سیور قرج ۱۱۵۴
شیراز ۲۱، ۲۲، ۹۶، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۷۲	سیوستان ۴۲۱
۱۷۴، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰	سیوکام ۱۴۰۴
۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۱	«ش»
۲۴۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵	شابران ۱۴۶۲، ۱۴۶۲
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۴۲۳، ۴۷۰، ۶۸۳، ۷۹۹	شاش ۱۶۴۰، ۱۶۴۷، ۱۶۵۳
۹۳۷، ۹۸۱، ۹۹۰، ۱۰۲۹، ۱۰۵۰، ۱۰۶۷، ۱۰۹۶	شام ۳۰، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۸۳، ۱۰۴، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۳۴
۱۲۰۵، ۱۲۰۹، ۱۲۵۶، ۱۲۸۲، ۱۲۸۷، ۱۲۹۴	۱۶۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۴۳، ۴۶۸، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۲
۱۲۹۵، ۱۳۷۷، ۱۳۸۹، ۱۴۰۴، ۱۴۲۸، ۱۴۳۰	۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴
۱۴۳۴، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۶۳۱، شیراز پنج	۵۶۰، ۷۴۶، ۸۸۸، ۸۹۲، ۹۵۴، ۱۱۱۵، ۱۳۷۸
شیرازی ۸۴۸	شامجرد ۲۷۷
شیروان ۷۸۲	شاهجهان ۱۲۹۷
«ص»	شبستر ۱۳۷۵
صاغون ۱۶۴۷	شدار ۱۷
صفاهان ۱۷۱، ۲۶۶، ۲۸۱، ۹۳۸، ۹۵۹، ۹۷۴، ۱۱۴۲	شروان ۱۰۰۰، ۱۳۷۰، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷
۱۳۱۱، ۱۴۷۷	۱۴۴۸، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۷۷، ۱۴۸۵
صفین ۱۹	شریف آباد ۷۸
صقالیه ۱۶۶۷	شط العرب ۱۱۸، ۱۳۸
صقلاب ۱۶۸۰	شلشوین ۱۶۷۸
صنعا ۱۰، ۱۲، ۱۵، ۱۷	شماخی ۱۴۴۶، ۱۴۴۶، ۱۴۷۰
صورت ۷۴	شمرکند - سمرقند ۹
«ط»	شمیاط ۵۱۳
طارم ۱۳۱۰، ۱۳۶۴	شمیران ۱۱۵۴، ۱۱۵۶
طالش ۱۴۲۷	شوبک ۵۱۳
طالقان ۴۵، ۱۲۴، ۴۶۶، ۱۲۷۶	شوش ۲۷۶

طایف ۳۸۴	عراقین ۱۲۴، ۱۲۴
طبرستان ۱۲۶، ۳۷۷، ۵۷۲، ۷۱۵، ۱۱۶۲، ۱۲۰۰،	عربستان ۸، ۵۳۵
۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷	عسقلان ۴۹۱، ۴۹۴
طبرستان (دریای) ۳۰	عسکر ۲۷۷
طبس ۱۶۶، ۱۶۹، ۸۶۵	عسکر مکرم ۲۷۶
طبس گیلک ۱۶۶	عسکر مهدی ۴۱
طرابلس ۲۴۳، ۵۱۱	عظیم آباد ۱۷۵
طراز ۱۶۶۲	عقبه حلوان ۸۵
طرشت ۲۷۳، ۱۱۹۰، ۱۱۹۲	علیشنگ ۶۱۱
طرطوس ۴۹۴، ۱۱۶۱	عمان ۷، ۱۶، ۴۱، ۱۳۴
طرفان ۱۶۴۹، ۱۶۵۸	عموریّه ۸۸۹
طنجه ۸۳	«غ»
طوس ۳۰، ۷۳۷	غار سادات ۸۶۵
«ع»	غار فشابیوه ۱۱۵۴
عبادان ۸۵، ۱۳۶۲	غربستان ۳۰، ۴۱۹، ۶۲۷، ۶۳۳
عجم ۲۴۲	غزنین ۷۶، ۳۰۵، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۶۲،
عدن ۱۶، ۲۳	۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۳۲،
عراق ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۹۴، ۱۰۸،	۴۴۷، ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۳۴، ۶۵۱، ۷۱۵، ۷۶۱، ۱۱۲۱،
۱۱۶، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۹،	۱۱۲۲، ۱۱۶۹، ۱۱۷۱، ۱۶۸۰
۲۴۲، ۳۳۱، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۶۵، ۴۶۸،	غزه ۴۹۱
۵۱۷، ۵۹۲، ۶۷۱، ۶۸۳، ۸۱۶، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۵۴،	غلیان ۱۴۴۶
۱۰۰۱، ۱۰۰۹، ۱۰۳۴، ۱۰۴۳، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷،	غور ۳۰، ۳۵
۱۰۵۳، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۹،	غور ۳۰۵، ۶۳۳، ۶۳۴
۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۲، ۱۱۲۲، ۱۱۴۲، ۱۱۵۳،	غوربند ۶۱۱
۱۱۶۷، ۱۲۸۶، ۱۴۴۵	«ف»
عراق عجم ۱۰۸۴	فاراب ۱۶۴۷
عراق عرب ۸۵، ۲۷۵	فارس ۸۳، ۸۵، ۱۳۴، ۱۴۰، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۰،

قدس خلیل ۵۱۳	۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۱۵، ۲۱۹
قرباغ ۱۴۵۰، ۱۴۲۷، ۸۴۰	۲۳۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۷۵، ۲۸۲، ۱۱۴۲، ۱۴۴۵
قراحصار ۱۶۶۸	فتحپور ۴۷۷، ۶۵
قراگول ۱۵۰۸	فتح پور ۱۳۰۶
قرشنه ۱۶۷۸	فراه ۳۲۴، ۳۲۳
قرشی ۱۵۶۷، ۹۴۸	فَرستافه ۶۴۸
قرمل ۶۱۰	فرغانه ۴۵، ۴۴۵، ۵۰۷، ۱۵۰۹، ۱۶۱۷، ۱۶۲۵
قَرَن ۱۹، ۲۱	۱۶۳۴، ۱۶۴۰، ۱۶۴۳، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴، ۱۶۵۷
قزوين ۱۹، ۳۰، ۱۱۶، ۱۵۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۰، ۲۶۱	فرهنگ ۸۶
۳۷۷، ۷۱۱، ۷۴۱، ۸۳۶، ۸۷۵، ۸۷۶، ۹۵۴، ۹۵۴	فريومد ۸۱۰، ۸۱۲
۹۹۴، ۱۰۰۱، ۱۰۳۶، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۱۵۴، ۱۱۸۹	فسا ۱۸۸
۱۲۷۰، ۱۲۸۷، ۱۲۹۸، ۱۳۰۲، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱	فشابويه ۱۲۰۵
۱۳۱۵، ۱۳۱۹، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۸، ۱۳۳۰	فلسطين ۴۸۵، ۴۹۷، ۵۰۸
۱۳۳۷، ۱۳۳۹، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۹، ۱۳۶۷	فناکت ۱۶۱۷
۱۴۰۴، ۱۴۱۱، ۱۴۲۳، ۱۴۳۶	فوشنج ۶۴۳
قسطاط ۴۹۸، ۵۰۱	فیروز آباد ۳۷۷
قسطنطنیه ۴۹۹، ۱۶۴۵، ۱۶۶۶، ۱۶۶۷	فیروز آباد دهلی ۴۳۴
قصدار ۴۱۴	فیروز کوه ۴۱۹، ۴۲۰، ۱۰۵۳
قلع قهقهه ۱۰۰۰	«ق»
قلعه الموت ۱۰۹۸	قادیسیه ۸۳، ۸۵، ۱۱۶
قلعه گلستان ۱۴۴۶	قاطول ۱۱۵
قلعه گویار ۱۱۱	قاهره ۴۹۸، ۵۰۸، ۵۱۴
قلعه نای ۱۱۲۲، ۱۱۳۲	قاین ۸۲۷، ۸۶۵، ۸۷۵
قلعهٔ آسیر ۶۴	قایانات ۸۶۹
قلعه احمد نگر ۶۲	قبا ۸۸۹
قلعه ارنگل ۵۴	قبرستان بقیع ۱۳۰
قلعه الموت ۱۰۰۰، ۱۴۰۲	قبيله ربیعه ۲۰

۱۰۰۹، ۱۰۲۶، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳	قلعه انتور ۶۲
۱۰۳۵، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۲۱، ۱۰۲۴، ۱۰۳۶	قلعه شکر ۵۲
۱۰۳۷، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹	قلعه کهرله ۵۵
۱۰۶۱، ۱۰۹۵، ۱۱۵۴، ۱۲۲۸، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶	قم ۸۳۴، ۹۴۶، ۱۰۶۰، ۱۰۶۳، ۱۰۶۹، ۱۰۶۹
۱۲۹۷، ۱۳۰۵، ۱۳۶۷، ۱۴۱۲، ۱۴۲۵	۱۰۷۰، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷
کاشغر ۱۱۶۳، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۸۶، ۱۵۰۹	۱۱۵۴، ۱۳۴۰
۱۵۱۳، ۱۶۱۷، ۱۶۵۰، ۱۶۵۲، ۱۶۵۳، ۱۶۵۴	قندز ۴۴۴، ۴۷۰، ۶۱۰
۱۶۵۵، ۱۶۵۶، ۱۶۵۷، ۱۶۵۸، ۱۶۶۱	قندهار ۲۹، ۸۳، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۳
کالی ۴۰۹، ۴۰۹، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۶۰	۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵
کالنجر ۴۴۷، ۴۵۶	۴۶۵، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۳، ۴۷۷، ۶۰۵، ۸۴۵
کاویل ۵۸	۹۸۴، ۹۸۶، ۱۰۴۷، ۱۳۰۶، ۱۳۵۶، ۱۴۰۷، ۱۴۱۲
کتابخانه ملی ملک چهار	۱۴۲۶، ۱۵۹۲، ۱۶۱۴
کچ پتی ۸۰	قنوج ۴۱۵، ۴۲۰، ۴۳۷
کجور دیمه ۱۲۷۶	قونیه ۵۶۳
کران ۸۸۷	قهستان ۸۶۴، ۸۶۹، ۸۷۰، ۱۰۹۸، ۱۲۳۶
کریلا ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۰۸۱، ۱۰۸۴	قهنز ۴۴۶
۱۱۴۷، ۱۲۰۵، ۱۲۹۲، ۱۴۱۶، ۱۴۲۱، ۱۴۵۲، ۸۳۰	قیروان ۲۹، ۸۳، ۵۱۱
کردستان ۱۹، ۸۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۷۵، ۴۷۰، ۱۳۷۰	قیس ۴۹
کرک ۵۱۴	قیوم ۵۰۱
کرمان ۲۹، ۸۳، ۱۲۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۱	«ک»
۱۷۴، ۱۸۰، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۳۰۲، ۳۰۴	کابل ۲۹، ۸۳، ۲۴۷، ۳۶۳، ۳۷۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۳
۳۰۵، ۳۵۱، ۶۸۹، ۷۴۵، ۷۴۶، ۸۰۶، ۸۸۷، ۱۰۵۳	۴۴۴، ۴۴۷، ۴۵۱، ۴۵۱، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶
۱۳۵۲، ۱۳۸۸، ۱۴۴۵	۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۵۳۶، ۵۵۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱
کرمانشاه ۱۹	۶۱۲، ۶۷۴، ۶۷۵، ۹۸۹، ۱۱۱۹، ۱۳۶۵، ۱۵۶۰
کره ۴۲۶	۱۵۶۱، ۱۶۱۴، ۱۶۴۴، ۱۶۵۸
کره رود ۱۰۸۳	کازرون ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴
کز نورکل ۶۱۱	کاشان ۱۶۲، ۲۱۴، ۲۶۳، ۵۴۶، ۸۶۱، ۹۵۴، ۱۰۰۷

کوشک ۸۸۷	کوش ۱۶۵۳	کش ۱۵۶۴
کوفه ۲۱، ۳۹، ۴۴، ۸۵، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۵۷، ۱۵۹۰	کوخوسه ۱۰۷۰	کشیر ۳۷۷، ۴۱۷، ۴۵۸، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۵۴، ۶۷۴، ۸۴۴، ۹۸۴، ۹۸۵، ۱۱۴۹، ۱۲۳۸، ۱۵۱۷، ۱۶۵۷، ۱۶۵۹، ۱۶۶۱
کوک ۵۱۳		۸۴۵
کوکن ۶۰		کعبه معظمه ۱۶۵
کولاب ۴۶۶، ۱۶۱۴		کفشیری ۴۸۹
کووه ۴۸		کگهر ۴۳۴
کوه ابوقیس ۲۹		کلاش ۱۵۷۵
کوه اخشب ۲۹		کلانور ۴۵۳، ۴۶۱
کوه اخشیان ۲۹		کلکته پنج
کوه لعلع ۲۹		کله جار ۱۰۹۵
کهستان ۸۵		کلهر ۶۰
کهکران ۴۵۸		کلهنوتی ۳۸۹
کهوگر ۴۳۷		کلیان ۶۰
کیج ۲۹۹		کماخ ۱۰۷۰
کیلوکهری ۴۲۵		کمره ۱۰۵۴، ۱۰۵۶
کیمای ۱۶۶۵		کنبایت ۴۴۷، ۷۴
کیمال ۱۶۶۷		کند بادام ۱۶۳۰
«گ»		کنده ۱۰۹
گابل ۴۴		کنعان ۴۸۵
گجرات ۵۰، ۵۷، ۶۱، ۷۲، ۷۳، ۳۶۴، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۵۶، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۴۸۱، ۶۰۹، ۷۲۹، ۸۴۴، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۱، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۱۰۸، ۱۲۸۳، ۱۳۰۸، ۱۴۲۰، ۱۵۶۲، ۱۶۰۶		کنگ دز ۱۱۷
گجراتی ۴۳۸		کواشیر ۲۸۲
		کوالیار ۴۳۰
		کوج ۷۷، ۷۹، ۳۷۷
		کوج ۸۱

لکهنو ۴۰۶	گرجستان ۱۳۷۰، ۱۳۱۴
لکهنوتی ۸۰، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۴	گرگان ۱۲۴۳
۴۴۱، ۴۳۶، ۴۳۴ -	گلبرگه ۵۱، ۵۴، ۶۰
لمغان ۶۱۱	گلیادگان ۱۰۵۱
لوهور ۱۹۶، ۸۲۴	گلکنده ۱۰۴۷، ۱۲۴۲، ۱۲۷۵، ۱۴۰۵
«م»	گلگنده ۶۹، ۷۰
مازندران ۸۴، ۷۴۱، ۵۸۸، ۱۱۷۸، ۱۱۸۰، ۱۲۷۷	گنجه ۱۰۰۹، ۱۰۷۰، ۱۴۷۷، ۱۴۸۲، ۱۴۸۵
۱۶۳۳، ۱۲۸۶	گنگ ۱۶۵۰
ماسوله ۱۶۴۰	گوالیار ۴۱۶، ۴۲۰، ۴۳۷، ۷۴۱
ماطق ۱۶۸۲	گور ۷۹
مالده ۷۹	گورستان بقیع ۳۷
مالدیو ۴۴۹	گوره گات ۷۹، ۸۱
مالوه ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۵۶، ۴۵۸، ۹۸۱	گیلان ۳۰، ۸۴، ۱۰۸۱، ۱۲۸۶
مامشارود ۱۱۱۱	«ل»
مانسی ۳۷۸، ۳۷۹	لاحوف ۱۶۵۱
مانکپور ۴۲۶	لار ۲۷۰، ۹۸۱، ۱۲۰۴
مانگپور ۱۲۲۶	لارجان ۱۲۷۶
ماوراءالنهر ۹، ۴۵، ۸۳، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۵۰۹	لاهور ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۴، ۳۷۵
مای ۱۶۵۳	۳۷۶، ۳۸۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱
متوره ۴۱۵	۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۲، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲
محمد ۷۸۸	۴۵۸، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۷۱، ۴۸۱، ۶۱۷، ۷۳۵، ۷۳۷
محمود آباد ۷۳، ۷۹	۸۰۱، ۱۰۵۱، ۱۰۹۶، ۱۱۰۸، ۱۱۳۲، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳
مخا ۱۴، ۱۶	۱۴۰۷، ۱۴۲۰، ۱۵۶۰
مداران ۷۸	لاهیجان ۱۲۸۶، ۱۲۸۹، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۳۰۷
مداین ۱۱۶، ۱۱۷	۱۴۲۱
مدرسه سپهسالار ۸۳۴	لبنان ۹۳۳
مدرسه عالی شهید مطهری چهار	لرستان ۲۷۵

مدینه ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۸۵، ۱۰۸،	۱۵۷۷، ۱۳۷۸
۱۱۹، ۱۳۰، ۱۶۵، ۲۷۶، ۴۸۵، ۵۰۸، ۸۹۱، ۱۱۶۷،	مضر ۲۰
۱۲۰۰، ۱۲۸۲، ۱۴۳۰، ۱۶۱۸، ۱۶۵۳،	مطران ۲۷۷
مدینه متبرکه ۳۶	مغولستان ۱۶۴۹
مدینه مطهره ۱۶۱۳	مکران ۲۹۹
مدینه ۹۱	مگه ۱۰، ۱۴، ۲۹، ۳۷، ۴۳، ۸۴، ۹۱، ۹۲، ۱۲۲،
مراغه ۹۴۴، ۱۰۹۹، ۱۳۱۴، ۱۳۷۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲،	۱۲۳، ۱۴۰، ۱۷۰، ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۶۱، ۲۷۴،
مرج ۶۰	۲۷۶، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۸۵،
مرطانه ۲۹	۵۰۲، ۵۰۸، ۵۶۰، ۵۶۳، ۵۶۴، ۶۰۲، ۶۵۳، ۷۴۶،
مرغینان ۱۶۲۳، ۱۶۲۶،	۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۱، ۱۱۶۷، ۱۲۸۲،
مَرَق ۱۰۱۲	۱۳۰۳، ۱۴۲۵، ۱۴۴۸، ۱۶۳۱، ۱۶۵۳، ۱۶۶۱، ۱۶۷۵،
مرو ۸۶، ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹،	مکه متبرکه ۱۵۰۲
۵۴۵، ۵۵۳، ۶۳۹، ۱۱۱۲، ۱۱۶۷، ۱۴۷۷، ۱۵۱۴،	مکه معظمه ۱۴۶۲
۱۵۳۰، ۱۵۸۴، ۳۰،	ملاطیله ۳۰
مزدقان ۱۰۹۷	ملتان ۳۸۹، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۱، ۴۲۳،
مسجد اقصی ۲۷، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷،	۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۵۲،
مسجد بنی امیه ۴۸۷	مندو ۵۵، ۴۵۷، ۴۵۸، ۹۱۰،
مسجد قبا ۴۹۱	منیج ۴۹۳
مشتول ۵۰۳	موصل ۴۰۱، ۴۹۳، ۸۸۹، ۸۹۱، ۸۹۲، ۱۴۴۶،
مشهد ۱۱۰، ۲۴۵، ۶۲۴، ۶۷۶، ۶۹۲، ۷۳۳، ۷۴۰،	موغان ۱۲۸۶، ۱۴۲۷،
۷۴۱، ۸۲۴، ۸۴۴، ۸۵۰، ۹۵۴، ۹۹۴، ۱۱۹۰، ۱۲۲۷،	مولتان ۱۱۱۴، ۱۱۱۵،
۱۲۶۷، ۱۲۸۵، ۱۴۳۹، ۱۶۱۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۲،	مهنه ۵۳۷، ۵۴۱،
۷۲۲، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۴۳، ۷۹۲،	میانج ۱۱۱۴
مصر ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۸۳، ۸۶، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۶۵، ۴۸۵،	میانکال ۱۵۵۹
۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۵،	میرت ۴۱۹
۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴،	میشان ۱۱۹
۷۱۰، ۸۸۸، ۸۹۲، ۸۹۶، ۹۰۴، ۹۱۰، ۱۱۱۵، ۱۳۶۰،	میمته ۵۸۸

میمند ۳۲۹	«و»
میوات ۴۵۸، ۴۶۰	وادی القریٰ ۸۸۹
میوت ۴۳۶	واسط ۸۹۲
«ن»	وخش ۴۴۴
ناگور ۷۷، ۴۷۱	ورامین ۱۱۵۶، ۱۱۹۴، ۱۱۹۴، ۱۱۹۶
ناگوری ۴۰۲	وشاق ۱۰۵۲، ۱۰۵۳
نجد ۸۴	وندیک ۱۶۶۹
نجر ۱۹	«ه»
نجف ۲۹، ۸۱، ۲۷۸، ۱۲۰۵، ۱۲۵۷، ۱۲۶۳، ۱۲۹۲	هانسی ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۲
۱۴۱۶، ۱۰۸۲، ۱۱۰	هجر ۱۶، ۲۶، ۴۱
نخجوان ۱۴۳۸	هرات ۳۴، ۸۹، ۱۴۱، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۶، ۲۳۵
نخشب ۵۸۰، ۶۳۰، ۱۵۶۷، ۱۵۷۶	۲۳۸، ۲۷۸، ۲۷۹، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۹۹، ۴۵۰، ۵۵۳
نسا ۸۴۴، ۲۳۱	۶۱۰، ۶۲۷، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۴، ۶۴۶، ۶۶۵، ۶۶۷
نطنز ۹۹۹، ۱۰۰۱	۶۷۱، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۸، ۶۹۲، ۶۹۴، ۷۲۶، ۷۹۹
نکروکوت ۴۳۵	۸۱۶، ۸۱۸، ۸۲۴، ۸۴۸، ۹۵۱، ۹۶۹، ۱۰۰۰، ۱۰۴۳
نگرلوت ۳۷۶	۱۰۷۷، ۱۰۸۰، ۱۰۸۲، ۱۱۱۱، ۱۱۵۷، ۱۲۳۳
نوبه ۲۵، ۵۰۱	۱۲۳۴، ۱۲۵۹، ۱۲۷۰، ۱۳۴۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۶
نہاوند ۱۲۳۵، ۱۲۳۶	۱۳۷۹، ۱۴۷۶، ۱۵۰۹، ۱۵۴۵، ۱۵۵۳، ۱۵۶۲
نہروالہ ۴۴۸	۱۶۰۶، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۹
نہروان ۱۱۶	ہرمز ۹۸۱
نیریز ۱۷۵	ہرمزان ۲۷۶
نیشابور ۳۰، ۸۹، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۸۷، ۱۸۹	ہرموز ۴۸، ۴۹
۱۹۱، ۳۷۷، ۵۳۱، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۴، ۶۵۹، ۶۹۵	ہری ۲۳۸
۶۹۶، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۹، ۷۶۸، ۷۷۰، ۷۷۸، ۷۸۶	ہزاراسب ۵۸۲، ۱۴۹۲
۷۹۳، ۸۰۶، ۸۰۸، ۸۹۸، ۹۱۴، ۱۰۱۷، ۱۱۵۷	ہمدان ۶۰، ۱۳۸، ۱۴۸، ۴۷۰، ۵۷۲، ۹۰۶، ۱۰۶۵
۱۱۵۸	۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۴، ۱۱۲۲، ۱۱۳۴، ۱۱۴۴
نیل (نہر) ۲۵	۱۱۴۹، ۱۱۵۱، ۱۱۴۲، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۲۳۴

هندوکش ۶۱۱	۱۶۴۰، ۱۶۳۴، ۱۴۹۳، ۱۴۴۶، ۱۳۱۰، ۱۲۳۶، ۱۲۳۵
هودیه ۸۸۷	هنارگانو ۷۹
هید پور ۷۸	هند ۷، ۱۶، ۲۷، ۲۹، ۶۲، ۶۸، ۶۹، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۸
هیکل الزهره ۱۶۴۵	۸۱، ۱۱۸، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۳، ۲۷۳
هیمو ۴۷۷	۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۲۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۹
«ی»	۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲
یارکند ۱۶۵۸، ۱۶۵۶، ۱۶۵۵، ۱۶۵۱، ۱۶۵۰	۴۲۳، ۴۳۳، ۴۶۴، ۵۲۴، ۵۳۷، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۷
یانکی ۱۶۶۲	۶۶۷، ۶۶۹، ۶۷۳، ۷۰۸، ۷۳۲، ۷۴۱، ۷۴۴، ۸۲۴
یثرب ۳۶	۸۲۹، ۸۳۰، ۸۴۴، ۸۴۸، ۸۹۵، ۹۱۵، ۹۵۸، ۹۸۹
یزد ۱۵۷، ۱۵۴، ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۵، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰	۹۹۰، ۹۹۱، ۱۰۲۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳، ۱۰۴۲، ۱۰۵۰
۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۶۵۷، ۸۶۱، ۱۰۳۱	۱۰۸۷، ۱۱۲۲، ۱۱۴۲، ۱۲۰۵
۱۳۱۴، ۱۲۴۱، ۱۰۴۸، ۱۰۳۱	هند دکن ۲۷۲، ۲۴۶، ۱۱۱
یمامه ۱۳۵، ۴۸، ۴۲، ۴۱، ۲۹، ۹	هندوستان ۵۰، ۷۷، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۴، ۱۷۵، ۲۳۳
یمکان ۶۰۵	۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۵، ۳۵۱، ۳۶۵، ۳۸۴، ۳۸۵
یمگان ۹۰۴، ۸۹۸	۳۸۶، ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵
یمن ۲۲، ۲۱، ۱۹، ۱۸، ۱۷، ۱۵، ۱۳، ۱۰، ۹، ۸، ۷	۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۷، ۴۴۲، ۴۴۴
۲۴، ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۱۰۳، ۱۳۰، ۱۵۵۵، ۱۶۰۱	۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۷، ۴۷۱، ۴۸۳
یونان ۱۴۴۵، ۸۹۵، ۳۱۴	۴۸۵، ۵۳۶، ۶۰۵، ۶۷۲، ۷۲۶، ۷۳۵، ۸۰۸، ۸۲۳
یهوان ۴۷۹	۹۷۴، ۹۸۱، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۹۰، ۹۹۲، ۱۰۳۹، ۱۰۴۷
یهودیّه ۸۸۷	۱۱۱۴، هندوستان سه

